

منتخب الباب

MUNTAKHAB-UL-LABAB

by

Muhammad Hashim

Folios	:	436
Subject	:	Indian History
Illustrated/Illuminated	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	19th century
Condition	:	Good
HL No.	148B :	Cat No.

MUNTAKEAB

UD. DUBAE.

D

148

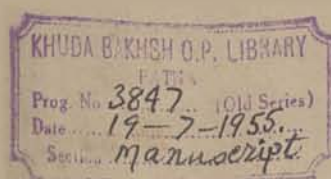
592

O.P.L.

148 B.

C44

P. No. 3830



که از هر دو کجی احوال پسند فرمودند که در این شکوه را موافق روایت فقها که از او ایضا شرح با بیرون گذاشته تصوف با نام ساخته با کجی و کفر
رسانده بود و در این لوح ساخته نقش او را بر جبهه پیش انداخته و ببار و زنده و مرده او را از رسته باز و چون کند زنده و در کاشا با
که اکثر حال مال کار او را بران بود و در جلوه و مان برده و بر مقبره بیایون مازون ساخته آری **سخت** دارا با بدار زده و کجی
و انشی تا جشن اندر سر سکه را که دخی در جهان و حکم نموده اند که بهر شکوه را در فکد کوالیا برده و کجی با زنده چون سب
اختلاف حال ملک و مجبور شرک و انواع و در با مروج هر طرفی خصوص با شترتی و تنهایی تا دو سال شکر گشتی بمیان آمد که بعضی جا
کمی با زبان تیر علاوه آن کرده و با غله و بکرانی آورد و در نظر بر زنا جیت احوال خلق فکد و بر حرم کمال رعایای شکسته احوال حکم معاش
و بداری که بر هر کس کرده و سرحد و معجز آب می گرفتند و مبلغ فطر حاصل آن و اصل خزان می کردند و با بداری که در هر سال و با بعضی
کرایه زمین و مکانیکه به اصناف گران و کما میان ممالک محروسه از نقاب کلال و سبزی فروختن فکد تا برادر و جوهری و در
بر هر کل زمین بازار و سرشته نشسته و در کان ساخته خرید و فروخت می نمودند و در هر کار به دستور خبری و در زکلی و زباده انگار
عابد سبب صرح می کردند و ابواب نامشروع دیگر مثل کناری و بزرگی اجزای بخاره و طوعه حاصل ایام بازار و عرس و عباد
عبار که در معبد خاندانی بگذاشت دور و نزدیک چندین یک آدم فریاد آورده خرید و فروخت اجناس می نمودند و در سکه
و شمار خانه و خرابات خانه و شرکانه و چهارم حصه و اجزای قرض که با عانت حکام و اصول فرموده ان میشت و غیره فرستاده
که بابت از همه ابواب زیاده از کور و داخل خزان سرکار میگردانند و در دستان معاف فرمودند و سوای آن غرض غلظت
و جنگ و رویداد و فریبانی محمول شرعی آن بعضی سبب برای شکیف کرانی غلظت معاف نموده و بجهت اجرای این حکم جایگاه
موجبات احکام چهارم مطیع عام مطیع مکرر و برادران و اعدایان روانه فرمودند و انفس الامریست که اگر چه با دین عالم
رعیت پرور حکم معافی ابواب مذکور نموده و احکام منع آن به تهدید صادر شد اما سوای محصول با نداری که بیشتر محصول
در بلا و بای سخت و عاکلین مشهور و ضبط در می آمد موافق حکم فعل آید باقی ابواب هر چند از طرف با دین و ممنوع کرد و دیگرین
نوجو داران و جاگیر داران دور و دست بدو سبب دست از خدایان کوتاه نمودند و الا باقی سیاست که ترس و اهر آن
وال جاگیر داران و نوجو داران و جاگیر اصلا در عهد با دین و عاکلیر و فقر و ممالک محروسه هندوستان نماد و حکم
و در چهارم ابواب منزه مذکور و در تقاضا و عدم عور یا از راه کفایت اندیشی خلاف شرعی که با بستی از خود و ابوابی مهنا نموده و دست
خواه با باب طلب در پروانه جاگیر عمل چو مهنا نموده و نخواه می نمودند و عمل نیاید و جاگیر داران عده بدین حجت که و اهلای این ابواب



نداشت انجام بر سبب جمعی از تمام جنگان و احوال طلب غارتان صاحب عرض میان پادشاه و معظم خان عبار خاطر
 روز بروز زیاد میگردد که با کسی که پادشاه را در آنتر فتنه افروزان مخالف کشی میدان غرب و محکم قصد کردیدن به شجاع
 پیش نهاد ساختن با نذنه دور از صواب او آخر ماه رمضان شروع سال سه از جلوس معصوم صاحبان و مقران خانه بر انداخت
 بنام این را در شجاع فرستاده از غرب با اتفاق ابرقنلی دار و غده توپخانه خود و قاسم علی میر ترنگ که مایه شعله افروزی این
 فتنه بودند و چند خواجس را با قدری از خزان که توانست و جواهر و هدیه محل خود را بکشتنی بای آب کلک که در میان
 حایل بودند رساند شجاع که بعد رسیدن خبر اصفی را از خطبه و فضل الهی و انت علیه آخر سپهر خود را با جان بکشد و کمره خود
 و چند کشتنی و کلاه سیاه برای استقبال و آوردن خزان و سیاه پادشاه را و بکنار دریا فرستاده بفرموده که پادشاه را
 با طرف آب رسیده و مردم شجاع از آب عبور نموده شروع کردند و دیگر سرانجام نمودند انشای این را در کمره خود
 و غیر معظم خان ازین سو که فتنه انگیز که خیمه خیمه نقل بر ما و میر کشته کمال اشغال در مقبره پادشاهی راه یافت و اکثر مدتها
 پادشاهی بنات دل با با فتنه و مصلحت و استقلال از دست دادند که در معظم خان نیز تا این نهایت متروک و پسرده ظاهر گردید
 اما در ظاهر کار عدم وجود پادشاه را و ماسای دهی در سر نه استقلال از دست داده با استقلال و شرک تمام سوار
 و در جرداری مورخان سیاهی و دلدهی همراهان کوشیده و در آنکه این سواران ملامت بر داشت لیکن چون ایام
 پرست رسیده بود و در ظاهر امواج و شکستن دل افواج و جهاد طرف فرو کردن آب انصراط تمام در دلهای تمام راه یافت
 و سوارای این تدبیر ظاهر رسید که با اتفاق در القاصه خان و قدایجان و اخرفان و راجه اندر من بندید و دیگر مدتهای
 کارزار دیده سحر پادشاهی که کوهی فوج او از سبقت و حال شده رسیده بودند بقاوت میی که رومی از دیگر
 در بنگان و صبح صریح فرود آمده برای رفاه لشکر ایام برنگال بر سر بنداد و دهان صوبه بار بهار که برای کوهک
 گردیده بود برین خبر اطلاع یافته بقصد می شدند ملک از بنگان خود روانه گردید اما بشتت ماران و طغیان آنها
 در راه توقف نمودن ضرورت گشت و جبر تعین شدن دیگر خان و روانه شدن او از حضور نیز در لشکر گشت رباط و فوج
 شجاع بقوت نواره مکرر خود را با یکدیگر رسانده و غافل ساخته بر معظم خان تاخت آورد و با وجود تیر و دغایان که از
 معظم خان بظهور می آید سبب اذیت و تفریق و مریدین بعضی بنگان فوج پادشاهی مغلوب گردید و بایستی استقامت
 بسیاری از جارت معظم خان عرف میر حمله اطلاع یافته خود با جمیع از قول بر آمده بدلهای و لبا بنگان پرداخته بار دیگر

جدا و گردیده و سه ایمنه حاجی شجاع من سفید یار و نور حسن و کرد هر ماه و در گشت و زنجی گردیده اند از طرف
 لشکر شجاع بودیم چنان که می ربات و رسید و آنکه ایام شدت ما را بن منقش گردید و آب رودخانه و طغیان موج دریا
 رود و خفیف آورد و او و خان رسیده بفرج ما و شایه می گفتم که دیده و خبر نزدیک رسیدن دلیر خان بنفر رسید و در جز
 لشکر معظم خان را تعویب تازه بهر سید تا که دلیر خان نیز یار و سه هزار سوار افغان جلالت کیش رسیده و به معظم خان
 ملاقات نمود و معظم خان از عطایای خند تقویر با درجه و سب و قیل و جواهر و مد و اقداد و اقارب ساخت کونای خورشید
 با اکثر کمر و قد و عید خود را بقداد و دواج با و شایه برآورده و در آرد و در زمین و جواهر و سبهای عری و اخراج و طبع
 آرد و سه از طلا و مینا و براق نقره در چهار درخت مقرر نمود که با و شایه از و محمد سلطان خند و در اکثر کمر هم اخراج و
 غنیش و شایه بوده و بعد که خود را لشکر برساند و خود از سر نو سر انجام می رسد و مقام معظم خان نموده با راست کشی نکرد
 ترقیب نو سنجای خشکی و چند هزار کشتی نوار که در کنار جنگ آن سر زمین بر مصالح نواره جنگ در ریاست برادرش شایه
 فوج کشتی نموده اگر بعضی کما ربات و مردوات و تمانه و تدبیرات یکسانه معظم خان که با و انضامی بر کمال و سب
 دلیر خان از و بطور آند و در و سرشته کلام با لفظ می کشد حاصل کلام و در فرصت با نرفته بیت روزی ربات غنیم
 بمیان آمد و هر بار سیم پنج و حضرت نصیب فوج با و شایه گردید و شجاع و در و نموده باز بقوت نواره جنگی که بیشتر مرد و
 از شقیون را و ن کارهای عجب رو سید و بمقا بلیم و رخت و درین مابین که با و خان و بسیار می از مردم نای با و شایه
 آند و از اسلام خان و فتح جنگ خان و دلیر خان و او و خان و مرد و نمایان بروی کار آید و نموده که با و شایه
 محمد سلطان با اتفاق بلند اختر سب شجاع برگشته اختر فوج خصم سبست از طرفین مردوات صف را که هر بار از طرف غالب
 مغلوب گردیده باز بمقا بله و مقام بلیم و افتد و داد و کشتنهای جنگی بسیار از ضرب توپ و فرق و دوشیکر گردید و در آخر
 جنگهای که مابین هر دو لشکر و داده نقل یک جنگ که عالی از غارت بدست نای اختر و دانسته محلی از اقصای آن بران خاصه
 میداد چون از طرف آب کنگ فوج شجاع سب داری بلند اختر و دیگر سرداران جنگ جبرمان توپ و شایه جهان آفتاب که کنار
 بر سر میری که بعضی باباب بود و صیده بود و ندیده استعد کار را گردیده چشم بر راه رسیدن فوج دریا و معوج با و شایه
 و شند بعد که فوج معظم خان بر او و دلیر خان که هر دو اولی و بطریق فراوانی به اختر خان عقد داشت کنار آب رسید چون
 بعضی جایت سینه میرسد و بین باباب و طرف توپ نموده بود تمام نکرد و ملا خط سبای آب و باریدن

انش که در نوب و تفنگ از روی برود قدم جرات نشین میکند اشت اغفران سپ خود بآب زود از عقب آن دلیفران قیل سوار
 خود بآب راند بعد آن سپر دلیفران که بر آب سوار بود و با دیگر دلاوران بطریق پورنشن جان باز را که فرموده مقابل توپخانه نشین
 بر باد راند و بفرست هم چنین تمام لشکر خود را بدم آب و تشنه زده و مال هم میان چوب خندی که برای نشان بآب
 نموده بود و در وان شدند و از روی و کوه توپ و کلوا لشکر نشان منقل هم باریدن گرفت که فرصت چشم و استخوان
 نمیداد و هر که میرسد سوار ای آنکه سر بآب غر و سپر و نشان از روی میگردید و درین هنگامه سوار سپاه از صدقات آب
 و فیلان نشان چوب خندی بکمال نماند و از آب جاری تر و در سپاه و چهار پایان رکب نیز با فانی که وید و بآب با کلک
 شد بعد از سوار و جاده پشته اغفران کج رفتند در همین حالت سپر دلیفران از مجموع دریا مو سب بآب فرو رفت که نشان
 و مرد و او یافتند و از غرض نشان و باریدن کلک کوه و فرو گرفتن دو و باروت که بدین طریق نشان یافت و برادر کمال برادر
 نیز یافت بر دشت تمام در با کلکون کشتند و جمعی را که پیش کرده برادر و سحجات یافت بعضی کشتن بیدار شدند و از دست
 کوه و بان افتاد و نماند غفران بر گردیده از آب کشتند اغفران که پیش قیل دلیفران تغییر نشان انبوه هجوم سوار و بیاد
 فوج را از هم پدید راند کمان میل مست مقابل اغفران با شاره فیلان رسید آن سوار قیل کجا را و بر روی قیل حرا آورد
 شمشیر بر خنجر و قیل رساند قیل اغفران را سوار سب کج طوم کردند از جا برداشته نشان بر زمین زد که را کت مرکوب بقای
 دو قدم از هم بیکر دور افتادند اگر چه هر دو صد نفر سب رسید اما در دوه کت یافت و اغفران در همان کجی خود را جمع
 به چینی و جالاکبی تمام بر سب رانده بار و دیگر آن بهادر قیل بهر قصد مقابل قیل نمود اما از آنکه در سب طاقت نبرد قیامت
 و داشت که بار و مردی بجای سپاه آمدن رایی گان جان با و دانت از عقب قیل خود را بر فیلان رسانده سب
 شمشیر فیلان را از بالا سزگون سب دشت و برق کرد از پشت سب جسته بر گردن قیل سوار شدند اما از آنکه کلک قیل
 نباید و قیل در فرمان نبود و دانت جدا کردند و در بعضی یکی از نوکران او گفت خنجر از کمر و خلاف بر آورده و بر خاک نشین
 کلا در خجالت دلیفران که قیل او را مکرده است قدم عقب اغفران می آید و از دور تر و در ستانه آن بهادر قیل
 مشاهده میشود قیل سوار ای خود را بر او رسانده آفرین و تحسین که باین اطراف قیل بطریق اصداف شدن کردید اغفران
 من این قیل را برای سرکار بخداوند بقیه آورده ام امید دارم که به فیلان سرکار خود تبریک باند که داخل قیل فانه نماید و
 برای سوار ای من از سب بهای کوشش مرمت کرد و دلیفران با دیگر زمان تحسین کشته گفت که قیل هم به شما از رانی

و سپیدی و نرکی باغخان توانع نمود یکی از قبل از این خود فرمود که برقیل مع از خود و باغخان خود و باریت سپ رسانده
 بایباری از غلمان جلالت کیش و انعامان قدم پیش بیاورد و نوح خصم مقدم کرده و دست بقیل می گمان در آورده جدا
 داره که کجی برین رسانده **رسانه** و داده براند از هر بهای بیکجا یک بر فاست از هر سوی تو کشتی جو ایترا بهر می طرز
 جهان تیغ بهر می و بعد از ای بابی و بیعتش می بیاورد که دو سر و در شجاع بایباری از مردم غیر شهروزه باور آید
 و جی از نوح باو شای بکار آید در خمای سرخ روی بر شد نوح بر اول ختم از روبرو در نوح و در شجاع ناب شفا
 نیار و در و در آورده تا نزد پدر بنگر و بعد از ایامی نام شاعر بود که شعری می جست آید بیکف چون از دلیر خان
 غبار خاطر داشت بعد غرق شدن سپهر و در خان بجای درج این خدمت خود بفرزبان فرس میگفت تا شعرا و گمان نبرد و پدر خان
 رسانده **سپهر** و اب و در خان از سپ غلطید رفت **بر مرد** و پیش پدر و کیش که به و رفت چون پدر برقیل مدید
 اسوار بر سکی لاجرم از روی غیرت و قهر بدو رفت کرد با دی و از خانک و که جمع آمده در میان آب چون
 سرکین بگو و چید و رفت **با و** و چون معاطره و در مرده بعد که دلیر خان برین شاعر اطلاع یافت دانست که شکر کیت
 و قصد گرفتن او نمود و لا اید می کر کیت لب که شجاع رفت و بعد چند گاه معطس نماز شفع ساخته و شب و آل رسید بخدمت
 دلیر خان آید و دلیر خان مبلغ نقد با ملعت با او توانع نمود و مصاحبت ساخت القصد بهین و تیره محاربات صوب بر سر آید
 قلب و بر روی در بای کنگ بک نواره و مقابل صفا در صوا و اطراف مدتهای در از محمود بای مشهور انفع و مکان
 با و شاهزاده محمد سلطان بعد از که خدای مفر کشته بمیان می آمد و مردم نامی بسیار طرفین کشته و زخمی کردند و اهل
 بد که حضور میبرد و از که حضرت خلد مکان از نشینان بوستن با و شاهزاده محمد سلطان شجاع و تر و دانی فدویا به معطس
 بجا طر آورده و در آن راه احتیاط و مصلحت ملک و در بی چشم جمع الا ولی سال مذکور خود بد و است متوجه سمت شرقی و درین
 او ان راجه عبوت را با تاس محمد ابن مان و اعتماد خان عرف عبد القوی از مرز و محاط به چهار راجه ساختند بهر جای که
 دو او دان و کشف را کفان طی ساخت میفرمودند و بدست و در نیم شهر مذکور با و شاهزاده محمد معطس و در بر خان از دکن
 رسیده شرف اند و ملازمت کرده و غنایات کشته خود طلائی بصورت بکلی برای سوار بی قبل که اقتراب
 با و شاه عالم گریست و فرمایشش نموده بود و غنایان مان تیار نموده از نظر کند تا بعد برقیل سبزه سوار شده بداد و خود را کفانه
 و در مگر می که در اساخته بود و خلعت انما خود قبل و نقد عطا فرمودند و در منزل از مناسک کنایه بکنک بکشفه بجام و سر طاه

رجب الثاني صید مرزا سید نجم ثانی خراسانی با هم نورس خانم بقعه پادشاهان را در نزد و اکثر رسوم و عادات
 پادشاهی در حق وادار فرزند شیم و عروس مبارک کدم ظهور آمد در این آوان خبر مراجعت نمودن پادشاهان و محمد سلطان
 از نزد محمد شجاع و بار بیدستن معظم خان بفرستید مجمل از تقیل آن می نگار و که چون شاهزاده از سوسه و کمرای شیطانی
 که لازم ابام جوانی است و خیال تمام بدم شجاع آمد آخر الامر از ملا خط بدعا بقینی که با وجود غایبی که دیدن بدین بزرگوار در خدمت
 نظر بر آن که بموی بکشته روزگار نموده و انت که آخر جان و ایمان در تنهایی اندولت نداشت انجام با حق است
 ناچار از آن راه خطا نام کشته بفرستید مراجعت نمودن افتاد چون خود را اکبر نگه از شجاع بفصل کید و منزل بود و نظیر
 خبر ماری محلی او رسید بهانه و شهرت خبر گرفتن زوجه خود از شجاع رخصت گرفته به تانده آمده خفیه بعام بسلام خان
 که با شکر پادشاهی انظر فایده فرستاده از اراده خود اطلاع داد و خروج بطریق مد و معلولانم و دیگر مرآت را در وقت معین از
 طلب داشت ششم جادی الاخر خود رو خند خواهر سرال شہرت میرد سکارهای سوار شده جوامه و قدری که توانست
 اشرفی با خود گرفته بکنار رود و بار سیده بر چهار کشتی سوار گشته طرف مغربی که اسلام خان بموجب پشاه خود را رسانده بظار
 میکشید روانه کرد و مردم شجاع برین خبر اطلاع یافتند بکشتیها سوار شده تعاقب نمودند و از روی سلام خان که
 با تو بچانه و خروج خود پشاه بود و راکب نواری که دیده با استقبال پادشاهان و در کشتیهای مخالفان برخورد و از هر دو طرف توبیخ
 شروع نمود و اگر پادشاه ازاده بمحل حاضر و دیگر مردم سالم از آن کمان رسید اما بکشتی که بران کار خانه از خدمت محل بودند و
 کران بودند و سه کوه که سبب عقب ماندن بدو رسید غرق گردید و آدمهای آن کشتی چند نفر از کور و امانت بیک جفا فرستید
 و بسیاری ببدو ملحقان و رسیدن کشتی اخلاص خان از آن غرق شدن محموله ماندند و از خبر بخت عظم خان بسیار شکفته
 خاطر گردید و همانوقت خیمه مشهور و مفری و میوه برای پادشاه روانه ساخت و بعد سه روز بدین پادشاهان ازاده آمده با آنها
 خوشوقتی و شغف و در غور ولی هم حقیقت بکجه و بر نور نهمه معرعه داشت پادشاهان ازاده ارسال داشت اگر چه بعد از بیستین
 پادشاهان ازاده بفرستید شجاع دست و پا بخت بفرستاد اما با هماریات صعب میان هر دو دست کرد و او
 و در همین ایام چهارده لک و پنجاه هزار روپیه از خزانه موکیر اطراف اتصاف نزد معظم خان رسید و شکر قوت سمرقانی
 حاصل گردید اما بکشتی مغلوب بر آن کشته ملک و سیع بخار را غنیمت مجمل از تقیل آن بر زبان قلم خواند و بتصرف
 معظم خان گذاشته روانه داد و بی گمانی که دید و معظم خان که قبل از مراد بموجب حکم پادشاهان ازاده محمد سلطان را با جدایا

و چندین از فقه بان و دیگر و مصلحان لازم خبر داری در اوست خان معصوم که با ده شریک و با دوازده هزاره که در روز حضور نمود
و عرض کنند که ای بار خاں دار و خدای بزرگواران صراحتاً دست برآورده رفته از اینجا مقید ساخته و مرا و شما را برادر و برادر کنی و منم
برده به سبک که که از جمله قلمداران است و مملکتی که است رسانده بار فرزندت که از آنجا فرزند اینان همراه گرفته که حضور آید و در آنجا
بعد رسیدن حضور مورد و غنایات گردید و او را دستهای تراست بر طرف دار و مجرای ممنوع ساختند اگر چه میان اعلی حضرت و حضرت
عالم کبریا پادشاه نیشاب که در شکوه آبرو و معذرت ای خست و اینک سپاه میان آنکه ضبط نقل همه این منافی اختصاص کلام
و نقل مسوده خطوط اعلی حضرت بدست میاید اما معذرت جواب میزنم که فلان مکان پدر بزرگوار نوشته اند و در آن مضمون و از آن
خط فرو دست شایانی ظاهر میگردد و بلاکم در یاد و بر این قلم میاید در جواب خطی که از نزد اعلی حضرت منتهی فرموده برای پستی
رسیده بود نوشته شده بعد ادای مراسم عقیدت بفرمان قدس میرساند که فرمان والا شان مرا مرگاشته قلم مبارک که خیم
شهر حال در جواب عرضید این مرید رسیده و در شده بود و در حصول بخشید و از مطلق کمال در برابر هر سال که دیده و راه نور و در
کمال محبت و سرور کشید الله تعالی که ذات فایض البرکات قدس قرین صفت و عاقبت است سیر و شکر است
این مجبور حکم قصاص و قدر که بخت است الهی که در چنین وسطه فطرناک افتاده بچندین گفتارهای ظاهر و باطن مبتلا شد که از خجالت
و انفعال خود چه عرض نماید که بر اعلی حضرت میاید با نیت جود و درگاه و نیز در سنت بنیاد که توفیق استرغای فایض ملکوت ناظر
و فرست تلافی و خدا رکعت فایض قدر و خدای ذات توفیق نام دارد که در وقت می که موجب شود بی قبل و کعبه حقیقی تواند بود و خود
دوازده بر روی و بنده نواری اکثریت نیز چشم دارد که بدعای خیر این گفته که عبادت از توفیق حسنت و خدا شکنداری
ولی نعمت است یاد میفرموده شد که چون ظهور بعضی امور خجالتی قبل از این نگاشته اضطراب است و از این بر بگذریم و شرف یکبار
که در آن خواجده سرای چینی نویسنده گاه کاری رود و بد حکم شود که عبادت قدس میرسد به و برای آید از خانه
اعلی حضرت ممنوع و موقوف فرموده بود و نیز در ج بود و نامردوم در ایام که شجاع و فدا اول در مقابل عالمگیر پادشاه از غایت خود
فرار نموده قبل از دستگیر کردن و در آن شکوه خلد مکان گرفت و گرفتارندان میبود و اعلی حضرت در زندان بخت اغراض غیر
نوشته بودند اتفاقات در همان ایام نوشته خط بندوی اعلی حضرت که با هم شجاع فرستاده بود و بدست آمده بود و در جواب
پدر بزرگوار خود نوشته بعد ادای مراسم عقیدت و عبودیت بفرمان شریف میرساند و میگوید که خط فاضل شریف تادی ایام
صاف رسیده بود بر تو و در دانش مطالعوار فام مرید سعادت حاصل که کفایتی که لغایتی بود و خود سخنی میاید و سب

که در کتب خطوط شریف رسیده بود و به خاطر دور با نظر نویسنده نماند که این مرید را بنده ای حال و آغاز وقوع مرانی که بقدر این مرتبه
 رود و با عفا و انکسار چون آنحضرت عقل کل اند و اکثر اوقات کرامی در تجارت است و بزرگوار گشته باشد که بگوید این امور از
 قضا و قدر و سبب و شکست کار این مرید و روشن دارد دیگران که اراده الهیه بدان عقل کثرت کوشش فرمایند و سبب که به نفعی
 مستحق قرار داده بود و همچو آنست که بعد از رفع شورش و استیلائی خاطر والا که بر تمام میان جان بسته بدان وسیله سعادت
 دارین حاصل کند و به نفعی ششید که موجب ارتقاء عبادت و در برهم خوردن یکی مهمات عبادت بجز یک آنحضرت است و برادران
 بفرموده اقدس دست و پا نهند و جانی بیکند کوشش بجهان مردم نه انداخته اندیش و استکراف از شاه راه عقیدت می نمود
 لیکن از آنجا که اختیار بی بوجهی حضرت بنوا ترسیده و چنانچه از نوشته که بخط هندوی استیلائی بود و دیده بود و خانمان او بر سر
 خراشیده بود است یقین شد که آنحضرت این مرید را بخواهد و با او کار نماید دست رفته بود و بلا تأخیر از مذکور دیگری استیلا
 پذیرد و سعی و ترویج افکند و می که معروف بر اجرائی احکام دین متین و نظام مهمات ملک است تابع شود و به هیچ طریق این
 فکر باز نماند و دین کار مصر اند که از کثرت اعمال لازم حرم و احتیاط بر داشته اند و مدت مفیدی منع انداختن و
 از این اندک نشسته که کما و انت است از فقه و فضل آورد و بر صدق این دعوی خدای توانا باشد و در عقیدت
 جمیع خاطر این مرید و قبی صورت خود را گرفت و نوشته خود را به بیعتی بر خود قرار داده که بگوید اندام ملک محروم
 در روز و به بار تو فیک الی و سبب که در دیده همراه برادر و سبب خود نشیند **مهر و ارث ملک نابیناست** من
 ملک را فقه بر این است انت اقد تعالی که کار معاندان یکی از دو وجه ساخته و چهره اینهمه احتیاط خود را نموده
 باب آید از خانه فلکی بود آب خاصه در میان خانه و در بیوقت که آنحضرت بودند و غلامی ششیده و در کار است و مهر بر
 کار خانه بلبوس شدن از هر یک از نقد شدن خود را مودع است که مال دیگر بدینهمه و مامور گردید و پوشاک مبارک بدینهمه
 سابق بی تعلل خواهد رسید نام نالت و در جواب خطی که اعلیحضرت ششیده بودند و در تقصیرات معذور جواب بابت **ششیده**
 که در محل مانده بود برای عالم گیر باو شده فرستاده بودند و نوشته شده بعد ادای وظایف عقیدت بعرض قدس می رساند
 والا فرمان عاطفت عنوان که در جواب علقه این مرید صادر شده بود و در بعد زمان و بهترین ساحت غرور و
 از نانی داشت از اصول نوید فصولات و تقصیرات جهان جهان نشانی است و از وقت و غلبه عظیم مرشد و قبل خطا
 عذر پذیرد و اگر دید الله خدا که اعلیحضرت بقیه صفای انصاف و در دانی عفو را بر مقام ترجیح داده این سبب را

[illegible]

اختیار کرد و ملک بختیار آنها دست اندازی مال فرما موس باقی ماند و نمودند **س** بقیه خدا چون کسی خواست **س** بعد از این ای بر سر
چون خند که اقبال و شش کشت **س** تضرع کنان دست بر سر نهاد **س** هر شجاع در عالم شاه در نوال مال مال احوال خود در راه عاقبت پی
قبایل آن مابرایه رخک و رسل و رسل محبت افزای بار سال کشت و بدایا بامیان آورده با قضا و خود نمایی دوستی را حکام و او
نیز دینت که کسی را مال کار او خارجی و درازی و بی اعتباری سر نوشت بند هیچ دوست جانی در نزد و جلوه گرفته او بند میرکانات آن
شود اندر برداشت تا بدین دینی و دنیوی چو رسد **س** کسی که اقبال از دور و نیافت **س** نیست قضا بر سرین دست نیست
چنان که روی ندانست **س** بر بی رفت که روی بخواری رسید **س** بعد از این که دید که از هیچ طرف در دور و کار نماند و باقی میراث
و جمعی که آنها را برقی و ملک کسی داشت از دود و دایمی بنویز و نذیرید که حق قلم از قلمهای سرحدی متصل ثابت و اوج و خلت خاطر
بآن راه الهی بر و خبا که فیصل آن عالی از قبضه طالت اثر نیست **س** اندام کشیده مضروب مذکور خاطر را چنین نخواست بر و کلا
کشیده آخر کار که مال دلت و خواری و بی اعتباری خود را که غنای او کم کند و عدد که کار را به کار آید و بار ساخت و بنویز به دور
در آن ضلع مشقود الا نکر و بد که احمدی در دشتان نیافت و لغایت اینها بی ایام نکال سید عالم که از سادات مشهور بار به بود
با چند هزاران و سید قلی نام و با و داند و در نظر خود که بچشم نمیرسد با او شرط و داد باری و در یافت یکجا آورد و **س** **س**
مهم دومین در جنگ در این ایام بر زمین از آن در و طایس افتاد و آن شاه خورشید نه فلک بر سر چون آفتابان کرد
برج میزان جای کرد و در عین عشرت و شادی بکجه از غنای هر جنگی بر روی این شایگان دید و از آن از زمین میزان
زود و کوهر را بر روی نماند و بخشید و با بر باب بختان خدمت کرده **س** دولت از وزن شاه فرخنده سیر و کشت و غیر
آورد و یافت کهر در بر میزان خود را که کوی خورشید نیست و دانش تا بکمر یکم عقد مر و اید و معراج اعلی بخت و ملک بخت
برادر و بر و روشن آید یکم و در هزار هنر بی بوقت نیلای مبارک و بکشم متو و بکشم بکشم چاه هزار و بر و اوجا که کند و اید
باقی نذر و غنای از انعام در باب طرب و رعایت مستحکم که موافق بر حسن اعلی می آید میزان قلم بند و در حش این
سال نفع مال معلوم ما را کتاب فائز آن و اخلاصه هزار سوار و در دست بهیشتند که اصل و اماند بهشت هزار می و بهشت هزار سوار
از آنکه بخیر از سوار و در دست بهیشتند سوار و در دست بهیشتند سوار و در دست بهیشتند سوار و در دست بهیشتند سوار
خلعت و شمشیر مرغ با و در نیل نر و ماده و سوار و در دست بهیشتند سوار و در دست بهیشتند سوار و در دست بهیشتند سوار
کشتن محمد خان از آنکه بادی مجلس معضوب نووی بر این که حضور می آمد حکم شد با عراق محجری آمده بهند راه کران که در ایام

[illegible]

انجمنی تفرق پیش جمع کثیر فراهم آورده که محبت شیر قلع نامی است و اول قلعه میدان را مقصود داشت و بعد آن دست لایق و تصرف
 صاحب گشت و سرانجام کرد و در آن فرجام آوردن جمعیت و مال و ثروت که در محالفت با بادشاه عهد و پیمان بسته و در جبال
 و جبل بر آن شهر یافت و تاراج ملک و رانی و در روز یک بر و یک مرداقت و قتل و اهل و خانه را بلی و ما
 مقرری خود ساخت و بعضی خبر بره در بار آمد و فرجام آوردن کشتی ناپدیدت آورده و در آنجا نیز قتل و اعدا نمود
 و صاحب چهل قلعه شد و در هر قلعه ذخیره و سامان جنگ بسیار ساخته علامه ولی بالا نیز بطل محالفت زده از بعضی
 مکان مشهور و کهن که در بعد بعد هر سکه زر علی عادل خان کجده شورشید و به پرداخت ملک متوجه شد بعد
 و ستاد و رسل و سایل و موزر و دیگر و اقلین را با شکرت کران برای عید او تعیین نمود و افضل خان
 از عده احراری و از نجاران با سرانجام بود بعد رسیدن او کار رنگ آورد و آن مفید به مکان چون و دیگر
 در جنگ صف و حضور گردیدن صر و او نیکند کجده و نذیر و واه با نری مشتمل بر مردم معتد را در میان
 انداخته با طهارت اندامت التماس قبول غوغا نصیحت رجوع آورد و بعد آمد و رفت بر همان سالوسم عهد و قرار
 خان بمیان آمد که در مکان مقرری زیر قلعه خود سیوا با سه چهار خد مختاری بران در بای قلعه آمده و بعد
 نمودن افضلان سیوا و بمیان آمدن بعضی عهد و پیمان یافت عهد او را خلعت داده و مرض نماید و افضلان را
 با و به شکست و کف بعد تقدیم ضیافت روانه چای و ساز و نیک خود سیوا بعد استی بایش و در خدمت و رفاقت
 افضلان عازم چای و کرد و آن نایک را مکار از دست اندان انواع بدایا و تنم فوا که انگ و شمشیر
 مجز و انگار و افضلی را بخود دام ساخته بدام نذیر و در آورده که همه اظهار ابله فوب او را مغرور و صدق دانسته
 اضابطی بر بزرگان گفته عمل نموده بی مراق در پایکی نشسته زیر قلعه و مکان موجود رفته همه پیمان خود را در
 فرج میا صلیت بر تاب نیک بدشته بعد از غذا و مکار از ابلا ی قلعه چاده فروخته آمده از دور با اظهار عجز و انگار
 تضرع کنان نمود و در شد چون بیای و امن گوه رسید بعد هر سه چهار قدم که بر میدان نایب با قرار جرم گذشته
 التماس عفو شده و ملا به و سالوسی سر ابا بن و بران را بلرزه در آورده و گفت که بیک دیگر مردم سلوک دارد مختار
 که همه را بیک اند و در شوند و در هر به با صلاح و کنی بنهوه کونید در گشتان زیر دست استین قسمی پنهان نموده
 پوشیده بود که اصلا معلوم میکرد که مردم خود را مسلح کامل درین و کن را هر غار و اطراف شب و کوه متفرق پنهان
 ساخت نفیر نو از را بر نیز پنهان نموده اند که در هر کج وقت ملاقات من ازین خبر به جانستان

[illegible]

فصل اول

ختم خود را امان بخودیم و او هم که از دور اثر انداختن خبر نداشت و درنگ نداشت کار من بخت بود و بخت نغیر بشکر
خود را خبر در سر زد آنها را ناکید فرمود که از شنیدن صدای نغیری از اطراف برآید هر مردم افضلین که او را اجل ناکین
تا امکان که جان کنان آورده بود از غرور جلالت خود و بدین سیوا هر بدین صورت بی سلم بر اسان
و ترسان می آید وجود و عدم او را مادی و نیست از جمله نغیری که کرد با یکی او بود و آنها را نیز عرض و از خود
ساخت و همی که آن خدا بخت کار نزدیک رسیده که کنان خود را بر پای افضلین انداخت و قتی هر سر او را بر دست
خوبت دست شغف بر زینت او گذاشته در بعل کبر و بچایک دستی تمام آن خبر به زیر آستین را بر تنگم او چنان
رساند که امان آه کشیدن نداده کار او را بخت و نغیری نواز هواش ارشاد و صدای فتح را بگوشه
او رساند و از هر طرف گوشه و کنار دامن که هوارد چاده ستار برآمده بر شک افضلین جان چاده
جمله او روند و دست بقتل و غارت و تاراج کشوند و آن ستمکار خود را بر سر آسمان بسته خود را بر مردم خود را
فرمود که ندای امان جان ملک بر غریت یافته و لیاقت در او اند و سپان و فیلان و خزان و اسباب
تمام کار حاجات بتصرف خود آورده و سپاه را بنجام کوکری نمودن داد از خود ساخته و نسبت باین شتر
اسباب بچل و جمعیت بهر ساند چون این خبر بعد از آن چایو در سبدش کرد و یکسر داری رستم خان که در
سکندر لاریان بهادر پیشه چایو بود بر و تعیین نموده در نواحی قلعه بر ناله میان هر دو جنگ و او رستم خان
مغلوب گردید و بعد از این دست برد که فلک سفل بر و در عذر او در کار بعد از آن ناکار می برد و اخت زور
صاحبش کرد و مستقل میگردد و قلعه احداث نموده در آبادی ملک قضی خود و ویرانی ملک باو نایب
میگوشید و بر قافله های دور دست تا خسته مال و ناموس مردم را متصرف میکرد و امانت نموده بود و که هر جا
شکر تاخت می آورد و نسبت به مسجد و کلام الله و ناموس احدی دست اندازی نمی نمود و نه هر چه توان محمد
بهت می آید از انحراف و ادب الفاظ پشته و مسلمان می بخشید و ناموس هند و مسلمان که بدست انحراف
که قناری آید احدی را یا رازی آید و که نظر بد بر آنها اندازد و در محاطت و مسلمانان و لقا سپانی او می کشید
تا که در شان او آمده بقدر حالت از محض او آمده بقدر حالت داده خلاص نماید نگاه میداشت اما همی که
اسم و نشان کینری بر و ظاهر میشد از ملک خبر میداد و دست به تصرف میشد و چنان نق می نمود

هر جاتانش می آوردند سوای رخت مستعمل غریبان و مل سپاه و طر و فابریکی و سبی که بدست هر هر چه می افتاد
 از و بود باقی چشم نقره و طلای مسکوک و زبور و نقشه و جواهر بقرص هر که در می آمد زهره آن نداشت که دام و
 درم در آن تفاوت نماید همسر و او و چیده و ضبط آن ظاهر ساخته به سرکار آن مالک را عاید نمودند چون غنیمت
 غلبه و بعضی عالی رسید با میرالامرا صوبه دار و کین امر صادر شد که به نیبه استیصال او بر دوازده بعد و در حکم
 امیرالامرا قصد کوشش سیوایی بدستگاه از خجسته پناه بخارج و او آخر خجسته پناه اول سینه برآمده مر حله بهایی
 سمت بودند و چاکنه که در آن ایام مکان ملی داد و بود که دید وقت از خانه او راجسته ناپ گذشت غره چینه
 نذکره و بوضوح سیوای که از محال تعلل آن ملعون بود رسید و سیوای در آن روز طرف قصد سیوای او را کی داشت
 و از شنیدن خبر امیرالامرا آنجا را خالی گذاشت و برای دشت بهایی سمت و دیگر که دید امیرالامرا قصد سیوای را
 بی قتال و جدال تصرف کرده و دیده جاد و درای داد را آنجا گذاشت و برای خبر درای آنجا و رساندن رسد غلبه شکر نام
 ناکند نمودن آن ناپاک بی پاک شکر خود را نامو نمود و هر طرف که گوی فوج امیرالامرا بر آید متابعت و تاراج آن مرد
 و سرع بخون می نمودند امیرالامرا از نیجهی اطلاع یافته چهار هزار سوار با میردار کار و دیده نو همراه گهی مقرر نموده
 در هر منزل و هر روز که گهی بر می آمدند و گهی نمی آنجا کار از اطراف نمودار شده بطریق مثل قراقرق ناکند
 بر سر گهی رنجته از شتر و اسب و آدم هر چه بدست می آمد تا خبر دار شدن می کشید و بتاراج می بردند و متاع
 فوج باوشایی نامعده و رتقا قف نموده با تیغ سرفشان و دست باری بر قنداران حکم اندازان بمطامع از
 دمار آنها بر می آورده و آنها جنگ بگریز نموده هر طرف متفرق میکرد و بداند تا به یونس سیوای که بود آید که در آن
 سکت بود رسیدند از جمله بهادران که تازم بود و مکان از تصرف سیوای بر آورده در بون و داخل شده جایی نامد
 خود قرار داده از آنجا سوار شده بیای حصار چاکنه آمده برج و باره القله را بمطرح و در آورده و در حال
 لغین و گشت نموده بر بتن دندمه و کندن خندق کردند که خود و داندن لقب امر نموده آن حصار را کین
 و در میان گرفتند و دیگر سعی و جهد بر سخران بستند و با وجود و نور بارش که در آن سرزمین نیجه متصل
 شب و روز میبارید و فرصت صبر بر آوردن از خانه نماندند از فرام آیدن غبار تیره که روز و روشن
 چنان برب مبدل میزد که اکثر بچراغ احتیاج می افند و آدم آدم را در محله و احدی نمید و در کار درختان

و باز دست از چادر افتاد و گمانه چنان تر و دو سهی لجا رفت که از قریب کوههای بی دربی دیوارهای قلعه را متنبه کرد
 و مفسد را سر اسیر و مضطرب ساخت و محصوران نیز کار در شبهای تاریک و آلوده بر سر حال آنکه دست بردارای غریب
 بی نمودند و گاه گاه فوجهای آن کافران تیره روز کار از اندرون و بیرون روز و شب غلغله آور و دشمنی بجای میسر
 که مور جان را در ترنزل می آوردند چون بجای دشت روز مجامعه بدینمنوال گذشت برچی که از طرف امیرالاراک لقب بر
 آن رسیده بود بر از باروت نموده ششم دادند و هیچ برید و شکفت و آدم با هم چون کبوتران کمره باز بازی
 گشتن رو به واکند استند و بهادران جانبازان سلام میراثی حفظ الهی را مشهور و گرفته یورش کردند و دامن
 کمر چپد میان جان بسته بقدیم جانفشانی شرط میراثی تقدیر سازند اما چون کافران اندرون فاعده نشسته گشت
 و اطراف شیب و فراز را مورد حال و پناه ساخته مدافع بر داشتند و تمام روز درین تروید و با خبر رسید و از مردم
 پادشاهی جمعی کتیر بر وجه شهادت رسیدند و غارتیان جان نثار عار قرار بر خود قرار دادند و بخواب تمام شیب
 هزاران تپ و تاب میان خاک و خون بسر برده و هیچ رسانند هیچکس افساب عالم گیر سر از دیگ مشرق بر آورده
 بهادران درم جو و جوانان قلعه کتیر کجای بی دربی جمعی کتیر کافران تیغ و تبر و پستان ساخته بدار البوار فرستاد
 و از کشتن و کوشش بسیار حصار قلعه را در تصرف در آورده و بدین بقیه السیف بهادران بر اسم خود را بقلعه ارک
 رسانند و درین بویسم سپید نظر از مردم جانبازان سوادای جلددار و غیره عمل و فعل فکری لجا را اند و بر زمین نهادند
 رسیدند و ششم صد سوار و پیاده از ششم زخم شک تفنگ و تبر و پستان مخضر سرخ روی حاصل نموده و چون
 در حصار ارک نیز کار بر محصوران تنگ کردید و او بهای دستگیر خود ساخته قلعه را به بندنای بادی بی و
 واکند استند خود از کتیر کجای کوچ نموده متوجه قبه سوادای مرو و کردید بعد از غرض حاکمه را به سلام آباد میوم
 ساخته معقر خان تارا که در مالوه بود مدد امیرالامور فرمودند و **دین سال شمس سال جیل**
و مطابق سه جلوس شش بلر بعضی و کایع حصد باز دهم رجب الاول حشین دین شمس سال جیل و یک
 ترتیب یافت و بر ستور هر سال از باب طرب و مستحقان کباب عطای زر و گوهر کردیدند و در فتح روزی و دی
 روی عالم گشت و بیست هزار شمع و فانوس سوادای دیگر قسام چراغان و در ششای بهر طرف در آمد و درین
 عالم اخرو از در عیضه امیرالامور فرستید که قلعه بر بند بی ترو و تقال و جلال و مدد طالع و اقبال جهانگشتی

حاکم بر تصرف اویلبای دولت در آمد و نیز با فاضل بن میر سید امیر خان که برای کوشش راجه کون رفت و بعد دست
 پازون را حاصل از اطاعت امر و راجه خنده و آمان خواسته بود و پس از آنکه ویدم سنگه که با او رفیق بود و در امیر خان
 ملاقات نموده نظر بر خطا بخشش با و شاه جرم پوشش روانه حضور کرد و دیدند که در جهان ایام عشرت انجام بعوض سید که بر
 تپی سنگه زمیندار سیرنگه که سلیمان سنگه بی اقبال از مدت در میان جبال او میگذرانند و انواع با و شاه سیرنگه که تپی
 ملک در با مال هم سمندان با و جمای میباشند و سیرنگه را چه چنگه غرض داشت متکبر التماس غرض تقصیرات سابق
 و لاحق و حواله نمودن سلیمان سنگه فرستاده کنور رام سنگه سیر راجه چنگه را برای آوردن سلیمان
 مرض فرمود و بعد رسیدن او سلیمان سنگه از راجه ویرمان اطلاع یافته از ملاحظه جان حرکت مذکور نموده
 مجدداً کوه که را که با او مانده بود بکشتن داده خود مقید گردید و همراه کنور رام سنگه و ترمیت خان روانه حضور
 شده باز و هم جمای اللاد و آن سه هزار و مضافاً حضور رسید معرفت الیه بار خان و معتقد خان و راجه میرا بموجب حکم
 ملازمست نمود و راه لطف بی پایان زمان بکشتن بخشی و آنان جان او در فرموده و تبلی آن دل جان خاصه
 برداشته فرمودند که همراه محمد سلطان که در قلعو سلیم کده بود بکوه الیاء رنفر شدند و همراه معتقد خان که قلعه را
 کوه الیاء رنفر با و فرمودند و راجه ساختند رسیدن سنگه سیر بر تپی سنگه زمیندار سیرنگه را که همراه سلیمان سنگه
 آمده ملازمست نموده و در هراری هزار سوار منصب و چهار هزار و بیست نفر و یک فیل و دو سب خطا نمود بموجب التماس
 پدر او و حضور لقا بدستند و خلعت و بیهوچی و ارسنی و فیل برای بر تپی سنگه زمیندار سیرنگه را که همراه
 سلیمان سنگه آمده ملازمست نموده و در هراری هزار سوار منصب و بیست و چهار هزار و بیست نفر و یک ده عطا
 نمود بموجب التماس پدر او و حضور لقا بدستند و خلعت و بیهوچی و ارسنی و فیل برای بر تپی سنگه
 حواله سپرد و نمودند راجه کون کچنور رسید و بعد ملازمست و تبلیات غرض تقصیرات منصب و در هراری و هزار
 سوار و خطاب را و کون میرزا زنی با فاضل معور و دیگر عنایات کرد و دیده تبلیات و کهن فرمودند خبر تا سم آقا
 فرستاده حسین با و شاه حاکم بصره معینه نیاز نامه متکبر تهنیت سلطه و سپاس عراقی و ابراهیم ایلی سجا علی
 با نامه و کشف توران و حیر بود و قاضی یک نام ایلی ایران که با نامه و سپاس علیان رسیده بقا و تبلیات خبر
 ایلی بعوض سید ابراهیم ایلی توان بعد ملازمست با فاضل هزار و بیست و یک نفر و یک نفر و کهن فرمودند چون

از نظر گذشت و هر چه انعام ارا و اهل طب در آمده فلم را بگردان شناسا شن تحصیل حاصل دانستن بجزیر دیگر مدعا می
 بر دوازده بعرض رسید که بدین یک داخل ملتان شد و تربت خان بعد تقدیم نجات بچهار روز و سه نقد و یک کوزه
 توابع نمود و بعد رسیدن لاهور خلیل الله خان موافق اسم و رسم خود وستان ضیافت را بکین بر کلف نمود و چهار
 صد قاق که اکثر نفره بودند و با نقد خوان ملوبات و نقلیات سوای عطریات و دیگر لوازمات بر سفره آورده و طعنا
 با نفروقه نفره آلات و غویرها چشم قیمت بهر امان ایلی واکند شدند و بیت هزار و سه نقد و هفت نفوز با چه
 چشم بهار و دیگر انواع مرغع آلات توابع نمود تا رسیدن ایلی بکهنه رود و دفعه از طرف کشته و خود بدایق یک
 خربوزه کار برداق ام میوه و تر و خشک رسیده از نظر گذشت چون خربوزه یک رسیدن بدایق یک بجز
 حکم شد که همدان و بیستفان و ملطغان تا بیرون شهر رفته او را کهنه بریارند ای ملازمت نمودن و نامه گذارند
 و چون وار که و بان معنویان و باندان طلا عطا فرمودند و در موبلی رستم خان تمام فرسار سرکار نموده برای خود
 آیدان او مقرر نمودند و در چهارم که برای گذارند کشف و باریا حکم ملازمت فرمودند و شصت و شش عراقی است
 عراقی موسسار مرغع و مر و ارید و فر و زه و یکدانه مر و ارید سلطان آیدان بوزن سسی و هفت قیراط که جوهر میان
 هزار و سه قیمت نمودند و دیگر کشف ایران که مجموع بقیه پنج یک و سه در آید از طرف شاه و سوای آن سپان
 و شتران و استران با بعضی باریا از طرف بدایق یک از نظر گذشت شصت هزار و سه و یک ماده قیل و بیل
 و ده هزار و سه بهر امان او از ملازمت مرحمت فرمودند و در دهم بچاه هزار و سه و پنج مرغع و بان او
 و ار که معنویان و باندان طلا معوضه مذوقی به بدایق یک و سیزده هزار و سه بهر بگو یلدار و دیگر رفقای او
 عطا نمودند و رعید الفی سته عدد و اشرفی بوزن معوضه تول و سه عدد و در و سه بوزن با نقد و شصت تول و سه بدایق
 کتبه بند و زر و شصت یک لکر و سه با و دیگر مرغع آلات و دو قیل که یکی از آن قیل در باری بود و مرحمت شد
 که مجموع پنج یک و سه نقد و شصت ایلی و بچاه هزار و سه بهر امان رسید و برای جواب نامه فرمودند که از
 عقب همراه یکی از بندگان با و شاهی حضور روانه خواهم نمود و عاقل خان استغفاری منصب نمود بچاه هزار و سه
 سالانه مقرر نمودند و دست بندیکه در ایام عهد حضرت اعلی در مالوه بطریق زانی اعتبار نموده بود و با وجودین
 افواج قلو رسته فسا و قطع تخریجات او مبسر نیاید در ایامی که باده شاه عالمستان از و کین متوجه دارم خلافت

بودند بجزها و نداشت و ترک انفعال شمع باقی آمده و ملازمست نمود و سعادت هم را گاهی اختیار کرده تا سفر بخواب بقصد
 تعاقب دارا شکوه در جگر که بنده حاضر بود از اینجا نیز نمونی بدست شستی بچشم چون بنده ای عامی که نیز باره فرار اختیار نمود
 خود را بچکان قدیم رسانده بدستور سابق تقطیع الطریق بر داخه بود و در ایام سورس شمع و دارا شکوه شمع منوی
 زیاد نموده اطراف بالوده تاخت نموده **د** بگره بکسی و فاکند اصل بدو خطا خطا کند سابق در سبک بنده
 را برای بنده و رخصت فرموده و لا بد فایده بخشیده بود و بعد که در بی سنگ برای استیصال و قطع آن مفید بود و
 احوالین نمودند تا ب معاشرت و مقابله بنده و در بر میزدان دیگر بنده در دو به عقبه کوه و غار تا در آمده بسبب
 تا آنکه از اثر انقباض عالم و سنگی که درید و سر او را بریده گفتو را آورد و بدو موجب بر سر او را مکانات افکند نمانی
 عالین کنت **د** بسی و بدیم درین دیر مکانات بنده را خبر بدی نمود مکانات **د** عصبه و راجه روپ
 عقده باوشا نرا ده صمد عظم و را آورد و ند و جلب طوی قسمی آراسته شده که نظاره کیان عالم با بایه ازان
 خود تاشا کردید اندرون قلعه در استهائی با بزر و کوچک در هر طرف صندین هزار فافا نوسم و جراح مندی
 انواع اقتراع شعاع افروز زمین و آسمان کردید **د** زبسم شمع شعل بر افروخته زمین هم جوشل
 افروخته جراحان جهان کشته عالم فروز که نگذاشت در هر یک تیره روز و قرب و دگر و در هر دو و در هر دو
 آلات باوشا نرا ده صمد عظم غایت فرمودند و دگر و بدو شعله میل بر آسمان با ساز طلا و خرمن و وقت شب با مشهور
 فرمودند و وقت سواری سر گذشت سر دادن تمام کشتی بازی که هنرمندان این فن انواع عقیده کجا برده بود
 صحن زمین کل نشان و آسمان بر آستانه نمانی درختان کردید و صدای جوسم و خرمن آن کوخ برین رسید
 لک و به راز بود و هر کس رو نمانی کشیدند هزار رو به کلا و نشان عطا فرمودند به راجه صوبت سنگ حکم
 که از احمد با وجود راجه کن نزد امیر الامرا برساند و در استیصال سوای بدسکال و فاقه نماید به قلب الانجمن خواجه
 چون کده فرمان صادر شد که تا رسیدن صوبه و از احمد با وجود راجه درین سال حکم تسخیر ولایت ملادان که در
 صوبه بیار و افروخته شده و سه قلعه قلب در تصرف رسیدار کجا بود و در تقدیر و سرکشی آن کافر بدنها و تمام سکته
 در مضویه قرار و ضبط از زندگان می نمودند و داند و خان فرمودند و ترویدی در تسخیر آن از داند و خان بر قات
 بعضی که میکان ظهور آمده اگر کشند تیر کام خامه را بجز بر تفصیل آن بچولان آرد و در سر شمشیر و در بری فیه

حاصل کلام بعد از آنکه شش تمام و نهید شدن و بکنیم و اصل شدن صلاح و طالع که خدین هزار سوار و چار و یک را از دودار العباد
 پسند و کار نامی بر تمان و ترویات مردان و بفرموده و در آن طرف اولیای دولت در آن عده از روی و قانع
 بعرض و الارسیه و او و دهان معبران و بطای ایضا و نمایان و دیگر غایات میان هم چنان مغز که در میان
 امیرخان از تغییرها بجان بر صوبه داری کابل مقرر گشت و فاصل خان میرسان از دستفراملاقه رسیده شانه کمره
 جوهر و مرصع آلات و مردار و از نزد اعلی حضرت آورده از نظر گذرانند از شنیدن خبر واقعه تحلیل افتاد خان کفایت
 منظور و مرحوم شریف برده در سبلی امیرخان و روح الله خان و زوجه صبه او کوشیده بغایات غیر مکرر مغز
 است تا قبل فرستاده خان خانان بابت شجاع از نظر گذشت رسید و بجا پنج آهوی زنده در شکار بدست آمده بود
 از راه ترحم و محو امر دادند و **کرمه شام به اکرام سیر داری عمده اقصای خند فرجام خان خانان عرف معظم خان خانان**
 ملک انام که وضع رعیت مردم آنجا و ملت و این انجاء و آب و هوای اندک بار و غراب روزگار توان گفت
 منصلت طرف مشرقی شمالی مکانا تا بحال طولانی واقعه شده طول آن دو کوه جبرمی تقریبی و عرض آن کوهستان
 شمالی تا بحال صوبی هفت روزه راه دارد اکثر کما رسا حل و ریا واقعه شده گویند وطن میران اولی و بر اثر
 هفت و راه آنجا خود را از اول و میران ادبیه میداند که ابتدای شهرت مجوسی بودند و در ایام از کارخان
 بت برست مکرر زندگشتند و تمام سکنه آنجا و رعایای آن سرزمین بنان صورتان شناس صفت اند و آنجا
 اکثر برنده پیا شند مردم عمده آنجا حادری از خسر این شیمی که هنگامی میرسد می پوشند و گفتار و دستار
 در آن و بار خیزد اندک شمت آن دشت خطا واقع شده قیل بسیار در آن قبیل میباشند و منبر خود و تنگ
 و طایری یکی از جمله محصول آنجا است و تنگ بر خیزه کباب است که بر چهره هیچ مرد و زن آنجا هم تنگ نیست بلکه لغت
 بنان هم نمی مانند بنشینی صورت و سیرت موصوف اند و علائق سرزمین بجز برنج کننده و ماش و دیگر خسر
 میباشد خصوص کندم که به تنگ کی و بدید از جای دیگر در آن ملک برند حاصل زیاده انولایت و یک طلا هت و در آنجا
 در آنجا است و باید داد و ستد و محصول و نبات بر آن است سدای آنجا دعا بای مال گذار آنجا عوض محصول یک
 طلا مبلغهای کلبی و اصل سب از جمعی که برای عمل که در آنری طلای مذکور از طرف زمینداران عمده مقرر اند
 میت هزار نفر و بعد از ملک ضبط خان خانان شتبار قلم آورده بود که کس کار موروئی و بجا عه برست و هر نفر

کبوتر طایفانک در سال مقرری سیر کار راجه انجا میدهند و در اوق ان زمان ریک که تجار طرف خطا و غدر و سبوت
 برای فروختن می آرند بسیار دیده و چهار چوب و خول و قفل و قفس و قفس و کلاه و توبه و اناس زیاد و از انجا
 قیاس بخوبی داخل انجا است که کلان و در ان کوش در ان ملک بهم می رسد و می باند و اگر انجا نمی برند اعتبار بسیار و
 کوش که بپ خور و تا کنن بند و قفس و قفس بری انجا بداند و بگرند و بکشد که می برند کفار انجا قفس و شکران
 از همه جانور مالک اللحم و غیر ان میخورند و از خور و و نیم خور و و مسلمانان نفرت و اقرار نمیدارند و هرگاه رسیدند
 و راجه آنس ازین خبر و زن و خدمه آنرا موعوب و سوار می و قفس و طرف طلا و نقره و برنج که در آن ملک در
 زمان حیات بهتال میاید که زن و مرد و عده و انجا می پوشند و از قفس طلا و نقره کفار چند و در انجا
 همراه او برده و در دهم که زیر زمین پوست خانه کلان ساخته نگاه میدارند که او دیده آنرا ذخیره و توشه
 آخرت او نمیدارند و نا امید می بر روی او می بندند چنانچه مردم شکر فغانی که با حاکم میفرمودند و در انجا
 خطر از زیر زمین بر آورده و متصرف شدند و چند لکر و بدین قسم فغانی از ان اموال اموات انجا ضبط در آورده
 بسیار داده حاصل کلام چون رسیدار آنگاه و که ملک کافر و بیز بهمان ولایت پیوسته است و با جدیکر مصلحت
 داشتند از مدت بیست سال علم سرکشی و ف و بر افراشته اکثر فغانی تعلقه صوبه بنگال را بسبب قرب جوارخانه فغانی
 مال گذار بادشاهی را با جمیع کثیر از مسلمان هر سال و شکر و مفید ساخته بد با خود برده و حضرت مالی و فغانی قفس
 دینی می رسانند و هدام خان صوبه دار بنگال که در عهد حضرت اعلی موه و و سلطان بسیار برای شیه و کوشمال
 انجا بد سلطان که بجهت بسبب غزل که در همان ایام او را طلب حضور نموده و در ارت با و مقصد فرمودند انهم
 بانضمام نرسید بعد که شجاع خود را به پناه رسیدار و شک که یکی از رسیداران آنگاه و دلو و رسانند و آخر زوال
 کار شجاع ظاهر کرد و فغانی بعد از بیست چهار کثیر نکرد و دیگر تعلقه بنگال که بجهت برهم آن فرود و بوم شوم
 بسند کرد و اوری و مصالح نسج آنرا با بر و اوقت چون راجه شام و رسیدار کوچ بهار با سیم بهم نرسان که
 بسبب انفصال سرحد با هم عداوت هم چینی موردی داشتند از نیت از رعیت فغانی شکر لال تمام در نهای
 هر دو را در استقلال یافت و هر یک عریضه بخدمت فغانیان سید لار شکر اظهار اطاعت خود و اناسات نا نهای
 دیگر نوشته التماس انان خود و ترغیب استیصال مدعی جدیکر میمان آورد و میخواستند که سید لار بلای نایان

که بجایه بسیار راه یافت اول از رخسار مستقیم خود اول باید کند خاکمانان ادعای هر دو زمیندار سرکش را بخیر و معوضه
در جواب حکم قلم ریشه شجر هر دو بدگر رسیده و خاکمانان با سر انجام تلک گیری از موجود و نمودن کوچه زانواری که خاک
آفتاب بر آن موقوف است و مصالح کار را در خشکی رویان ولایت گذاشت آنچه ترددات و محاربات و تدبیر کار را
از آن غیر منتهی شجاعت و آن دیار بر روی کار آمده و بر جبهه روزگار را بدکار مانده و تدبیراتی که بعد از جلال بری
وصاف نمودن راههای بر از آنجا سر بفلک کشیده که ظاهر خیال را محال نمود و از آنجا محال نمود و در آن کوچه شجر
و چندین هزار کار و راهی را بدار البوار فرستاده و جمع گیر از قوچ با دنا بی بهره نهاده و رسیدند و از آن
دین محمدی که هرگز بکوشش و دینش از آن فرز و بوم نرسیده بود و در میانهای هر پشته پر و خفت آنجا بلند او
ماخت و باعث قطع شجر حیات آن بدگشتن کرده و اگر خود را باطل باطله که در آن و در فقر و جلد علی و مطلق
کرد و اما سوسمغان و مطلق کنندگان را از لذت نذاشتند که آن موعود ساخته فقره چند از تردد آن رستم زمان
بعضی بجان می آرد گویند که اول قصد یکبار و تسخیر و سکونت کجای که ولایت بهمین نراین کر سنجی و بهجت است
و چون لفظ نراین با عقدا و باطل آن کرده ملائمت به قایم مقام اسم غلام معبودیت که بالاتر از خالق دیگر
نمیدانند و در آن سرزمین تنها همه به نموده اسم نراین تراشیده و لقب کرده بر پشته بنیانید و هر چه که آنجا
حاکم کرد و لفظ نراین تنها خبر و اسم خود میباید و سک که در آنجا غیر نند صورت همان معبود و بر آن نقش نموده با
نراینی راجع میبازند و راجه آنجا است با ده عقلت غفلت بوده کار و مدار مملکت را بوزیر مستقل خود سپرد
خود در عین نشاط میگذرانند و در کمال رستی صورت که حق سبحانه و تعالی صبر کل الکمل زمین را موقوف نایابی
باطن آنها سرشته و همه سکه آنجا در زشت روی بر یکدیگر نوقت بهج و نطفه عمارت و باغچه و فرسوخ
و خوشن معانیهای مرغوب و مطربهای محبوب که از اطراف می آیند به ستور صاحب طبعان زندگانی بنیانید و بجان
تیر و سنان و شمشیر اقوام بد بوم بر آید و نند زخم دست آنها بهر که میرسد همان است و درم نموده جان نمیکرد
و علاج دفع سمیت آن از خوردن و مالیدن کیر و کد که قدح قسبی از نباتات نندید آن سرزمین و از جمله
بمومای خوش طعم ملا و نندست و در شب چنان آباد و نواح آن دوازده ماه در بار داری آیند و میثاق نفعه
آن سه ساله تهور نشان وقت غرمت این هم فرمود که نواره مصالح حرکت در بانورد آن با تمام محمدیم

از راه دریا می‌آید و مخلص خان و دشت خان را با جمعی از کومکیان و برابکر مکر و چها کمر گذاشت و از آنکه ملک نراین
سر راه بود راه را با انواع تدبیر سد و وسایط بکرا که چشمه و چهل برادر و از آنجا از هر دو سر لشکر کشیده و دشت
عبور از آن راه ظاهر و هم را متعذر ننمود و به می‌نظمت آن از عدم فرصت و خاطر جمعی و تراکم چهار دولت را و نتوان
برداشت خاکمان را همان راه اختیار نمودن اختیار داد و نیز در باره یی قوت و تدبیر که تقدیر فضل الهی بآن پوش
آمده حمله جمعی آن سمت کردید بعد رسیدن در آن جنگل چونانک که از هر سمت خاک آن بوی خون پشام می‌رسید
بدستیا ری چندین هزار تیر دراز و چلدر و شکار و صدمات دند آن قبل کوه رفتار آن راه دشوار گذار را بطی نمودند و
سواهی مصالح مضرری خود کس در باره و قمار مصطفی سپاده شده تیر و چل بدست گرفته مهد و دیگران می برداشت
و به تبعیت آن سپه سالار چندین هزار سپاده از جوانان کار طلب از ضرب شمشیر و قسام اسلحه روز و شب و بار
را در تیغ نمیداشتند و فراجمت در خان سال خورده به سعی تدبیر و تیر و دلا در آن گشتن سال از راه دور
و هر جا رود خانه دشوار گذار و آب عریق شیمی آید بهمان دستور مدهد و میگرد و نیروی تیر و دیهادران محار
نور و کوه نبرد و یکدیگر استند و در رشته کوه قلعه ای سر بلبلک کشیده و سر راه آن کوه شقاوت نبرده
آمده سد راه می‌زبان شکر شیر شکار میگردیدند بسیار رسیده فرار اختیار می نمودند تا آنکه بکمان قله حاکم
آن لعین بدین رسیدند چون بهیم نراین از ملا خط خطی سبلا با انواع بکرا امواج با الطفل و عیان بر صحرای کوه
گذاشت و جلا تیر و تیر و سیف و نشان امکان به طرف بهادران درآمد در ابتدا هر که هر چه یافت غارت نمود
بعد از آن سید محمد صادق صدر بنگال را فرمود که جای قدیخیان ضابطه لعین نمایند و در آنجا با تمام پردازد
که احدی به مال و عیال و رعایا دست دراز ننماید و آنچه اموال را به بهیم نراین باید ضبط آن و بت شکنی و اجزای
الحکم اسلام پردازد و سید مذکور قدغن تمام نمود که متعرض حال و احوال سکه انجاء هیچ احدی ننماید و کرد
و سیاستا برای نسق حکم قطع بدو کوش و جنبی غارت نیکان نموده و بدین بی امان خان و مال رعایا و
غریبا پرداخت و اول سرور دی بت نراین بغیر کلان کلانک و باز وی اسلام شکسته بعد بهای دیگر
دست و پا از بهیم جدا شده بالای نام نجان نامی برآمده از هر طرف صدای اذان دین محمدی را بلند و از راه
و تزلزل آن کجوسم هوش با حلقان آن عرزد و لوم انداختند و مکرر منادی منع تا راج و غارت نموده

[illegible]

و این است بمان جان بسته بهمان دستور اول بدو خبر در آن و عمل چنان بری برداشته که کمال احتیاط و حرم قطع
 برستیداری تیشه و انواع اسلحه که شده آن جزو جاده راه وسیع بر سنگران ساخته طی سافت و قطع مایل منتهی و نه
 مفسدان کوه نور و انولات که از اطراف بهین بسیار گشتند و سر و انداخته اگر چه خدای از دست تران دانستند
 آنسر زمین که بکند قید در آمده بودند با چنان در سوخت و نهانی راه بی لب منتهی و نه انداخته و از آن موده کار افتاد بر گفته
 و حرف آنچه با چنان منتهی و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته
 شانه های درخت و شتارای نیم بریده با گاه بسیار انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته
 بی گذشت بدین که گاه و بگاه یک گروه راه بهم خانی نواره طی سافت مشید و خانیان اکثر مایه شده
 برای قذب قلوب سپاه و مدد همان اخلاص نشان برداشته این شعر حافظ شیرازی را در زبان ساخته بود
ه که هر منزل هم خطرناک است مقصد نابدید هیچ راهی نیست که اینت پایان غم مخور و جان محنت تو
 که گاه خاتم ننگ و گاه سپهری فرد و آمدن میسر می آید بعد رسیدن منزل چون در آن سرزمین ملا خط شیخون
 بسیار بود تمام تمام آن شیر خسته جلالت خود میداد و خبردار گشته محرم و کوکوتال و دیگر مردم آرام طلب
 میکردند تا زیر کوهی رسیدند که سر و نعلک برین کشیده بود و بر سران کوه در قله احداث نموده بودند که منتهی
 نظر چنانی از بر قند از و تیر انداز و دیگر مصالحه قله در آنجا موجودی بود از آنجا تا جایی حاکم نشین بکامه و چند روز
 نشان میدادند و سید و منت گشتی چنانی زیر قله بود و بعد رسیدن لغات و دو گروه از آن کوه لشکر اقامت انداخته
 سپاه را از مود که کمال خبر داری فرد و انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته و نه انداخته
 نواده زیر قله کفار شکند از دندان که ما مور کردید که جایجا مور جال بسته بند شیر خسته بر داند و برای سر
 که تین نه بمان که دیگر مردم قله کوکوتال شوند رسید و شیخون خوانند و مردان کاری میوه سوار و پاده نای
 بر هر شب کوه و راههای رخت دارد و خوار کند و رعین و مقصد نمود از آنجا طریقی که و سواران میدان کوکوتال مایه
 از آن خان مامور کردید و اتفاقا سه چهار هزار مایه بر قند از آنجا تا باغ خان سر و کار مقابل و یکجا را قند و شیر
 خطا کار اطراف فعلیه فرد و آن شیر خسته شجاعت فرد و با در آنجا نموده بسیار بر اقبال رساند با چو
 در آنوقت مردم کم باغ خان بودند و هر ساعت بر جمیع کفادی از و و چند سوار و رعین بدرجه شهادت

رسیدند و بختی گشتند و در چنان حالت زخم تیرزد هر دو را بجای آخر رسانید و همان است درم و در جمیع احوال هر
 کردید با یکدیگر و تمام آنها را از مقابل برداشت و چند نفر تاجی را زنده و دستگیر ساخت بعد از آنکه فصل آخر
 متعال جیب آن بنام و آن کوه نیز دوستان در میان آن و مشی نیز اوان بدینا و چنان افتاد که
 اصلا بیک دل نداده و دل خود را بخت و وقت شب از هر کوشه و کن راه قرار اختیار نمودند و از آنکه مدار حرکت بود
 آنها را با دو و حرکت در بایست و در تکی صد پاده سلطه آنها از ده سوار بی براق میکرد و نیز از آن کوه فرود
 آمدند و از خود رسیده قصد تعادل و یکبار با نواره با دوشی بیکبار گذارند و بر واقع و کشتنی بسیار که معطل و زیر
 آب خرق بود و بر آورده بر آن کشتنی سوار شده مستعد و در کبر کردید و در دگر چون زور قی جان کرد و خود
 از رافق کج و بر موج برآمده بر توی افزای کج و بر کردیده سپرد و در توشاف اطلاع یافته با کوه و در بدنه زهره
 شفاف قصد مصاف آن نخل و لان تیر و او را بر سوار کشته و در کجانب چهار آورده هر چه توشت هر دم کاری مصالح
 توختند و نواره رساند و جویی دیگر از سپاه بکن روزه که بر وقت کدو نواره توانند رسید و بختی است و شوب
 افکن آن کشته بدان در بای جبر ت کردید و از هر دو طرف کشتنی با کوه کت انده از ضرب کوه توپ و تفنگ و انداختن
 بان و در با کجوشن خروش غلام آوردند و از طرف تکی نیز با بنای شتر قن غرض کنان اوازه حرکت نهادن
 کجوشم و هوش عقل دل با خندان میرسانند و از هر دو طرف مصالح جنگ با زردان اسلام شتر را افکن
 دل مخالفان آن کج و بر کردید و صدای توپ و تفنگ هم آنگاه اوازه کشته و در کوشتهای جدید و در هجوم و در
 باروت که چون ابر تیره کلکون روی در باران گرفت تا مدت غالب از مغلوب معلوم کرد و چون بآن در
 کشتنی کفار کم بود و هر امن اقبال عالم گیر و دلای دل با خندان آن بیکسان راه یافت بعد از دست و بازو
 بسیار و هر دو جان جاد و ادن جمع فتنه کشتنیهای را در میان نمود راه قرار اختیار نمودند و نواره با دوشی به
 تعاقب برداشته و کشتنی را از زدن کوله تاجی توپ کوه را با غرق ساخت و بر تیر کاه و در حصد تیر و در آنها تنگ کردید
 که بسیاری خود را با میدان نمود و از آب بر آمدن و در با انداخته طعم نهنگ و ماهی گشتند و بعضی از صدمات کوهها
 جان نمان کشتنی را با کله رسانده از نواره فرود در دنیا سلطه های و امن کوه و در فتنه های صحرای آورده و در بختی که
 بوسه شنای در میان بر کرده و نواره آب بر آمدن بدست مبارزان شتر کاه و کفرا کردید و صد و چهل کشتنی از

مصالح تو بختانه و صد و چهل و دوم نای و دل جان باخته پسری تعریف بهادران در آمد و فتح هر دو هزار نفر را بر دو کمان
 مسیر آمد و جان مکان قلب و قله آسمان شکوه بر از مردان جنگی را از اقبال عدو مال باو شاه و والا اقبال و سبکی آن
 سپه داران را در چنین پستی بیست و نه و را در دند و بلبله خاستن آن بعد تقدیم شکر الهی و ملا خط نمودن اطراف اندرون
 قلع و عطا و افتد نام را با مصالح خنثی و نفی خبر و روی در آنجا گذاشت و تقصد شکر قلع و کوهی که آن بر از مکانهای آشیانی
 خون آشام بود متوجه گردید بعد تقدیمات و صدقات شد بد راه خانه بزرگ در آمده طی مراحل و منازل بر توبت خود
 نوزده بجای رسیدند و قلع و هر دو طرف آب مقابل هم نظر آمدند که هر یک از آن با همان دعوای همسری بنویسند و نوزده
 بر از قلم و در کشتی و مصالح جنگ مابین هر دو قلع و در میان خود داشتند و مسیح کردید که قریب یک مایه میان
 هر دو قلع و در کشتیها از آن میان بد فصال موجود اند اما از اقبال خود و فخر فرین نصرت مال بهمان تدبیر و تود
 رعب و هر اسم در دل آنجا بد آسسم راه یافت و ملا ترو و سیف و سنان که در جنگی میان آمد صدایی دارد
 گیر و در میان ساخته هر دو قلع را خالی نموده بدستور مذکور راه فرار چو و ند و قلعها مفتوح گردیدند و خانه مان
 اندرون و بیرون هر دو قلع را ملا خط نموده زبان شکر و سپاس از خدا و متعالی و د و جمعی برای حرارت هر دو قلع
 گذاشته بیشتر هر چه پاکر دید بهین دستور بدستبازی بهادران قلع که هر جای رسیدند از مدد همسایان مبارزان
 کوه نوزده شیر شکار و بیشتر آنکی فیلان کوه رفتار و ترک تازی فیلان جان نثار مخصوص یک بهادران زرم انور خان
 که همه جایشان قدم دلیران بهادران بهادران و دیو بند و دلاوران نوزده شیر خبر و نوزده جنگی و قلعهای آسمان شکوه
 انضاح را که مورد طع و از بر از مردان شیر خبر و انسر زمین بودند سیاه و در در اعظم از فکر فرار اختیار نمودن
 می انداخت و همه جانها و مکانها که قلب را که تحریر تفصیل انظم را رنج میداد و تصرف باو نایبی می آوردند و از آنکه
 بعضی سر فوجان مبارز رسته را بر سر مکانهای بیشتر و آمده گذاشته بودند و بسیاری برای مانت و امور
 ضروری اطراف درخت کشیده بودند و در کجاست که مانده بود و باز مقابل هزار سوار با نوزده بیت هزار ماه
 آنها حکم رزم که سفید داشت که از مقابل شیر و کرک رزم خورده و رو بگریزند اما در شب خون نمودن و وقت
 شب غافل بر سر است که رنجین نهایت دلیر بودند و جرات زیادی نمودند و بسبب کمال خبر داری و شجاری و شاکا
 که خود اکثر اوقات بجای که توالت میکرد و سواد ای که اول پایش که همه میداد سپاسند خدا بجا اب میرفت و در آن

وقت آرام نمودن غنیمت بدیدند باقی شب مخصوص در بر آفرینش ماسفیده صبح بر فاقه جمعی فرود چشم بر هم نمیکشیدند
 بکلاف دیگر سر فوجان که اطراف لغین کشیدند اکثری بسبب شیخون نمودن و ناگهان ناخن آن مفید بشدگان
 نصف شب و آخر شب که دست بر دمایان می نمودند عرض نصف در می آمدند و بسیار کشته و زخمی میکرد و میداد و فوجها معه
 مال و اطفال با مال شیخون زدودن و دستبرد نمودن انجماد بدستگاه میکرد و میداد و چشم زخمهای عظیم که بخبر تفصیل آن
 نمی بردند با فوج با دشمنی میرسد آری بسبب لاری که احریت خطیر مخبر شقاوت و افزونی سیاه نیست با همه
 خبر دوری که خانه نامان می نمود و جمع کثیر در گوشه و کنار کشیدند و بشارت پایانی می آوردند و در وطنی مسافت می نمودند
 بعد رسیدن نزد یک قلعو بهم کده که از اعظم قلعهای فلک است به ارتفاع و حکم نشین بود و روزی قبل از آنکه بمنزل رسیدند
 از زمین بپایند و فوجها آمدن ابر تیره و در کشتن نگرانی کلان و زلزله های جانستنان که چند کهری متصل چون
 بلای ناگهان از آسمان نازل میشد و بر سر و روی آدم و زنت چهار یا بیشتر و هر جا میرسد فوج و زخمی
 می شد و غیب تر زن در شکر انداخت و بر تبه بافت و شکلهای آفرینی شکر کرد و بد که آدم بسیار بسبب زخمی
 کشتن و مادی سر و زهر بر آسمان زمین پاک کرد و میداد و جنگ تنی از طلاطم در یا غرق کشیدند بهر حال آن روز شب
 را با بیابان رساندند چون بجای قلع رسیده مسافت کوتاهی فرود آمدند از آن قلع و در کمال استواری و استحکام
 شهرت نام داشت و همه سرگردان آسمان با مردم شمار از ضرب تشبیه و صدقات فوج اسلام بدان قلعو پناه آورده
 و قریب صد کلاه چاده و کلاه قزویم آمده با هم عهد موافقت در کار داشتند و شکر خانان لبته انتظار فوج با دشمنی
 میکنند و مکر و شکر با دشمنان سلف شرفی در آن بجای قلعو کجاست و ماراج رفته بود و در سیاه نصرت انجام از
 استخوان از دایم آنکوه و ملاحظه منظر فلک کشیدن آن کوه مرنگوه باره منوهم کردیده و شکر خانان که باین سرزمین رسیده
 فرود آمده بداند هیچ همه سپاه بر داشته برای بستن مورچان و دیدم و لیرخان و دیگر امرای کار طلب را نامو نمود
 مدتی و روز شامیان از بلای قلعو بزدن کوه نوب و شک و انداختن شکهای فیل بای کلان چو شدند
 و آدم بسیار و چهار بای زخمی و تلف ساختند و فرصت دیدن بستن و مورچان شش بردن ندادند و شب چهارم
 شیخون عظیم آوردند که هر طرف فوج و مکر و شکر صدای بکیر و بزن لب بکیر و دید و زهره شمر مردان مصاف می داد
 و آب ساخت و در آن شب از لیرخان مردی حشر و جان دامت نیاید بهر صفت ظهور اند و آدم بسیار ضایع

و زخمی شدند و باره چهار بای کنارش که بدست آنها افتاد و در مردم آن مرد و در آن نیز از دست افغانان و لیرخان
 و راجه و سیه و همراه راجه سیه که جمع کثیر بود را با خود بردند و بعد بمصلحت لیرخان و دیگرها در آن روز مقرر
 بر آن یافت که تا میان بدخصال را وقت و حال سرانجام محصور کرد و بدین اندازه سرقتل الهی را غایب خود ساختند
 نمایند و باین قصد تا کتبت خیر خوانده و چند نفر سیه سیه با و قوف را برای راه قابل پوشش اطراف قلعین نمودند و در
 بکجان جدید اسلام انام که بدست درشگر قتل ازین هم لوگر بود و دوام از دست و وقوف واقف بودند
 همگی بنای انگور نیز و بواسطه یکی از سیدان خانخانان آمده ظاهر شد که چون واقف راه همراه ملک و ویر
 این قوم بد راه ام و از هر وجه این سرزمین اطلاع واقعی دارم هر مری و سینه می کشد و رفت پوشش من بفرستد
 خانخانان با یکدیگر کاری و خرم و احتیاط که داشت ضرب او خورده را بنای خروج با و فرمودند بعد که لیرخان و
 دیگرها در آن که پوشش سینه آن اشایی با خنجر بجام باهل قلع فرستاد که فلان سمت که راه قلب و آب خندق
 عیش و درونش سلام را بدست نیز و ملای دام شاهی آدم و در وسط شب را بکرای سیه مقصود کرد و بدین چون مجازی
 در دوازه که در وسط او و بود چون کوه سیه و در واقعیت رسیدند آنکه در دوازه توپخانه را گفت که برون کوه
 را بکجی و تفک سیه شفیق را طرف خوب شغل ساز و تا از طرفیکه من برای پوشش می برم فائق گردانند و مرا و
 آن سقی ازین گفتن این بود که مصالح توپخانه همراه گرفته آمد بران دیوار کوه را لیکن صرف شود و میرفتی
 با تمام برق و فروری توپخانه بر دوازه از بالا کتسک و زباله باریدن گرفت و جمع کثیر تلف و سیه کرد و بدین
 و لیرخان را میج شسته بر سر خندق برو که آب آن بر طرفی چون بکجان پامان داشت و در بالا آستان
 با تمام حریر جانسان آمده کارزار کرد و بدین دوازه کوه و خنجر شمشیر و سنگ باریدن گرفت و بهادران
 نصرستان با وجود شعله نمودن مرکب بی امان بکشم میان دل از امید حیات بر او شسته و متناهی
 قدم و زنده داد جلالت و تهوری میدادند و خصوص لیرخان و آخر خان و دیگر بکجان خون جوان و
 خربانان پنداشته شاکان احتیاط خان کجا قلع حقیقی سپرده توکل بذات پاک او نموده آنکه نهایت
 شرط جانفانی و طریقه شمشیر آنگان جان شارب تقدیر ساخته از باریدن شمشیر ملا اصلا نه پنداشته
 در میان آب و شمشیر که از سر گذشت بود قیل برانند هر چند بعضی افغانان و لیرخانه نهادند که کارزار

ان گذشته که میخواست از میان آب و آتش نجات یابد از قاف این بحر مخوف از برادیم سواهی نرسید که نش
و جان را بجان داد و نجات بخواد و بقضای راضی صاحب است که هنوز قاف بوی وقت باقی است بهنگاه مراجعت
نموده باز قد بر سر خرقه باید برواغت و لیرخان ششم نیز عمار قرار بر خود هموار نمود و وسعت نهادت سرکار
نجات و این دهنه بر قلیان با یک جهت زده قیل ششم از دافغان و بهادران جانتان و دیگر اغریان
و فرادان معدود و خدا بر طبیعت آن ولا و معرکه کارزار بزرگوار باین خود را باب جان بازی زدند
نتیج جنگی بر افراشته بر تیغ از تنگشان برانداخته خنای خونت زخمی را بالابت قتاده ملان هم حواریاده
هر که که اهل میر سید باب میرز و برده و اغریه و ارسنه با خود داشتند در رسیدن که از غرق بحر فکار دید و جمعی
دیگر از تنگشان بحر عداوت از زخم بدوق و شک و ترس فرو ری و بد حاصل نمودند و سه چهار کول از تنگ شک
جوش و لیرخان رسید که بدین او نرسیده بود که بدو کار گرفتند آخر بر فاق خند خیر و لان در بانور و آ
نبردستان کنان بجای چهار کول از تنگ میر سید سیدند و لیرخان بر و بر بازی خود و دو چهار مان جان
و کله جرات و جمل شجاعت مانند شهبازی خود را بقصد حیدر زید بالای دیوار کوه آسمان شکوه بر آورده و بعد بالا بر اند
نیز چنان داد و نه روی داد که اگر رسم داستان خمر زمان داستان یی شیدمان با نفاق کش ده اسم رسمی
خود نمی پسندید و اگر فراسیاب آن جرات و جلالت و اوراث بد و میبند و اکت جبریت بدندان دیگر بدیاری
آن دلاوران را بآن منبرگان و لیاضه مقابل افتاد و با هم ایستاد و وجود هجوم اقوام شوم و قتل و لیران جان شمار
مجد و اگر از ضرب شمشیر بها و ران جذبی بقتل رسیدند و از بیرون قتل صدامی ساز و بانه فتح بلند کردید و فوج کفار و لیر
که استند و بهادران و دیگر ابقاق میر غرضی و جمعی از مبارزان با نام و کشت با فاصله دست مدد جانبازان
مستقدم رسیدند و آن سامان از هر کوشه و کله رفتار قطار راه قرار اختیار نمودند و گاه بر سپار و در وقت نبرد
ببار البوار بودند خاستگان از وقوع و شت بدیده خنای فتح نمایان و جلالت دلاوران بعد مفعول کردید و در
خود را نزد لیرخان رسانده آخرین گویان در بغل گرفت و ببت کمال همه همزمان کشتن نموده و در کشت
اده نمود و فرمودند و می نمود که احدی دست ببال و خیال و ناموس غایب در از نماند و اطفال و عورت با سرین
یکبار نذ چند هزار کسم آن ناگان که بقصد و آیدند آنها را مسلسل خسته برای بارهت گوید و دیگر مصالح توسیجانه

و این حسن نزد یک نواره رسیده اول گریه بی ثباتی همراه خود فرمود که صدای گریه باطنها را رسیدن کوکب بلند سازند
 بعد از آنکه شادمانه را بگوشتش بوشن با چنان نواره بادشاهی رسانده باعث تقویت دل آنها و هبت افزایی در خلق آنها
 گردید و همانکات از صدای نفکته رام چکنی و غرضش این ترس از تمام و در نواره آنها میان راه یافت و مردم نواره بادشاهی
 را تقویت نام حاصل کرد و بدینا انگشت کوکبی نمودار گشت و مردار نواره آنها میان دست و پا دل بسته شفاقت نمود
 و زبید و بهر همت آنها واری تدبیر بر وقت که از مبد و از آن موده کار بر عهده ظهور آید میراث به دست کرک سوار است
 که مردار مغرور و بیکجی کاروانه بند فاشانان بعد شنیدن خبر همت نواره آنها میان زبان بگشاید و در خند روز
 برای بندوبست اطراف اقلو توقف و زبیده حاجی خجانه سجد عالی بنا نهاد و عارس فلوکها به پشته ترحل بهای همت
 فلوکها که کون که اصل مکان مه حکم نشین آن به اصلاان بود و راجه انولایت اکثر ایام عیش و آنجا سیر میگردید
 و راجه آنجا بر منان چرب زبان فیلسوف با غرض داشت تملک و قرار تقصیرات گذشته و التماس قبول اطاعت آینده و
 امید غوغا و شغف و بدایا بکجاست فاشانان را روانه نمود و به هم غرض و بیغام متضمن بر آنها بخود قبول شکست و از
 ندامت و باز آمدن به راه هدایت و ادعای پذیرفتن جبرایم بامید صلح رسیدند بعد از فاشانان از اندازده گاه و
 کلام و بیغام عذر آفرینان کا فربد اکجام نیست که رجوع صلح در غایت آنها حاجی از تدبیر تدویر آفرینیت و جواب داد
 که اگر راجه بر کشته خود را بخیست و امان جان و ملک خود میخواست که در نیت از ملک فلوکها که کشته خود را
 بچشم خود خورده برای پیش خدمتی پرستاران اندرگاه با بالصدقیل و مبلغ بخاک لک دو به روانه حضور سازد
 و هر سال شیکش مقرر نماید التماسات او را بکفایت و معوضه داشت التماس غوغا جرایم او نموده خواهد شد و در بعضی غوغا
 یکی از سلمانان با نام و نشان که از مدت عوض مبلغ خطیر در قید آن راجه بود بطریق جنایی رسیدند بیک راجه
 از همت صلابت و در بر صلابت فوج شهر آشوب فلوکها بان کوه خبر و بیغام عذر آفرین برای آمان فرصت قرار میباید
 آورده درین مابین آنچه توانست از زرقه و منبر مالیت و از اطراف فرستاده توپها را در آب غرق ساخته فلان
 را بهر عجز داده خود او را در دشت او بار کرد و بدین فاشانان از شنیدن این خبر سبقت تمام سوار شده خود را با فاشانان
 رسانده با احتیاط تمام سیر و گشت جا نموده همه جا بند و بست و منع غارت فرموده فقط اموال و اطفال بر داخته و خور
 صدک شتی لی علاج که آنجا مانده بود داخل نواره بادشاهی ساخت و بجا نهاد و سمار نموده بنای مسجد عالی گذشت

جمع کثیر از محبوسان سلیمان و بنود ملک با و شاہی که از مدت در قید بودند از زندان بر آورده و خرج راه بپا نهادند
 رخصت نمود و در حدود بیست توپ و سرب که در باب انداخته بودند بر آورده داخل توپخانه سرکار نمود و در پایوه از ضد
 فیل کوه میل و سگک رود به راطلا و نقره و امینو سواهی آنچه تباراج رفت بقیطه در آمد و دیگر از سرب و باروت و شوره
 و کلوک و دود و ضدل و خرمینهای غدا القدر فراهم آورد که قریب هجرتی برای برداشتن و پرمون آن از
 مطلوب کرد و دیگر سواهی خرمینهای غدا که بر روی زمین از سر سینه کاغذ یافتند گنبد و حصار و سه چاه غل و انبارهای
 مدفون بعد از آن هم رسید که از اینجا خدا انبار که بودن در آمد هر کدام از ده هزار من برنج و ماش و دیگر بعضی شمشک و کلات
 کم بر نایب و از بر آمدن و بهر رسیدن انبارهای غدا که باعث رفاه سیاه و غل شد که دید فاختانان نهایت مخوف
 و قدغن نمود که صد و پنجاه انبار با جیاط عام برای ایام بر شکل که نزدیک سیده بود و غیره کفایه نایب باقی را فرود
 حالت هر امان قسمت نموده مقدمان و رعایای مال گذار اطراف را عهد بر قول آمان داده طلب و خلعت بخشیده تسلی
 آنها بر و اخذ بکمال محمول معاف فرموده خطبه بنام نایب عالم گیر بادشاه عالمستان غازی خوانده سیم و طار را
 سکه جالون سیم عالم گیر فرمودی بخشید و در دایج خرابی را منقوع فرموده اگر چه خاکی نان و زعفران بدست آوردن
 راجه آید بار بار برداشت اما چون موسم برسات که پنجاه در انولات متصل شب و روزی بار و تمام روی زمین
 آب میگرد و راه تر و سد و دیگر در سید و دیگر امور ضروری از نسق مالی و ملکی در پیش بود و تعاقب نمودن بر
 میسر نیامد و در بعضی از زمانهای کهن سلطان ظاهر کردید که زلفه و جنب شکار که همراه زمینداران عمده و راجهای گذشته
 قباکی نرین خامه داده زیر خاک مدفون است باندک تر و بدست می توان آورد و مردم معتقد امور جلا در آن سپاس
 تعین نموده از منبرج و سفید شکار سواهی آنچه مردم تلاش نموده بر آورده بودند بقیطه در آمد و میر جلفی دار و نعه خوشای
 با راجه امر سنگ و جمیع از نایبان برای محافظت که کون و کرد و ادوی آلات و ادوات توپخانه که سرانجام عمده انگار
 بت مقرر نموده و بهین دستور دیوان و قاضی و امنا و کرد و روی معاطه فهم و متدین و اما دان کار و خود جدا کار
 دیده جایگاه تعین فرموده تحقیق کتب و معروضه شده باده و دراز و کید طلا و نقشه انولات بقید خصوصیات ارسال
 داشت و بعد از آن نایب بیداری همه جا نمود فاختانان سه نیم کرد و بهی که کون و موضع شهر ابور که در دامن کوه وسیع بود
 و جذبان ملاحظه رسیدن سلاب بدشت برای سرب کردن پنجاه بر شکل چنانی مقرر ساخت و اطراف بقیطه شست

که وی فوج معقول با برادران کاروانه و بده تجرید کار برای خبر داری سدا ده که دیدن که آشیان شجون نیارند بطریق
 تبار تعین نمودند معجزه اگر کارخان خوشخواه مردم آزار در جنبه های تارمانند مورد و طبع فراهم آمده بر سر کفر غافل شجون
 می آوردند و آب و آدم ضایع و شهید ساختند چون این نزد کارکنشی و تفریط و قطع حیات از عرض داشت خاکستان
 بر خیزد و ستواتر از روی و قانع معروض کرد و بر سر و خوشنونی تمام فاطمه کشته و محمد ابن خان قلعه الصدق خانیان را طاعت
 و سرخ مرصع غایت فرمودند و غنایات که در باره خاکستانان بعد از و فرمان آفرین بدست خط خاص و علت خاصه و تفریط و تفریط
 مرصع فعلی آمده و ذکر خشن شروع سال پنجم از جلوس خبر بر می آید و ذکر **سال پنجم مطابق سنه ۱۰۸۱ هجری**
در کشتن و تفریط کشتن بهشت کشتن شش آغاز سال پنجم از جلوس مبارک مطابق سه هزار و هفتاد و دو و
 هجری مرقه سوال بدستور هر سال منعقد گردید و هر یکی از و ضعیف و شریف موافق قسمت و مراتب کامیاب کشت خاکستانان را
 در عرض خشن نزد وی که از و شجر آتشام نظیر آتشام یک کرور و ام و تمام و هزار و سیصد و هشتاد و دو و قیل ساز
 شجره رحمت فرمودند و بعد از فراغ خشن با و شاه را عا رفته بدینی رود و بسبب انحراف مزاج که در یک بهشت اطراف
 و در خطا فتنه شش را یافت باعث اختلال حال رعایا با و ماده فساد و تفریط و تفریط گردید و باز در و بصورت کشتن
 لهذا غلصت و وزن قری سال چهل و ششم از عمر شریف جمیع فرمودند و بهمانی که مرادی فیض کشت بهضم حاد و بی عقل
 بغیر سیر و شکار کشتن بهشت نظیر سیر مستقر اختلافه لایحه کردیده و هم رجب نزدیک سواد و لایحه و مضرب خیام فرمودند
 چهارم شعبان داخل شهر و قلع گردید و میر شترال را معجزه و تفریط و تفریط برای صاف نمودن راه مرض فرمودند و اگر کشته
 عا لیکر نامه ذکر کشتن محمد مراد و کشتن موافق مرضی اندازد و ده اما محرومان و اوق که از روی و قمر تحقیق آن برود
 و بر بانی مردم تفریط و تفریط مسیح گردیده و بر بانی قلم بدیده که مراد و کشتن را بقاع و سواد و تفریط برای هر محرومان
 بود و کشت و در بهشت او همراه آن پر کشتن و تفریط ساختند و آنچه برای خرج و ام اهل مقرر کرده بود و تفریط آنرا تمام
 بیکه جمعی از مغلان که در بای حصار قلع و قمع شده نشسته بودند و مغلان که سا فر و در و شیدند و تفریط را تا آنکه مغلان با انواع
 ندیدند بکطرف قلع و قمع کشتن بانیان مجسم بدلا با شاره و قوت و مکان معین خبر نمودند و آن ساد و لوح غافل
 و غلبه زنی فلک خدا بعد و دو پسم شمس که مورد ماهی و خواب بود و تفریط برای را بار و ده خود اطلاع داده و اظهار
 باین مصنون میان آورد که اگر حیات و فلک بدو نمود و با بر هم خواهم رسید و الا سجد میروم و هم سرس بانی از شنیدن چنین

کلمات بکره و فغان آمده گفت را بکره سپرده و بیدارین محصلان و کلمات پنهان و انی خبر داشته نیت و شهادت و شن و در پی
 جفت و جوی کند بر و اخذ جدا نمود و بعد از آن خبر هر خبر رسید بکره قلعه نشین و سلاسل کلمات و داشتن مدعی افتاده بر نهانی بعضی جوانان
 بر علی بنی را که در او را محمد را در تخت گشته بود و چنانچه ذکر در آمده بود علی بنی خون بدو در عدالت استقامت نمود و حکم شد
 بقاضی رجوع نماید بعد از آنکه در شریعت ثابت شد و در ماه ربیع الثانی ستم هزار و هفتاد و دو و هجری فرمودند قاضی طبرقانی
 و در آن مقبول نزد محمد را و بخت کرده اند از آنجا که خون موافق حکم شریعت بقصاص رسانند چنانکه تاریخ آن یافته اند ای
 و ای چون بیانه گشتند چون بکره بر تل زنده اجسام فوت نمود و پس از یک سال بموجب حکم و دستور زنده داران
 بجای بدر قایم کرد و بدربار بکره بر او بر تل باغی بدست کمالان آنمزد و بوم و زانهای لغزشم و بعضی از مفیدان غرض
 با خود فراموش آورده و درین راه بود که جدا در پی ستم سال و در راه الهام خانه او بود و مقبول ساخت و ستم سال را بدست
 آورده و در دو توکران مقفول و عقید کرد و ایندو سر از اطلاعات و امر با و شاه و نیز حیدره شروع بقتل و در هر پی نمود
 قطب الدین خان نو جد از افضل بر طریقه سرکشی و اطلاعات یافته و در راه سوار همراه محمد نام بر خود داده و بطریق استیصال
 برای قتل و استیصال او روانه ساخت و بعد رسیدن مقابل پهلوی کار بقیان و جدال افتاد و بعد از آن که چند و چشما نظر از کار
 گشته که و بدو و بعضی زخمی و دیگر گشتند و بعضی از مردم با دستهای نیز زخمی و شهید شدند آن بدو قایم نیز بقتل رسیدند
 و القاب نیز فرمودم با و نهایی در آمد و قطب الدین خان مورد غنایات کرد و بدیال حال فقره چند از باقی و کریم و مال
 کارها میان و خانها نان بر میان قلم میداد اگر چه خانها نان در حق جلالت و کمال قدر دان و چهره مان بود و نیز در و
 رستمانه و کارهای بیها و در آنکه از اغرخان و همراهان او در رفاقت خانها نان بطور آید او را بدین جهان و در دست
 و در فکر بر و احتیاج او بود اما از آنکه بعضی سلطان همراه اغرخان بعد از سیر ملا و دست لغارت و تا راج مال مردم در او
 با وجود منع اغرخان منع نمیکرد و بدو و بعضی خلاف مرضی خانها نان که تا یکید منع دست اندازی نهایت قصد
 بطور بی ادب متوجه حال و مرد و احتیاج اغرخان مکرر دیده در توجه و اما و آنچه سرداران که مطلب در باره همراهان و صاحب
 نسبت او بطور نیاید و اندک اغرخان اکثر از زده خاطر معبود اما که روزی قبل از آنکه از طلوع آفتاب ظاهر کرد و وقت
 تلاوت خانها نان بود و اغرخان با سلطان همراه مستعد و مسلح گشته بدو خانه خانها نان آمد و چون در آن مجال و جرات
 مانع آمدن نداشتند اغرخان با همراهان بی محابا اندرون آمده خانها نان بر سر سجاده نشسته مشغول خواندن

او بعد بود حاضر گشت فاختا خان از مشایخ آیدن اغرخان بدان هیبت و هراس و سواس تمام بهر ساند و بر زبان خویش
 و ویرانی تمام سبب آیدن بوقت شرف رهنمود اغرخان و جواب گفت که درین مدت و رتبه و جانشانی و تقدیم حدیث
 نامور از زبان مرکز مکی ظهور نموده و الحمد لله بنیر و بی اقبال بنیر و ال بدین عالم کبر و سعی و ترویج و جلالت آن سید
 گفتار خود و ال با بال مکافات احتمال خود گشتند و ملک مفتوح گردید و کاری نموده و سوس اندریم که هرگز آفرین با خودین
 از زبان آنکس فرمای قدر دان و رها و مانا کارها بر نیاید انداختن و بودن و نبودن خود و مظل محض و انست برای حضرت امام
 امید که فاکتور در راه خوانده دستک رخصت ضایع فرماید که خود را نزدانی خویشم سانچ فاختا خان هر چند
 تقصیر غافل ایام گذشته و تلافی ایام آینده شمر انداخته اند و اغرخان برای مرخص ساختن مسالمت از حد گذرانده بعد
 فاختا خان بعد حاضر نمودن منشی برای نوشتن منتهی آمده خواست بدین وقت برادر و اغرخان که دوات و
 کاغذ سفید و عهد همراه برده بودند فاختا خان گذشت و گفت انعامی اندام که نواب بدست مبارک دستک نوشتند
 فاختا خان نظر بر یک حق بجانب اوست و هیچ وجه در انکافات اوست آن جلالت و تبار که بارها از کار دست بسته
 شده نموده بود و در نای ندانست طاعت و کرمانا جبار دستک رخصت نوشته و هر نموده و حوال نمود اما بر سر گذرگاه
 و معجزاتی آن نوشته است و دانند که بعد رسیدن اغرخان کشتی با ما بند سازند و تا معجزه و مکر گذارند که از آبها عبور
 نمایند لیکن هر جا که آن دریا نورد و شیر نبرد و رسید و طراح و کشتی موجود نیافت با بهر امان خود را بدر بار زده و فاختا
 سپیدان کجا ظاهر و بکر سپیده نشان کن گذشت و در بعضی دریا بای قلب چند نفر از محملان و دیگر همراهان
 که اقبل آنها دانست که و دیگر غرق بکر فنا کرد و دیده بعد که حضور رسید چون نوشته فاختا خان تمام محمد امین بخشی شمر
 رسیدن آن بکر بهادر و سپاه غیرت مشتمل بر جمعیون رسیده بود که اغرخان اگر چه از شجاعان عالی نسب کا مطلب
 و نیز او را برداشت و مشر او درون است اما از آنکه حیالت ایام جوانی و غرور و شجاعت را گار نموده و سیاحت تمام
 رخصت گرفته بعد رسیدن حضور چند روز در حشم نهایی بر طرفی منصب نموده باز به و آسای او برداخته کارزار و
 باید گرفت جانکه محمد امین خان موافق نوشته فاختا خان بجهل آورد و در ابتدا بای اعتراض با و بی بیان آورده
 چندگاه از ملازمت منسوخ و از منصب بر طرف ساخته باز خود بخانه اغرخان رفته برادر با و شاه آورد و شفیع حرام
 گردیده است بکمالی منصب و نموده از جمله کوچکی کابل نموده روانه ساخت خاستی از ترویج دوات او که در کابل ^{نظرو}

[illegible]

و بعد از آنکه حکام کاهن و اشراف را از پیش آن کفار و زنجواری و جباری و ستمی آرد و بعد از آنکه بکشتن
 و زار آرد و آن بهر جهت با حق یک شب بترتبه ناخت و زور آرد و ندکد و بادی که بجای حصار از جوب بار یک در آن
 هر زمانه بیست و نه روز و سه صد و اندرون اعطای در آمدند و دست بخت کش و ندانند و خبر بد و نایب الهی که در آن
 جای باز دفع نماند و با حق و عدل گردیده راه قرار اختیار نمودند و چون سفید یار را حکام مستقل کوچ بهار غلقه
 بهمین تران که او را بر منقوح کرده بود و نموده بود و بدلیل سبب بر سر کوه گذاشتن را به محمد صالح و دیگر مردم صاحب کرد
 ابتدا برای بستن او تعیین شده بودند و بعد از آن و کردی جای تعیین ساختند و درین مکان چون حکام آن
 مکان در مقدمات مالی بار عیال و حتی مالی اعتدالی خلاف رضی خانه آن بظهور آورده بودند و عیال از بعضی نشو و
 آمده و از هم گشته خود را نزد راجه بهمین تران رسانند و ترغیب آمدن بر سر وطن و ملک خود نموده از آن کوه بر
 چون مور و بلخ با او شفق گشته بر سر مرده حکام منصوب کرده خانه آن آورده اول به محمد صالح پیغام نمودند که
 سلامتی خود در دست برداشتن از استیلا داشته راه نشکر خانه آن اختیار نماید بعد که او نشنیده به تپه
 کارزار افتاد بعد مقابل و مقابل که رو داد و با جمیع کبر مرغان که کمتر کسی از آن غرقاب بلایات یافت بدرجه عیال
 رسید بعد که سفید یار که صاحب دارانند با رنموده و در همان داده کلمات خوشم بگوشت و خوش تاجه او گشتند
 سفید یار خود را از استیلا کشیده به سوی راه کلمات که متصل جای دیگر غلقه با و نا بی بود و رساند و نیز که خانه آن
 رسید و ماده نزدیک به مانی و عیال بر عیال خاطر آن سپید را کرد و حاصل کلام خبرات مالی دیگر که از آن کافران
 بدست تمام تقاضای ایام بظهور آمده و ترو واتی هر از بهار و در آن سلام و در موضع سر و ضرر آنها جماعه بنام بوقوع جو
 اگر خواهد مفصل بر کفار و بطول کلام علان انجام متعجب میگردد و دانند که یکی از آن ترو واتی که خالی از غریب نیست
 می برد و از کوه رسیدن خبرت لطیفان انجام بر محمد یک و تصرف نمودن بعضی کشتیهای نواره و اندام
 رسید عیال خانه آن فرما و خانه را با راجه سببان شک و ترو واتی و دیگر انواع برای مدد محمد یک و رساندن
 غلظتین نمود و فرما و خان چون نزد یک کاهن کاهن رسید و روز یکشنبه انقدر باران شد که بلایای باران
 که از نشو و نشم و تلاطم ناله های خود بخوار بهشت بهر شب و روز در یک مکان استفاده مانند و سواران بخوار
 زمین کیوجب زمین برای پاکد داشتن نمافند و بیاورد سواهی انکه تا که در آب پستاده بودند و بعضی را شد

عدد بسیار غرق بحر فضا است چاره کار دیگر ندانند و چنان راه تروند و ندیدند که هر چند نوبت شد طرف
 منزل مقصود قدم برآورند و سر نماند تیر انداز خان که در آن نواحی تهنه واری می نمود ازین سرزمین باره و
 گشت بود خبر یافتند شتادستان گمان خود را جمعی از و افغان اهلان رسانند بهر سمت که گمان کردند که در آن
 که به قصد قطع نمودن جای رسیدند که میان بد کرد و کرد و الهما و جده و الهما شین گنده اطراف آن مور جان بشنید
 برآمد و مستعد کار داشتند در انتظار رسیدن خبر خود و جوایبی فابوی وقت بودند و در بعضی جنگی نمی بردان
 دو نفر از آن بدنها و رسید و شروع به انداختن گلوله توپ و تفنگ و آن نمودند و جمیع که در جنگ تمام مردم مور جان
 بسته در انتظار شکار بودند از طرف دیگر زور آوردند مردم با و نای را در میان آب و تپش می نمودند و ناله
 و جمعی که در آن گرداب اضطراب گرفتار گردیدند ندانستند که چنانچه در این طرف ناله آب خود را با
 جانها در ساندند باره از صدمه گلوله و تیر و شمشیر محفوظ گشتند اما چون دو سه روز در آب بکمال قنطاری گذرانده بودند
 بناده و در کمال ذوق بدین باد سرد و خمر و خور و خواب میان آب محصور گردیدند قطع امید حیات نمودند و در آن
 هیچ زندانی بدان عذاب مبتلا نبود که فدا گشتند تا بدفع شر اعدای بر داشتند خبر به فاجعه آنان که رسید مقرر گشت
 که تار خان را با محمد حسن پادشاه و سوادان هر دو جلالت بنشیند و در آن یک تار کار طلب میکرد هر چند
 سعی نمودند نفی و فغان نمونستند رسید و ما بین راه کمال خود در سندان آب و صاف کفار و در ماندند و یک هفته
 آن دلاوران در آن گرداب عذاب بکمال کمال در آن خواب و بیداری و گاه از غلبه خواب تساهل فرموده چشم بر هم
 می بستند و بیدار می بودند و درین هفته در میان قلعه آب سیاهی غذای خون دل خوردن که باعث رفع قاقولی در
 تواند کرد و بدو از آن قوت رهن حاصل آید گوشت کاه بود که مسلمانان از کاه و آن همراه بدو جوی ساخته بر نشی
 از شعله دل بر سر و دست رویشان می نمودند بوی تپش و ناله می نمودند و واجب میکرد و بدو جمعی که از راه
 بودند از آن خبر مردم ماندند و سخت جانی میکردند که فغان از اطراف تا بره فغانی افروخته و دست از آن
 راه بر میداشتند و حمل می نمودند و فغان معبران از آن ترس جان و ملاحظه می نمودند و در فغان می نمودند
 از آنکه دانستند که رتبه شهادت حاصل نمودن بر آب از آن است که میان آب و کمال اهلان جان عزیز با و در
 دست از دل و جان بر داشتند و تکل فضل الهی خود را بر آن تجربه شمان زدند میان راه سبحان شکر و آنها

بگویند براق بگشت و گریبان رسید و فرمود خان خود را بعد رسانده آهسته بگوش را جگه گفت که صلاح کار و برین است
 مصلحتی که در این طریق نرسد و کشتیده اند نواره جدا و دور باید بود و راجع عمد اقدام بقدیم سبک کرده
 آتشسان را طرف خود میکشید تا آنکه نواره از نواره خود دور افتادند و از راه غرور و غلبه که داشتند بی باکانه قدم
 از قدم از قدم بر میداشتند و در مخالفت فرمود خان و قوادحان با جمعی از بزرگواران مدد راجع بر او افتد بر سران کرده جلا از پا
 طرف میان گرفته با جمعی که داشتند و او حلاوت و تهوری دادند از آنکه گاه فران آنسر زمین بی استظهار نواره
 در جنگ صف مقابل شهران خبر وجود نواره بگفته اند و به تدبیر سازان دین تقدیر هواقت نمود و در فرصت نیم است
 بخوبی که مکرر دارد و دیگر کرم بود و آنجا که بدستمال مغلوب گشته غلبه تیغ بهادران اسلام گشتند و جان میان و را نهند
 که یکی از آنها خود را نواره ثنوانت رسانید و مردم نواره نیز بعد از آنها بودند و خواستند برواقت و دلاوران اسلام
 کرم و کبر و انجبار و کینه داشتند که در آن کنار بسیار بودند بریده و دلا کل برای باقیم نمودن انداخته بران مرد
 قدم بستم گذاشته برق کرد و در نواره نافتند و بسیاری نوره را زوی بشتاد و روی گشتی نارسیدند و بعضی
 شمشیر و سنان و تیغ و کلاه بر آوردند و در قریب چهل گشتی بدست و را در و نواره جلا غنیمت میان گشتی ماند
 منب خورنی خام و خنجر هر چه یافتند از آنجا که کلاه و برنج خام بود و کلاه را چو نیمه در آید باقی مسلمانان بر تخت
 خورده آبی بر شمشیر چند روز استیدند بعد از آنکه با رانها و دیگر تحقیر گذاشت غلبه شکر اسلام روز بروز با دیگر
 و دران سرزمین مای قلب هر گاه و هر غایتی چون می آورد و در شمشیر زده کلاه و نیمه تیغ آمد از مسلمانان نجات شعا
 میکردند و هر طرف از اطراف هزار تا بقل میرسیدند و بسبب قحط و دبا که علاوه بر گشتی و کلاه گشتی که در انقدر
 آتشسان بچشم و اصل گشتند که گاه از غیاس و شمار و در گذشت بعد که کار بر راجه اند با رنگ کرد و دید و امید جان
 بدرون از دست غارتان اسلام ماند یکی از نوکران عمده مدار علیه خود بطریق ایلی زبان فهم باطنها و خصوص
 و خصوص معوضه و شمشیر شمشیر عای صلح بخدمت سپه سالار با و قرار دادند ساخت خانه خانان بهمان جواب سابق مینوی
 بر طلب و خرد و جگر که بر ستانان موده لک تول طلا و نقره و یا نصد نقره خرد سال حال و لک تول طلا و صد نقره سال
 و او را که از نزد خانان نیز آدم زبان و آن انگشت فهمیده کار طلبیدند بود و در خانه خانان بر خوبهای
 بهوکن و در بر راجه که در اصلاح مقدمه باطنها و خیر خواهی بر زمین بسیار میکوشید و راجه با و بدین از راههای اطوار

خود کرد بد بود اطلاع یافت بوزیر علی نام لوزر کاروان سخن فهم خود را نزد بهوکن وزیر فرستاده کلمات راست و درست
 به نام نمود و بهوکن با حرام تمام باز فرستاده خاکخانه پیش آمده هر چه در شمع مقدس و اصلاح کار کوشید و راجه را بپایان
 از ناخوشی بای راجه گفتگوی مصالح صورت گرفت و روز بروز از زمان موافقت آب و هوا در و دهم بلاد و آخر بهر حال
 از اختلاف بی گز و فصل و اکثر بهر اجهامین از و مخصوص در طبع ساف و درست زیاده انحراف فراج راه بی باید جا
 در دیار کوستان و جبل که اشجار از هر در بار بسیار میباشد و درختها که سمیت دارند و درخت و شوی با بند از آن
 آب هر سافری که بخورد و اثر آن مریح الاثر باشد و از دیدن با کل بهاران بهشتی که حکم زهر مار دارد و در آب
 بهوکن میرسد سافران مزاج گرفته اثر سمیت نمیشد چنانچه ما بین صوبه خاندیس و خند صورت چهار منزل است بطرف
 بندر مذکور رودخانه است سبی بسیار اینی مار که آب آبگانی انواع در اول فصل خراب حکم زهر مار بهوکن میرسد
 سافری که در آن موسم از آن آب بخورد بمردم هر چند که آب آنگاه روی احتیاط بخورد و هوای آن قطع زمین کار نمیشد
 و ممکن نیست از حد سافری بدون عارضه تب رانی باید مطلب انواع مرض جسمانی و تب محرق و اراضی مملو و
 بر تریب است تمام درست که سلام چیده که نمیداند که از ده نفر یکی برای خبر گرفتن و او غذا سالم باشد اثر تب و بانی بکشد
 علاوه بر نموده و دیگر که دیگرانی و کم بانی غلظت بانی جسمانی گشت و صد و هفتاد و سه انبار غلظت تب و بانی
 آمده بود از آنجا چند انبار بخرج است که در آورده بکشد بکشد استن و محافظت باقی آن انبار را برای ذخیره خن
 تا کند نموده بودند بیشتر انبار بانی شدت باران که مردم شکر از طرفه محافظت آن عاری بود و مردم و نام داشت
 ششون و بوشم وقت قابوی یافته کمیدن دست دست آب و مان جا بپیدا و در هر جا غلظت بالایی یافتند ششون
 و صنایع و ناب و مبادی بوسید و از کار خود رون آدم و جابر با رفت و در سال حال از اختلاف احوال رعایا با رعایت
 لهذا از عشرت خلک کار بسیار مخصوص بی بضاعتان کم قرار بکشد سید عمره زندگانی و در ارم جسمانی و روحانی تمام
 شکر ملک ناگوار کردید و هر روز هزار بار طرف افشاده جان بد شواری میدادند و گاه و بگاه نمادند که اگر سبکی
 جان برکشند به باغ و جوی و غذای غریبا و ضعیف کرد و دیگر مردم عمده گاه گاه کشت آب و گاه وی که کار آمدن
 رسیده شد و پنج نموده با همان سید او که نام روشن و جری و ملک ناپدید بود و کباب ساخته با قدری برنج شور با
 چشم داده بدان نعم می نمودند و در امتداد ایام آن نیز سیر آمدن متعذر میکرد و دیگر کار سبکی رسیده که چون

ما دست ظم البقر مولد انواع مرض سودای است علاوه اختلاف آب و هوا گشت و کشت و فصل و باران و جاده های مرئی و تر و دلت
 ملک باعث وصال جان و حال زندگانی بدتر از جاده گردید و بهین آفتابهای غیر کریمه نهاده و در آن روزها عالم بقا که استند با
 نیم جان بار و دسم و آسانی گشته خود را با شک گردانند و گمان و سر و جاده و در آن ملک از کفر آنها باز و شهرت و
 چنانچه بجز علاج مرض و در آن سرزمین از نهون و خور دن کسر و کسبه منتهور آنجا است و بهیو و نایب که در آن بسیار
 است بی غایب و از آب ناریج که خضر انگین اکثر اراض میگرد و به مزاج مردم شکر موافق آمده بود و علاج تحفیف تب و بعضی
 مرض با بک و بد و مردم شکر بزمه نمک آمده و بجان رسیده مغلوب اراضی گردیدند که اگر خدا بایم اتفاق نموده
 هم معلول شده بود که از جهت لاد فاشنا مان جدا شوند فاشنا مان بر بعضی اطلاعی فقه بکفر تدبیر کار برداشته
 و ظاهر فرمود که خیمه طری که راجع بود بر آوند و در سر انجام کوچ گردیده خیمه و در و لاسی بهر امان گوشتیده امیدوار
 مصالحه را بعت ساخت چون بدینترال شتخته طرف مسکن راجع بر آورد و داشت را بنیجر شامیان چون سور و طبع
 چون جوق فراهم آمده شروع بشوخی زیاد از حد نمودند و دلیر خان از غلبه آنجا عذر بر داشته هزارانانان نوم نوم قتل
 سیر بساخت و فاشنا مان میفرمود که سر مقتولان را بر گردن سیران بسته در شکر شهر غایب در تهاجات میفر
 کشته بر گمان برده بقتل رسانند و بعضی بهیو کن و در بر راجع نظر بر عاقبت نبی خود و اصلاح کار راجع با وجود وطن
 راجع که در حق او داشت بطریق فراموش و در آن روز فاشنا مان رسانند و راجع اطلاعی فقه اطفال و خیال او را گرفته مقصد داشت
 و بعضی را سیاست نمود و اما آخر کار سببی بهیو کن نظر بر اصلاح کار مطرفین که هر دو طرف هموار شده بودند و در صلح برین
 یافت که بی احوال یک لک بت هزار تولا نفره و بت تولا طلا و بجا و بنیجر قتل سود و خمر در وی نیک اختر خود برای
 خدمت با پادشاه و بازنده و بنیجر قتل و یک و خمر برای فاشنا مان سو نقد و بنیم و یک بدند و برای دلیر خان که در
 اصلاح و فتح مقدمه میبایستی شده بود نیزه سیاست بجا آورد و ند و عذر و بر این ملک و تا راجع رفتن سرمایه و دست خود
 شتیغ که خدمتی و چرا هم خوش است خداوند که فاشنا مان نیز بر مرض نزدیک رسیدن اجل گرفتار گشته بود و عهدی شکر
 نمک آورده بودند بعد از آن خود را بر بهمان بی نمود و راضی بصلح خاطر خواه راجع گردید و نیزه نمک که از جاده کاشا
 معشوقه چند غله و قصه سیر حاصل که پوخته سیر جدا بکمال است بنظر مردم با و شایسته است و تا و صوان شکر جدا بفر
 عهد راجع بطریق بر غمال که در هندی اولی کو بند تر و فاشنا مان نهند و از نظر بن عید نامه نوشتند و هدیه کردند

ویندائی برود و طرف خلاص گردیدند و وسط جای اولی خیم از جلوسه خندان سپه سالار بنک که اگر ترغیب نشد
بر ملک بودند و چندی از عهد با هر حال چای سفر اخره کرد و بدید متوجه بکمال گردید و عقد تا و بپایم خزان از راه محالان
نجد محال شکست سفر رفته بود کوچ سفر فرموده با وجود شدت از راه خود دست بردار که اگر را با بر کاب سفر دارا قرار میدهند
نظر بر یک ناظم واپس در کار و بیعت گوشه خود داری نموده مرض خود را چنان میداشت و شب و روز در اجرای
کار مای و ملک و سبلی صباه صرف اوقات نموده همت بر تسخیر و باره کوچ بهار و چند راه اندازید با بارگشته از کوچ سفر
دارا قرار انداخته بخاطر راه نداده کوچ بکوچ طی مسافت میبود تا آنکه کار از راه او و امید حیات گذشت و مزاج بالکل
مغلوب مرض گردید و داشت که ایام موقوفه در شند کرفان را با بر شند خان و دیگر همزمان که بر آنها اعتماد قدس
نظر بر کار سر کار با و شاهی داشت معذرت از آنکه شنبان اعظم برای تا و بپایم خزان مرض ساخت و در خلوت برای
و حیت که بنده بیعت امیر بر زبان آورده فاش و دواعی در خدمت خوانده بده که نزدیک انهای سرحد کوچ بهار و منزل
خضر نور رسیدند و دویم ماه رمضان المبارک شروع سال ششم از جلوسه میایون ازین منزل بر نشود و شرفانی به
دارالسرور و جادوانی انتقال نمود و این خبر طالع اندر در لاهور بر عرض خلد کمان رسید نظر بر یک از زندانی عقیده
کشیم کار طلب کار فرما بود باعث که در دست خاطر عاقل گردید سعادت تو گوی که در زمان حیات او اقا از و بدین
فرموده راضی و خوشنود شد که او را بر جان فرزند نشیند لطیفید با وجود و در گردان شدن با و ت هراده
در مقابل داشت ملک چنین همی را با انصرام رسانده و بپایم سال که هر روز هر هفته راه آن در انواع تنگ
یکدست صرف اوقات نموده آخر در راه و بیعت جان شیرین شادمانه که **سال ششم از جلوسه**
سید محمد بشاد و سید محمدی و حادنگ بر سر راه آمد و در آن غرض سوال شمه هزار و هفتاد و سه خستر آغاز
سال ششم در آن رآب ملک منقذ گردید سبب طالع خاطر از طرف واقع بنده کا مطلب بن نشان بعضی رسمیات خشن را
موقوف داشت با و شاهی از ده محمد عظیم را با اسد خان فرمودند که برای ماتم بر سبی محمد این خان رفته او را بر داشته
بیارند بعد ملازمت از عظامی خلوت و اضافی و دیگر غایات تبلی بخشیر دل نموده او گردیدند و دیگر از اخبار گذشت
افزا که درین اوان علاوه نا ملاجی مزاج مرائب گردید و اینست که از واقعه دکن خبر شیخون زدن سیوای برود و ناچار
بر امیر الامر اندرون محل گذشتند ابو الفح خان او در خمی شدن خود امیر الامر ابو نصر سید نقیض این اجمال آنچه

از والد خود که در خدمت امیرالامرا در آن سفر و بهم همراه بود و بجهل می نگارده و بعد که امیرالامرا برای تسخیر
 قلاع و تصرف اکثر محورها آباد کرده و تصرف شده آن یک عیار شکری و کاشی نمود و بفرستاد و برای صاحب
 بیشتر قلعه و ملکهای قلع را تصرف با و شاه ای او روزه بفرستاد و رفته در حوالی که ساخته آن چندی بود و روزه آمده و
 نوجوان برای استیصال و دست آوردن آن بدستگاه نین آمده بود که هیچ احدی خصوص نوم مرثیه سوای نوکر میرکار
 معترف بکلی عرق بدون دستک داخل نشکر و نه مرگ و نوم مرثیه را سوای برپ نوکر نمیداد و سوای آن
 شکوب و بخلوب براسم کرده بود که میان کوه های و شوار که از هر هفت و نه ماه جای بر سر هر روزی جمعی از
 مرثیه که در هر که با و نوکر بود نزد کوته آن آمده دستک و دست مرثیه همراه برات که خدای غیر معلوم حاصل نموده و
 بر امیرالامرا بلباس و ساز که خدا نموده با و دل و تار و شادی و جمعی از مرثیه اول شب بر سر در آورده و از هر
 روز چهار روز جمعی را بشهرت اگر از مردم غنیمت و یکی از تناسبات و سبک کرده اند و شهرستنها طرف گفت آنهاست
 با امیرالامرا بر سر که جمعی دیگر بر سر سبانه های آنها را داشتند و شام و نان و کنگ زمان از چوبی که از آنده داخل شهر نموده
 آنچه همه را در حلقه و مکانی که جمع خود را قرار داده بود و از فرامی آمده و سبک گشته و در حالتی هر لوبت و در شهرت می خواند
 جمعی خود را طرف با و چنانکه که منتقل و بوار میمل برای و آنچه شده بود و با این دیوار و خواص بود و یکی خورد و
 که از کل وقت مسدود ساخته بودند و بندگان از آن راه مطلع بود و سازند چون ایام صیام ماه مبارک بود و چند نفر
 با و رچی را که برای کهن طعام سکور بر خورسته بودند و بار و باقی در خواب با خند از آنکه از راهی که سبک شد خبر کسی
 توانست داخل بر سر آنها تا خند هر که را بیدار یا خند خواب مرگ شناسا شده هر کدام را بر سر خواب و بیدار
 بهمانی شبها و ت رماند که استغند که صدای بلند شود و جلد یک مین و دیگر چو مثل طوفان بود از صدای کلک و ترس
 نفرهای کشکان یکی از خود صان که حجه او عقب دیوار با و چنانکه بود و خبر داشتند خود را بخدمت امیرالامرا
 رسانده و بر صدای کلند و استوب بیرون مطلع ساخت امیرالامرا در جواب از روی اخلاص گفت با و چه بسیار
 کجی حق خود و بندگان در دست نمودن مدار شده چند تا آنکه سبیلان بی هم خبر نگاشتن و دیگر چه و بهم رسیدن
 در دیوار و در امیرالامرا سر اسیمه و در نیز و گمان و بر جمعی و دست گرفته از رخت خواست بر خورست و درین
 ضمن خدمت نه از روزه که حوض آب عایل بود و بداند امیرالامرا نیز بر یکی از آنها انداخت مرثیه و درین

بر از آب افتادند و یک مرتبه و یک مرتبه امیر الامرا الفرب برجی انداخت و درین آفتاب کمران فرصت یافته شتابان
 داشت بدست از آن هنگام بر آورده جای محفوظ برده رسانند و جمعی از مرتبه بر سر چوکی خانه غافل گشته بر بالین هر خفته
 و بیدار گریه میزدند و بر تیغ میگردیدند و یکصد جنین چوکی میدهند و چند نفر خود را بخوار خانه رسانده از زبان امیر الامرا
 سخام وارند که نوبت چوب بخوارند و صدای لغز خانه جنان بلند کرد و یکصدی از او را و یکصدی از او را و یکصدی از او را
 گیرانکاران علاوه آن گشت در دروازه را رسد و در محال ابوالفتح خان نیرشاید خان که جوان نوظهور
 بود خبر یافته و در رسانده به نظر داشت و زخمی ساخته بدو درجه نهادند و رسیدگی از جانشینان مرده که عقب محل
امیر الامرا خانه داشت از شنیدن آفتاب اندرون و مسدود گشتن راه بیرون زمین گذاشته ربابان بسته خود
 از بالای دیوار انداخت چون او در صحنه بنده باده شتابان شد و او را امیر الامرا القو ممنوع بر سر او گریه
 و گشته مراد را بر میدهند و در حرم خاص امیر الامرا برنج آورده و یکی را جنان از هم گذارند و بزرگ و بسیار انداخت
 بر کفن و دفن او بر داشتند و دو بی را با وجود بی و چهل زخم رساندند و آنکه اهل او کوهای نموده علاج پذیر
 گردیده و بتاریج مال و مالیت خانه جنان به برداختند و از آن خانه برآمدند و صبح آن راجه حوش و غمده کوکبا
 بود بدین و معذرت نموده امیر الامرا امدادان سید سالار بزرگ نزد چین کک کلدا با گفت که ما و استیم
 که ناراجه لکار پادشاهی آمد که ما چین سینم زخم رسد القصد بعد مروغ کرد بد بر امیر الامرا چهار راج حیوت
اعراض فرمودند موصوب واری و کن و هم استیصال سواهی بد سکال با و ساز اوه محمد مطمئن مقرر نمودند و امیر الامرا اطلب
کرد دید بار حکم فرمودند ملازم نا نموده بصوب بجنگ بر و راج حیوت را بد ستور سابق داخل کو کیان در خت
پادشاه را ده تقیات فرمودند و قلد مکان کوچ موج گشت گشت مذغره و بقعه و وسط خور و در مسوا و آن خط و بدر
نرف نزد فرمودند بعد بهره تفرج کلدار و لاله مار امکان فرمودند این حکم چرا خان کنار نالاب ول گشتی نمودند
و جوش و خروغن رو و سرو و صیبه زینت و آرا نیم آن نالاب کرد دید راج برگشته ناپ وزارت گرفت
بیم سنو خی اغل که دید و بجای او فصلی خان مان ما اسا نا خلعت و دارت موت قلدان مرغ مرغ نزد
بعد شاه نزد رو از بوشیدن خلعت و دعیت حیات نمود فاصل خان که از خیان و بجای خراسان نمود بدین
نیک مهر شستی نظری نداشت و در علم چشم بهره تمام داشت اکثر احکام که تجربت اعلی فرت و عالم کبر و ایام پادشاه نزد

نوشته داده بود و مکرر خطان دریافت چنانچه مدتی که جای خلد مکان او از سر سینه بعل جلوس در خواص بود بهم وکن سید
 در محل بگذارد ششم خواهد آمد نیز نوشته داده بود و بعد بدو لب کشید و شنبه بعضی افغانان جهالت کشید قطع منهور به
 افغانان بیاوردی که فدای خان برای تادیب آنها مقرر کرده بود و آخر محرم الحرام منوره لاهور کرد و بدین طرح کشته
 بسیار بشکوه مردم سپرد و در خصوص در منزل سرسحاق عجب تنگ بر سوار ری خادمان محل گذشت و او هم با
 و جابری بنما که غار با افغانان در نزد تخت انجینی بر مزاج پادشاه عادل رفیع نامدار نمود و فرمودند و نون امور
 ملکی آمدن پادشاه درین سرزمین بقصد سیر و شکار ظلاف رای صایب است از سوادخ احمد باد بفرموده که چون
 و معذور العقل خود را در آنشکوه نمیده جمعی از صحرانشینان نکالت کشید با خویش فراخیم آورد و بخیال باطل با ده
 و شورش کرده بود و بگوهر شمشیر و سبی بهایت خان موبه و در جمعی از همراه آن تدارک کار بدارا بپوشید و خود
 آورده دشت ناکامی کرد و بدین سال سلام خان صوبه دار و کفایت خان دیوان اکبر آباد و دولت حیات خود
 تربیت خان را معذوم و جواهر و کف و طلا با دیگر چندستان قرب ششم لک رویه نزد شاه عباس روزگار
 ساختار اصل و اضافی چهار هزار ری چهارم سوار نمودند امیر الامرا تا بعد مغضوب و تفرغ نمودن دکن فرمودند که
 که از همانجا خود را بصوبه داری بنگال فرستاد و در منزل بابی است بفرستاد ملازمت نموده بطای وزارت و ملکان
 مرصع سر فراری یافت ملاجی برادر ملا احمد نوایت وزیر عادلان بجای بودی کفایت رسید و منصب دوم برادر
 هزار سوار سر فراری کشیدند سراج ماه ریح ثانی دار اختلاف شد و عادل خان فانی را دلار و غفلت می نمود
 از تفرغ الی بار خان نموده بطای خلعت و اضافی مقرر ساختند **که سراج خان هم طریق مطابق ششده بودی**
 از عهد پادشاه سلطان محمد معظم بر غیر و مرده تولد فرزند بیشتر کرده پادشاه سلطان مغرالدین موسوم ساختند از قهر
 و کن بفرموده که سیوا ای ناچار علم طغیان زیاده از حد برافراخته روز بروز به شرف و دوازده تا شش
 پادشاهی و تاراج نمودن قایم با در آن سرزمین است حکام می پذیرد و چند قبول و لابل و غیره که گنار در با بایل
 پذیرد صورت است بهر طرف خود آورده و کشتی نای راه کعبه را در در با ناخت می نماید و چند غلور و دریا احداث
 با شطرها آن خلل عظیم و بجز و بر انداختند و در غلور را جلوس که بل سیاه و چون میزدند در راه چهار چوب
 در استیصال و سبی نموده فایده نمیکشید بعد عرض راه چسبکه را با دلیر خان داد و خان و راجه رای سنگه

[illegible]

حضوران بام آمان جان بمیان آوردند بعد از آنکه راجه و دیویر خان عهد عدم خضر جان و دیند قلعه داران هر دو قلعہ
 بادرخان ملائی گشته قلع شد بعد از آنکه راجه و دیویر خان عهد عدم خضر جان و دیند قلعه داران هر دو قلعہ
 نزد دیویر خان و سوار سوار جمعی از ملا و غلامه قلعہ کبری لکهار آمدند و در حد نفوذ زیاده زنجی کردیدند بعد از آنکه راجه و دیویر خان
 هفت هزار سوار سوار واری و او و خان و راجه راجی سنگ و غیره برای تاخت و تاراج معمر راجی و ولایت سیوا که نصیب
 ولفغان نصیر خود را در آورده بود و دانه ساخت و گوشتش را زیاد از هر دو طرف بمیان آمد و تاخت و تاراج و قلع باو تاسی از
 مقابل و مجاهد و کافر کشی بنام سیوا که تالیو بود که آبا و کوه آن مرده و دود و قلع کنند و کتواری کده نشان
 آبادی نگه داشتند و انسی شتر بدست آوردند و بسبب تاختهای ناگهانی کفار و دودت بر دمانی نمایان آن
 دیگر دار و ستیجی نای تار و کرفتن مرده و در مای و ستو و کتواری و ستو و کتواری برای برادرش به راه ترو
 و بر شکر به نام سنگ ساختند و دوم و چهار برای سپارش کرد و تاسی تاخت شدند و کتواری کفار و زیاده از شمار بدست آوردند
 پیوسته راه فرور اختیار نمودند و قلعهای نامی سر فلک کتیده متعدد و مفتوح کردند و بعد از آنکه کار به مجاهد و دودت
 قلع راجه که حاکم نشین آن بداصل بود و کتواری که قبیل و خوشین مادی او در آنجا بود و کتواری که تاسی تاخت کردند
 بر محضوران از سعی بهادران فلک کتینگ کرد و بدو راه فرور از اطراف جناب سدد و ساختند که هر چند آن
 مجمل خواست قبایل را از آنجا بدر برد و بکشان دستوار کرد و دیگر رسانده شکر برای تقاب آنها سر کردن
 ساز و دوازده و دوازده که بعد مفتوح کرد و بدین آن ملجا و مادی مستقر را بست آن واجب السیارت تمام و قبل
 و عیال آن بدسکال مال مکانات کرد و دارا و خواهر کرد و بدین حد نفوذ زیاده زنجی راجی و انکسار غصه تقصیر
 و سیردن بعضی قلعیات باقی مانده و اراده دیدن راجه و دیویر خان و راجه و دیویر خان و راجه و دیویر خان و راجه و دیویر خان
 انخاست نموده برای دیویر خان زیاده زنجی تالید فرمودند تا آنکه خبر رسید که سیوا جبریده از قلع فرود آمد و بر
 بهمان مقدار رسید قسم نای نند و یخ و راجی تمام بمیان آورد و در راجه عهد آمان جان و ابر و داده شتر
 راجی حضور و اختیار نمودن اطاعت و کتواری درگاه فلک بارگاه بوعده عطای منصب عمده قبول مصالحت نمود
 برای امدن و ملاقات نمودن مادیون ساخت بعد از آنکه رسیدن سیوا کمال عجز ظاهر کرد و دید راجه و دیویر خان
 خود را استقبال فرستاد و راجه و دیویر خان را همراه داده تالید نمود که از عذر آن مکلف راجه و دیویر خان را و با و مقام

که اگر تصدیق دل حلقه اطاعت بکوشم و روی قد و است بر دوش انداخته آید و در سپردن خراج و قبول حکام حضور
 سرافکندگی خود بپذیرد و انتم هم او قبول دارید که حلقه چشم عذر بند خود را بگذرد و الا الحال هم با دوزن است که گرسنه
 بجان خود در فتنه سپردن می جنگ هملت خاطر خواه بر دوزن و خود را در بنیاب خنجر داند بعد رسیدن مقام آن
 سینه نام بدنام بر زبان انگار و دخیل ز کف که میدانم در اطاعت و قبولیت جان بخشی و امان و عرض ناموس
 باز راجعه و دیگر را فرستاده باغزار نزد خود طلب بعد رسیدن او را چه خبر خاسته معاف نمود و نزد خود جدا داد و آن
 تبرکات بر هزاران اظهار سرافکندگی و خجالت دست بسته گفت بطریق مذکوری دلیل مجرم او بدین درگاه آورده اند
 بخشی و خود ای بخشی را می نیت و انتم هم نمود قلعهای کلان نامی را با ولایت کوکن حواله مذکوری با دوشی
 بنیام و سپهر خود را با بند نامی جان نثار که حضور خدمت بنیامی سپارم و خود امیدوارم به همت یک سال بعد
 حصول سعادت پشیمان بوسی دور یافت ملازمت بدستور بند نامی مطلق العنان که در قطع خود و صیحات
 خدمت بنیام با قبله و عیال در بک و دو قلعه خود و نگذارم هرگاه و هر جا برای کار عده با دوشی اعرضا میسر است
 مال حاضر کرده و در طریق جان نشانی تقدیم خواهم رساند راجه و پستی او کوشیده نزد ولیر خان دستاورد و بر روی
 برخاستن مبارزان قلعه از محاصره داد و هفت هزار نفر دوزن و اطفال که از قتل مامون گشته برآمده بودند
 قلم و آند و کوشیدند و سوار و کوه و مقله خود بنشیند و بقیه سرکار در آند و بند نامی با دوشی قتلوار آید
 بعد از آن ولیر خان سوارا که نا اوقت گردید و بنشیند و در جمع و در جمع و در جمع و در جمع و در جمع و در جمع
 نزد راجه آورده دست او را گرفته بر آید و در راجه خلع و آب و خمر و مرغ و قیل کشیده از سر نو بنده امان
 جان و آبرو داده مطمئن خاطر ساخت و سوار از راه بخت کاری با دوشی بنشیند باز و اگر دو کف از چهل نوکران
 بی براق خدمت خواهم نمود چون از مدت مذکور کردین و رجوع آوردن سوار در میان بود و راجه حضور بگوشید
 برای او فرمان عفو تقصیرات و خلعت طلبیده انتظار در دوزن میگذرانید از اتفاقات جانم و در نزد خود و در نزد
 و خلعت از حضور رسید راجه سوار را طایفه ادا ب استقبال و بلباس بجا آوردن ارشاد نمود و سوار مطابق آن بجا آورد
 که کرده باده بستاند و تقدیم ادا بگوشید اگر کفن فرمان جان بخشی و خلعت خطا بوشی سرخس را
 رسانند سر و رخت و خنایات با دوشی در جابجایی و برای سپردن تلخیص بعد قبل و قال عذر اینم

مقرر است که از جمله سی و پنج قلعه در تصرف خود داشت یکصد و پست و سه قلعه مفتوح گشته سابق و حال کجی حصول ده کشت
 چون چهل و یک روزه پسندیدند بنای بادشاهی بسیار و دو و اندوه قلعه خود و کم حاصل در تصرف مردم او پسند و نهایت
 او پست سال او که نام آن منصب چهره ای به یکدیگر راه عطا شده بود با فوج ثابت تا راه انداختن حضور همراه راه
 خدمت نماید و خود با عیال خویش در آن چهل و یک روزه با یکدیگر گشته خود بردارند و هرگاه برای کار بادشاهی
 بطلبند حاضر گرد و وقت فرصت باز خلعت و سپ و جعفر و شمشیر و قیل و دوه لکلیف برافشایند نمود و برادران
 منصب چهره ای فرمودند و در غیاب ملا احمد با خبر از مقرران صاحب مدارعادت که کجی ظاهر بطریق سفارت برای
 غفر تقصیر از خبری شگفت گرد و در و بر و دیگر کدورت از بهیچان آورده بود و با طاعت قصد ادا و ت و از داده جنگی درگاه
 آسمانگاه داشت ملا کجی که حضور در خدمت منصب سرورانی با فقه لغات راه بسته بود و نزد راه معتمدی چوهر و کجی دیگر
 آمد و ملاقات نمود و راه و منصب مدد سار طاعت و قیل و دوه لکلیف با راه نواضع نمود و بعد که خبر آمدن سیدان نزد راه و مقیم
 کرد بدین طبعیات بر سر رسید بافت تفریح طبع بادشاه کرد و بدو حکم ملکه از راه ساختن شادمانه فرمود و نزد راه راه
 اضافه و در از سوار و دوه سپید و سپید و عطای خلعت و شمشیر با سار و کجی و قیل مفتوح ساختند و سوار را که کجی را
 که در حضور بود و غیایات کرد و بدو به و لیرخان و سید میران او اضافه نهایی نمایان عطا فرمود و بعد از این
 فاکتبان خان بودی که افاضه را معضوب گردانده و به چهره ای چهره سوار رسانده بود و بدو لیرخان را بدین
 مراتب سرورانی بخشیدند و باعث تفریح و خوشی گردید نام راه چهره حکم صادر فرمودند که ملک بهیچان و تعلق
 عادت میدارد و ملاقات تقصیر عدم وصول شگفت سابق و حال تا خبر تا بهیچان و تعلق بهیچان و تعلق بهیچان و تعلق بهیچان
 و بعد از آن راه چهره و واقع و کن بر سر رسید که ملا احمد نایب که اصل از شرف نایب نو از غریبستان اندازان سبب
 نوایب که نیده بیشتر سابق مذمت و فاضل میباشد مخصوص موی الیه که کمال استعداده و فضیله را داشته است
 و به حسب ظاهر برای حجاب از نزد عادت که آمده و ازاده جنگی آسمانگاه دارد و اسد و در نو از شمشیر و قیل و کرم
 بعد از عرض منصب شمشیر برای شمشیر سوار سر برادر نموده فرمان و خلعت و شمشیر و قیل و جعفر و دستار
 طلب حضور نمود و بدو تقصیر بهیچان و شمشیر که بعد رسیدن حضور خطاب سعدا شد خان و در آخر سعدا و به خدمت
 عده سرورانی خود ادا یافت اما چون ملک و بی قیمت خود قدیم را منظر نداشتند و کرد و آن کرد و بدو از و

این درگاه نیز کامیاب گردیده و کعبه رسیده و دولت حیات نمود و چون فرزندان بنت که ولایت علاءه متعلق به
 سرحد کشمیر واقع است در زمره شرکت این جهالت کشیدند و در صوبه واکشیمبر و جوج غنی آورو و سکه و خطبه با پادشاه
 و سلام جاری نمیدادند تا به نام بیضا خان صوبه واکشیمبر حکم صادر شده که محبوب یکی از معتقد درگاه نموده گاه
 بدان دیگر و از بیضا خان بیضا خان نیز در باب بازگشت از راه خلافت و قبول اطاعت و اجرای خطبه و سکه و بنای
 مسجد سلام نماید و اگر قبول نماید از کفر باز آمده قدم به شاه راه هدایت گذارد و امیدوار غنیایات بادشاهی
 سازد بدین معنی فرمان وعده و عهد امیر این زمین را صادر فرمود و بیضا خان بعد رسید حکم و فرمان
 محمد شفیع نام نموده بادشاهی همراه فرمان روانه ساخت مرزبان این کشیدن این خبر اول فکرهای فاسد
 آخر پیرو کار مال خود در اطاعت حکم بادشاه سلام داشته در همان بعد اول سکنه شهر را مبرون سواد
 جمع ساخته خطبه بنام حاجی بادشاه حق پرست محی الدین محمد او رنگت زب عا لکیر غازی خوانده نیز خطبه از
 فشاندن کلام و نفوذ و داد و نخلت فخر و بروج برین رساند و مسجد بنا کرد و نقشه آنرا با دو هزار شرفی
 و نه هزار و سیصد تاز و سکه اسم عا لکیری و کشف دیگر انولات روانه حضور ساخت و در جواب فرمان با نظار کمال رخصت
 و عفو و بیت موال محمد شفیع نموده و خدمت کفاری محمد شفیع و همراهان باین شایسته بجا آورد و سرزمین بت اگر چه
 اکثر و بران داشت لا حاصل دارد که قابل گفت و کار و محصول برداشتن نیست اما در طول بعد از صوبه بهایو که چهار
 پنج ماه راه دارد و فاصل واقع شده هیچ صوبه بد و غیر بد و در عرض بعضی جایگاه هم برنجی بکشت و نیم ماه راه و نیم
 و بوسعت آن در فکر و هند و سنان صوبه دیگر نیست لیکن یکی تحصیل آنجا هم که برابر مدخل بیکه نیز حاصل کلان
 دیگر صوبه جات توان گفت صوبه دیگر نیست و هیچ مکان مقابل او لا ینفع و دیگر نخواهد بود و بهین سبب بادشاهان
 دیگر که فرج آنجا مدخل را احاطه نخواهد نمود و فکر اجرای سکه و خطبه آنجا بیضا و چون بعضی رسید که ما احدی چاه
 قبل از ورود فرمان و خلعت مرحله بای سفر آخرت گردید پس اشد طلب نمودند و میخواستند که با احدی چاه
 بادشاهان از ده محمد معظم بموجب حکم از دکن کعبه رسیده امرای مقرب را برای استقبال فرستادند و بعد از آنست
 و گذراندن سه چهار لک روپیه نقد و جواهر و عنایت گشت در همین اوان معروض گردید که تغییر نام بجا
 صاحبقران ثانی بهر سیده و کار نزدیک با متقال و فقه جا و دانی کشیده و با نوزادش از ده محمد معظم را به

طریق انبیا و اهل بیت و در یافت احوال مرض فرمودند و نیز باو شاهزاده و در راه بود و خبر علت آن شاه
 نیکو سیر ازین زندان برای بی اعتبار فانی بدار القدر جاودانی که او را در جبهه امر جبهه ناز و جفا و دشمنی و مظلومیت
 نیست جلوس جهان را بدو و نمود و خبر رسید از مشیدن انجیر طالت انزله کوه غم و الم و جفا و آخرت و در دل آن شاه
 حق آگاه راه یافت سی و یک سال بهتر از باو نماند سلف و فرمانروایی و جهان فانی عمر غریب صرف نموده و قرب نیست سال
 فرزندی و جویبار بود و بنامش کوزه درین است که آب درونش که شیرین است جوته محمد اجل زیر
 زین است و غوغا شود که عمرین چندین است شاه جهان کرد و فانی تاریخ نوشت آن شاه و الا صفات یافته اند و نیز در حقیقت
 پروری و عدالت کشتی و این جهان واری خالصه و آباوی ملک و نیکانی و دو جهان کوشیدن از جمل سواران و آخر سال
 سلطنت و در مقدمه مقصدی مغرور و بزرگوار است که از دست آمده گویند هرگاه یکی از بزرگان نوآبادی ایران و توران
 حضرت اعلیٰ نموده منصب سرزاری یافتند بدو ایمان میفرمودند که چون ترکان را خراج میگردید و بر خراج ما و حال رعایا
 اطلاع نمیداد و در حقیقت پروری و آبا و کار می ملک نمیدادند و عرض جایگزینند با نهادن از انقضای بادش و نیز بعد از
 شنیدن خبر حال از فرموده اکبر آبا و گردیدند بعد رسیدن به ستم خلافت بر قبر پدر بزرگوار رسیده بدیده شک الو و گویار
 کنند فانی از دستم خوانند و نزد حکم صاحب برای بر سر شریف برده همه مقرمان حضور را ما مورس است که بدو
 حرم همراه رفت بخندت حضرت بیکم ادب و شایسته ادب بر سر دست و سجا آرد نقل نمایند که در حالت نزاع اعلیٰ حضرت
 بیکم صاحب سه بار برای عقد تغییرات باو شاه التماس نمود و دو دفعه ادعای بیکم صاحب بدو اجابت نمیداد که گریه می
 کرد پس با قبول منت عرض نمودند و طوطا و کر با قبول نمودند و در نگاه در اگر آبا و توقف نموده حکم بداد و عقد تحت صدا و موجود
 که تحت مرصع و با بعضی خدمه محل همراه گرفته برای جشن از در خلافت به ستم خلافت جبار و دیگر از سوا آنکه و فتوحات
 شجر قلعه های طرف زنک و قلعه بکلا است که فرزندان سکرانم کرده اند و ما در اطاعت باو خاندان گذشتن پیچیده
 بهبود و آتولایت رجوع نمی آرد و در تاخت و غزای اطراف میگویند و در میولایه سعی نقین کرد و ای بزرگ
 امیر جهان سیر امیر اناسیته خان که از طرف خشکی و مد و نوره نزد نمایان بکار برودند و به نقیل آن قلم را بیک
 نمیداد و بعد از چهار پنج ماه مشغول گردید و زمینداران آنجا بسجید و نجاه نفر و سکر که دیدند و جمع کثیر از هر دو طرف
 کشیدند و کشیدند و کینه و سی و دو کشتی و هزار و هفتاد و یک توپ خود و کلان و بدین قیاس و بیکر مصالح و نجات

مع فیضان لفظ سرکار و در آمد و مستخرام نکرده و موسوم به عاقل گیر کرده و با کلام آنرا و ساخته و سرزمینی که هرگز نیاید
 نو محمدی بر آن خفته بود و از او روح برور افان بر خود نالید و بزرگ ابداً حق تعالی مدد با هر مقولان و اسیران
 کجور و فرستاده مور و غنایات کردید و با صد لایحه و سرکار احمد بجا آوردی کجور رسیده بود طاعت منت محض بر او و با نصیدی و
 خطاب اگر ام خان سرخواری یافت یکصد و بیست قیل فرستاده امیر الامرا و کشف و بکر از نظر گذشت و بسند افشا و
در این سال پنجم از قیام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در شریعت نبوی در سید بیک صاحب
 دوازده لکت رویه سالها نموده بودند و لکت رویه اضافی نمودند و یک لکت رویه بود هزار و شصتی که در آن وقت
 رویه اشرفی بود و نقد محنت و نمودند و اضافی و هزار و سیصد و لکت رویه نقد با پادشاه هزاره محمد معظم و بهین و
 بد بکر با و شاه از او و بیکم اضافی نمودند و نقد غنایات نمودند و چون راجه بیکم اجداد و حیات و بیات بجا بود و غرض
 با طاعت خیر بری کرد و با اتفاق سبب و ترویات نمایان نظیر او و دو سیوی قنالت کشید با باغ و استی امیدوار غنای
 با و شاه بی ساخته خود کفیل الطاف غلط کشی و جرم پوشی از طرف پادشاه کشته روانه بارگاه سبکبانی ساخته بود و درین
 جشن عالم افزو جز رسیدن آن بد و در ترو یک الکر اما بهر غرض حکم شد که کنویرام سبکبیر راجه چپ که در غنای
 به استقبال رفتن و خشی خصال بهر کمال به حضور آورده ملازمت بفرمانده چون سابق تقاضای مصلحت کنی خزانده
 فام مستقر غنای نقد نقد در دار غنای نقد طلبه بود و در میولا با بهر امان غنای نقد الکر اما و طلب نقد در و درین روز
 هزاره چهار صد و بیست کادی هزاره اشرفی و رویه طرف طلا و نقره مرصع آلات بیک روی چشم آن کار و دیگر غنای
 و معاندان خاندان صاحب توان و اقل غنای الکر اما و کردید و بجهت و نقد و نقد بد کنور که جشن و درین قمری سال بجا
 در غرض شریف پادشاه منعقد بود آن و خشی خصال بگویند سکان با سبب سبب خور و سال که نه سال عمر داشت کجور رسیده
 با خجالت و انفعال تمام شرف اند و ملازمت کردیده هزار و با نقد اشرفی و چشم هزار رویه که مراد سی هزار رویه
 شد و در غنای نقد پادشاه عالی و در جبر که بجهت راجه سبب استاده نمودند از آنکه سبب شرف سال او را غنایانه بجهت از آنکه
 بودند و تنوعی خوشامد که در ذکر نزد راجه چپ که در خرابی ملک بجا بود بیکد است خورده اند بهین مراتب سرخواری
 یافته بود و دعای آن خبره سرخواری مقرر عدا که در بایه هفت هزار رویه بود و بهر بایه بی که بایه راجه او را خوشدل و
 امیدوار ساخته بود و از راه بعضی که نظر بر افعال و کردار آن ناکجا رود در دل پادشاه وین بر وجه جاکر خفته بود و اثر آن

شده نموده و برای استیصال نیز آنچه ختم داشت بعل میاید قبل از آنکه غلطی خلقت وجود هر و قبل که موجود نموده بودند
 اینها را آید غرض جهالت خجالت آینه بر چه حال ظاهر کرد بدو و بگویند که فرو رفته از راه عباری و مکاری باطنها را ضعیف
 رفته خود را خون صید نیز خود را نداده بدم آمده بر زمین انداخته بعد ساعتی که باطنها را شکنجی و کجنگه کاری میآید کنور را
 را میطرب بر کمر و کلام تنگ و نقد ضایع نمودن خود ساخته و هر چند کنور را مسنک پستی آن وحشی تر از بدنها
 برداشت فایده نداد خون ادای خلاف اداب و اب او بر سر سید از روی کم تو جوی بی آنکه غنایات باو باشد
 بعل آید بر نفس فرموده گمانه که برای او بگویند بر مسنک مبرون شهر نزد یک خانه شب که مقرر کرده بودند فرو آوردند
 و حکم نمودند که حقیقت بر او مسنک نوشته تا رسیدن جواب که آنچه مصلحت صوابید و انداخته بعل آید سیوا بجز اینا بدو
 او را مامور فرمودند که همراه مسنک به بحر ابی آمده بند الحال باقی ذکر آن تیر کار بر محل خوف و تهنه بعلی از محاربات
 و تر و دات را به مسنک بجا بوردی که قبل از ر و انداختن سیوا کفینور و بعد از آن ر و وادی لکاهه خون را به مسنک
 مع و لیر خان و دیگر همراهان برای یافت و تاراج ملک بجا بورد که ما مود کرد و بدو به مشقتی در انجایی ملا بکشی بجا بورد
 و بر دکان و سیوا و شوجی که از خوبان و خیر لایق و مدد علیه آن لکاهه رعدار بود برای او از منصب خجنداری
 بجز نیز نمود همراه خود لکاهه بدشت روانه کرد و اگر چه دهستان نرد و دات را به و لیر خان درین مهم غالی از طول کلام است
 اما حاصل اختصار روی داد و آنکه بعد که راه و لیر خان را برادر دل نموده خند نیز که قطع ماست نمود موجودات سپاه
 را گرفت از چهل سستی و سه هزار قلبی میت و چهار سوار موجودی همراه بود در زمین انو که بعد نام بزره بملول جان
 که از شجاعان شده بجا بورد گفتند از عادت جدا گشته خود را نترد راه رسیده طی و شرکاب و گاریل رنهای
 استیصال ملک و جان و مال و ما سگند و فرمانروای انولایت کردید و راه در همه باب رعایت در باره او حمل
 بجز نیز منصب خجنداری بجا بورد سوار برای او نموده بکنور معروفه بدشت و در به بند برای یافت که تا بهی سخن
 قلعه قلعه بجا بورد مطهری آمد و سعی بیاوردان قلعه گشت امده سوار بی نام و محاصره ایام معدود و مفتوح میکرد و به خصوص
 و مفتوحی که با دو هزار سوار و هشت هزار پیاده رفیق گردیده بودند و از فن قلعه گیری شهرت عام داشت و استاد
 بجز که کامل بجا بورد گفتند در وقت سه چهارم بعد سه قلعه مکمل بهره و غیره از قلعه های سرحدی قلب مفتوح شدند
 و مردم قلعه را مامور ساخته سوانی غل و خیره و مصالح کو بجا بورد و اسکله بنا نهاد و آنکه استند تا آنکه فوجهای بجا بورد ازین

باز با ده از شکار نمود و هر روز جنگ کوله و بان بهم بر روی قزاقان بمیان می آمد اگر غلبه داشت آنجا می ماند
 اگر گزشت با دلیر خان با تمام سپاه بر پشت قزاقان و سپاه روزی آوردند و جمع گزشت از هر دو طرف گزشت و در می میگردیدند و شب
 روز خورد و خواب و آرام طلبی بر لشکر باوشت ای حرام میگردید و شوی زیاد از عدو نموده کپی اصلاحی گذاشتند که لشکر بر
 پشت و نه تنزل که بدین دستور می نمودند خبر رسید که سره خان بعد وی با جمعی از سرداران نامی و ده دوازده هزار
 و پانزده کرمانگی که متشکل در پشت پنهانی تا بر صدای مرغ حکم اندازی می نمودند رسیده بود و فوج سابق بجای بود و موت و اطراب
 فوج هر اهل قزو که رفتند و جلو زبر مانند سیلاب کوه را با خود را بر فوج باوشت ای زنده دلیر خان متبرند و در مقابل آنها
 استقامت و زنده و محاربه ای بیانی رسانند و سره خان از هر جهت داد و سوار و پیاده بسیار از هر دو طرف در عرض
 تعلق می آوردند و بعد از محاربه و اوان تفاوت بد چهار ساعت بجوی فوجهای دیگر بجای چهار فوج شده با شش هزار و سیصد و نامی
 از چهار طرف حمله آوردند و دیده می نمودند که در دگر بر تپه بلند ساختند که سیلابهای خون روان گشت و از هر دو طرف مردم نامی
 از باور آمدند و از لشکر خان با قوت نام جنبشی که از سر فوجان منتهور بود و با جمعی از غنیمتبانان و دگر گزشت
 از مقابل حمله دلیر خان تا به مقاومت نیاموده و فرار و زنده و هب و باو بان و بهترین و علم بسیار بدست افتاد
 افتاده باز وقت شب آمده چهار طرف محاصره نمودند و در روز و شب خان از پشت سپاهان و سواران از بالای
 زمین جدا کرد و در شب سوم بر چند اهل کسب و اقبال و قوتی سر فوج بودند و از آرد و فوج خان با جمعی از فوج راجه بد
 رسید و کارزار نمایان نمودند و مردم بسیار از هر امان با نام و نشان دگر گزشت که دید و گزشتان و در فوج آرد و
 و هر روز همین دستور بخانه نایره قتال گرم بود و از دلیر خان هر دمای رستمانه ظهوری آید و در بعضی از نوشته
 فوج در مقابل پیر که از فوجهای منتهور سر حدی ظاهر کرد دید که فوج خان بر قرب است و سوار یک تانرا در و از فوج
 رسیدند از دم کوله توپ و لشکر نه اندیشیدند و در حال فایم نموده هر روز فوج دگر عدو آنها دگر رسید اگر که کوله
 رسید فوج از دست خود در وقت سر فوجان خان بعد از فوج و در بعضی شد بعد رسیدن کوله که فوج در فوج از فوج بر آمده
 با اتفاق بر و اخذ و در آنها بر داشته جمعی بگشتن دادند و بروی فوج بر و آشتند هم چنان است روزه راه را در
 جنگ کنان بر جنگ و پی خان رسیدند و دویم رجب سنه مذکور بمیصره بر و اخذ عادت خان نمود که در و در
 فوج خود را تعیین نمود که داخل ملک باو بان می شده تا تحت و تاراج نمایند و چند احراری از برای مقابل فوج راجه و

زدن کمر

زدن کی مقرر کردند و بنده لایب را شکست خانی نمودند و در جامه باولی بازرقوم دادند و جانور مرده انداخته بر نمودند
 و پنج هزار دروسایه در عمارات ایلی عالی متصل قلعه را بریدند و سمارند و در جبهه تیغ باغات و عمارات را خراب کردند و در قریب
 ساختند که در آن سال باز نام آبادی بران شهر گذاشته شد و عادت است اینها را روز سه شنبال سلطنت که کشت و داشتند تعالی بدک
 خواهد و راند و فرزند زندگانی یافتند و در ضمن نیک نام خان خواجیه را که از جمله نوکران عمده صاحب اختیار صدر را بگویند
 مستبد که اصل از امرای امیران بوده و بسبب حادثه کشتن کی از برستانان خاموشی شاه عباس در عالم خودی
 شد. شراب بختانه او فرستاده بود و او بر روی خلاصی جان خود از غضب شاه ایران که اگر خود را فضا نبخت جان او
 بر نمی کرد و بدست خویش خود را معیوب ساخته مأمون از بدین طعن بدگشته آخر کار رو بدگین آورد و از امرای مقرب قتل
 گردیده بود و با ششم هزار سوار و بیست و چهار تاجاده مدد داشت و رسیده بقوج سرزده خان مثنی کرد و دید هر روز یکجا
 کارزار گرم بود و قوج و جابری که برای کبی میرفت کمتر ملاقات میکرد و بدو طرف که بر قوج باو شای غلبه و گنایان ظلم
 میشد نیز شیشه و غایر خان خود را چون قبل دامن میرساند که بعد از او تفصیل حکایات قوج باو شای و جابری برود
 باعث لال مظلوم کند گمان خواهد کرد و بدو برای سران که در آن صحرایان نگر و بدو چند تنهای صفدران که در آن زرمگاه
 طعمه زان و زغن بگشت هیچ دوی نبود که صد و صد نفر با نام و نشان بر دو طرف هدف تیغ و تبر و کول و نوب و لشکر
 سیوار که همراه فتوحی و چند هزار سوار باو شای برای شتر بر تال فرستاده بودند بعد از و دات نمایان کاری نشد
 و او را بر خاسته طرف قلعه کلبا قلعه خویش خود را رساند و مروجی را سر و دامن جابری اختیار نموده است سیوا جداست
 خود برودند باز را چند بر آن چند بر سوار مهلت نموده نزد خود طلب آخر به نزد و مضروب باری مای سیوا چند نفر
 مردم باو شای در آمد و در ضمن بموجب وعده و خواست سیوا در سیدن احکام حضور سیوا را امتثال نموده و سیوا
 او را از رمضان همراست جبریده روانه درگاه آسمانچه نمودند و جابری رسیدن و ملاقات نمودن او بکند است
 و بنوی با اگر توانایان شریک محاصره جابری مانده بعد روانه شدن سیوا که همان عقل حل عقد مای قوج باو شای
 کشته بود که نیم ماه و یک محاصره بود محاربات فطیم و کوشش و کشتن بار بمیان آمدن خصوص از جمله ده دوازده جنگ که
 از بهادران بر دو طرف در عالم کبریا بطریق کار نامه بر زبان قلم داده اقتضای کلام بود که یک مقابله و مقابل
 بخوبی نماید که اوایل و بقعه که ایام محاصره به پنجاه کشید و زنی تمام و گنایان اطراف قوج باو شای که در حالتی که

سرداران هر دو طرف برای مصافحه تهاطل طلب گردیدند و چنانچه پوریان با ظهور قلنسوی امان اندر میان بفرمان کنان دند
 و از آنکه فی الواقع در تفرانه و کارخانجات عادت شده در اوتان صاحب لاف و کاذب سوای سیف نای و دم با خنجر علی
 بود اسپان پوست و آنخوان مانده خنجر نمانده بود و ملک با مال گردید بعد که تحقیق بفرستید حکم صادر شد که دست از
 محاربه و مزاحمت و حال عادت هر دو داشته را بجهت و در آنجا در ساند و ولیر خان را در آن حضور ساز و الحال
 غسان کیت خاندن نیز رفتار از مهر که کار در آن صوف نای قلع بجا بود و تحریر سوانح حضور و عطف مباد که بعد که سوای
 عذر از بفرمان صوف و منصف بکشته خاندن نشین گردید که کتوال حکم فرمودند که اطراف خانه آن بدخصال جو کیت اندان
 بکشتن ضلالت اندیشم نظر بر افعال سابق و حال خویش نموده سر اسید کار باز جو و گردیده سوای آنکه خود را بهر حال و بهر
 که اندازندین مکان برهم برآورد و فکر دیگر بکار او فرستید و منسوب تاز که در دل شیطان بصورت آن محال میشود بکار خویش
 شقی رسیده ابتدا و ظاهر با امر او کند و رام سنکه طریق رقیق و جدا با همیان آورده از فرستادن بخت و جدا با همیان
 رابطه التیام را استقام داده شقیع جرم خود ساخته با آنها در خفا و نه است از گرد و در خفا است از سر و آفتاب خود را بنام
 چار ساخت و ما و نمودن آو و ناله بر داشت و وجع جلوه سیر زنجاری زیاده نمود و صاحب فرستاد که وید و باز بظواهر
 غیر منکر نشین بر منقش و سل بدو و علاج الطبی میباید میکوشیدند که گاه بدین میل زار و زور اسیر بر و بعد شتر
 شفاعت نمود و مخرج بخت بدین انعام حکما و در باب طرب و در قفا و خود را ندان طعام بر برهمیان و نقدی غلام
 و نقد بر همیان مسلمین و نمود که و به شمار نای کلان را بکافه اندک نقد بر از تمام شیرینی نموده بجانهای افراد و افتاد
 نفر امیر شاد و نا اکر و دست سب را بهوار با و در قفا بر شتر بخت بدین برهمیان چهارده گردید و بی شهر جای بست
 معصوب هم از آن که همدم محرم و رقیق خود و زور داده بود و فرستاده موجود ساخته عوض خود یکی از همزبان جان
 که با به به شکل و شمایل او میباید و زردت در عالم عاقبت برای چنین روز بهر ساند با خود داشت با لای خونی شکست
 خویش جوانان ده حلقه مع طلا که در دست خود می پوشید با و پوست نده بد و تعلیم نمود که بعد از روانه شدن او و طلا
 با به با یک بر من خود کشیده کرده دست را بخود و زور زیر با به ساخته کف و منرد وین اندون و بهرون خود را
 بکتاب نماید و خود را بسیر در و بسید نشسته با شتر از دستاندن شهری برای برهمیان و نفران منهدم از خود
 او از راه صفر نشسته مذکور از دستم خلافت اکر ناما بر آمده خود را اسپان رساند و از آنجا بقاوت و بهر بقیع متهل

رسیده ریش بر و تراسیده خاک ستر بر روی خود بر ما لیده و قدری جوی و انحرافی که با خود گرفته بود با چند نفر که با او
همهستان شده بودند از آب معجزه میسر میسر خوان گذشته راه بخارست اختیاری نمود و با اتفاق هر کارهای تیر و تار و کس که شجر
لباس و صورت مختلف راه و دهن کب و میشه آهناست و شبیههای تاریخی مسافت می نمود نقل نمایند که انحرافی و همون
خواهر بقدر مقدور میان خوب و سبی ناخالی نموده از آن بر و کرده با خود بر داشته بود و که میزد و زد دیگر شاف و ت
نج بهر کاره و کس که گذشت با سوس و رساندن خبر ما میو و شبیههای فرساند که سبوا اگر کجی مرحله جایی داشت امار کردید
از کونال که حقیقت شرف از نو و زود بر فرساند که جوی اطراف خانه داشتند باز هر کاره که ساله رفتن آن خانه را تا
عرض نمود آدم های کونال رفته ملاحظه نمودند که سبوا خود دیده کرده است او از زیر بار چه بگلی باریک بدست
کونال بر فرساند که سبوا هر کاره انهم نموده که اگر سبوا ناچیل بلکه بجای که ده راه طی نموده چند مراد داخل گشته
نماند آخر بعد تجسس و تحقیق که فرار نمودن آن حیوان جویست به رام شک و کونال اخراج فرموده مکان و بهتر
اکه به ساخت کشور رام شک برین جرات اقدام نموده او را بی منصب و از مجرای ممنوع ساختند و حکم نمودند که از زبان
طرف و کس و جانب شرقی و شمالی مواکام تمام صوبه داران و فوجداران بر وند که هر جا از آن بدنام گریز با اطلاع
مقتصد ساخته و آنه حضور سازند و بر اجد جب شک که در همان ایام از بهم جای بود فرام حاصل نموده بخت بنیاد رسیده بود
فرمان رفت که قبل از اشتهار خبر فرار آن تب کار بنیوی خویش او را مقتصد ساخته روانه حضور سازد و بعد بخت
جوی آن مرغ از نقص سینه بر داند و نگذارد که او جایی فرار و جمعیت تواند گرفته چون گمان فرار و طرف و کس بر
احمد با و در بر اندازد و ابتدا بنا کب تمام کر بر و داران همان طرف عرض کرد دیدند بعد همه صیحات تعین فرمودند
بنداکو بر و داران سمت بخارست که آن خانه مرحله جایی گشته بود و تفاوت چهار پنج روز بلکه بعد از انقضای هفته نصبت
که دیدند گویند اگر سبوا در راه رفتن چنان استعجال و زبیده بود که هیچ طر و هر کاره سرع السیر با و نمیشد
رسید اما چون سبوا سیر او در معررس با او همراه بود و مقصد بلع تمام او را تا یکی از معمر نامی الی باد رسیده
چون در سیر طقت راه نیامست در خانه یکی از بر همنان گفتش تمام که از جمله نار و داران مشهور امکان بود و تو
او در و کس باید سبوا را بطریقی داشته اند که در شسته قدری انحرافی و همون با و داده سفارش نمود که تا خطه
خودم بتو نرسد از تو جدا نازی و در صورتی که خبر مروان گذشته شدن من تو بگو تحقیق رسد غنای ری و از اینجا

سمت بارس روانه گردید باقی ذکر او است و الله تعالی بر محمل بگذارد و بسم خود آمد و در محرابی بنویسند از طرف شاه
 ایران بسبب موافقت با تربیت خان ایچی و در روانه شدن ایچی گفت و ناموختی و نزدیک رسیدن او با خبر حرکت
 برانده خوانم از نوشتن بخار و زبان منتهیان شست ریافت و غلظت کان تقاضای صلح است از مستقر فقه متوجه شد و بیک
 داخل قلعش بجهان آید و در بدو خبر رسیدن تربیت خان به لاهور و بر سر رسید اگر چه انجمنیان شاه عباس و تربیت خان
 گذشته و اختلاف قول سمیع کردیده قابل تکریر نیست اما حاصل کلام برکتش که هر چه نبوت پیوسته خلاف ایچیان قاضی
 آن دیگر خصوص خان عالم که در عالم کار دانی و رعایت مزاج طرفین و تقاضای صلاح دولت چنانچه بگذارد اسم آمده است
 تقدیم خدمت مامور بر دواخته بود که شاه ایران او را مخاطب بکنان علم ساخته و و با بیکان او آمده است بهمان ایچیان را
 باغزار او کوشیده با کف و با بالایی مرخص ساخت تربیت خان بر تبه باز دایره سلوک میرون گذاشت که بافت تنها
 بی دماغی شاه و خفت خود کردیده محبت و الفت موردی طرفین را بخان بکلفت مبدل ساخت که کار ملت بگریزی هر دو
 طرف کشیده بعد که بخواهد رسید بای ایچیان بود یکی منصب معالط و در محرابی ساخته و در همین آوان خبر رفت
 شاه عباس از عراق بپشت کران و کوشی و سلوک طرف فراسان رسید و موجب غریب طالع خاطر مایه شده که وید و بیکار هم
 و به قیال نماینده و اقبال پادشاه نزد محمد معظم را با ایداد و جویشت و دیگر امیران معیت برار سردار
 و کوشان و غلامان و پیشمار مرخص شدند و یک روز به نقد رسید و بعضی از برادر و جود اهرالات سوابی انعام
 و بیک وقت رخصت پادشاه نزد و همراهان عطا فرمود و در سطره ربع الاول سال بیکار پادشاه پادشاه و خود
 نیز به تهنیت بر کجام هم بر دواخته حکم طلب اعرای صوبی است و تباری کاد و خاشاک ترمو و جاکجا که برادران تعیین نمودند
 آوان غریب سوانج در کشیدن اعتماد خان طرف عبدالعوی رود و در انقیل ابن اجمال بکوشی عبد القوی که از رضای
 مشهور و است و پادشاه بود و بعد جلوس در کمال غریب براتب بجهان ری رسانده مخاطب با اعتماد خان ساخته و خلوت حکم
 نشین فرموده بود که اگر چه بکمال تدبیر و راستی و صلاح و تقوی موصوف بود و گفته و التماس نزد پادشاه نسبت
 بهر ارکان سلطه اعتبار زاده داشت اما در کلمه خبر گفتن و نصیرسانی اصلاح زبان نزد پادشاه پشیمانیت و
 دیگر از خجسته سلوک مطعون عالمی بود و در همان ایام فقیر فلند و وضع که در پهلوانان عیار پشته ایران گفته میشد
 آن کرد که در تنه و شجاعت و سرکله زدن با میران نامی آنولایت و بر و رانده اند و در کوشش و در نرم عباسی

صرف نمودن شهرت تمام دارند و در بند سورت و برانجور از کارهای نمایان ظهور یافته بود و میرکسان و اردو افغان
 که دیده ام ای ایران هر که بر وضع و اطلاع داشت رعایت کمال او نمیداد و قلندران بسیار با خود خواهم آورد و هر روز
 در باغی رود و سرود میبندید و بی حرف می آورد و هر کاره با حقیقت او بی خبرند و ظاهر است که ما به داخل او که کمال فکری
 چنان اوقات بسیار میبرد و ظاهر معلوم نیست و یکبارگی و شبانه در آن زیاد ساختند و نیز ظاهر شد که در تنه و ری و کجا
 آنقدر شهرت دارد که زنده بدست آمدن متعذر نیست و حضرت غلامکمان بر و کان جاسوس شده بود و کوکوتال فرمودند
 که او را غافل ساخته و در کجا خواب زنده بدست آورند و کونای بیخی بسی بسیار او را و دیگر ساخته و طوق و گردن و کج
 انداخته و دوست او را در چوب گرفته و با مسلسل آورده و روز دیوان پستاده نموده و پادشاه نظر بر آنکه
 برای تحقیق حال او بهتر از اعتماد و خان دیگر را ندانستند و حکم فرمودند که کجا خود جرحه و در خلوت از و عده و حقیقت
 نفس از دست نماند اعتماد و خان کجایه آورده و در خلوت او را نزد و طلب کرد گفت اگر جان خویش را غریب میداری راستی
 حقیقت بعضی اظهار چاره و در جواب گفت تفریح کلاه شبیه ام فایده نیکشید و اعتماد و خان زبان به تهدید میگفت و آن
 که فضا به چرخ چون دانست که هیچ وجهی را می نیست و راستی مفروض میباشند اما آنقدر اتماس نمود که اگر جان بخشی نماند و
 کوکوتال حقیقت واقعی ظاهر میبازم هر چند که و مانع اعتماد و خان برداشت آن داشت که در گوش آن سپهر ملاجرح
 زنده اما بعد ساجت بسیار و دون ساخت که زیر پای اعتماد و خان کرده و بطول عرض نمیداد و یکبارگی انداخته و بالا
 آن نیز بیشتر گذاشته بود و با وجود هر دو دوست و چنان در بند کرد که هیچ عضو و مساوی یکستان پنج قادر بر حرکت
 نبود و وقت چشم شدن و خود را نزد گوش او رساندن بکلی و جایی تمام سنگستان شمشیر از بالای سندان اعتماد و خان
 برداشته چنان بغیر معطاف سپهر او رساند که محال کشیدن نیافت آن قاتل بدو جام را باره باره ساختند و
 بسبب مفید کرد و بدین آن قلند مشرب بر وایت دیگر نیز سمیع کردیده اما آنچه محو را و اوراق از در قفای او شنیده
 بود بقصد قلم آورده بهر حال با پادشاه و و الاقبال در تهیه و فکر بر آمدن بود که از واقعه کتمان و قتل را خبر واقعه شاه
 بعرض رسید فتح عزیمت آن مهم نموده و ندانید کار احوال را چه بسا که می برد و آنکه بموجب حکم دست از ناتوانت و محاصره
 ملک و قلع و جای پو کوته نموده چون دانست که بعد از مراجعت او قلعهای مقتضیه از هجوم و کهنای و عدم و نیزه
 بدست قلعه داران ماندن متعذر است مصلحت در آن دانست که قلعها را خالی نموده هر چند از مصالح توکلیانه قابل

گرفتن بود بانگو و کوفه باقی را تا براج سپاه داده و شش زده برج و باره نای که قابل سمار نمودن بود از بار و در و
 از این گنج نمود و خود را به نجبه بنیاد رساند و بعضی از حضور متواتر حکم شمل بر بنبر فرار سپید او مقید ساختن و روانه
 نمودن سینه جی رسید و راجه سلور را مویس را و مقید ساخته روانه حضور نمود و لیکن آن که قتل از رسیدن نجبه بنیاد
 بموجب حکم با جمعی از کوه گمان روانه حضور گردیده بود و بعد از غور از آب نریده حکم هم کوه شمال را و آن زمیندار چاندی بدو
 رسید بعد و در حکم بارند و در خان و راجه سهاک شکله و را و پناه و مشکه و قاده و او خان و زبر و پست خان و شش خان
 و بر قندهار خان روانه نهمت برادر و ملک چاندی گردیده و ابرج خان و صوبه و در برار مرغه فوجداران انواع تبر قفا
 نمود چون نزدیک سرحد چاندی رسیدند مرزبان آن بوم تسنزل خاطر گردیده معتمدان خود را نزد و لیکن خان
 انامس حضور بر ایم گذشته و قبول شکست لایق حال و طلب عهد و امان بمیدان آورده و لیکن و ستاد و ای او را انامس
 نموده موافق ادعای او شرط ملازمت و قبول شکست خلعت داده و عرض ساخت که تا بی سخن زمیندار نکند و اگر نیت
 و اسان امان جان بگردن جان انداخته چون بخوان غدر خواه آمده با هفت هزار اشرفی و پنج لک و سه بطریق شکر
 عفو تقصیر برای پادشاه و هزار اشرفی و در هزار و پنهان و صیانت و لیکن خان ملاقات نموده و لیکن خان جبهه مقرر
 نمودن شکست حال و هر سال و بار آیدن از افعال کوه پیده و اطاعت نصایح زجر و توجیه آئینه نموده بعد از گفتگوی بسیار
 قرار یافت و یک کر و در دیه جبرانه سابق و شکران حال از نقد و نسیم در فرصت و ماهه سر انجام دهد و هر سال و لک و
 مقرری در سرکار عاید سیاحت دهند و بگلر و پیه به و لیکن خان تواضع نمود و چهار دیواری که بطریق حصار ساخته سار
 و نام مکان بود و خود را بقلعه ارک زبان زد و از و محمد لطیف دیوان لشکر را برای وصول از شکست حال و
 سمار نمودن حصار شهر بنیاد و برج و باره عمارت حاکم نشین زمیندار تعیین نمود و مقرر ساخت که تا وصول از شکست
 ملهاری نام دیوان او در شکر شد و در مدت و ماهه از نقد و نسیم مبلغ مقبوض و هفت لک و پیه وصول آورده
 مصحوب بنین العابدین دیوان بران نمود که از مبدائی و روستا ساس و الا شاهی بود و روانه حضور ساخت و فرمان
 غایت آئینه معظوف و جغد و شمشیر مرصع و قیل برای زمیندار از حضور رسید و برای وصول باقی عهد و ضامن مقبر
 که قفه ملهاری را خلعت داده و عرض ساخت و در سه ماهه فزاع حاصل نموده متوجه تا و ب زمیندار و لک و که در سرحد
 چاندی متصل است گردید و در آن لک فرصت مبلغ بازنده لک و پیه بر و مقرر ساخته و دو لک و پیه سال سال قرار داد

قریب به نصف جنگیم حال بوصول آورده بود و در بعضی خبر جاری را به حسب کیش بر ملک که متصل خبر فوت او و هر محزون
 نسق بالا کلمات پیش را یافت رسید و در همان نزدیکی احکام حضورش نقل مریم جان بود و بعد از آن صوبه دار یکی
 دکن بنام ولیرخان رسیده و برای وصول باقی جنگیم هر دو زمیندار قاور و او خانرا که آشته روانه خجسته بنا و قصد
 تسخیر جان بود که در بدو که مسوچی خویش مسوای همراه کرده و در او کان را به حسب کیش حضور رسید حکم شد که با خیل
 کفار اندام و غلامی خود را در قبول اسلام به اتفاق دانسته بواسطت مقران حضور بوضرست حضرت خلد مکان خجسته
 القاسم او را مقرون با جایت نمودن طبق کلمه فرمود و در آن روز و در آن روز سوار کتب محمد علی خان منصب دار کابل شدند
 بعد از آن که با بقیات ولیرخان شده بدکن رفت باز و دیگر مرتد شده قابو یافته خود را از نو مسوای مردود و خجسته
 قلم خود بداد و رساندند و کار را بطور آرد کرد **در قایم سال دهم از ملوس مطابق سنه هزار و هشتاد و هفت هجری**
 در شروع سال دهم از ملوس ما پیش از آن ده محمد معظم را به دستور سابق صوبه دار دکن بموده چهار سوار اضافی و پنج
 روید نقد مرمت فرموده از اصل اضافی و بیست هزاری و دو دوازده هزار سوار که بر آرد و بیای زده هزار سوار با
 سوار ساخته بود که کین مرخص ساختند و در بعضی بوضر رسید که را به حسب کیش با جیل لمبی و در گذشت چون حقیقت کشی
 و فدا افغانان بوسیله زنی معروفی که دیدن افغان خجسته آنجا که بنام میرخان صوبه دار کابل و کابل خان فوجدار کابل
 و دیگر فوجداران نواح که همه با اتفاق و در اتصال آنجا که بدست کابل پرورند و در کابل خان انتظار که کومک صوبه دار
 نگه داشته با جمیع خود برای خجسته آن صف دان بدنام که کشیده فوجداران نواح را با خود رفیق ساخته و تدبیر است
 رای حساب تدبیر محاربات عظیم و ترددات نمایان که به کور تفصیل آن نمی برد و از و کابل برآمده کار را برای صوبه دار
 هزار افغان کشید که در بدو جمع کثیر از سوار و پیاده پاوشاهی کابل آمدند و دواد با وجود فراهم آمدن چهل تن
 سوار و پیاده افغانان که مکرر فوج کشی از افغانان میان آمد و شمشیر خان از همراهان میرخان که با چهار هزار
 سوار بروقت بدو رسید و از وزیر باقت کابلان تردد در ستان بطور آرد و افغانان را کونمال واقعی و ادندار و جمل
 افغانان مقتول کرد و هزار و چهار صد افغان حضور رسید و سوار فرمودند و بعد از افغانان جهالت کیش از طریق منفردی
 خویش باز نیامده در راه زنی و منفردی و مردم آنرا از زیاده از سابق میگویند و فرمودند و سوار آنها به سید خان
 محمد ابن خان بخشی را که صوبه داری از لاهور صمیمه کشیکری حضور نیز داشت و وسط و قیقه سنه مذکور برای خجسته نگه

شفا و تفرقه مرض فرمودند و سرسوار به بادشاه فرموده محمد معظم اضافه از اصل و افتاد با نژاده هزار بست
 هزار سوار نمودند و بادشاه فرموده محمد اکبر را که لغایت حال منصب یافته بود منصب پست هزار بست هزار سوار و علم و افتاد و حجت
 فرمودند از بادشاه فرموده که بدوین فرمودن خدمت و در منصب منصب یافته شد همین بادشاه فرموده محمد اکبر است و بعد از
 را که بسبب فراسوی منصب ساخته بیای غرض آورده بودند بعلای خلعت مانعی بدو و بجای منصب چهار هزار بست
 هزار سوار و دیگر لغات سر فراری و او و غایت خان را دیوانی خانه از تقریر رای لعل چند مقرر فرمودند چون محمد تقی قاضی
 بخشی دکن و دولت حیات محمود غایت الدین پسر سلام خان که مقصدی بندرسورت بود و خدمت کشیکبری دکن را مقرر
 و بنی القادین دیوان برادر که با خزانگیست فایده کهنه رسیده بود و کاتب عالی سر فراری که خدمت مقصدی بندرسورت
 مرض فرمودند از عرض خدمت از منبر است بر سر منبر که عبداللہ خان و الی کا شکر که از مقصدی دولت پسر مقصد از باد
 پسته افتاد و نیز از داری ملازمت بکمال بی سر و سامانی بگذرد و رسیده و معدودی چند از اهل و عیال همراه و از خواجگان محمد
 را بهمانند مقرر نموده با بعضی سرانجام ضروری بستان قبول روانه ساخته و از عقب آن که بعد از سبب با ساز دنیا و طلاس
 و در پنج فصل با ساز نقره و خنجر و شمشیر مرصع و در طرف طلا و نقره و تمام آئینه و فرش و چاه هزار و سه صد نفر
 کشیم تخته نموده روانه فرمودند بعد از آن به محمد امین خان که به لاجور قلعه بود و خود رفته بود حکم رفت که تا رسیدن
 عبداللہ خان توقف و رزیده و در تقدیم ضیافت او که شنبه چاه هزار و سه صد نفر از لاجور رساند و در همه با جمعی
 او برادر و دو چاکر بکام و دو چادران احکام سرانجام دادن با کتاج ضروری او و دیگر همان نواری و مسافر بود
 صادر کرد و بعد از یک دارم خلافت رسید محضر فراموش خان با استقبال با مقرر نمودند و باغزار تمام در عیال و کتاج
 ملاقات نمودند و در خدمت ملاقات وقت افزایان آورده و دست بلی او که شنبه چاه بیستم خان را برای مازدن او
 مقرر کرده تمام سرانجام ضروری موجود نموده فرود آورده و تا پست ماه نگذاشته طریق همان نواری را کار فرمودند
 بموجب خواستش همان سرانجام راه کعبه افتاد خاطر خواسته بهمانند از همراه داده روانه بندرسورت شدند
 و حکم بندرسورت تقدیم خدمتکاری و بهماننداری احکام صادر نمودند از از اندازی و روز لغایت رخصت ده لکر و
 رعایت و صرف بهمان ضروری بعمل آید بر ضمیر غیر مطالب کنندگان ظاهر بود که لغایت سال ده جلوس احوال بادشاه خلد
 آرامگاه ملک از روی تاریخ تا دلف غفران بنام محمد کاکم منشی سبب فراموش این مشهور میرزا امینا که از معتقدان

موردی بر آن بودند و بگویند که قریب هفتاد هزار بیت کتابت شد و آنست که در این هفتاد هزار بیت
 اگر بشت ملاحظه ملاحظه کنان از روی اطباء و نامر بوطی کلام کرد و بعضی نسخ خلاصه و بکرم و معدوم و خراسانی
 از حبس بوی آن چشم بپوشی نموده معاف دارند **در این کتابت سال و در هر یک از این کتابت سال و در هر یک از این کتابت سال**
فصل فی بیان تاریخ نگارش چون بعد از انقضای ده سال مورخان ممنوع از تفسیر احوال آن بودند و عدالت کشیدن بر
 کشید که بعضی مستعدان و بعضی مستعدان بطریق خفیه برخی از احوال بهم مکن را مجدداً بنویسند کار کردیات که همان که
 فتوحات بلاد و قلاع را بر زبان قلم واداده تاریخی که احوال چهل سال باقی بجز و بعضی در آن درج شد دیده و یافته
 لهذا از سنه مائده هجری لغایت سیرت و یک طبعی که بعضی از تاریخ سال و ماه بقدر کار سوانح حکم را فی بیشترانی حضرت
 فخر المعانی تواند پرداخت مرسته بدست خوانند و در اما بعد که بعضی و شخص نام بر آنکه نوشتند مقدمات عدله لایق نگویند
 روی و فقر و قانع و زبانی را در میان نموده و بعضی محرمات مقتربان قدیم را بگناه آن فخر کردیم گاه و خواجده مرابان
 کهن سال مجلی به تحقیق در آورده و آنچه خود بعد حدیث رسیدن در مدت سی چهل سال برای العین مشاهده نمود و بعد از
 حافظه سپرده بود بقدر قلم در آورده و چون سمیع کردید که در این دو اسم نهاد در پادشاهی که مدت در ایام پادشاهان
 مقصدی شاه عالم بود تاریخی تألیف نمود در آن سوانح سی و چند سال را با حاطه بیان در آورده اند از سوانح آن
 لغایت مشغول گشته و بر هر ساندن آن تاریخ نهایت تفحص نگاشت بر و بعد که بسیاری از آن فقیر را بدست آورده باشد
 آنکه از خرمین اند و خسته اند و خسته چنان نماید از روی خود من اول الی آخره مطالعه در آورده و نصف آنچه ارقام حرف
 جمع ساخته در این اوراق با حاطه بیان در آورده نظر نماید بهر حال در خدمت ارباب و نشمن و شخص بستان گنجینه
 انفس دارد که اگر وقت مطالعه در ذکر سوانح ظهور و منظر آید یا بهر اختلاف روایت یا بهر معدوم و موقوف بودن
 از روی تاریخ و راوی دیگر اطلاع باید تا مقدر در صلاح آن گویند و الا از روی عیب پوشی معدوم و دست سبیل
 مجمل از احوال آن پادشاه فخرت حاصل نریان خامه صدق مقال سپید و زبر و زرد و اجرای امور شرعی و سیاسیه و امر و نهایی
 الهی مرتبه نقیده منبیه که متصل هم احکام برای اخذ و لایقاری و بایداری و غیره و لکث حاصل آن هر سال در سرکار
 و اصل میگردد و بر انداختن و رواج مکررات و خراب خانها اجتماع جانبره که هر سال در روز و تاریخ معین و بعد از
 نمودن و مرد و زیاده از اندازه شمار هر قوم فراهم می آیند و لکث آن بجز بد و نفع و وقت برسد و مبلغ کلی مجموع آن

هدیگی از شجره خطاب ملک شجره سر فراری یافته بود و دیگر شجره اعتبار بهر سانه در رکاب و پای تخت حاضر میبود و همچنین
 را خبر و صلاح رکاب و دفتر دیوانی دانسته داخل جنبای باو تنای روستا میسر میگردید و در برای تحقیق حصول اربعه
 و شش حساب مایه شمس و شجره یفل جایگاه داران و نقدی اعدایان و کوشنجان و با اختیار نمودن ساعت که در وقت
 تقویم موقوف بود و هر را موقوف فرمود و در رواج شجره کفین و ستیدن و اختیار ساعت از روی تقویم نمودن
 و تقویم در دفتر کفین بدین منتهی بر انداختند این دفتر بعضی از مذکور است با تاریخ ماه شمسی که محمدیان از روی تقویم
 میداشتند ممنوع گردیده و بدون تقویم حساب طلب و شجره منتهی اند نمود و فرمودند در روی **س** لا ولا
 لا شمس است الی کله و کله لای شمس و کوه است **س** سر شمس ماه شمسی کفین انداختند که در آن سال محمدیان و قاتران
 روی لا و لب حساب میدادند اما اینک موافق تقویم حساب کتبیل آفتاب راست آید و در غرض شمسی تفاوت راه
 محال است چرا که موافق قاعده منجمان اگر کوه از وقت کتبیل بر و ال شود آن روز را غرض حساب می نمایند و در صورت
 اگر اگر غرض غیرت است زمانی از وقت زوال گذشته کتبیل اتفاق افتاد داخل صبح میگرداند این باریکی است
 بدون استخراج منجمان که در تقویم ثبت میگردد و در باین منتهی است که در تقویم مایه این عهد نیز میگرداند و لهذا
 محمد را در روی و قاتر دیوانی صورت دکن و دارالملک قندهار برای حساب افتاد تحقیق نموده بهر جا با اختلاف
 تفاوت و در زمانه و در روز از روی استخراج منجمان بظن آنکه هر دو را با هم تفاوت را یافته اگر حساب
 گفته شد که از سال و ماه و شمسی و قمری اطلاع دادند آن تفاوت را از روی غرض حساب نمایند برای ارباب طلب
 منجمان را که بعد سردانی سالها خواهی یا بیدار کلی علاوه نقصان ایام گذشته بدین و نقصان امور دینی و مقدسات
 جزئی و کلی چنان مستقل ساختند که باعث رنگ و حسد امیران عمده صاحب دارسلطه گردید چنانکه قاضی عبدالوهاب
 احمد باوی که قاضی القضاات حضور بود و القدر استقلال و اعتبار بهر سانه که بهر امرای نامان و نشان از و ملا خط
 ابروی خود داشتند و هجابت خان که در زیاده مری و کسناخی در خدمت باو شاهزاده سر آمد و در کار خود را
 میگردشت همیشه در فکر کفین رساندن بقاضی بود چنانکه از روی نقد و محمدان بقاضی مسموع گردید که در ابایی
 که به هم دکن مامور گردیده از حضور در محکمه برآمدند و در وقت مقام نموده التماس در خواست ساعده زیاده
 از غرضی باو شاه بجهان آورده بود و در منجمان خبر باو رساندند که سه چهار ملک رو بهر جوهر حساب شمس و کوه را باو

مال قاضی همراه مال تجارت بیوپار بایان احمد آباد داده و اخل قلی شده بعد تحقیق فرمود همه را کشیده امور و دینها خور و به
سپاه تقسیم نموده و او بعد که بعضی را به شاه رسید و بای تحقیقات بمیان آمد هجابت خان بنام محمود که مال سودا
از راه اضطرار بطریق قرض گرفته ام که با منافع آن بجز قاضی او سازم و قاضی درین باب موافق انعام مصلحت
کارند پس نگاشته بمیان امور و روزی از نوشته اخبار نویسان دکن شونجی زیاده و فو و سیوای هر دو
بعضی پادشاه رسید و بجز هجابت خان در میان بود پادشاه روی بعضی خان و هجابت خان نموده و
که این کار بجز سیوای پادشاه بیرون گذاشته فکر بر اصل بن نمودن ضرورت هجابت خان در جواب انعام نمود
که حاجت تعیین نکرد و قاضی نیت اعلام قاضی کفایت نماید پادشاه بدین گشته در خلوت به بعضی خان فرمودند
که هجابت خان را بفرستید که چنین کلمات لغو نیز دیوان بعضی نمی رسانده شد احوال بلکه خدا را احوال سیوای حسین مال
که بعد از از حضور کار آن بدست کمال بکار رسید بزبان قلم میداد که بعد که آن کار فحیل از شهر انقیر لاس نموده ریشم
بروت ترشیده همراه سیوای پادشاه و در قریب چهل و پنجاه نفر از هر کار را و دیگر و استیفا که همه خاکستر بر و مالیده
خود را به صورت فقیران نمود و ساخته است که از قیاس جوهرش قیمت داشت و قدری از شهر فی و مومن که توالت
برداشت در جواب دستها که خوف ساخته بود انداخته میرا آنها قایم کرده و قدری از بر کفشم می کنند و دوشه سه فرقه
الوضع میرا یکی و یک بن و او سی شده راه آلا و بنا ریشم گرفته مرطوبجا کرد و بدند و یکدانه الکاس شش قیمت چند
دانه با قوت در موم گرفته در رفت پونش هر کار را و دوشه و در دهن بعضی همراهان داده علی سافت بنمو و نامی که
رسید که بعضی قلی نام فوجدار استخوان نوشته وکیل قلی از کز و بر داران رسیده بود و فوجدار از شنیدن خبر فرار سیوای
در سیدن هر سه کرده و فقیران فرمود که همه را مقید ساخته اند بای تقشیم در میان نیاید و دیگر و یک شش این
فرقه با جمعی دیگر از سنوان در قید بودند شش و بیست و دو با شش از شش که شش سیوای خود را تنها در خلوت نزد خود
رسانده اقرار نمود که من سیوایم و دو دانه الکاس و با قوت شش قیمت که از لکر و به زیاده از ریشم دار و با خود دارم
اگر بدانی که در صورت آنکه مرا زنده و سبک نموده بفرستی با من همراه بریده ارسال داری و این هر دو و سنگ بلی
برای تو بماند و یک من و این سرمن والا دست از ما کنش خان وادی فضالت بردارد و برادر علی قلی سودا
نقد را بر امید نسیم حرام آخره تقشیم بر روی کار آمد اختیار نموده هر دو سنگ شش بها داد و گرفته صلح آن بعد شش

بتدبیر و دست از هر فقره آن و مسافرت بر داشت و سوار خلاصی خود را نمود و باره یافتن دست خود عرضی که تقصیر از
 سجدات باشد از اوامر خود را حسب هر حال میست خادرس گردید و بعد که از آباد رسید اگر چه خود در حلقه روی و میا
 رفتن کرد از شایطان می نبرد و اما سینه کلبه خود در سال همراه آورده بود و آنکه در پای او افتاد و در پیرای او گرد
 بعد از گذشتن نام بر من که بر من بر دست موروثی خود و ابایی که وقتی به خادرس آمده بود و گفته است و ضابطه
 خود و صاحب اسم و رسم که مکانی که رسیدند خطی بر خود و بر من که ملازمت بنمایند نوشته بیدند و او را میدادند
 پس خود را با قدری جواهر و اثرفی خواجه خود و سفارش نمود که اگر حیات من و خانواده و بیکان خود رسیدیم و بخیر
 خود نوشتیم سینه را با خود گرفته برای دست می که نویسم خود را بر من خواهی رسانید و الا ترا و پس را می سپارم
 اما با خیال و خواستم سیر نوشته مادر و زنهار حرکت از جای نمی و بر من معذرت می خود را که لب کلس با
 بهر ساند بود و خارج چند سال همراه سینه گذاشته ماه خادرس اختیار نمود و قضا را روزی داخل بنا بستند
 و صبح آن برای غسل و لوازمی که بجای آورده که هر شب مانده کنایه در بارفت خود از ترس استی و شست و شو
 خارج شده بود و از ترس یکی بود که خود و خانواده می خبر که تحقیق سوار از حضور و رسیدن کرد و در آن صدای
 گرفت و گیر ملک گردید و مایه ای که محرز سوخت در مندر سورت بود و با نه نام زنار و در طبقه نعل منو و کیون
 در قوم با ضابطه که برای تکمیل علم نجوم و طبابت و شایسته تر چنان بی سرومایه از دور و نزدیک به بنا رسیده
 یکی از بر چنان استاده خود قرار میدادند و در من خوانند و صبح و شام از طرف ستاد خود کنایه آب گشت
 رفته موافق دلی مقرر است و روی که برای غسل می آیند به ستور و این مقرری خدمت می نمایند و هر چه از آن بهر
 بلا تصرف جنابت نزد ستاد و خرج خود را یکی و پوشاک ناکردن بر دست ستاد است که بقدر کفاف خود و دیگران
 به بنا رسم رفته دست سه چهار سال خدمت یکی از بر چنان می نمودم و هر چه کنایه و در یا پس خود و دیگران بهر ساند و در
 خدمت ستادی بر دم و او بسیار به نیکی و خفی خبر فوت من میکرد تا آنکه روزی که هنوز از ترس یکی بود کنایه
 به ستور هر روز رفته خفی دست مرا گرفته شستی بر او جواهر و شستنی و چون بدست من داد گفت شست را و او کن
 و مرا زود از لازم غسل نایم کن من از خوشنویسی در خانه نگینده نظر محل بر آن انداختم سوای جواهر و اثرفی بنظر نیاید
 و بعد تر رسیدن بر شست و غسل دادن او بر دستم هنوز نایم از خدمت او نشد بودم که خود غای گرفت و گیر و رسیدن

که در برادران برای سیوا بلند کردید تا خبردار شدیم شخصی که خدمت او می نمود و در طرفه العین از پیشتر و در نظر غایت شد و انتم
 که همان سیوا بود باز نظر بر کثرت مبلغ انداختیم و چشم و جوار هر دو را در سرخی و نه میون سبها را در دو مصلحت درین سبتم که دیگر تصور
 است تا در پادشاه وطن اختیار نمایم و خود را به بندرسودت رساندم خوبلی ملک که دارم از همان القصد سیوا در بنارس بجا
 پشته و جانده برادر تراکم شکار و شکار گداز است و از سر حدز مندران سبای بهاری نوی و فاصدان تر و دوشوار است
 بر تغیر و تنوع هر جا که میرسد جود را و هر امان را و طهورت و دیگر طی ساخته سازل منو و تا خضیه نزد عبد القدر قطب ملک مجید
 رسید و بان نه و نه نهایی مکرر ابله انگیزه قرب جندان باغ سبز نمود که عبد القدر فلیقه فرمای او کشند از آنکه عبد قلع
 سرحد قطب بهیم بهصرف عادت به رفتن بود و سیوا درین فکر گیری شهرت تمام داشت با عبد القدر شاه که کفالت قسم
 عهد بهمان فرار داد که اگر همراه من توجع و مصالح فکر گیری بد خد قلعها که بهصرف بجای روی دفته بود و در اندک فرصت به
 تسبیح آورده و حال مضربان شما که همراه من باشند خود هم بنمود و سیوا قلعهای شما چند قلعه من که بهصرف منصوبان عالمگیر
 پادشاه رفتن هر چند مجدد و کوکب مصالح شما باز بهصرف خود دارم و در دای قیاسان شما خود را معاف نخواهم داشت
 و باقی عمر خود را در جمل خدای می هر چون و سبکی در غلام در خدمت انکباب خواهم داشت عبد القدر شاه نظر بر عاقبت منی
 و افعال آن عیار ریشه بدسکال نموده و حیثت شایسته با مصالح فکر گیری و چند نفر قابل قلع داری را سر توجع فرار داد
 شفا رسم اطاعت و رفاقت سیوا نموده و سبب آن توجع را همراه گرفته بای هر قلعه که میرسد با انواع جیل و تازیانه
 من قلعه گیری بدیضا داشت در محاصره ایام محاصره معدود و پیشتر در تصرف می آورده و منصوبان عبد القدر شاه را
 که برای قلعه سپردن و قلعه را ساختن همراه گرفته بود و قیام هر چه زبانانی که فی الحال شما بازی می کنید به ازین قلعه دیگر
 خواهم سپرد و امیدوار ساخته بر عاقبت اند و چشم که در آن قلاع بدیست می اندازند فلیقه بر قلعه دیگری برود اما انکه مستاره و غیره
 و غیره و در زده قلعه نامی مشهور بجای روی را که سالها توجع کثرت توان گرفت و در اندک فرصت بهصرف خود آورد
 و پس بر قلعه را چکد و غیره که از سعی را در حجب سکندر و بلر خان و دیگر خدای با پادشاهی که خود و کلیدهای آنها را سپرده بود
 بر همه دست یافت یک و در قلعه را که از آن عبد القدر شاه نموده عرض ساختن و بدستور سابق در قلعه را چکد مستقل کرد
 و از سر نو علم طغیان بر افراشته بود و ایامی هر چند در صا شهر بنام بندرسودت بنا گذاشته نشده بود و بر خد بندگود
 یافت آورده آنقدر در قلعه و طلا و نقره غیر مسکوک و تخمین ششیر و احمد آباد و دیگر بلاد با چند هزار دین و مرد و خد

با نام و نشان و سلب و سکر نموده بر دگر گردانند و چشم جمیع بدست آن کافر بدست آمد بعد که بعضی را
 رسید حکم فرمودند که قلعه شهر خانه اطراف بندر سورت بسازند و در خانه و خانه چنان برای نشاندن آن بدآل با جمیع سرداران
 که طلب مبارزینند و دیگر بعضی که در بندر کوه بند سیاده و دانه در هزار شوارب یکی و دیگری فراموش کرده بود که هر جا فوج بعضی نموده
 و بیشتر سواران را بر کبر خود راه بودند از سر نو قلعه ها که سابق در دریا احداث نموده بود و به تعمیر آن هر دو خانه کشتی های
 جنگی ساخته در بای قلعه ها که پیشتر شروع بودند و تاراج نمودن چهار دات راه ولایت و کجاست و کجاست و بعد که خاطر از
 بندر سورت اطراف قلعه را چنانکه ملجا و قدیم او بود و جمع ساخته بدین فکر افتاد که امکان و کوه قلعه ترور را چنانکه برای ماندن خود
 بهر ساند و تقویت و تقسیم بار کوه راهبری که در وقت باستان همسری نموده و از بای و امن کوه تا سر کوه بقعه آن نبات
 خراج زمره بی نام رسیده بود سه کوه از ارتفاع داشت و بهت و چهار کوه و از آنجا و بای شود و افتاد شد و شعبه در بای
 بای و امن آن کوه هفت کوه بیشترند و اطراف آن طرف راه بندر سورت که در منزل راه خشکی و در آنجا چهار خج منزل
 کوه های سر بزرگ کشیده و شوار کوه را بسیار تلب دارد و پنجاه متصل باران در آن سر زمین بی بار و و اقلین به کوه
 نظام الملکی دارد و اختیار نموده و تعمیر عمارت آنقلو بر داشت و در وازه و برج و باره در کمال قبلی قرار داده ترک ماندن
 را چنانکه نموده قلعه راهبری را ملجا و حاجی خانه ماندن خود مقرر ساخت بعد از تعمیر شدن قلعه و نصب نمودن توپها و مسدود
 ساختن راه ترور و اطراف که همان یکت راه فلک داشت روزی جمعی ساخته خرطیله زد و کوه طلای بد چون در میدان
 گذاشته فرمود که منادی نماید که هر که سواهی را بهی مقرر نموده جاده و دیگر بالای قلعه باده و زینه و کند و نشان و
 و آن زر و کوه طلا کشیده بود یکی از قوم و همیر آمده انعام نمود که اگر حکم را چنانچه پس بای کوه سفید نشان و رفتن
 نصب نموده پیام بعد که آن همیر بالای قلعه آن کوه رفتن نصب نموده بکلدی فرود آمده آداب دعا و نماز
 سید انور بود که آن خرطیله زر مکره طلا با به بند و بای او را از بند قطع نمایند و حکم نمود از راهی آن همیر بالا رفته بود
 آنرا بند سازند چون راهبری ابتدای اطراف آن تعلق بکوهن نظام الملکی و شد بعد که ملک او را و بعضی تعلق به بای و
 صاحبقران ثانی تصرف شده باز که بر عادت و مهربان شدند و عوض ملک تازه متصرف آمده و بای و را بکوهن نظام الملک
 عوض نموده عبادت و رحمت فرمودند و فتح خان نام افغان از طرف عادت در آن تعلق بکوهن حاکم بود و قلعه
 و در راه جیوری و افتاده بود و کاف و غلبه کنیم در آن نواح و رو میداد و فوجدار آنجا با بختی برده بعد که سید را راهبری را که از

[illegible]

در یانور دی بر دواخت شب در دوش و مکل بود سواهی وقت رفتن بجا ضرورت و مقاربت بان که روانی نمود و بکر گشتی بای
غیر را بر روی دریا گرفت بر جزیره بسیار بریده به بندر سورت فرستاده حقیقت کما بینان بهاء و عز داشت نموده اضافاتی بای
لیتم برای او بگویند چنان بسیار میرسد و چینه درین فکر و مضبوط بود و گفتند و نذر ارجویری را از طرف آن ملوک بر آرد و دو
وای بهر ساند و در قضا سبقت و قشرب طرف و نذر ارجویری آتش میداد و همین دستور سواهی بدینکال انواع نذر برای
تسخره خبر میگویند به سرداران همراه که در قشرب خلوت نمیفتاد و بزرگت من طلبا و دیگر کوزم انعام و عده می
تا که در ایام جوی کسب و ادرمانی که بفصل سکرده از قلع را بهری جایی لودن خود و مقرر نموده بود و در مضبوط است باین
بر قلع خبر میگویند بهر ساند سببی که گفتار اندر دین حصار و نذر ارجویری جوی باری نموده دست و لایق گشته بود
سیدی با قوت چهار صد با صد نفر با مصالحه نگه گیری و زمینه و کند همراه سیدی خیریت داده از طرف خشکی تعین نموده و
خود با بسیجی چهل پوز مصالحه بپوشش از طرف دریا خود را درین حصار رسانده باشند مقرر میگویند سیدی با قوت و سیک
خیرت میان هم قرار داده بودند و مردم قلع را غافل و سرمت داده ناب یافتند همین که ابتدا سیدی خیرت از طرف کبی
صدای بپوشش ملذذ ساخت و گفتار خبر یافت بهشت مجویی بدفع الطرف بر دواخت سیدی با قوت با جمعی از جانبازان هنوز
پیش و پر دلان جان شارب و کند و زمینهای استبان رفت که در کشتنها که بجای حصار رسانده بودند بکندی و کبی
تمام که در بعضی جمعی که اصل آنها رسیده بودند و غرق بجز قنار و دیدند و بعضی از دست گفتار شربت شهادت جسته بودند و
اندر دین حصار رسانده صدای بکبر و کشش ملذذ ساخت و در بعضی چند نفری هر با سرور برای و نمودن کوته باردوت خانه
و بر آوردن و تقسیم نمودن آن آمده بودند و مردوار و لطف آن خانه بریدند و در دواخت نفر همراه سیدی با قوت
بکر جانبا نران و اصل شهیدان که دیدند و سیدی با قوت که لفظ خوشه یک کلام او بود از رنایان آن هنگام که از چیدن دو
و بر فاستن فریاد و طرف صورت و دست و هنگام ظاهر عجب تفریاده و سیکنه خوشه و در آن خاطر جگر از دین سلامت
و دست و بازو و بر کشتن و سبقت گفتار با حقیقه انکار گشت و درین حالت سیدی خیرت نیز با بسیاری از جانبازان جانبا
باز خود را بهد و زمین و کند رسانده که دینی سقف باردوت خانه با عمل و فعل آن برید سبب با وجود مسافت پست کرده از خوا
جسته قلع را مفتوح ساخت و مرد سواج که مدت در آن ضلع بود و مکر از زبان مردم آسمان و با دینی با قوت خان شسته قلع
همان خود گفت که بقلع و نذر ارجویری آتش رسید و جاسوسهای و هر کارای تفر و و برای آوردن خبر تعین نمود و از آن

در آن ایام که سواد فوج خاکی آن جبهی برای یافت اطراف بندر سورت رفته بود و شش صفت قلع نظام الهکی که چهار پنج
 گروهی و نذا با جوری واقع شده اند همه بقرص سیوا در آمده بودند و در بنو قوت خود را با بندا و قلعه داران ششم قلع و در ترو
 و سهر و زمان خوشه قلعه را امپرو ده مانون کرد و در قلعه دار یک قلع با مبد رسیدن که یک سیوا تا هفتصد جنگ و مور حیات
 نزدیک رسید و از زمین توپ و گلوله هوایی و دیگر خراشیم آوردن مصالحه قلع گری و صحر و جنگ آوردن زمان طلیده قلع را
 بهر و سیدی یا قوت با وجود او آن آن جان مقصد نظر که از قلع برآمدند از آنجمله آنکه خور و سال و نه های صاحب جمال بود
 بعیدیت خود شرف سلام در آورد و در نه های پیر و بدینست از او دمنود باقی مردم را بقبل ساندندان روزینان است
 و تر کن در دل سیوا کفار و دیگر راه یافت که گفتا بدینست قلع را بهری را غنیمت و بنده نظر قلع و دیگر غنایا و بعد سیدر با قوت
 حقیقت تسخیر و نذا را جودی و دیگر طلاع جنگیت با دست هراده می بفرمویب و در و کن و خانه چنان بها در عرض دست نمود و
 قلع و قطاب فانی برای سیدی یا قوت خان و سیدی غیر خان صادر کرد و بد باقی ذکر و ترو ذاتی که از غنای
 انظوم را که بر محل گذارست خود را که اهل قلع خدا از طلب سنبها که سیوا در آلا با نذر و گلس زمار و از گذارسته
 آمده بود و بر زبان خاصه می رسید و از زبان کب کلسش خبر خبر و در سنبها نوشته شهرت قوت سیدر داده
 اولست و رسیدن از اطراف و بعضی امر او را جودان متعینه و کن که با سیوا خفیه رسل و رسائل داشتند هر سه با و
 و در سنبها که بعد بلوغ رسیده بود و خوش که سستی شود و منت و الحاح مانع آمد و همه بود از هم رسی که برای سبب
 بجا آورد و چنانکه از نوشته واقعه کفار و اقبال و نویان بندر سورت و اطراف بعرض رسیده و نمود و خشم که جهان
 پاک چهار چرخه برین گذاشته که سنبها با کلس از آلا با و رسید و صدای نت و مانده رسیدن سیدر بلند ساخت و بعد که زن
 سیوا و همدان او سبب آن خبر بد را که شهرت داده بود و در شرف و نمود و گفت اگر بدان شهرت با دست و را غافل و از آن
 سیدر طین خاطر می ختم رسیدن سیدر از ساخت و و ماه و اخط کرف و کبر و گذار و مشکل بود اهل حال ذکر باقی آن جبهی و
 حسی با را که در کوکن ضرب مثل است مدقوف بر محل داشته خبر بر موانع هنوز می مرد و از و حکم معافی محصول مال تجارت
 سلمانان که قلم از فکر و هند و ستمان فرمود و در بعد از چند روز به کجور و دیوایان و روایت فضل و غنایا امر نمود و که هر حسی
 که قیمت او را در نقاب بجا آورده نکرده شد به سلمانان محصول آن معاف شد و نوشته زیاده از آن اگر بایه تا جبر با بند محصول آن
 باز یافت نماید و مال مضارب را اصلاح است محصول مزاحم شود و با که دیوایان کفایت اسباب هر ضرب اند که سلمانان مال

در زمین و لیرخان از بسیاری فتنه خیزانیده خود را با مردم خاص رسانده ازین گفت چنانکه اغرخان تا بپایان آورده
 بهر یک از ایشان هزاران غنیمت قابل شند و شند و بهر هم چنان گشته شد از عده بی حساب ندیدی زمین بر تو آفتاب
 چو دشمن نکردی عاقل زحمتک برآه که برآمده بی و دلت و لیرخان رسید از اتفاقا از آن بکر و ازین بر جهان بپلوان چنان
 دولت آن و چیزی بسیار بدست آمد که تا بپایان و ملک و اهل و اصل سیوای بداصل است تا فتنه فتنه نمود و غنیمت بی شمار
 که از کرد و آوری آن عاقل اندک تصرف آورده و چنانکه تا حال است نهایی مرتبه اغرخان از سرداران سیو اگر فتنه اغرخان
 ثانی خلف الصدق آن اغرخان بطریق است آن نفع نمایان دید و با خود نگاه میدارد و قصد چون بفرستد که ما این
 و کابل و قنبرل غریب خانه محمد امین خان صوبه و کابل با اهل خان و دیگر سرداران اتفاقان که در مورد و فتح زیاد
 فراهم آمده اتفاق نموده بودند یک نظم و واد و بعد محاربه صوب و کابل سپار که از محمد خان این بپلوان آمد و پس
 و اما و بکران محمد امین خان با بسیاری از مردم با چنانی بکار آمدند و اتفاقان نیز قتل رسیدند و هر یک بر
 قریب محمد امین خان انداد و کابل بجای رسید که تمام بهر و فتنان و ترسانه و دیگر سباب بتاریخ رفت و قبایل و ناموس از
 سردار و همرانان و سنگر اتفاقان که در بند و هزار سیو محمد خان با جمعی زنده و زان بنگار آمد و بعد که حق مبلغ فتنه و بکر
 صبیخه خود و سال محمد امین را با بعضی عداوت عرض شد و خبر و ایمان خان بدینها و بهر نه است ریافت که آن مرد
 و در آنرا و که در آن کوهستان تمام خود زنده با زمین شاه خود را زبان زد ساخته بعد عرض غبار مال زیاد و بهر خاطر
 راه یافت و خود در شند و او را حراش زنده جلوس است نه طرف کابل برافراشته شد و ز روی لطف فرمان طلب اغرخان
 از دکن بطریق ایضا رسد و فرمودند و صوبه کابل بعد از آنچنان کابل که مقرر نمودند و در این ایام آمدن اسلام خان
 روی حاکم بصره که صلاح آنجا باشد خواند به هندوستان اتفاق افتاد و سبب آن محل بی الحاد که سبب نزاع و حریف
 و هم چنان بر تبه اختلاف در حکومت ارنی او راه یافت و در شند و اخترف و نزاع و عقب بجای رسید که محمد
 شهر و غریب را از شند و خانه بی شمار شرفا و اکابر را سوخته از راه بندر سورت خود را که خود رسیده و در غایت
 ساخته چندی بجای چهار هزار مرد و ده نغاره و دیگر لوازم امارت هندوستان عطا فرموده برای هم و کهن بطریق
 که یکی بهر حاجت بپلوان بهادر و لیرخان که در آن سال با بپلوان خان چالویری محاربه و کارزار عظیم میان آورده بودند
 محل از اختتام آن هم در روز که سلطه عاقل به چالویری بر زبان خاوند و در عرض فرمودند و درین سال حضرت

وزیرخان و رعیت حیات نمود و امرای متاخرین مثل او در خوش و غمی و در ازمنشی که معتبر شخص شام و واقعه شد
 امیر و بکر و بنده و شبنده شد که خبر دوری چند او نه گویند که در تمام هندوستان به از اینجا هند و اندامی چند برای جعفر خان فرستادند
 بعد که از آن بریده و کعبه رجب انفرین نموده قدری خود میل نمود و بعد زبان به تعریف آن گشت و دند جعفر خان گفت آری از
 در شیرینی و شادابی و شگفتی و حیرتی و کلاهی به ازین دیده نشد و باعث چنین دارد که بوی ماهی از وقت خوردن
 می آید از آنکه در گوشت فاسد می کشد که کارند کرد آن از ریزه ماهی که در خاک غشته گنده می نماید و بعد از تقویت همان ماهی
 فایز برادر برسد و بعد از شنیدن و اطلاع آن زبان آفرین گشت و دند قاضی ابوالفتح نام قاضی و در امور مالک که از مسند
 و صاحب کالان می گفتم و متدین واقعی انچه بود و از زبان او و سواد و دراق شنیده که هر چند جعفر خان در حق خود و
 اتفاق افتاد از آنکه شنیده بودم که او بار چند سفید شمشیرت رفیق تمام داشت از خبر سوت و تیغ بسیار بار یک با سنجی
 بسیج تمام بهر ساند به بافتند و او ده جامه و در بهر روان که در آن سرزمین خوب می یافتند و برای امرای و لشکری باری می نمودند
 به نقد تمام با تمام رسانده و شسته همراه بروم و بعد از رسیدن جعفر و جامه و در سفید و ده قیمت پهل و سب و تاج و در و سوار
 بران جعفر بهر ساند و او مقابل نمودم تعایش او و فرستاد لشکری او خاطر جمع نموده بطریق مذکور مردم وقت که برتر و حقیقه
 در ده طاقه بار چند سفید نوشته بود و یک طاقه از او در دست گرفته و بر در قلم از آن بار چند سفید از راه رفتی که به لوت گشت
 سفید داشت و از این طلب از آن گشت که یک لای آن برداشته و قماش آنرا ملاطفت نموده و بهین ابر و کشت قاضی این
 بار چند بسیار گنده نظری آید که حرف می توان نمود و در جواب نیز باین من جاری کرد و دید بار چند سفت و بعضی باب چاند
 دانسته جزات نموده آورده ام از شنیدن آن بسیار شگفت شده پسند نموده فرمود که همانوقت چاندنی قطع نماید
 پس خانرا خلعت و زارت خطا فرمودند و امرای و زارت خود و امیر رسیدند و درین ایام خبر و رعیت حیات بخند
 قطب شاه در قاجم مقام او کرد و دیدن ابو محسن با عدم و داشت که بسبب آن بر محل نیز باین قلم خود بهم داد و بعد از رسیدن
 خلد که آنرا ده شبهه افغانان کمال و شهنشاه با و شهنشاه و محمد سلطان را اطلاق القنان ساخته سکیم کالی منصب دیگر
 غنایات فرمودند و کفایت خان را دیوان و محمد رفیع برادر را ده وزیرخان و کشی سرکار با و شهنشاه و ده و ده
 در شهنشاه در جلوس مطابق هزار و ششاد و ششاد که از اینجهان پیاد را به را دیوانی و وزیرخان و در طاقت سلام خان آن طرف
 آید بهر نزد یک سواد و قصه ملک که بجا منزل بجا بود و واقعه شده با قیج بهلول بجا بودی مقابل کار را در منصب رود و او در

در فغانی که اسلام خان روی ترو و نمایان میبود و غلبه نوح ختم از حدز باد بود و چهار طرف افواج بادشاهی بر کارزار فرود گرفته
 بود و هنگام بخت نمودن باروت نزدیک فیل سوارای اسلام خان ششم در باروت افتاد و از صدمه شعله آتش که فیل و
 فیلان اسلام خان رسید و فیل از اختیار فیلان که او نیز با اختیار خود زنده بود و بیرون رفت اسلام خان را نیز که
 چنانچه بر و اطراف فیل او فرود که فیل از فیل فرود آورده و فیل رسانند و در آن جنگ کارهای سخت بسیار بادشاهی تاراج
 رفت و جمعی از نوح و فیلان و خان بهار و لکها را زنده و غیره آتش میکار و شعله در کردید که تا فیلان که در خرطوم فیل و خرطوم
 و کوی چوگان و دلاوران کردید بود **م** گنجه همه دشت خرطوم فیل فاده بن گشتگان خندیل خرطوم
 فیل و سیر جنگجوی همه دشت با شیشه چوگان و کوی و خراکار بر نوح بادشاهی شک کردید که اگر چه با وجود کمال
 غلبه و کسان خبره سرور و اقامت سرور و از آن فیلان راه یافت اما راهی که جنگ کسان در چهار چرخ و زبانی فیلان و
 در لغات و کسان طبع نموده بودند باز هم فیلان قدم لغت عقب بر گشت و در سه هفته قطع نمودن ضرر و کردید و
 بعد که از روی و فغان و کین خبر نمیت و فیلان و گشتن فیلان اسلام خان بر فرساید چون خلد مکان در همان
 متوجه تا و ب افغان گشت و اوایل سه هفته جلوس طرف حسن ابدال را تحت نظارت برافراشته بودند و فغانی فیه
 و کین بر وقت و دیگر موقوف و شش خدای فغان که بعد از رسیدن حکم طلب اطاعت امر کرده و در و کین سبب شد
 و اگر چه فغانی فیه و همراهان جانناز جبریده گشت و سبب ضروری سفر بطریق افغانی و طبع یافت بعد که فغان فیل
 آن ترو و در و فغان و سیر چهار ماه راه را در وقت چهل روز که بادشاه و در و حسن ابدال بمنزل سرای فغان بزرگ
 رسیده بودند و در برگاه رسانده مورد آفرین و عنایات بی پایان گردید و بعد رسیدن حسن ابدال خندیده کار
 دیده و دیگر با چهار سوار همراه افغان مضمر کرده و مبلغ و دلت رو به نقد عطا نمود و بنوار ششمی دیگر مضمر
 برای فغانی فیه و در و فغان که افغان بر مشا و در رسید و فغان که از سابق مغلوب شمرده بودند و فغان
 صاحب الویس همند و غیره ما هم اتفاق نموده بطریق شیخون برا فغان تا خت آوردند و آن دلاور شمره و خبر یافته
 بمقابلت فغان ترو و در شمره لکها بر و کین گشت و در حقی که در بین جمع کثیر که این سبب فغان راه فرار اختیار
 آن شمره سوار که شجاعت لغت آن جماعت نمود و فغان حلاوت مشبه هر که میر رسیدند سر از تن جدا و این از سوار
 فغانی فیه و در و فغان کین هر میت خود و کانه را همگان اصلی آنها رسانده و پیستی صد سوار آن جماعت فغان

[illegible]

صوبه داران از پناه و سرکال آید و رسا بدو در این فدا می خان و افغان بر فاقه سلطان مرا و محمد علی و سلطان شکر بی که
 از سلاطین را و نای که کنگه می کشد و بعضی از راجه و تبه و افغانه که جمله چهار سوار همراه افغانی ترا و شیر و بقیات بودند
 برای بندوبست شاه راه و ضبط ملک یک چهار که در تصرف افغانان دیگر دار و آمده بود و گذشته خود کجا بارفته بودند
 ضلع نیز از آن ترک علی شرا و در شبه افغانان بدو که در غلات و منع و بعضی افعال شهرت داشتند و نمایان و کار را
 رستم از طریق آمد و مکرر بابت صوبه رود و در هم چنان افغانان یک چهار از ضرب شمشیر و بر چهار و از اندوخته چلک که
 سبب فساد آن بدو می شد و بود و جاری نمود و در تنه که یک قه شفاقت و در بدو افغانه و در شرا که در خود طاعت
 مقابل و جنگ صفه آن بهادر و صفت در بندگی چل با و در و سوار افغانان جمع شده غافل بر طریقی همچون بر افغان
 تاخت آوردند و غفلان خبر یافته دل و دست نهانند بدفع شرو و مقابل که کرده شفاقت کرده بر داخته بعد از و خور و
 که میان آمد تا بهر روز و نایره قتال شفا و در بدو افغانان زیاد از شمار گشته و زخمی گردیدند بقتله السیف و بفرار آوردند
 بعد از آنکه فدا بخان خواست که از کابل به پناه در مراجعت نماید و افغانه زیاد از شمار فرایم آمده سواره گردیدند و حجاز
 فطیم رود و او از آنکه فدا بخان بر اینجای حاضران و هم چنان افغانان که محتاج بکوک و هر اولی غفلان نکرد و
 یکی از رسم الوس عرب را که از تهر و رشکان مشبه گرفته شمشیر بر اول ساخته بود و بعد تر و نمایان گشته که وید
 و چنان برست بر فوج بر اول افتاد که تمام غفلان و کوبی خانه و بهر و ناموس مال مردم تاراج رفت و تصرف افغانان
 و از آمد و بعد تر و تمام فوج قول محفوظ ماند و تا حبابه قاصدان سریع سپهر نزد افغانان فرستاده آتش دره طلب نمودند
 و افغانان شمشیر و از راه چند هزار سوار را طیار نمود و خود را رسانند و بر سر کتل چلک در نای قلب و متوار که از شمشیر و
 محارب صوبه رود و واقعه شیر و کول و بند و ق و سنگهای قیل را با از بالای کوه می آمد که کار بر فوج با دشمنی شک کرد
 افغانین از بالای پستان زرد بر نزد می بهم بدق و سنگ و تیر را و باران از بالای آن کوه فرود آمدند
 سنگ ناوک هزار آخر از تر و در ستان زمان افغانه بر میت یافتند و فدا بخان کلال آید و رسید و بموجب حکم در نهایت اند
 تهاجمات و احداث طغیانت این راه گردید و در بعضی با پناه عدو مال ابدال نقضای پس سال و آخر شده بود و جلوس از ابدال
 متوجه دار فدا گشته امیر خان سپهر غفلان فدا را از تصرف فدا بخان صوبه دار نمود و باو شاهر و محمد معظم را فرمود که تا
 بندوبست امیر خان در کابل توقف و رزیده نماید و در معادنت که شد و افغانان را به چهار اجبه حسرت موقوفی سپهری

چند امیر سوار پیشه و دیگر سوار امیر خان مقرر نمودند و امیر خان بهر اویلی اغرخان به پشت در آمد به قبیله افغانان بر داشت و با آنها
 چند گاه به موجب احکام حضور نمود و لا محاله هر گز وید و اغرخان در تنگ نهاده به حدت قلمو اغرا آید و بخواه مشغول گشت و دیگر و آوری
 مصالح و قیاری قلمو برداشته و در اندک فرصت بنای آن با تمام رسانید **و** چهارمی در آن عرصه بنیاد کرد و با بکند
 بوجه قلمو آباد کرد و چند شهر نان بسبب اغرا با و نام جو آن قلمو کردید که تمام چون خبر احداث قلمو در افغانان گشت دریافت
 و اینند که در بنای قلمو آنها غفلت خواهند نمود **و** ازین وجه جل تنگ و حیران شدند و هر سوار حال به پشت
 شدند و افغانان نیز سواران کثرت بسیار شدند بر خون اغرا که از حدت قلمو تا حد قندهار پدید آمده نگرانی بسیار جمع گشتند
 بهر مصاف و چون کلمه یک کلمه قاف مسلح بر گشتند از بهر کین رسیدند به حد قندهار و در آنجا خبر و اجماع آمدن
 افغانان به امیر خان رسید و محمد رضا نام دارد و خود کوچی است خود را با قریب هزار سوار و توپخانه و پادشاهی یک کلمه اغرخان
 روانه ساخت و اغرخان نیز با قبیله به ترتیب توج بر داشت و محمد رضا را با کوچی از ویکی از برادران کاردار دیده خود
 و جمعی از مغلان زرم جو بهر اول نمود و یک طرف نگرانی بروی برادر و قبیله بسیاری بسیار زنده گان نیز در آنجا مقرر
 جانب دیگر را به جوانان و افغانان جلالت کین را به سرداری سلطان زاده نامی که کمر تقی بنوده و مقابل قوچ جهان
 آشوب آنکه بد مال معرکه کار دار بسیار است و از آن طرف اهل خان بدینا و با جندی از سرداران افغان و قوچ و از
 مانام و نشان که با هر یک میاید و یکی به شیار و سواران خود که از مردم هزار فراسیم آمده بودند مقابل قوچ با پادشاهی
 برداشته و محاربه محب در دو روز و غلیم رود و و هدای و دیگر و مان داشت و کوه بردخت چید و هر طرف سربازی
 سران چون کوی غلغان در خاک و خون گشتند که دید و در هر جانب که مغلان زرم جو بهر افغانان یک خیمه او
 هدای کوسم و گرنای زرم جلای آوردند و مرا رتن و سلاح از کمر افغانان بدستمال بدستمال بی ربه و دند و افغانان بدست
 شمشیر و تپا که بهای دشوار گذار و بسیار بی شکریا میصف و با برانواج با پادشاهی آورده و عرصه ترو و بر مغلان
 تنگ می آوردند و هیچ مانده بود که صد و غلیم بر شک اغرخان رسد اما از استقامت و در بدین آن ترک و الا نترس
 که با سیر و برادر و دیگر و لا در آن هر طرف که مقابله از گشته و شبهه مسافت و خندین سردار نامی آن تیره بخان
 را با دیگر افغانان بشمار الوف خلف متبع و بهر نرسیدن کرد اندیشه نرسیدن تمام و در شک به پناه و آن انداخت
 چنانچه از جلا اجابت اغرا ند کرد و درین جنگ مغلان بظرافه چند بیت نوشته میشود **و** رسانید به کوسم **مغلان**

بکار دان جان او گشته جذبی خود را بکشتن و او اند و بعضی او را خان کنان از زرم گاه بدو برودند و غارت و تاختی
 که بر بقعه السیف انکوره گذشته اگر مفضل بر زبان قلم و بدخمون اغراق میکرد **و** هر انکشت گشته از تیغ و نیز
 به بدو غارت کردند **سیر** زن و بچه خانان برده بود گرفتند و تاراج کردند و از راه و از راه بان راست گفتار که در آن
 غرضه کارزار بود و ندیده گشته که افغانان بر تبه مغلوب و هر اس گشته از آن مهر که در بدو با و خوف کو با گذشتند
 که جمعی از ملاحظه عقاب مغلان و شت چهارم گشته خود را اندرون غار و خانه های خوش که در کمر گاه کوه کمان
 بسیارند برساند و در آن مکان چنان نقش خاک و قالب چنان گشته بودند که بعد از مغلان پستان نشسته با و گشته و آن
 در و هر سراسر آنجا بانه گمان رسیده از آن سوراخها گشته بری آورده و ندیده ای صورت مرده از آنجا جان و آینه
 نمی یافتند **و** افغانان فتح نمایان میکرد و مقتصد بر مقتولان و اسیران بسیار و عرصه داشت که بهر روز سال داشت و
 مورد غنایات بی پایان گردید و از اصل و اضافی چهار هزار سی و سه هزار سوار بخود و بطایفی لغاره ملید و از او ساخته
 به شکری و در و بجان برادر و دیگر همایان و افغانان **بهر یک** فراخوار باید اضافی در محنت فرمودند و از او نشسته و
 کشتی افغانان بر تبه در آن سرزمین زبان زد خاص و عام گردید که طفلان افغانان را برای خواندن و از کمر باریک
 بنام آن و الا اثر او نیز نزدی برساندند و بعد از بدست بنام با و شتران و ده محمد خطم حکم صادر شد که افغانان را و از جوش
 بگو بکی امیر خان در کابل گذاشته خود را بلا هو در رساند و حضرت خلد مغان بدولت و اقبال او اخبرند و در و هم بگو
 بداد مغلان رسیدند با و شتران و ده محمد سلطان را صوبه تهته مقرر فرموده حکم نمودند که کفایت خان را ناب خود مقدر
 نموده و دانه ساز و در همان ایام با و شتران و ده محمد طبعی و دویست عیالت نمود و چون فاضل بنی الدولات خضر احمد در
 سفر حاجت از حسن **ان** ازین جهان فانی بر و نه عا و دانی اتصال نمود و از و چهار سیر ماند از سیر سلطان گلان **خ**
 که بکلی صلاح و فلاح ارسته بود و از علم با عمل و دیانت و نیک نفسی و خیر عاقبت گری اند و خسته سیم گشته
 فی الواقع نسل او نیک میراث و در جگر فضات کم برنده و از کار آمده چنانکه از صفات نیک قبی او در محل مذکور
 از جمله نمر که بدو خود که دولت و یک هنر فی و خج لک نقد سوای جوهر و دیگر نسی که و از مانده بود آنچه خود او رسید
 و ام و در بی از سیر خود و املا که فقه بسیار از آن زر نقد کفایت عقاب قبر بدر به مستحقان و محتاجان رسانده با
 به هر اوران و دیگر و دیگر و در نه منت نمود بر چند که قبول فقه و از کار و خلد مغان مختلف و نسل تمام بنام آن نیک

مقرر فرمودند و در همان روز از تبریز خاجان بهار و رهجو به دار کسین نمودند و چون سیاحتی را که از خاجان نامی گفته میشدند
 قلعه را سبیر که از قلعه های آسمان شکوه سر فلک کشیده مشهور است که در بی قلع و کعبه است مقرر نمودند و بعد از آن اتفاقاً
 ناموا گفت ایام در سنه هفده جلوس محل بود و در بی خاجان بهار و رهجو که قبل از آنجا که در خست بنیادی انداخته و خیمه در
 نواح آن آورده و داشت غافل بر سر ناموس قلعه رسیده و بعد از آنکه بفرمانت همراه مستورات بدرجه نهادت رسیدند قبل از آنکه
 نموده و سبیر را خند و ناموس قلعه را با فوج سنگین بجای قلعه آورده و بخام دادند که قلعه را در و خالی نمایند و الا نفعی در
 وی ناموسی تمام بر سر ناموس سبیر ایام قلعه را هر چند که سعی نمود و جهد کرد و بدو که بتدبیر و دادن مبلغ در خلاص نمودن
 عیال و فرزندان از دست آن ظالمان گویند فایده نداد و آخر کار قلعه را دید که در صورت بر آمدن از قلعه و خود را بنده
 سنان داد و نخواستند از نیز قلعه از دست میر و دینی ناموسی زیاده تمام بر سر عیال که فخر و اطمینان بجای آید و امید قلعه
 متعذر بود و چارها نداشتن از بروی ناموس از بر کمال نداشتن منصب و اعتراضی با دوشه مقدم داشتند اما چون در هفده قلعه را
 خالی کرده بدان مقام سبیر و خسان قلعه سر کمان کشیده مشهور بود و فادیم بلا تردد و بیع و سنان تبریز فرست
 تا بکار رفتن بی حقیقت از بند مستورات تا خسته بنیاد و در اسر و بر ناموس با جفا و قزاقی و تافت آن کسان تا بکار رفتن
 و راه تر و قافله سد و کشت و با مشطها و اقله و دست قلعه دیگر بهسم نامید و غیره قلعه سر کار کلا تا پیش کفار و در آنجا بدین
 قلعه را در معصوب و بی منصب ساخته بودند و بخولا فرمان موکد زبرد در ایام و در همان صدد که در کلا و خود را بجای قلعه
 سایر رسانده و در تصرف غنیمت برادر و در همان معه کویخانه سنگین و دیگر کویخانه کارزار و دیده بجای قلعه آمده و بجای بر دوش
 آنکه شرط سعی و ترو و دجله دست بود و بجای آورد و در دیو بهسم نامی بهار و رهجو را در افغان بسیار جمعی از نوکران نامی با دوشایی
 بدرجه نهادت رسیدند و ایام محاصره با دست و کشتند فایده بروی کار نیابد و بعد که حقیقت متعین شدن مردم که ناموسیت
 آب و هوای اقله علاوه آن که دیده بود و بر سرید حکم بر فاسق و لیرخان شرف و رودایت درین سال از راه خجستی
 و عدالت کسری حکم فرمودند که در حضور و شهر نامی اندک هر که بوزمه یا دوشه طلب و دوشی شرعی داشته باشد
 حاضر گشته و بکسب شرعی یا دوشایی رجوع نماید بعد از انساب حق خود را بستاند و فرمود و کسب شرعی از طرف آن پادشاه
 داد که برای جواب خلق افتد که دسترس برسدین حضور داشته باشد در حضور و دوشه و در و دوشیک مقرر نمایند و در همه
 صوچات و کسب تقین کرد و دیگر در همان ایام حکم صادر کرد و دیگر مسلمانان با هم ملاقات نمایند سلام شرعی سلام علیک

انکسار نموده بدستور کفر و دست بر سر گذارند و حکام نیز با طایفه آنان و مردم خاص و عام همین سلوک مرعیه دارند و نیز فرمان خام صوبه ارا
 و حکام صوبه جات صادر نموده اند که نعل دران و جنگاران و دیوانیان بنویسند و در طرف نموده مسلمان مقرر نمایند و بدینسان
 امر نموده اند که گوی میمکات خاصه مسلمانان بی نموده چند عده که این خبر در حضور داشت را یافت از اتفاقات واران درو
 محمد حسن نام سر حاجی را بدست القادر بندر سورت و پسر بهرجی بهوره که او نیز از عده سکار بندر بندر بود و در از تعدادی
 غیبت الدخانی مقصدی بندر مبارک بطریق مستقیم بکنور رسیده بود و از آنکه در ایام شورش جسم البیوان صاحب قرانی بوده که
 محمد را در کشتن و راجد اما در سکر و خطبه تمام خود خوانده و سکار بگذراند و اندوهناک به سبب از برای شمشیر عده بندر سورت تعیین نموده
 و خود به سبب از برای شمشیر عده بندر سورت را بچنگل و در سبب بطریق قرض داده جمع ساخته ده گشت را در سبب قرض طلب
 نموده حاجی را بدو بهرجی بهوره عده بندر سورت را بچنگل و در سبب بطریق قرض داده ده گشت را در سبب قرض طلب
 کرده بود و خود به سبب از آن مبلغ را بچرخ نموده و هم چنان اشراف بقدر سرکار داخل ساخته بود و مقصد بیان محمد را در کشتن و راجد اما
 بابت بندر سورت در صند و آنها بهر عده موجود و دست بندر محمد را در کشتن و سکار که بدو از خزان و صند و چنانی سکار که بالایی آن است
 سکار بندر سورت نوشته بود و در چنان سبب بچرخ داخل خزان سکار که بدو از خزان و صند و چنانی سکار که بالایی آن است
 پادشاه اعلی و کائنات از طرف پسر بهرجی معرف محمد علی بن خانبان که در خدمت حاکم مکان قرب و اعتبار تمام داشت
 التماس نوشته و او که چون از راه فضل و عدل چنین حکم صادر شده و مبلغ گذاش با این و در سکار و واجب الاست ایندا و غیر
 آن واجب کرد و در قرض و مذکورات با ثبات رسانده بستاند و چنان که در بی او بود و عرض نمود که التماس دارد و موافق صادر بود
 بر بنوبت رسانده بستاند و ثبات نماید حکم شد و در هر دو صورت که به بنوبت رسید حق او عطا خواهد نمود و بعد از آن محمد را در کشتن و راجد اما
 و بدو توجه محمد علی بن خانبان را روایت از روی عالمگیری که در همان ایام بموجب حکم از مدت هفت سال فضل و علمای لاهوری
 و دار الخلافه و تالیف آن چند فرادان نگار برده تمام نامی تمام رسانده سبب لغت و بی عالمگیری ساخته بود و در روایت بعضی
 آورده بدینصورت که در اندک و در سبب که در کتب راجی از دران او مشرف شده باشد ادای وجه دین مبت بزرگ
 لازم است و در دیگر بموجب داخل خزان و چهار باب الحلال و در باب التخیل به فضل که بچنگل و در سبب را اشراف بنظر در صند و
 اموال محمد را در کشتن و راجد اما بابت قرض حاجی را بدو بهرجی بهوره عده بندر سورت بقبضه داده از نظر گذشت بعد مطالع و تا قبل از آنکه
 جواب با صواب و حی جان بدین باب نیز بان مبارک حاجی که در محمد حسن بهرجی و دست برداشته عرض نمود که مطلب

ندوی آنجو که حق بنده موافق الهام که نمودیم بر آن حضرت ظاهر کرد و این مبلغ را تا آن مابود شاه وین برود و عداوت کسر
 نمودیم آن خسر و عدالت آسایم و در بهر محمل علی بن نموده فرمود و نهی بخش زمین خود را بکشتید و یک سب و نبل و غلبه بدو محبت
 فرمودند و غایت الدین خان را از مذهب سورت لغیر ساحت طلب حضور فرمودند اما علی بن ازین فصلی بخشش کردی بایست
 اطلاق مری نذر نمودن پنج ملک و در بهر بعد اجابت بفرمودند بدین گشته در خانه از روی زجر بدو گفت که چنین مقوله را که گنج
 تلاش نزد بادشاه بر کسی است ندهد و بهر بدین اضطراب که ازین مصلحت تبر سیدی که عرض آن برای توکاری از موافق
 غنور و غیر ذلک سب ختم که از آن آبروی دایمی تو حاصل مستخرج نمودن خلاف دای مصالح بود اگر چه سواي آن نیز
 به بادشاهان دعوی حق خود نمودن و در اثبات رساندن و گرفتن در معلوم اما ازین سال وکیل شرعی از طرف بادشاه
 عالم گیر در هر شهر و صوبه اطراف مقرر شد که در حکم همراه قاضی بی شائبه و این بدقت تهر را یافت و بر طرف نمودن بود
 از عداوتی حکام تبرک عدم سب است بیشتر مکر از بعضی بلاد چند گاه کرده بودی نمود و بر طرف شدند و بجای آنها مسلمانان
 مقرر گشت بعد چنان قرار یافت که از عداوت کفار و ان و غیره لای و کشتن یک یک کفار مسلمان و نمود و مقرر نموده باشند
 و بکار مسوکی که در آن سال و در ادب و در زیدن و فساد و قتل و غیران سبب داری است تقصیل این احوال اگر که و می اند
 فقیران بود و مشهور به ستاری که سده نیز بنیان زد و بودند و قریب چهار چهار هزار خانه و از اطراف نادر و مویات
 میباشد و آل سندی تا اگر چه لباس فقیران زینت نمیداد اما بیشتر کلب و بنده آنها در اعانت و تحیات بدستور ستمی و بیچاره
 کم بایست و در طریق ملت خود و سنج و سنج و سنج که در نزد لفظ ستمی را می بیند زینت نمیداد که در اوقات حرام سوگسی
 حلال اقدام نمی نماید اگر کسی خواهد بر آنها تعدی و ظلم یا دعوی نیجات و حکومت نماید بجز آن نیستند و اگر براق و
 اصل می باشد در ایامی که بادشاه از حسن ابدال مراجعت نموده بود و ندیکمی از آنها را که نزد یک قصه نادر و در غایت
 می نمود با مایه که علی بن فرین میاید گفت و گوی میبان آمد و در ضرب جرب دست آن مایه سران ستمی گشت
 جمعی را که کرده بران مایه نموده و چنان زنده بصورت صفت ستمی و غیره که بشمار رسید جمعی از مایه برای گرفتن
 او درون آتشی و تعین نمود و ستمی را بی شمار فراموش کرده که آن شعله و بیک چشم آید و چند نفر را زخمی ساخته
 و غالب آمده براق همه را کشته که قصه و هر ساعت بر جمعیت و غلبه آن کرده می آید و تا آنکه کار طایفان خود را
 نادر و غیر یافته سوار و مایه و سبار برای اعدا و شعله و و غیره و گرفتن آنها تعین نموده و با جمعیت خود و غیره مقابل نمود

جمعی را گشتن نمی ساختند و از آنکه گاهی کسی کشید که فوجها را به اتفاق بدست سوار داد و کارهای گوناگون را به دست فوج تمام سابق و نو افغان داشتند و از سواران آن طرف سوار شده بمقابل و محاربه آنها رفت و جمع کثیر گشتن داده و کارهای آن فوج و فوجها آورده و جنگ آخر کار که تقابل آن طول کلام دارد و بعد مقابل و محاربه که مکرر و دوا و فوجها گشتند و دید و نقد نامرئول متصرف آنها در یکروز آوری محصول و نبات نواح و گشتن آنها خود و در دست او است و بعد از آنکه با دشمن داخل و افغان قد شدند و حقیقت فوجها را متوجه آنجا میفرستاد و فوجها را حضور تعیین کرد و دید هر فوجی که مقابل میسرید با رفت و تاراج میرفت از آنکه شهرت تمام باشد بود که با آنها تیغ و شمشیر اصلا کار نمیگرفت و هرگز و کوله شمشیر که از آن طرف بر فوج باوشت ای میسرید که دو سه کس را از باوشتی آورد و بدین سبب آنها را به محروم و بی نمود و بی کلمات جنگ که عقل از قبول آن در تخریب بود و در ماده آنجا میفرستادند و خاص و عام کرد و دید شهرت تمام گرفت که بهب جاد و از جوب ساخته زن بران سوارین میاید که مثل آب جادو در چشم قدم هر اول آنهاست و گاهی گاهی کشید که راجهای نامدار و اعرای کارزار دیده و فوجهای سنگین مقابل آنکه تعیین شدند و آنجا به استقبال مبارزت نمودند و شاهرده با نژده که وی در افغان قد رسیدند و افواج باوشتی میرفت پس از اقدام بر مقابل و مقابل آنها نمی نمودند و از سواران اطراف و بعضی را چوستان که حوصله فرصت را غنیمت دانسته سران اطاعت عیبه و دست از مال گذاردی کشیده قدم جرات به شوی چشم گذاشتند و نایز و فوج در روز و بر روز باوشتی و فوج میگردید و کار بدین حد میگردید که باوشتی عیبه میزدند و در آن فرمودند و در آن فوج مبارزت مبارک نوشته میگردید که برشتان و علم و خنده و بر روی فوج آن بدستمال بر نژده اعرای تمام که از راجهای سنگین که و عاهدان سپهر رقیبان و دیگر جمعی از اعرای عابدان و فوجها و چندین هزار آنها گشتند و بدین بقیه السیف و فوجها که آورده و دفعه آن شوی که در کرد و فوجها در وقت چون شوی شمشیر که راجهای که بهب جمعی آنکه در زمین از آن عده اطراف سران اطاعت عیبه بودند باوشتی بر هم خورد و کی عیبه امیر و نواح اگر باوشتی نبود و حکم عیبه در آن فرموده بودند باوشتی در مبارزت درگاه حضرت خواص معین الدین شیبی قدس روح که در ضمن شیبی بعضی از راجهایان میرگشت نیزه که راجهای عاطر بود و کوچ دست امیر مقرر فرمودند و حکم جهان متاع عالم مطیع شرف نفاذ یافت که برای مسکوب ساختن که راجهای و فوجها مطیع الاسلام از در و از حرم جید از ره و بیکرند و اخذ آن کتل و کلمات معاد کرد و بدین بعد از شیبی راجهای خبر تمام نمود و در افغان قد و اطراف زیاده و از شمار نگذاشتند و از هم کرده و از باوشتی آمده و ضعف مالی التماس معافی آن نمینمودند و در کلمات

منوجه فرماید آنهاست ندانند که روزی با پادشاه بنام جغتو شریفی آمد و نذر در قلع مبارک تا مسجد جامع افتد بنویسند و فرام
آید به بقعه استخاره همراه خلد مکان گرفتند و از نام نموده اند که راه نرو و مردم مسدود کرد و در صرافان و بزازان و کاکاسان
از دو بازار و جمیع اهل حرفه شهر ترک گشت و بنشیند نموده بزمه این راه جمع آمدند که بعد سه روز شدن با پادشاه با وجود فرمودن و
اجتام از روی زجر که سر و دست نمایی جمعی شکست سبیل سوار بی غایت تا مسجد مقدر کردید و هر لحظه بکثرت و از روی نام نکرده
بدو فرجام می افتد و ساقی سوار بی استاده نموده و آخر فرمودند که قیلان پر شکوه نشان و سوار بی در مقابل نکرده و نشا
سازند و چندی گشتند و به مال قیلان و سپاهان گشتند بدین دستور چند روز نگذاشتند اجتماع عالم و استخاره نمودند و آخر
با دای جذب و او نذر درین سال حیده اهلک است خدا را برای بندوبست مقدمات مالی و کن مقرر کرده چون سابق باقی مخصوص
سیر و داران و لغوبه داران و کهن و طامسند ما بهی و قبل و سرچ مرصع و رحمت نموده و مرض فرمودند و فرام الدین که از برادر
خلیفه سلطان از سلسله شاهزادگانی باز نذران بود و بعد که باز نذران بنشیند شاه ایران در آید شاه عباس با خلیفه سلطان
نشینت نموده و زیر خود ساخت چون میان برادران موافقت نشدند و فرام الدین را بود به هندوستان او روزه افروز
کار نداشت که دید ابتدا چهار هزار بی و در هر سوار نموده و بطای خطاب و غایات انواع اسباب امارت و علم و نظاره و غیره
بعد چندگاه هزار بی هزار سوار از آنها و عطا فرموده و اول صوبه دار گشت سیر بعد صوبه دار و در اسطفا لاهور نموده و از آنجا که در آن
ایام موجب رعایت و اعانت خلد مکان و در امور شرعی قصاصات استقلال زیاده استند علی اگر نام از مردم پورب که قاضی
لاهور شده بود و با صوبه داران سلوک هم چندی متبوع و فرام الدین خان که بعد داخل شدن لاهور بر حقیقه قاضی اطلاع یافت
از آنکه او را نیز نظر بر حسب و نسب خود کرده نصیحت نصیحت آن داشت تحمل سلوک با قاضی بود و از آنجا اسباب صوبه دار و قاضی نا
موافقت تمییز آنکه در دو دربی خفت و امانت بهدیکر بود و در هر انبای مصالحان و عهدان تا عاقبت اندیش و بر
همان بداندیش که اصلا اندیشمال کما بطر را نمیدهند سرشته احتیاج خود و در بی طریقین از دست رفت و میان هر دو
کهنکوی خونت آینه بدین حد گشت بدو نایره بر فاش بر بنده شعله و کردید که هر دو شکایت بهدیکر گفتند و نوشتند و قبل از
رسیدن جواب فرام الدین بن شهرت رسیدن حکم خلد نظام الدین نام عرف مرزا یک کونال بنهر را فرمود که جمیع همرا
برده قاضی را بگفت چهار و قاضی علی اگر از شنیدن خبر نگردد به بندوبست استقام در و دیوار بام فانه خود پروا خفت بعد بلند
کرد بدین صدای دار و کبر قاضی با فخر از راه خود و چند نفر دیگر گشتند که دید و بهر قاضی زجر گشتند از آنکه مردم لاهور چنین

قدرت باطنی است که بی نیاز از هیچ شایسته شدن قاضی جدیدین هزار نفر از فضلا و مجتهدان و با فدا و بی حساب اهل حرفه و ایمان آمده بر
 سوره و از کون توالت حرم آورده و جان کار بر توام الدین خان و نظام الدین تنگ نموده که نزد مردم آنها در سینه و با زبان و خنجر
 بعد از عرض تحقیق به پادشاه عدالت آسپس رسید توام الدین خان از محبوب و آری توام نموده بنام پادشاه و از او و از غلام حکم فرمود
 و نیابت آن لفظ الدین خان مقرر کرد و بدین توام نمود و لطف الدین خان را مصالح و کاتب میدادند و با
 حکم بنام حفظ الدین خان بر او لطف الدین خان که به دست خدا و ظاهر و باطنی را بسته و توام داری جنوب که از راه و مسافت خراب
 و آلوده صادر کرد و بدین توام را به نیابت بر او و به راه و مسافت که توالت را مقید ساخته بود تحقیق و وقوع مقدمه با توالت و خفت
 داشت قاضی نماید که بقضای رساند و محبوب و از راه که بر روی که برای آوردن او تعیین گردیده و از آن حضور ساز و بعد
 و در حکم حفظ الدین خان در اخفای آن احتیاط نموده خود را بلا حضور رساند و یک و دو جامه و از غلبه کار را نزد کون توالت فرستاد
 تیز بر عدل خفت را حکم بنام طلب و نمود و بعد که کون توالت طلوع کرد و آمده حاضر شد حفظ الدین خان بعد تحقیق کون توالت را موافق حکم
 حواله و از آن قاضی نمود و بقضای رساند و چون بر توام الدین خان نیز مردم را به هجوم زاده آورده بود و دست
 بر آمدن متعذر بود و بدو انجام نمود که بموجب حکم دین شما حضور ضروری و بسبب غلو و هجوم بدینان و اینو مردم عام از راه
 شهر را از سلامت بر آمدن متعذر اندام صلیت و برین است که از راه دریا خنجر در بالکی برده و در بر آمده و از آن حضور کرد
 بدین دستور و از راه و درگاه معنی ساخت بعد که حضور رسید پس قاضی با اتفاق جمع کثیر مدعی خون بد کرد و بدو و بدو و بدو
 رجوع نمایند اگر چه از آن قاضی بسیار بر سر شدت بودند و نمیکند شد که توام الدین خان وکیل از طرف خود برای جواب مدعی
 نماید و بر بالکی و آب سوا کشیده محکم آید و در پی خفت آن گرفتار میسر نموده و بداند از آنکه توام الدین خان به نام از غلبت
 داشت و قاضی شیخ الاسلام که بر بدینک نفسی و خدا ترسی او نسبت لغوات و بکرانه و خنجر در دست نمی آید حکم بر اثبات
 خون در حق امر نمی نمود و بنا بر آن مقدمه بدست و گشت کم بود چون آخر ایم اجل موعود او رسید و مرض جسمانی علاقه غم
 الم روحانی کرد و بدین حالت نیز حکمی آورد و بداند از این ننگانی سرای قاضی و در گذشت **ع** خلاف رای سلطان
 رای جستن بخون خویش باید دست نشین چون قبل از آنکه مقدمه توام الدین خان و بدو بدین فوت راجه جستن که در
 کابل کوکی گذاشته بود و بدو بر سر سیده بود و بدو ظاهر کرد و بدو بدین فوت راجه معتمدان راجه و بالست کشید همراه او و بدو
 خود و سال راجه که در آخر همان مرد و فرزند بیستم است که بدو و بدو داشت و بدو دینی ثانی آنکه انظار حکم حضور کنند

بادستک و رضای صوبه دار حاصل نمایند و آنه مخوفند مذبحه که معبرانک رسیدند و میر کز غلبت عدم پوستک مانع آمد با و به
 برخاستن شمشاد که راضی داشتند و زخمی ساقین میر کز و جمعی رسانده بکشتی جیور نمودند و بعد از آنکه نزدیک دریا افتادند رسیدند
 از آنکه از او ای خارج سابق بیست غبار طلال در خاطر مبارک جاگزیند بود و این شوخی را جیوتیه علامه آن کرد و بدو مودت
 که نزدیک شهر طرف باران زد و او آمدند و گویند که او را با مورساختند که در دم خود را با جمعی از مصفا داران و متفقد کوچگان از طرف
 جنبهای و بسته راجه جوئی نشاندند بطریق نظر خدگان لکها در انداختند و روزی که بران گذشت جمعی که در راجه جوئی نماند
 آنها رخصت خواستند بعد از این رفتن آنها را قریب مصلحت و استقامت و آن ساحت در آن مابین راجه جوئی و طفل خوانی
 بر سر پای راجه پیر ساندند با چند کتیر که آنها را لباس رانی با مقطع ساخته با قبایط تمام کتشی را در زنده و در خیمه لکها آتشه رانی
 را لباس مردانه پوشانده و وقت شب سوار نمود و دو عده نوکر راجه با جمعی از راجه جوئیان جاها را با خود گرفته بطریق اغیار را
 وطن اختیار نمودند و یک و دو سر در معتمد را با فوج مناسبه پیوسته جاها را که اگر خود خبر یا خیزد قصد تعاقب نمایند و در فوج
 تقدیم رسانده یک و دو هزار سوار و ده نوکر و بدو خیمه سربازی معی راجه لکها بدستند بعد و دو سه پاسبان که با خدایت
 و صدق حقیقت بفرسید و مردم عده معتمد برای تحقیق تعین نمودند مکرر معروض کردید که رانی ناموس بران هستند حکم
 که همه بسته های راجه را اندرون قلعه آرند راجه جوئیان جهالت گشتم با اتفاق آن کثیران که بدست نور جلالت چند آنها کیم
 شمشادند و سپه را سپهر طلاساختند و لکها و آن نام و ناموس راجه کشته شرط فدیت تقدیم رساندند بسیاری بقتل رسیدند
 و جمعی راه فرار اختیار نمودند هر چند که رفتن رانی به نبوت نه جیوت اما با آنها بعضی خراج اهل عرض که خواستند ترس و
 عدم غفلت خود بر کرسی نشاندند و انبات گذارند رفتن بسیاران بر تیر مصر بود و لکها را بی پروا و دستگیر کردند
 بران راجه فراد که رفت و فوج با و شاهی تا بیست کرد و بی دریا افتادند تعاقب نموده راجه جوئیان پرسیده مراجعت نمودند
 و هر دو طفل سجادان محل سیر و در هر دو راجه جوئیان مدارج عصمت بفرزندی برداشتند و آن هر دو را پسر که راجه جوئی
 بدو برده بودند مدت ماطفون باین می نمودند که برای انبات نسل جیوت شهرت داده بودند تا آنکه رانی جیوت را
 اجب سکن نشاندند و این تیره اند و آن خلد مکان بر طرف نشاندند **بمحل مکان عالم کیم که در شاد طرف اجبر و جو بود**
تقدیم راجه جوئی سبب شمشاد اخبار و اخبار راجه جوئیان اوایل بی بی سال میت و دو ده که
 تقدیم که شمال انظار به شمال راست فخرایت طرف اجبر را فرستادند اما آن خان خوانی را که سابق دیوان را جو بود

دیوان و این نمودند از جمله مقدمات که سدیدین واقعی بنده و خیرخواهی و کم ازاری خلق و رفاه حال رعایا را بر سر برادر و مرقی خود
 و در کار داری مال پادشاه و برهان و بدو در عالم حکومت ضرر مالی و حرجی با جلدی نرساند کمتر متعلق و دیده و شنیده شده هر جا دیوان
 میشد حال و زمینداران مطالبه و از سر کار که از بدت و در قید و بند و کار بعضی نزدیک ملک میرسد آن ملک عاقبت نظر کرد
 آخر آنها در رسم ملک فواید کرد و بدو برای پادشاه و دیوانیان بجز مصلحت و بدنامی جزو دیگر عاید نبودند و بدو هر یک که کم
 بیش هزار و سی هزار طلب بود و برادر و برادر بود و عده قطعی منقضی نموده خلاص منیع و فساد استبداد دیوانی را نمودار و نوشته
 و افکار کاران رضایان و دولت به برکت پادشاه رسید خلاف مرضی فطوری را بدیده که در عین خدمت امانت خان معینه حال
 مفصل معروض کرد و بدست شخص متخمس اقتاداتی احوال و طرقه رست آن ملک حاصل بر محل برگردانده و در آن زمان تبدیل
 برای قبول خبر و برادر و در مرض فرزندان نامستخص را به موجب از غله سرحد و برادر نامی خنجر و صا در فرمود
 بعد رسیدن و در آنجا جبر و در یافت زبانت خواص معین الدین بنی قدامس سره حکم عین انواع در با موع برای
 تاخت و تاراج معنور را بقلعه خود آورد و دیگر برگشت را به جیو تان سرگشت فرمود و در آنجا تاج مقامت سوار و رده
 و کلابی مقبر زمان و آن دو شکست های لایق و غوغا داشت متعلق آنها را طاعت و قبول عاید بکجه نمودن و در سر هر کس فوج خنجر
 ملک خود و عدم طاعت و فرزندان جیو تان به کمال عجز و انجاس خود تقصیرات گذشته نزد مقرر بان حضور پادشاه و از آنجا ساختن
 فاجعتهای بسیار را برای باقی بندوبست اذیت نمودند و بار بار اختلافه مراجعت فرمودند و ایام متوجه با جبر و مقاومت
 زیاده از بهت ماه و بهت روز یکند اما از آنجا که موقوف کرد و دیگر که رای کم حاصل بار و دیگر طریقه عصیان و خلاف عهد و قرار
 شعار خود ساخته و فاجعتهای بسیار در پیش و اتعی نمونست بر دخت لهذا آتش غضب سلطانی بار دیگر شعله و در کردید
 آخر همان سال فصد کوشمال و تادیب را نمود و دیگر را جیو تان بدمال غنائن توجه ظرف اجیر محفوظ و شنیده و زمان تمام
 پادشاه را و محمد معظم صادر شد که از دکن خود را با جیو رسانند و قسم بر راه حکم شد و حکم طلب دشت هزاره محمد معظم و در آنجا
 بود بطریق القمار نیز شرف صد و در یافت عده که نزدیک اجیر مقرر قیام واقعه شده با و ش هزاره محمد اگر را برای بنده
 تادیب را با لشکر قاهره مقرر فرموده شاه قلیخان را با عطای افشار و خطاب به نور خان متخمس خد با دیگر بعضی از امرای
 کار طلب هر اول پادشاه هزاره نمودند و از آنجا که تمام آن او در بود که حکم نشین او بود و در آن ساخته با مال و عیال خود و جیو
 و رعایا و بیکان و در کبابی و شکر که از آورده پادشاه هزاره نیز مامور کرد و دیگر با بسیاری از بهادران کوه نور و شیر

که در حضور کمر کسی از او در دست ناسان ماند داخل در مانده در دست بصل کفار گوشت و مبدی از دلاوران کارزار دیده
 را برای یافت و پامال ساختن ملک و ذراعت را نافعین فرمودند لاجله که خبر رسیدن بادشاهزاده محمد عظیم با عین رسید
 حکم بنام بادشاهزاده صادر کردید که بر تالاب رانما ساگر قلعه راناک از اجیرستان و گروه فاضل دار و فرود آید و سر خود را
 اطراف نغین نماید که هر جا از آب و بی یا بند زیر سم اسپان بهادران نامون نور و و کوه بهر و پامال سازند و در غولابو خرسید
 که بادشاهزاده محمد عظیم بموجب حکم چهار پادشاه را کثیر از کماهی بنموده جریده با فوج جنگی خود را رسانده فرمودند که کوهستان
 و در تابی قلب رانما و راهنوران در مانده بصل و تاراج و کسیر نمودن راجهوتان بردار و فوج نغین نماید که گذارند
 علی ملک رانما بی تبه کار و کفار اطراف رسد و ذراعت بعمل آید اما قریب بیست و چهار سوار را تهور قلعه حبوش و دیگر
 راجهوتان عدو را نافرمانی و بمقابل فوج بادشاهی شوخی نموده سرطجا بخاری تقدیر سازند و ناخت کبی
 رسد علی بنمو و زنجانی چند هزار سوار را طرف در تابی قلعه کشیده اطراف فرود گرفته سوار و پیاده متضار را مقصود الایتر
 ساختند لیکن آخر مغلوب فوج اسلام گردیدند با وجود آنکه راجهوتانی به حالت گشیم سر را بهای و در تار گرفته بودند
 کاه کاه از کوهها بر آمده غافل بر سر شکر بادشاهزاده استخوان بر و نشت کربا و شاهی خصوص تهور خان با تهور بدشتگان
 دیگر داد و جلاوت داده بر تهور انچه و میکوشید و در خرابی ملک و شمار نمودن تاجانها و عمارات عالی و قطع استیجا
 تهور در باغات و بهر نمودن زن و فرزندان کفار و معالکهای قلب خجانه برده و در دخت و در امعاف شدند
 فرمان بنام محمد امین خان صوبه و اراحد با و غیر صاه و فرمودند که با فوج آمده با عین قلعه سرحد راجهوتیه و احمد استیقا
 فرود و هر جا خبر و اثر راجهوتان یا بدست بصل آنها بر دانه و تاجانها بهادر و کوه کلاش را بدست تهور سابق صوبه دار
 و کین فرموده رفعت نموده برای تسخیر قلعو سالی که بهر طرف غنیمت در مانده بود و تا کید فرمودند لاجله که کار بر رانما و معانوان
 او ملک گردیده نام و نشت نغلنا باب کشت و کشت و کار ذراعت متعذر گردید رانما و راجهوتیه را تهور بکثر تهور و تهمیر تهر
 افتاده اول بنه جادوت بهادر محمد عظیم آورد و تهور استیقا جبرایم خود سازند و با عینی و فرزندان را بهای نموده رفیق
 خویش که در اندک بادشاهزاده کوشم بر حرف آید نموده و نواب بای نغین و والده بادشاهزاده اطلاع یافتند زبان به بند
 نصیحت گشت ده مانع آمد که در هیچ باب با در و معان و نشت و شقاوت راجهوتان خود را استیقا سازد و و کلاهی
 و و کلاهی رانما فرودمانده لاجله که از انظر با کوشم شد و بادشاهزاده محمد اکثر نظر بر تقاضای ایام شتاب و بهمان

اجباب او به جمع آورده زبانی در گاه و اسم که از راجبوتان حیرت زبان مراف گفته میشد انقدر نرسون و میدان و میدان
رفاقت جل برادر سوار راجبوت جوار و مرد خزانده ساخته خندان باغ سپهر نمودند که دل با دشت هزاره را فرزند و
بعضی هم این دعا گفت خبر بدین مصلحت همه استان شدند و با دشت هزاره ما کجریه کار را از راه بردند و بقاضای کین
و طبع خام بدام نرسون راجبوتان بد کردار گرفتار گردید **س** باید بشنید و با شنیدن طهارت و تیر از راه راستی گمان
را کج دید و در دام افبی اگر خوری و اندر او دیدی که چگونه نبشت از خانه او چون اندالوسی شهرت انچه میادش هزاره محمد عظیم
رسید و در بنیاب به محمد اکبر که با او یک کوزه محبت نیز داشت و و کلمه نصیحت آینه نونت و کج نبشت با دشت هزاره نیز مکرر عرض داشت
شبهه اشاره این بد می نمود که از مکر و عذر گفتار که در مکر اغوا می شد هزاره ناز و موده کار انداختن نایاب بود و از آنکه
خلد کمان از طرف محمد اکبر و سوسم عدالت و برای با دشت هزاره محمد عظیم در حسن ابدال از بنیادهای بر زبانها
شهرت یافته بود و راجبوتان که درین ماده اعتبار با دشت هزاره مبین مقام نموده بود و از انچه ساهوار و در با دشت هزاره
نوشته محمد عظیم را در حق محمد اکبر محض انفراد شده در جواب نیستند که بد اینسان عظیم حق تعالی شمارا همیشه بر ط
سستیقیم ابروی نماید و از الوکی منی شنوی بدخواهان محفوظ دار و بعد که انتهای این را از مکر بدید و بفرقی
شدن سستی هزار راجبوت بر سرداری در گاه و اسم و غیره خیمه خیمه نقل نقل هر برنا و سرگشت و غیره عیون محمد اکبر
گفت و سکر و زن او و تنور خان راجبوت هزاری نمودند و مخاطب با مرام الا امر اساختیم چنان مجاهد خان و دیگر
عمده همراه را که بعضی مجبور کردید و مصلحتی قبول نمودند اضافی نمایان داده بکذب قلوب همه برداشتن و بفساد فاسد
متوجه طرف بادشاه کتن شهرت تمام یافت چون در آن ایام جمیع انواع برای شکر گفتار و رفاقت محمد اکبر نصیحت
و سوا ای سید خان و بهره مند خان که با جمعی از مردم حدود و در گاه مانه بودند و امیر مانی نمانده بود و تمام خروج
که با خواجده سرامان و اهل قمر مقصد شد سوار نمیشد و منزل در شکر راه یافت و غریب بکجا میرسد که در فرمان
و دستخط خاص برای با دشت هزاره محمد عظیم ممانعت نام که بلا توقف موانع قبیح بطریق البغاف و در انچه ضرر رساند صادر کرد
و با دشت هزاره و در فرمان و حکم و خطه تاخیر جان نداشت متوجه خدمت پدر بزرگوار کرد و بد فرمودند بهر و خدمت
بکجا به حافظ حقیقی سپرده ده روز راه را بطریق البغاف طی نموده در دست روز و در اموش هزاره مغرالدین محمد عظیم
رساند را که در حالت که محمد عظیم مانده هزار سوار رسید از غلبه جهان شوی فوج محمد اکبر که بقضا و هزار سوار بقصد

مقابل نزدیک رسیده بود و هیچ احدی از مردمست که امید بجای آن بلیه داشت با آنها بعضی بودند و آن از طرف محمد معظم
 نیز در عالم اعتبار و در مینوی و سواس کجا بود تا از راه یافت بنابر اتفاقهای وقت فرمودند که روی کوچکی از کتاب
 طرف لشکر محمد معظم نمایند و با دشمنان از راه مقام نمودند که لشکر را با هم کجا گذاشته خود را با هر دو لب جریده نزد دارسانند و
 با دشمنان از راه اطاعت حکم نموده بکشدند در مقابل جریده رسیده قبل از رسیدن با دشمنان از راه چون بسبب بندوبست
 را چوستان غیرت که با دشمنان از راه محمد اکبر واقعی نمیرسد شهاب الدین بصر طبع خان بهادر که از هر چه بر رشادت و نجابت
 از چنین حال و مبدا بود برای آوردن خبر تحقیق از لشکر محمد اکبر بطریق قزاقی تعیین فرمودند آن تنهادر و معرکه جلالت
 همین که در خروج محمد اکبر آوردند و محمد خان برادر شهاب الدین که همراه محمد اکبر مجبور گردیده بقیاضای وقت و مصلحت
 طبعیت و تفاوت اعتبار نموده در انتظار قابوئی وقت بر آمدن بود از نزدیک رسیدن شهاب الدین برادر خود
 یافتند بکشدند محمد اکبر الکاسم نمود که اگر حکم نمود خود را برادر رساندستمال نموده با خود و با هم بعد از فصل تن کچه
 از نقد و نسب توانست با خود بر داشته باقی شهاب الدین کجا انداخته خود را بدو رساندند و با اتفاق بکشدند با دشمنان رسیدند
 در حالتی که از پشت راغب و محمله طبع مبارک نهایت کد بود و خبر رسیدن برادر و برادر و فرمودند که در نیم فرج و غنچه
 بر دل کدورت از غلظت مکان و در بر و محمد اکبر که از خانه از آن معتبر حاضر بود و فرمودند که شهاب الدین را وقت ملازمت
 مخاطب شهاب الدین همان نموده نسب بکشد و از زبان محمد خان که از نیز مورد رعایت میگردانید و بدین جهت لشکر
 و تعداد موافق و مناقق موجود مجبور و غیر مجبور که در چنین مردم روشناس و دیگر شریع آمدن حضور نمودند و در طبع کدورت
 و نیز بر ضرب کدورت بر آمدن محمد خان از لشکر محمد اکبر خلل در آن فوج افتاده بعد که خواججه کهارم که از ملازمان
 مقبر سلطان محمد معظم بود و خود را مقابل قزاقان محمد اکبر رسانده بعد دست باری که میان قزاقان و دودا و خواججه
 کهارم و خیم بر داشته و در سفر اطراف را در خیم ساخته آمده خبر رسانید که تهور خان بر اول فوج با خبر شد و
 با بارده حضور از فوج خود جدا گشته و نزد یک رسیده تا آنکه خبر نزدیک رسیدن او کلال با بر معروض گردید و فرمودند
 که بران را و امنوده ملازمت نماید تهور خان در و امنوده بران قتل و زید با دشمنان از راه محمد معظم اشاره کشتن
 آن پر کشته بخت نمود و در چنین یکی از مقربان بصر ضرب شد که تهور خان با قلندر تهوری وارد شده فاسد بخت
 مصلحت نموده و فرموده اگر خود را رسانده مادر شاه از شنیدن جان نخله ششم بر آشفته شمشیر دست گرفته فرمودند

که مانع نیامده باشد آمدن دین در بحالت یکی از سزاواران و خدمت دست برسد آن اجل رسیده زود بخت
 مانع آمده تهور خان طبیبی بر روی او و بر کشت در بحالت پای او از طبیب نیکو کرده افتاد از چار طرف صدای
 بزن و بکشم بلند گشت و از طرف بر سر او ریخته شد سر او را برید اگر چه بکشد شدن از ترس جامه او زره بر آمد و
 و در باب اصل آمده او را بخت مختلف شد یکدیگر سمیع که دیده از زبانی خواهد بکار هم که بعد به جان خارقان طبیب
 گشته و از همرازان کهن سال گفته است در آن حرف شنیده که تهور خان بموجب نوشته خاتم خان تن که خسر او است
 از روی او راوت باز گشت بدین بارگاه نموده بود و نظر بر حسن خدمت و عقیدت و بخت خود و او نمودن یراق عذر او
 بهر حال از خبر رسیدن تهور خان که تهور گشته شدن او ترس تمام در فوج محمد اکر و مسلمان را چونان طاقت نداشتند و با نجات
 آنها بی زحمت بدین راه را و از چهار و از حضور شدند و بسیار بی رویه و بفرمانده شدند و مسلمان مردم عام خندان شهر را راه
 یافت که با شاه از روی تدبیر فرمان به محمد اکر نوشته شده و مانع درج نمودند که اگر چه در باب اخذ قلوب و قزاقی و کرد
 را حیویتی جان خود را داده بود و با اهل آو و در حسن ترویج و تدبیر آن قرار نهاده بود و اگر آنها را هر اول نموده آن ضعیف
 تر از آن را از هر دو طرف بر سر تیری او و در همین مصلحت بود و جهان منصوب بکار بر ندانند که فرمان یکس دست را چونان
 افتاد و باعث تفرقه آنفرقه شال به سکهال که دید اما این قول از زبانی راوی نقل می شود که در القصد بر آن همه و بسیار
 فوج که محمد اکر بقصد مقابل با شاه و الاقبال آمده بود و بخت شده و شمشیر از خلاف بر نیامده نهیمت فطیم بر شک او افتاد
 و تا که محمد اکر از زدن و تافتن را چو تپه آگاهی یافت بغیر از درگاه داسم بد اساس و بکند و نظر دیگر معتقد را تا که معوج قبل و
 هزار از چند مردم تدبیری او با او نموده بود و دیگر رفتی و فوجی که بکار او آید با خود نیافت و سر رشته تدبیر و عقل و سیاست
 چنانچه ناچار راه قرار اختیار نموده بعد عرض رسیدن مقرمان حضور با اتفاق با شاه زاده محمد معظم ادا به نسبت فوجی او
 و اکثر کار خاتمت محمد اکر و همرازان او که از حادثه نارنج رفتن مانده بود و بظبط با دشمنی در آمد و با دست هزاره محمد معظم
 برای تعاقب او مامور کرد و دیده محمد عزاد و دل مرشد قلینان را بکشت و افتاد کفاری کل و کهن مامور فرموده مرض فرود
که در این میان به دست محمد معظم و قلینان به تفرقه می رسیدند و در میان محمد و محمد معظم که در مصوبه دکن در سال هجرت سیوم
 جلوس روداده چند نفره تجربه در داده و بعد از آنکه باقی سوانح محمد اکر در روداده حضور خواهد برداشت خاکبشان بهادر
 که کلانشتر بعد رسیدن خسته میاد او زکات آباء موافق حکم نقض شد و خبر قلینان که در غلظه تصرف غنیمتیم آمده بود و خود را

رسانده و آنچه شرط تر و وسیع بود در ایام محضره تقدیر سازد و مردم بسیار بکار آید و در وجه نهادت رسیده اما فایده
 بر روی کار نباشد لذا بعد چهار چرخه از بای قلم بر خاسته خود را بجهت دنیا در سازد از آنکه سیوا چینی یا چوبی که برای تاج
 ملک تعین می نمود و کمتر می آید درین سال بهم غنائی اجل همراه فوج سنگین در ایامی که فاخته زمان صوبه دار بر تاج پوز
 برآمده ابتدا داخل ملک خاندان کیشتم بر سر قصبه در لقا دن که از جمله پهنه و معمورهای سنه و انصاف است و مبلغهای کلی فرست
 کرانه و تمام تماش و مال بند سورت و دیگر از آنکه در آن قصبه موجود میباشد آمده تحت و تاج نموده و بعد برگرد
 جوهره و دیگر بر کفایت و تاخته و سوسه طرف برگردانده که از قصبه های مأمور بر آن کار تعلقه بالاکهاست گفته میشود
 اواره کرد و چون در آن قصبه قضای و معارف آگاه سید جان محمد که از درویشان خان الله اصل الله صاحب
 و دعوت سکنا داشت و هرگاه فهمیده بود قصبه بی آورد و جمعی از سکنه آنجا مال و عیال بیاورید و مکان آن سید و
 بی بودند و از وقت کاروان و خیم مخصوص می ماندند در آن سال که اکثر مردم نایه دار با مالیت نقد و جنس باقی آوردند
 و مردم چینی اطلاع یافته بپسم آید آن سید را نظیرند آشفته دست نقدی و تاج بر آنها و از نموده و سید جان محمد که
 در دعوت از جمله است هر یک که بود و توجه باطنی آن بزرگ حکم بر اجل نگهانی داشت متوجه قطع توجهات آن
 به اصل گردید و با جل طبعی بدار البوار بپوست بهر حال در همان ماه و سال سیوا در لواح مرثی آید و بچشم و اکسیت
 و تاج آن کار بچشم زوت محراب و اوراق بافته و زود و سپر مانده سینه دارم راجا و سینه بجای او فایده مقام است
 و یک گیس بر من را که از آله آید همراه او آمده بود دیوان صاحب مدارج و ساق نسبت به بدار او که در لقا ناموس
 تعلقه خویش می کشید و سید اطراف می که در تاج فایده مردم آزمای از و عیال آید از افعال شنیده دیگر از هزار تمام داشت
 و در باس محافظت آبروی کلام الله که بسیری و تاج می آورد و نه نهایت تاکید می نمودند اگر خلاف مرضی او ظاهر
 سببت می نمود و سید بخت او و دیگر داری زمان غیر قوم خود دست اندازی بر ناموس رعایا و ملکائی که می ماندند
 نای نام حاصل نمید و در او اگر چه در تاج و تاج برگشت و معمورهای سنه و کبریا بر خسته بنیاد و بر تاج پوز
 که بای بخت با دشمنان گفته می نمود هر که دست اندازی نه نمود اگر نوکران عده او صلاح تاج او بر و شهر رسان آوردند
 از راه دور چینی و عاقبت اندیشی مانع آمده میگفت که همین که تاج هر دو شهر نمودیم نقضانی غیرت عالمگیری باشد
 اینست که برین جانب متوجه شود و بدار خدا و اندیشه نیر با دشمنان کار بکار رساند بعد او که بدار البوار بپوست سینه

سیر بنا کار او است و برین بنای نسبت به بدنه قدم جرات بنشیند گذاشته و بسپهرها مساوی غلیم خلیان برانوارند و در ماه محرم سنه
چشت و صد جلوس مطابق سال هزار و نود و یک هجری که کارخان افغان منصب نه همدی داشت و به نیابت خان زمان منصوب
بر انجور بود و در ماهه از ده و صد سوار با خود داشت با قریب ست هزار سوار سپهرها که در این وقت تاخت صوبه اطراف برارند
ستی و بیکر و به بطریق ایضا که در این ایام بهین دستور تاخت می آوردند تا چند وقت صبح غافل که اصلاحه او را کی نتوان
بج طرف از اطراف شهرت نیافتد بود و جلور نیز بر سر بها و ر پوره که یکیم کردی برنا پوره پورای ناموده و افتاده صرا
نگاران صاحب لگوک در آنجا می بودند از جوهر در و از در و قسم قسم بعضی اقلیم و مال بشمار همه بنا و ملک و در هر دو
و کان موجود بود تاخت آوردند و چنان خبر رسید اطراف پیاده پوره و پوره پوره نامی دیگر شهر را که بیرون شهر خانه و آینه
شد و بود و از اطراف نمودند و در صوم بر بها و ر پوره چنان غافل تاخت آوردند و چنان خبر رسید که اعدای دام و در می ازال
و منفی از اطفال عیال و ناموس بیرون نبودند و کار کارخان و مردم شهر و قبیله خبردار گشتند که زود شغلای
تشنه سوختن بوی مذکور سپهرمان رسیده بود و نایب صوبه که در خود طاقت بر آمدن و مقابل نمودن نیافت تصور کرد و بد
و با یکتاهم در و از نا و برج و باره برداشت و مثل حسن پوره و شاه کین و شاه جهان پوره و خورم پوره و نواب پوره و
پوره پوره نامی دیگر را که بر اندال متصل حصار شهر خانه بودند و حکم وسط شهر داشتند و در هر پوره لکها از نقد صرافان و
سکادان مشهور موجود بود و در گرفته دست بغارت و سوختن پوره جات کن و ذلوعینی نیز صاحب غیرت نام خود را
نیز بیخ آورد و خود نیز جنگ نموده در ده شهرها دست رسیده و ب یاری تن برضا و قضای الهی و داد و دزدی که متحمل
و در و از ده شهر خانه بودند دست عیال و اطفال خود خود گرفته به بی ستری تمام خود را در آن آتشوب قیامت اندرون
و پوره شهر را سوزاند و تا سه روز پوره جات مذکور را بجا طرح تاخت و تاراج آوردند و مبلغهای خطیر که در زمین از
دست آمد خون بود و بسیار جا بود که صاحب خانه هم خبر ندانستند و دست گدا و غار افتاد و در نیمه سال خفته آورد و در قصد
پورشم نمودن و بالای حصار شهر خانه بر آمدن حمله نمودند و چون جمعی از مقصد امان بر سر مرد و حال و در و از نا و برج و باره
و ادعای دست و او به دفع شهر آن بد سکالان کوشیدند اندرون شهر خانه نمودند آمد و مساوی و در صبح و سفید طلا و نقره
و غیر سکوک و زیور و صبح و قشمت نیز قیمت در فراهم آوردن و بر دستن آن از مال مستثنی گردیدن منصرف شدند
از تمام برنج طرف برنجی و مسی و بعضی آلات و بل سیاه و کراشه مثل قرنفل و فلفل و دار چینی و جویز بود و دست متحمل

که ابتدا تاج را بر آرد و بگذرد و آخر قابل برداشتن نداشته اند و رفته رفته از او راه شدن آنها افتد و در رستهای بازدار
افتاده و سوارانده بودند که با حاکم کمر راست نمی آید بعد که از دیانی جاسوسان خبرش را فوج غنیمت برآورد و در نواح
خمسند بنیانهایان بهادر که کشتن رسید اگر چه آئیده ملا توقف سوار شده سه چهار روز راه را در یک شب روز طریق
الغار طی نموده خود را کوی قتل فردا بوسی و دو گروه رسانند تا در آنجا بسبب غم و رنج و آرام چهار بابا به چهار بار توقف
واقعه شد و بقول شیخ جمعی سوی وطن و رفق حاجیکهان بهادر مواضع روی عالم داشتند و کیل سبها رجوع آورده مبلغ
خیز که رانده الناس بنمود که چهار پنج پاس در آنجا در یک واقعه شدند و از آنکه تحقیق بود که غنیمت بعد از هر محبت از بر ثواب
سبب که انباری و شهرت قاف حاجیکهان بهادر قتلوی نامی و در دست خود را نمیتوان رساند و با چهار راه قلعه
سالمه لکلان که نسبت به قلعه نزدیک و در تصرف آنها بود و از راه که مصلحتی نبود و خوف چوپره اختیار نمودند و در وقت
لازم بود که حاجیکهان بهادر از فردا بوز ملا توقف طرف دست چپ بایل راه و در لقا تون و چوپره مشیم کرده سدا
کفار که دو با یکم و کیل غنیمت خلاف رای سلیم برآه راست عبداللہ بود و از دست و غنیمت از رسیدن اخیر وقت
غنیمت داشته هر چه از نقد و نسیم و طلا و نقره آلات و آتش توپ است برداشت یا جمعی از اسیران با خود گرفته تا رسید
حاجیکهان بهادر به برآورد از راه چوپره بطریق الغار و در چهار و پنج روز بقول سالمه لکلان و شرفا و شایخ برآورد
مهر مشایخ علی و لکلان و بر ما در متن مال و ناموس مسلمانان و آئیده ترک نماند نمودن موقوفه است گفتند
فرستادند و بعد از آن زمان اعتراض آمیز شایخ را ناره اگر ناخود و بدولت برای نیک کفار و کهن متوجه از طرف
مینویسم بنام حاجیکهان بهادر رسا و فرمودند و موقوفه شد هر چه ملوکا و کجوز متعب و اضافی که در آن سال حاجیکهان بهادر
در سال حضور نموده بود و بر خلاف دستور سابق بکفالم نامعلوم فرمودند و نظر بر فساد و کهن و قرار با دستان
محمد اگر حکم شش خانه برآوردن طرف برآوردند و در **کریستان بیت و چهارم از بطون عالمگیر بادشاه سلطان**
و نود و یک بیت البوی بادشاه محمد اگر بعد از محبت نمودن و قرار اختیار کردن که سوای سه صد چهار صد و
از مردم قدیم و راجوتیه و دیگر فوج و جمعی با او نماند از جمله مردم اعیان قدیم که خدمت مرصفا و الدین شیخ با دو
مردم نامی دیگر داشت و اخبار نمود و هم مال و اسباب بکمال و خزان و کونجا بعد از مدت رفتن آنکه با مذکور یک سر خود
سال با هم نیکو سیر با دو و خرم معروف بادشاه درآمد و یک سر که کجوز سیده بود و دست راجوتیه ماند که خود و بر نود و یک

[illegible]

چنانچه بگویم در آمده مرضی فرمودند با پادشاه هزاره محمد معظم که برای رفتن رام در کوه کون نامور گردیده بود ملک آباد کرده کناره را
 بمیراث داشت و تاج کسان داخل در مایه قلب و کوه بهای سرفرازی کشیده بر آتش خوار و در جنگلی غایب و دشوار گذار کرد
 و کفار بسیار برین آیدند و در آن سفر خواند و به همکارم گذارنگ برورد و مایه قدیم پادشاه هزاره بود و آخر مخاطب پادشاه
 خان شد و دیگر مایه پادشاهی فرود نمایان و کفار کشی زیاده بظهور آمده اما از آنکه در آن ملک سواهی خست
 و کار رسم و کوه در آن که برای سافروزم ملک دیگر اتر سمیت از آن ظاهر می شود و ناچار چیل و غول هم نمیرسد و بر سر شهر
 اصلا آب و هوا آنجا رست نمی آید و مردم بسیار و چهار بای میبارد و آب رقیق شده و از بی آب بی گار کبابی رسید که در طویله خاص
 پادشاه هزاره بسیار قابل سعاری نموده و مردم شهر را میبرد و در آن رسیدن رسید که کفار از هر چهار طرف سر را بر گرفته
 و در زندگانی بر سر کوه به ننگ کشید که توفیق پادشاه هزاره در این سرزمین و دشوار کرد و در بعد که برین غلامان رسید و در آن
 حضور صادر کرد و بدین **صلوات بر محمد و آل محمد** پادشاه هزاره محمد معظم که بر
 شجر قلمسایه نامور گردیده بود اگر چه قلمسایه کفایت قلمسایت که آنرا میسر میتوان نمود و اطراف آنقدر غارهای
 عظیم متصل در مایه شور و در کوه اگر کله سوار و اطراف آن کوه سرفرازی کشیده میسر بود و در کار می توان داشت
 اما بگویم نام خان نام قلعه در بهر و فوجدار کار کله سوار که در انقطاع مذکور است و داشت و مایه قلمسایت بهر و فوجدار و از سر کوه
 فاصل مذکور است قبل از پشت و در بعضی پادشاه هزاره محمد معظم قلعه را غنیمت را که در سربل و بیام و بیاهای التام اندر سر
 شجر و در مایه قلمسایت بگویم در آن پستان ساخته و مایه قلمسایت ساخته و فرمان توان و عطای منصب چهار خدای
 او طلبیده با وجود رسیدن محمد معظم شاه نزد یک قلمسایت نزد و مایه قلمسایت که در کوه بهر و فوجدار و در
 و پستان به شجر و تصرف مردم پادشاهی در آنجا که بهر این غلاف مرضی پادشاه هزاره بود و قلمسایت و شکوه زیاده و شکست
 با نوع محمدی که در پشت اما از آنکه نزد و شکست م خان موافق مرضی حضرت قلمسایت بود و کار یک یک آدم کشی نزد
 و شکوه به سرفرازی میسر کرد و در مایه که در مایه قلمسایت مایه جهان بد قلمسایت مایه سربیده برای شجر قلمسایت
 و کوه کن نظام ملک مایه قلمسایت نموده بود و در اول مایه قلمسایت سرج کانتست بقلمسایت سرفرازی کشیده دیگر کوهی است
 مختصر قلمسایت که اصلا توپ مذکور است با شکست نزد و شجر و تصرف مایه پادشاهی در آنجا بود و از شکون زد و در
 شجر در آن قلمسایت مایه قلمسایت دیگر نیز ملا امتداد و ایام محاصره تصرف در آمده بود و این و در غیر حضرت صلح مکان بقبا

[illegible]

کوه از رسیان سن بر سینه آن رسید که مار طراز دست او بر بد و خود او غلط زمان تا باین بند کرد و حاصل کلام بعد تر
 بسیار که کاری نوشتند ساخت جانچنان بهاد و نیز بموجب حکم از آنجا بر خاسته زد و کوچ فرمود و چون بهایک برای مصالحه
 بستن بخرچ مبلغ کلبی در زمین شلک لایح فرو برده بود و در پیش زده مردم قتل و شومی تمام کنکری ای اطراف قتل جمع آمده
 نثاره زده و جرفهای ناگفتنی بر مان آورده و در عده قاسم خان کربانی که در سید لاری و کارایی شهرت تمام داشت بدین
 خدمت مامور کرد و در از و نیز تر و دهنایان بطور دانه اما کاری ساخته شد آخر با و بنا و شمشیر اقله را موقوف بر وقت داشته
 قاسم خان را بر خدمت دیگر مامور فرمود و در عده که سینههای ناکی را قلع در راه مسیح را بفرستاد و در وقت و در وقت و در وقت
 و مبلغ تقدیمان قلع در آن و یکواست ز داده از آن قلع تغییر نموده بر یکی از قلعهای مایه ضرر فرمود و بیک نام خان قلع در
 بهر معروف عبد الکریم نام که یکی از رسیان اطراف را مسیح بود ساخته از قلع در جدید اقله را بفرستاد و در وقت و در وقت و در وقت
 اقله مذکور رفتن محمد اکبر با بران می بردار و عده که محمد اکبر در راه میری رفتن همان سینههای چینی که دیدار اول اذان
 بود و در سبک و مدارات موافق نشان با و بنا تر و دهنایان بطور دانه برای مردی که همراه محمد اکبر بود و در خارج بهم براف
 غیر سید و تقدیم میکنند و در می قاضی ای که گفتو محمد اکبر از راه می توئی و خوشم آمد جای سینههای کف که گفتو و چینی
 چنین کلمات لغو گفتن و شنیدن از شما بدست و دیگر خبر حقین خروج سپهر داری اتفاقا و خان خلف الصدق حمده امک
 سید خان برای شمشیر قلع را میری نیز شهرت یافته لهذا محمد اکبر مصلحت درین داشت که خود را بهر وجه با بران برساند و در چهار
 خود در ترتیب داده و غیره چهل روز در جهان موجود کرده و در وقت روز و شب و استراحتی یا قوت خان چینی که در آن اطراف
 در یکایسم اما امکی نیز در آن خط تو هم با و بنا و خوست چند چهار چینی برای گرفتن همراه با و بنا و عده بسیار و آخر
 نمود و محمد اکبر باز از راه لیکل همراه ضیا و الدین محمد شجاعی و چهل و پنجاه نفر قصد دیگر چهار راه سفری نمود و در راه محمد اکبر
 تفرقه و عادات عظیم روداد که بشیر حقیل آن نمی بردار و در چهار راه ناموا فقط ایام خبر مره نام توابع مسقت افتاد
 و ستیان با و بنا داده و اگر گفته شود نام مسقت بر و در که بجای رسیان از آن عده حکم مسقت توابع قلع و ایران است
 بخت هر دو در همان داری با و بنا هر زده و در و در ششم آمده بطریق نظر عبد الله بن شمس بکدی تمام بخت حضرت قلع مکان
 و خدمت نمود در آن درج کرد که اگر دو لک و صد و شصت معافی خود که چشم مسقت بر بند و سورت بالای چهار دات بود
 همراه یکی از عدهای با و بنا ای نیز سید محمد اکبر را حواله نموده روانه حضور نمایم عده که بعضی قلع مکان رسید حکم تمام

مذکور صورت صادر گردید موافق التماس امام مسقط لعل آمدن مقصدی صورت حاجی فاضل غلام را که از سلسله خدا بان بهارات
بادشاهی و خانزادان موردی باجه زبان آشنای و برای فرستادن مسقط آوردن محمد اکبر مقرر نمود و در ضمن خبر مقصد
کردن محمد اکبر در مسقط و داده ناصواب امام اکبر مقرر وادی ایران رسید احکام تندید اکبر برای روانه نمودن محمد اکبر
امام مسقط باین مضمون رسید که تا بهمان مارا با تمام نام زود روانه نماید و الا فوج مأمون کرد و دریا نوز و برای مامان ^{حقن}
آند بار رسیده داند و حکم ششماه بیرون زدن و لغین فوج نمودن بر امام مسقط فرمود و ناچار باو بنا کرده محمد اکبر را چو
خودم شاه سلیمان باغزار تمام نمود آنچه در ایران به محمد اکبر گذشته اگر چه بر وایت مختلف مسموع گردیده اما آنچه از زبانی محمد
تیز زبانی گذشتی و واقعاً کار بر او نوز و خواهد زاده محمد ابراهیم مستوفی ممالک ایران گفته میشد و برای آوردن محمد اکبر
بهانند مقرر شده بود و محمد رسو آنکه شنیدنی بر این فلم میدید بعد از خبر رسیدن محمد اکبر به بندر قلعه ایران شاه سلیمان رسیده
محمد ابراهیم را با همه انجام بهمانداری لغین فرمود و در حدود جاکبکست مانی نژاد همراه داده حکم نمود که او را بقصر محمد اکبر ابراهیم
شهرت جهان برضو مرقع نکند و زاده امیران نماید که هر اثنان محمد اکبر که مردم شاه نیز خبر بناید و برای تقدیم مضایف و مهمان
باحتیاج ضروری و آنچه خوب طبع باو بنا کرده و همراهان او بشخصه برای بهر ساندن و بهیاس حقن آنچه باو بنا
نموده است بر آن خود پذیر بود مثل باین و زینه و انگاس و دیگر مالکات و طبوسات و خوشبوی که بهیم میرسد تا کند با
فرمود بعد از آن که محمد اکبر است کرد و بی امیران رسید و باغ بادشاهی فرود آورد و شاه سلیمان خود و باغ استقبال
فرمود و محمد اکبر را در واده باغ رفته باغ قطعه اکسم و با قوت شش بهایا شاه ملاقات نمود و گفت که اگر چه نزد بزرگان
غریب تعارف است که نزد و دیدم در دست گرفته ملاقات و ملازمت نمایند اما در هندوستان دست خالی نرود و حری
آندن ترک ادب است شاه باظهار شفقت تمام خبر مقدم گوید این شعر از شعرا حافظ شکر نگارند و دوم همان خوانده
و ده نای جوهر ناز و روی شوق و اظهار اخلاص پرورسته و در سینه خود گذاشت و محمد اکبر هم شعری از شعر نای
حافظ در جواب خواند و بعد از خواندن حاضری پرورد و بر سب سوار شده بالای پادشاهی که در زینت و محمل کار
کاشان و چشمته مندرجی تا مکان فرود آمدن محمد اکبر انداخته و او را با هم برگ زده روانه شدند نقل نمود که چون
شاه بر سب سوار بود و بسیار همواره میرفت و سب پادشاه زاده شوی و حلی بی منو و جاکبک سوار محمد اکبر خزان
سب و دیگر حلی می رساند و محمد اکبر هم یکی چنان خود را بر پشت آن سب رسانده و سوار می نمود که ناظران

در پنج مائده آفرین گفتند بعد که سپهر رسیدند شاه از مکانی که راه بهمان خانه محمد اکبر حاکم است جلو پشیده به آخر تمام
مکانی که برای فرود آمدن مقرر ساخته بود عرض نمود گفت که فردا من بدین مناجات نماز جای خود حرکت نخواهم نمود
و باز روز دیگر شاه بدین بادشاهازه رفته نوشته کلمات دلبری و دلاری بمیان آورده محمد اکبر را همراه گرفته بجا
خود آورد و هر روز صیافت ای رنگین و مجلس میزد چون فصل و ایام خزان بود که در ایران چهل روز و ماه انبیا حجاز
و باغی برای تبدیل لباس بر بند از هر یک میزدند محمد اکبر باغ خود برده صیافت نمود فرمود که بجای مشکوف و مسوده اند
مردان بدین و مکان آباد هر دو در شان خود را از این بندی نمایند بعد که بادشاهازه محمد اکبر باغ شریف برده آن فرود
مردان در تاش و ملاخط کرد و دست به نموده گفت چون مردان بدید که دریا با تصرف شامت تمام چهار باغ از مردان بدید
و شکوفه کرده و غم را بر آورده اما در جوار خانه بدوستان نیز آنقدر جوهر فراهم آمده اگر خواهند از الوان جواهر این
باغ می توانند نمود و روزی از تاش و متعلقه شاه خبر آوردند که فرزند آخر نام سپهر اکبر از هندوستان رسید و شاه از
رسیدن بادشاهازه به مقام فرستاد که آمدن سپهر شامبار کجا و میخواستند بهماننداری برای آوردن او قیاس تمام تمام
خط به پس خود بنویسند بادشاهازه محمد اکبر جواب داد که سپهر نامی من که در هندوستان گذرانسته آمده بودم جانیها
را نزد خود طلبید سپهر میگردد که آمد به هند بادشاهازه هر چند در فرستادن بهماننداری و باغرا طلبیدن مساله نمود محمد
در منع آن حاجت و التماس داده و بکار برده باین همان مقام داد که نشان سپهر من چه داری خوبم او در جواب گفت
بعد که رو برو شوم نشان سپهری و بدری را خاطر نشان خواهم نمود محمد اکبر در انکار سپهر بودن او مساله از حد گذارد
تا آنکه آن جوان از غصه عدم قبول محمد اکبر رسیان خود را کفین خود کشید و صفویان شاه خبر یافتند رسیان از خلق او بر آوردند
و شاه روزی برای او مقرر کرد اما محمد اکبر بقبول سپهری او تن نداد و بعد که تکلیف ادا و برای آمدن هندوستان بمیان
شاه جواب داد که تا حاجت پدر شما همان عزیز نماید بعد که شما را کار بر او دانستند هر چه توانستم و آید و خواهم که
بعد چندگاه سلیمان شاه و وایت حیات نمود و سلطان حسین قایم مقام او کرد و بدو در بنار واری و بهمان نوازی
بادشاهازه بدست او نیز نوشته جمیع امکنه اسدقان شهرت و انوخله مکان داده تکلیف ادا و نوج و قریح بمیان آورد
شاه حسین در جواب گفت که دانه کفان خفته و در تنه و بنا در هندوستان هستند که اخبار ضروری را میفرستند
بعد رسیدن خبر واقعه آنجا خدمت باید نمود و را معاف نخواهم داشت بعد که خبر خلاف برآید بادشاهازه خجالت زیاده کشید

و در غرت و در و نفا و ت بسیار راه یافت آخر کجاست اینجی بمان آورد که هوای سرزمین عراق مزاج من بسیار و در و نفا و ت بسیار
 توابع کرم سر بر حد خراسان که نزدیک زمین هندوستان رفیق ششم و کجا هم آنجا بنویسد که بروقت مدد و رفاقت سرداران فوج
 من دارند و بعد و در و نفا و ت بسیار راه یافت آخر کجاست اینجی بمان آورد که هوای سرزمین عراق مزاج من بسیار و در و نفا و ت بسیار
 محمد اکبر را با برادران سر و کار بیکار اتفاق افتاد با نژده هزار سوار از نوکران سرکار و مدد کار و مقرری عینی همراه نمایند بعد با و شاهزاده
 توابع کرم سر بر حد خراسان که نزدیک زمین هندوستان رفیق ششم و کجا هم آنجا بنویسد که بروقت مدد و رفاقت سرداران فوج
 برای فانی بروقت مدد و نفا و ت بسیار راه یافت آخر کجاست اینجی بمان آورد که هوای سرزمین عراق مزاج من بسیار و در و نفا و ت بسیار
 و محترم از جلوس ملک اکبر باد شاه مطابق دست بیکار و نفا و ت بسیار راه یافت آخر کجاست اینجی بمان آورد که هوای سرزمین عراق مزاج من بسیار و در و نفا و ت بسیار
 که قابل تکریر داند از حاجی و دیگر تکریر شده و شیر احوال این ایام منظر نماید که بر اعتمادان قلم بند توان نمود اما آنکه از زبان راویان
 نقل شده که دیده بسبب تعبدات بودن در برابر و بی غیران بنام محمد و او خان که از تربیت یافته بودند و بر اقوال او عمل
 کلی داشته و خود در سفر رام در و نفا و ت بسیار راه یافت آخر کجاست اینجی بمان آورد که هوای سرزمین عراق مزاج من بسیار و در و نفا و ت بسیار
 نسخه و زبان راوی تفاوت کم و زیاد و یکوشم مطابق کنگان و رفیق ششم در آید معاف فرمایند بعد که در اوایل سنه سبت و هفت از
 احمد اکبر بادشاهزاده محمد عظم را برای تسخیر قلع مایه طرف رام در و نفا و ت بسیار راه یافت آخر کجاست اینجی بمان آورد که هوای سرزمین عراق مزاج من بسیار و در و نفا و ت بسیار
 بادشاهی را اتفاق عبور نموده بود برای تسخیر قلع مایه طرف رام در و نفا و ت بسیار راه یافت آخر کجاست اینجی بمان آورد که هوای سرزمین عراق مزاج من بسیار و در و نفا و ت بسیار
 که خطیب سر فرخان که داند بود و از اهل اصفهان برادر و پسر اصفهان و ناگو نام از مرتبه نامی نام آورده و اوقف کار و نظرف بود
 و خواجگاه که اصل از نوکران ششم آورده نامی با و شاهزاده محمد عظم بود و در همان ایام او را منصب هندوی سر فراری داد
 مخاطب بجان شاهرخان ساخته بود و اگر چه که منصب بود اما در منصوبه باری و رای سلیم و جماعت منظر نظر بادشاه کرده بود و در
 داده طومار فوج بندی بیست هزار سوار و دست نموده معاهدت خان عرف محمد را در آنکه خدمت و اوقالی که کل کلین سر فراری داد
 و اوقالی که فوج بادشاهزاده را نیز خدمت آن ساخته همه را از عظامی انعام و سب و قیل و قطعت و افتاد سر فراری بخش بدید ما بین راه
 از شش ابدان نوجها و مقابله و در مایه جنگ جنگی عظیم با برادران بادشاهزاده و داد و دلاجه که جمعی از مردم بادشاهی که را داند
 مقهوران به شمشیر سیده قرار اختیار نمود و چون موضع سانگ لون گرفتار طلب استمالن شکوه داشت رسیده حکم حاکم صادر نمودند
 و در سرداران ملک شتر و دوات نمایان و شتر و طاعتانی را بطلب و آمد و جان شاهرخان و دوات نمایان و دیگر خشم بود و شمشیر آخر

مایه نادر و دیگر جمعی از اعرای زرم و بدیه را بر رعایت خطای اضافی و سبب و قیل و حواله هر فراموشی کشیده برای سنجش ملک
 مرض فرمودند و در همان ایام فراموشی غفلت را که از مرتب باقیه می نمود و مرد زمان آورد و مردان حضرت قلم
 بودند و ابوالحسن قطب الملک مرض فرمود و بام نمود که نزد قیود و الیاسم مرلخ خوش قطع و شفاف بودند و بجا حضرت
 انرا با کشف دیگر که شسته بد بقیه در آورده و بجهل باقی نیکتر ارسال دارد و در خلوت ارشاد فرمودند تا برای آن مایه
 شکهای انگاره که اصلا احتیاج آن ندارم بنویسم بلکه بدین شهرت برای دریافت و تحقیقات بعضی افعال قیود که از طرفی او عرض
 ما رسیده میفرستم و کلیه عرض این است که چون ترا از خانه روان جان نثار و خراج باقیه می نویسم و میدانم بنویسم و بجا
 بطبع رعایت مال فریفته و دشواری و موافق مرضی او خوش آمد بر روی بگو و کلام جان بی محابا و در پشت بنمائی که او هم با تو در
 نماید و برای حاجتی دوست او نیز می بگوید و استعجال او بپند و تا مقدور با او بر خیزد و اصلا رعایت آداب او در هیچ کلامی ملاحظه
 نداری بجهت که ترا از حد قیود اطلاع حکم نموده الیاسم که بدان وزن و صفت که فرموده بود و بطلب نموده ابوالحسن باطلها و شتمی شدیدی
 داد که ندارم اگر میداشتم سعادت خود و دوستی من و حد و حکم کشور ارسال می نمودم چنانکه سابق در عهد اعلی حضرت کجی الیاسم را می
 ارسال با برکات و جهل مطلع از کلام بر آمده بود و عهد افتد قطب الملک در پشت موافق حکم و بدون در و فراموشی کشور ارسال و بپند
 و عهد با برکات تر است و بدین سبب با معیاق و تهنای زمانی که قابل ارسال در پشت خود آمده بود و کلام
 اگر فراموشی موافق ارشاد و محرف ابوالحسن ابراهیم که قیود می محابا و در سوال و جواب بنویسم که قابل میباشند اما روزی بقریب بعضی
 تذکرات از زبان ابوالحسن بر آنکه ما هم با و شاه این الیاسم که کشف می نمودم فراموشی از راه تشیع و توجع بر منفعت گفت که شمارا بنویسم که
 با و شاه بر خود اطلاع نماید که این جمیع کلمات که سبب حضرت عالمگیر میرسد زیاده و کراتی خاطر مبارک با و شاه میگردند
 ابوالحسن در جواب گفت که فراموشی این اعتراض شما خلاف است که با و شاه گفتند فرمودیم حضرت عالمگیر را با و شاه با و شاهان بخوانند و در آن بپوشید
 که حیف غفلت با و شاه عالمگیر است که بجهت خود روزه و عبادت و این چنین مطلع الملک آداب را از جان و مال تاراج نمود و خود هم این برای
 فانی مقلد گفتن خود ساختن هر عملی است آخرت که بدید و فراموشی نزد برادر خود و نقل بنویسند و میکشند که در هیچ کلمه این ایراد نمیگردد که ابوالحسن
 والا جواب ختم انقضای عهد که فراموشی از نزد ابوالحسن مراجعت نموده و خبر تعیین انواع قاهره سیر داری با و شاه از راه محمد معظم و حاجتبان
 که کلماتش به ابوالحسن رسیده ابراهیم خان عرف حسینی ملک را که از اعرای عمده و سید سالار صید را با و کشف شد خطاب به قلم الله سبب
 با شیخ بنیاح و سبب را که از زمانه در آن عهد و مصالح السیف و القلم و مشیر ابوالحسن و سبب بنویسند و نادان و بر بود و دیگر اعرای زرم جوئی

کارزار و دیده باسی جل نزار سوار در مقابل فوج باوشاهی مقصود نمودند و بعد که فوج باوشاهی برسد به جای خود و بعد از آنکه فوج باوشاهی
پادشاه را در محله عظیم محبوت ماند و اندک زمانی را در آنجا ماند و بعد از آنکه فوج باوشاهی مقصود نمودند و بعد از آنکه فوج باوشاهی
پادشاهی بطوری بجای آورد و دست از آن برداشتند و به خواست خود انصراف نمودند و پادشاهی نماید و دیگران باقی شش سالی و لاقی ملائقت و احوال
روان را با راه استقامت نماید برای نفوذ تقصیرات او و گفتگو و معرعه انداختند و اعراسی ناقص عقل مکن از راه غرور و خودتوهای محمل شایسته
در دو غیر عرض پادشاهی نتوانستند پروا داشتند که کار کجاست و صف کشی طرفین منفر میگردید و از هر طرف فوجها میجستند و در آنجا
که با جانکشان بهادر کوکلت ششم روی داد اگر چه هر دو درین اشخاص کلام نبرایان غایب میخوان داد اما محلی از در که جنگ باطلایان
می آید و روزی چهار یک با خلیل الله خان رود و در هر دو جانکشان بهادر زیاده اند و در هر دو سوار نمود و با اعراسی الگو پس در راه بود
سی هزار سوار چهره بود و در اول محبت خان بهادر مقهر و متعصب نموده بود و در موضع کوس گردن می زدند و از او ده که دید و صدای توپ و گدا
بان میان زمین و آسمان پیچیده و جان محاربه عظیم رود و گدا میسر هر روز از هر طرف شسته می کشیدند و از هر دو سوار و از هر دو سوار
نشین گدا که در هر دو سوار می طرفین زخمی کشیدند و در هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار
تبع برهم نهادند و دیده از چشم برهم نهادند و بر محبت خان بهادر که در اول فوج بود و چنان عرض میزدند و گفت که دید که هر بار بر او
کوکلت و اظهار چشم غلبه غنیمت با بهادر نزد او میرسد و جانکشان بهادر در هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار
میترسد و در ساعت بر حرم شکو که می آید و در زمین بر می خیزد و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار
دست او از درگاه کوکلی بند و قیود میبندد و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار
فاصله که اسم سردار است و خوست نیزه طرف جانکشان بهادر اندازد و جانکشان بهادر در هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار
نداده و قبضه کمان تیر و آواره تا بنا کوکلت کشید و برداشت که از بالای آب سرگون ساخت و بر تمام فوج پادشاهی غنیمت
کرد و در ساعت از طرف بر اول و چند اول مقام غلبه غنیمت میرسد و هیچ نماند بود که از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار
ست را بهرام شکو که در فیل خانه اولیست بود و فیلان بنجر سه چهار منی در دهن او داده او را در او که در میان فوج است و فیلان
بر اول رساند و در اوتهای نامی و مبارزان صف کشید فوج الگو پس مقابل محبت خان بهادر و سپاهان بگولان و آواره بود
فیل مقابل که کلام کسکلی آورد و از صدای گنج و صد من غلیم فیل تر از لیل تمام در شکر خرمی افتاد و سپاهان دو سه سوار و از هر دو سوار و از هر دو سوار
برقص در آید چراغ بکشند و سواران خود را از بالای زمین برین سرگون ساختند و هر محبت در فوج و کمان افتاد و جانکشان

سدهای شکست پی در پی سامه افروز و پادشاه هزاره و مردم شکر ساختند و دست اندازی بر یکی فوج پادشاهی نمودند ازین نحو می گفتم
 بی ادب یک غیرت پادشاه هزاره بلند گردید پادشاه هزاره معزالدین را با فغان بهادر بدستور سابق بر اول نمود و غنای صفدر خان و همت خان
 و دیگر دلاوران درم جو را بر قاتل راجهای جلالت خسته طرف بر تفرار و جرفار و غنیمت مقرر کرد و سید عبدالقادر را با چند تنی از پادشاهان
 شعله خنده اول ساخته ملحق فغان خوانی و راجهای شکست و سید یک و خواجہ ابوالکلام را در قول با خود گرفتند بقصد مقابل و مقابل
 با مکر کارزار کردند و از طرف سرداران ابوالحسن با هم مصلحت نمود و صلاح کار و دران داشتند که بهر را از ملکاتی بود و سید چهار کرد
 جانب دست راست را و از سادس خمر و در حین کوشش انداختند و سید یک و خواجہ ابوالکلام را در مقابل انداختند و چند توپ را در فاک نمود و در
 فوج ساختند فوج مقابل بر اول افواج پادشاهی و مردم متمسک قرار دادند و یک فوج سنگین با دو سر و فاسخ شکار کارزار و در
 موافق دستور و کین که اکثر فوج پادشاهان می آمدند برای مقابل سید عبدالقادر خان مقرر کردند و یکبارگی جو نشان و خروشان مانند جلوه
 مانند سیلاب ملایم فوج پادشاه هزاره تا قصد و از طرف بهادران شیر خصال و دلاوران نیز کمال مقابل بر دوا خیمه چلت سبزی
 بروی کار آوردند و از هر طرف کوشش و کشم بهادر در بعضی کارزار آمد و صدای داد و کیر و دران و شمشیر و خنجر و خنجر کارزار
 از خون دلاوران با نام و تنگ جان شمار کارزار کردید **در سدهای** فوج فوج فوج و در با یک فوج و در هر گوشه
 موج آمدند و تیغ و سنان روان شدند با پی در پیاپی در خیمه روان سرداران در کین هر ساعت قدم خیزات میسر کردند و داد
 تهوری داده بر کار و از اطراف شکر بر اول و چند اول فرود کردند پادشاه هزاره معزالدین و همت خان و سید خان و بهادر و در مقابل
 سپه جمده انگشت ترو بهادر و در مقابل سید عبدالقادر خان بعد از دو نایان فوج مقابل را بر دوا خیمه بعد سرداران بهین و سید خیمه
 تا در پیر و در مکر کارزار شعله افروز بود و بعد و کین می آمد و در نظر آمدند و فوج پادشاه هزاره تعاقب کنند سرداران ابوالحسن
 تا ملک و خیمه در غلغل و غلغل و در شکر و کین رود و شمشیر و تیغ و دو سوار زبان و ان نزد پادشاه هزاره و بر اول فوج پادشاهی فرستاد
 به نام محمود که در و دوی قتال و حلال میان با دشمنان سلف اسلام ناموس و حلال مسلمانان از تاخت
 و تاراج محفوظ بوده اند اگر ما سید چهار کین فرصت و هنگام از طرف قبایل تار و خاطر جمع نموده با بر مقابل بر دوا خیمه از طرف تروت و در
 نخواهد بود پادشاه هزاره معزالدین در نیل و رضی بدر حاصل نموده فغان کشیده و دلاوران برای منع دست اندازی مال و غنای تعین فرستاد
 و کین با قبایل بر فغان و سپهان سوار نموده طرف کندی که نزد یک بود روان ساختند و سید بهر باره از هر طرف سیلاب ملایم فوج
 و کین نمود و اگر وید و سرداران بی شکوه با و دیگر شکوه تمام جلوه نیز مقابل فوج فوج جلوه کردند و مکر کارزار کرد و کارزار اول

و در ساحت و نزدات رشتانه از هر دو طرف ظهور آمد و جمع کثیرترین معده و فیل فوج پاوشای از باد و از ان جانب پنج و هشتاد
 زخم برداشتند و بندگان و بوان ش هزاره زخمی ساختند با فیل سواری او شش هزاره و اندک اندک از ان سید عبد الله خان که با وجود در همان حالت
 صد و چوبی بی بیان بدین او رسیده بود و اتفاق یکی از اربابها خود را رسانده بندگان را خلاص نمود و زن غیرت خان میرکشی شاه از ضرب پا
 در غنچه فیل بایک سبلی کشید که در دو چهار پنج سرور دیگر از فوج طرفین زخم کاری برپشتند و بسیاری از مردم بی نام و نشان از پا درآمدند
 و گیتی تا نام ثبات قدم و زنده آخر و نفرار آورد و ندو با و شاه هزاره بیام نمود که در یک نفله بیضی از مسلمانان طرفین کشیدند
 بهتر است که یک دوسر و در او صد چهار سر فوج شاپای اگر بای فوج در میان شد بعد از آن آمده با هم قتال کنیم و فیل و تیر و سیاه گری میماند
 و در بازوی خود بر روی کاوا و ریم و به نیم که خدا گرایا و ری سید بعد که بعرض شاه عالم رسید و جواب کف طراری شتاد را به غرور
 احتمال تمیز باری که میان شما این زیاده رواج دارد و جزایات بدین خواشیم بنمایند اما را ملا خطه است هر چون آخر کار بر مردم کهن
 عهد کار و از نمک بیکر و دو نمک قرار بر خود هموار بنمایند که از چهل هزار سیاه گری سید اند و نزدایان بدین ازین عمار و دیگر نیست پس
 بهتر است که سید عبد الله خان و یک دوسر و در دیگر کشکار بای فیل سواری خود و خبر انداخته بمقتضای شما و درت نمایند شما با
 نیز بای فیل سواری خود و خبر اندازند و در هر کار دار استقامت و زنده استقامت و نهاده استقامت و نهاده استقامت و نهاده استقامت
 این جواب گفتند با فیل سواری با نیز خبر جنگ ننمایم شاه فرمودند که ما هم جنگ بکنیم و بنویسم نمود و زود بیکر آن جنگید و عالم که جهان
 افروز سران و یکی مشرق بر آورد و دیگر کار را خبر رسد که سر داران ابوالحسن فرار نموده و بکشد را با آورد و زنده عالم فرمودند
 فتح ملذذ و از نه سارند بتجارت فوج حیدر آباد کوچ نمایند بعد که کوچ کوچ نزدیک حیدر آباد رسیدند از آنکه نادان و بعضی سیدان او
 خلیل الله خان عرف محمد ابراهیم را نزد ابوالحسن متهم بر جوع آوردن طرف پاوشا هزاره ساخته بدین مرتبه در بازه او بطن
 نموده بود و که فکر تسخیر ساختن بلکه بقتل رساندن او میان هم قرار یافته بود و آن خبر که به محمد ابراهیم رسید بخت
 پاوشا هزاره آمده ملازمت نمود و در غنایات کرد و بعد که خبر طغی شدن محمد ابراهیم سر فوج بنای عالم در حیدر آباد شتاد
 یافت ابوالحسن خود را با خدایی انکار بارکان دولت مصلحت نمادید و فکر کردن مال و عیال و ناموس خود و مردم دیگر بر دواز
 یکبارگی وقت اول بهشت با جمعی از خدو کل و صد و قهای جوهر و همون هر چه توانست با خود گرفته و بفلک کشته آورد
 از شهرت آن خبر که در دهانجات ابوالحسن و مال کبار زیاده از چهار چکر و در و بهر خبر و از خود را معنی ناموس با و در عا با که در شهر
 مانده بود و کجا داشته تا راج در آمد و محب هنگام قیامت و در خبر غریب بر پا کرد و یک چندین هزار نفر از خدمت سواری و بر دشتن

که از همان همان بد انجام بودند و خبر غلامان ایشان قتل هر دو و دیگر و از جفاکار نمودند و حالش که هر دو اصل رسیده اند و بار
 خانه خود و مرض کرده بود و نه شید و جمعی از غلامان در راه بر سر آنها ریخته قتل رسانند و رستم را که بخانه رسیده بود و کجا خانه او را
 قتل کرده و تاراج نموده کار او ساخته و جان و مال را نماند و بسیار آزار و زیاده و فساد و سر هر دو برادر بریده آورده و محبوب
 یکی از دو کانت فهمیده کار خود را بدست هر داده و دست او و کلمه چند از سبب تلافی و تعقل یافتن هر دو برادر در وزارت در بعضی
 حسب و نسب ابو الحسن نیز تذکار خواهد داد و حال از غریب نیست برای شایسته ای کلام بر زبان می رسد و خاکه در ایام سلطنت قطب که در
 پنجاه سال فرمانروایی نموده و چون سپهر داشت از جمله دود و دگر که خدا بدو داده بود یکی را پس بد احمد نام که در سادات و فضلا
 موردی غریب بود و مشوب ساختن بیا به امارت رسانده اختیار یکی از امور ملکی بدو رجوع می نمود و بعد از چند گاه سید سلطان نام که
 بد بر احمد گفته شد و در حسب و نسب زیاد و مرغان میر احمد دشت شهرت بخندید و بعد از قطب رسیده مقرر و مقرر گردید
 و دگر دویم قطب بد و نامزد و مشوب گشت و در روز بروز در اغراض و مراتب ادبی افزود و تا آنکه میان هر دو سید رنگ و
 حسد هم خفتی که خانه بر اندازند و بن برادر خانمان و کل سر سید انیسیم بر است میان آمد و روزی قطب از سید سلطان پرسید
 که شما بر حقیقت بر درگان میر احمد اطلاع دارید و در جواب گفت آری فصلیت موردی دارند و هست و در آمده و اندرین
 کلمه شمشیر عدالت زبانه از سبب این در هر روز دل میر احمد کاشته گردید و در روز و روز پس از آن تمام شد که بنیست
 معنی صبی بدام و در مکر بر انداختن خانمان قدیم اند و با بیاری غمنازی سلطان سیرت نقل تفاوت و مخالفت میان هر دو سید
 نشو و نما میزد و رفت و هر روز بر ماه و ف و وفاداری افزود و تا آنکه بن کار خیر میان آمد و تا چند روز همکار شیمش و در وقتی اخرا
 در و بام حیدر را بدو در اتفاقات در ایام شادی ادبی خارج و یک میان هر دو چشم بود و ظهور آمد و کاری که می کشید شب
 عقد و زفاف میر احمد قسم شد و بدو نموده به قطب به تمام نمود که اگر دختر سید سلطان بدو در عرض میزد و بفرستد که تمام
 از حیدر آباد و سبب هر غم خرم بدو است هر چند که مردم عده فغانه با صلاح کار گویند و فایده نمی بیند و سر و اما که در
 علیه کل بود و دیگر خیر مان خرم مدام و معاون میر احمد گشت که گفت و در نزاع بدو بجا می آمد که چون عبد الله شاه خاطر داشت
 میر احمد و دختر کلان زیاده منظور خاطر بود و ناچار گشته و در مکر خانه کار افتاده و بعد از مدت با احمدان و محمدان با اندرون
 و بیرون قرار مصلحت بران باقی که ابو الحسن نام را از طرف سلسله مادری با عبد الله قطب به قرابت نبوده و در شریع
 ایام شباب در محبت فقرای خراباتی وضع سیر میبرد و در اختیار نمودن امور را محمود و مطعون صاحب کلان و محمدان

قطب شاه گشته چنان از طاق دلبها افتاده بود که عبد الله شاه اصلا متوجه بدو افت احوال دیگر و باده بود و لهذا ابوالحسن لباس درویشان در خانه
 سید را چون از مدت شانزده سال مرشد او گفتند مشید ناگهانی میگردانید از آنکه مرد و در خلق منظور خالق میباشد و در همان مجلس دوی که ساعتی بعد
 مقرر گشته بود و او را رسیده آورده و یکجا فرستاده و مجمع ساخته سه روز در آنجا بماند و بعد از آن به عراقی با ساز و مرغ الاس سوار
 نموده با سواران کجایی که برای سید سلطان موجود و در هیال بود و به مجلس دارالامارت بدیده و نشان سلطان حاضر ساخته عقد بست و خبر
 حواله نمود و سید سلطان بعد از بیست و نه سال و در آن سال و مالیت خانه فقیر گشته و بول بر غم و دیده بر غم دست خیز
 و افسوس بر بخت زمان با بوسی تمام سر خود را بر خنجر بر آورده خود را نزد محمد امین خان رسانده بعد که ایام رحلت عبد الله قطب شاه و ملا
 انتقام ناکام ساقی سید سلطان که در باده آن سید از میر احمد لطیف آورده بود و سید را که میر احمد از روی بیختری امر مخصوص
 سید مظفر که از سلسله خلفه سلطان سلاطین را و نامی باز ندان و امرای حمده و صاحب فوج حید را با و گفته میشد و بمویش
 محله را در سلوک نمیزد و هیچ ارکان دولت قطب شاه را موجود و نمیدانست و بعضی خدمت علی میرزا و نظرت بهر ساند بود و در نظرت
 ابوالحسن که با همه رفتی و ندادار سلوک برادران نمیزد و قبل و بعد و او عبد الله قطب شاه و قیاس سلطنته اختلاف تمام بهر سید و گفتند که
 کشید که بر من میر احمد با سپاه خود مستعد جنگ گردیده و اندرون من میر احمد که صاحب کلان گفته میشد و شمشیر بر من در دست
 گرفته با کینز ان حبشی و ترکی آمده و دو فتنه گشت از هر گوشه و کنار نایره قتال و عدال اشغال گرفت آخر از اعانت
 سید مظفر و موسی خان فکلار و سبغی و ترو و ناد و اکتا که هر دو برادر و نوکر و بشارت ران معتمد سید مظفر بود و بنده هم نوکران حمده و قیاس
 ابوالحسن خنده میر احمد را مغلوب و بی اختیار مغرور ساخت و ابوالحسن سلطنته بر داشت و وزارت تمام سید مظفر که از ابتدا
 خطاب قبول نموده بود و مقرر گردید و حکم مشفق حقیقی میر احمد حسی که در باده سید سلطان لکهار برده بود و خرافت و ان گشته
 هم چنان سعی که از سید مظفر و برادران ختن نایب دولت میر احمد لطیف را که کل کلش برادر او و نیز غمزد امت با را آورد و نمودار
 می نگار و چون اگر چنان بود قیاس آمده که بر امیری که در اعانت حکومت سلطنته با و شاه گشته صاحب دار امور ملکی کرد
 خلق تمام در دماغ او راه می باید و میخواهد که در مقامات خبری و کلی برافای خود سلطه داشته باشد و مزاج سلاطین را تحمل و برد
 آن دشوار و سبک در دوام و فساد و نادمه و آخر کار تقصیر اتصال بهر که میگویند میان ابوالحسن و سید مظفر بر سر تلافی
 شقاق مزاج میان آن دو روز بروز خشت می افتاد و کار بجایی کشید که ابوالحسن بفرمان افتاد که دست اقدار سید مظفر
 از امور ملکی کوتاه سازد و هر چند میر و منصور به لکهار میر که بی آنکه آنها حرف و دو خون بر می بر با کرد و داد و از وزارت مغرور نماید

پس بر نی آمد آخر الامر مآدنا بدت که از رنجگران مستقل و صاحب مدار خاندن نظر کرده بود با ابوبکر و مساند و همراز گشته بود
 ایام خان منسوب نگار بر دو که بعضی جماعت از آن خرد سید نظرها به حالت امیدوار انواع رعایت نموده مواد را ابوبکر خند با خود
 نمود جمعی از نوکران صاحب فوج را برای امور ملکی میر و بنا فرستاده که سید نظرها بی پروا بال گردانیده قلندان وزارت
 کشیده گرفتند و منصب اصلی او را کمال داشته نمزدی ساختند خلعت و قلندان وزارت مآدنا داده و خلعت سابق مآدنا و آن برادر
 او مقرر نمودند چنانچه مآدنا نیز بعد برادر در مقابل نگار می که از دولت سید نظرها بر آمده بود و سبزی اعمال رسید
 از دور بنقشه قدیمی تلخ مکلفات از برای کشیدن ثوابی کسب شده چون در این ایام برای طلب سید نظرها که طریق مجبوس منور بود
 بموجب پاشم میر پاشم سیر او حکم تمام پادشاه براده رسید پادشاه از ده نصرت خان سپهر فاجیهان بهادر را برای آوردن اوقیان
 نمود نصرت خان بقصد که میر رسیده اطلاع حکم نزد ابوبکر نمود و در همراه رستم را و نزد نصرت خان روانه ساخت بعد رسید
 حضور که مورد عیادت اهل سجایی کرد و به تکلیف عطای منصب نمودند بر رعایت پشم ملک خاندان قطب الکاک از قبول
 ایام نموده رخصت کعبه اقامه حاصل نموده و بقولی در لشکر و دولت حیات نموده القصد چون عرض شد پاشا عالم شکر فر
 ابوبکر اهل بعضی خلده مکان رسید اگر چه یکب ظاهر منظر فرموده سعادت خانرا که دیوان فوج فاجیهان بهادر و وزارت
 گردنای حضور بود به حمایت مقرر کرده برای وصول در شیکتر باقی سابق و حال تا کید بلع نگار بر مآدنا شاه عالم بنقشه
 ساخته مغضوب ساختند و فاجیهان بهادر را طلب حضور ساختند و فاجیهان بهادر اگر چه سرداری بود شجاع و بدست کار را زده
 چنانکه از ترددات او منته بر مآدنا قلم داده اما از آنکه مآدنا پادشاه و فاجیهان بهادر بسبب بعضی ادای خارج او سوی
 فراج طرفین میان آمده بود و در این ایام اعتقاد خان خلف الصدق بهاد خان که علم شهرت و شجاعت جالبقتی افزشته
 و اطاعت امر پادشاه میکرد شید و حضرت خلده مکان متوجه ششم آوردن او بود و ندو هم خندان از تهور خان اصرار بخان
 و خواج ابوبکر کارم و غیره و دسه خانرا در هر تهوری و کار طلبی که مشاهده نموده در ترمیم آنها میگردید و نگار در جواب
 عرض شد پاشا فرمان اعراض آنمیر شکر تعریف اعتقاد خان و تهور خان بدین عبارت که فخرادی که نمودن بوی شیراز دنا
 آنها بی آید نسبت بان بهر سال خورده زباده شرط فدویت و جالبقتی بی کجایی آرند بر و اخذ نمودند و اعتقاد خان که بکلیه
 تنقیه فوج شاه عالم بود و فاجیهان بهادر بغض انیمینی را در اول خود جاده نضیه به سرداران سپهنگاه پنهان و از سرکار داد
 اعانت بجایوری و حیدر آبادی میگردد خطی نوشت مستبکر امیک سبب عسرت و گران بیگانه برض پادشاه رسانده و اعتقاد خان

افکار و افکار

و خواجہ ابوالکلام و تیمور خان و غیره را برای آوردن رسد نظر روانه خواهم نمود و باید که شما افواج را با وجنان تانت بر سر آنها آرید
 که هر یک قبیل گردید از اتفاقات آن خط بدست سعادتمندان و یوان فوج حاجنجان بهادر که در وقت هر کاره غیر بود اتفاقاً و از آنکه
 سعادت خان را با وجود سعادتمندان بهادر نسبت رفاقت و اقوامت کفاری کل کن بود و طرف حق ملک با پشته و خاطر حمده
 زبانه منظور میداشت و وقت آن را در پشته نمودن مناسب نیست خفیه نزد اعتقاد خان رسد بعد گرفتن قسم اخفای
 آن بر حقیقت کار اطلاع داد اعتقاد خان نهایت متوهم گردید و بنای مصلحت بر آن قرار یافت که حکومت در خدمت با دست
 ظاهر نزد عده که با پشته از معنی اطلاع داد و دندانه عالم از وسعت خلق در جواب فرمود که اظهار این مکتوب به
 حاجنجان بهادر نمودن موافق مصلحت نیست و هرگاه حاجنجان بهادر در باب رساندن اعتقاد خان عرض نماید ما قبول نموده
 اما با اعتقاد خان از طرف ما مکتوب کردیم از قبول رفتن نماید بالجمله چون در پشته که با پشته از ده گران فی دیکه بی غل و گاه زبانه
 از دور وی دیدیم پس نرسیدن جواب نامی بعضی مطالب بقصد که میر رسد اظهار حکمت کند و رضیتم میرا ششم سپهر بعضی
 میر را بدی که بعد از شرف نزول ربابات عالیهات در جستجی بنیاد خود را با سپهر علامت رسانده مورد غنایات گردیده بود
 عبدالکریم و فندی از بنیادی با پشته ای قدری جوهر و خلعت که برای ابوالکس بموجب القاسم از ده فرستاده بودند نزدیک
 حیدر آباد رسید چون میدان خاص عام شهرت یافتند بود که رساندن جوهر و خلعت برای ابله فریبی و تلمی ابوالکس است
 و میراثیم سپهر سید مظفر که مدعی است با دعای بد فوج با پشته ای تشریف حیدر را با داده فوج ابوالکس سپهر واری شرفه خان و علی
 خان لاری و غیره بر آمده خود را بر فوج باده سیده با پشته ای زدند از آنکه آنها عاقل بودند و از طرف با پشته که کوکب فرسید
 دوسر و با میراثیم زخمی گشت و سبک گردیدند و باقی فوج لغات رفت و خانه عالم از کنار حیدر و با پشته که انی غل کوچ
 نموده بر کبیر آمده خفایت و در پشته در این اوان قلع خان بهادر و عرف غلده خان بموجب کم که بعضی مقدمات در زمین مرکز خانه
 مبارک بود و پشته و وصول در شنگش با افواج شایسته نزد پشته از ده رسید و پشته از ده را که حضور طلب داشتند چون استبداد
 کشیدن محاصره قلعه بجای بود و محاصره مبارک حضرت غلامان حضور نمود که خود مستوجب تسخیر می بود و در ده ماه متبعان معظم
 سال مذکور رایت طرف بجای بود و برانرا فرستاد از آنکه در ایام خرف دعوات نزدیک اکبر آباد و مکر بعضی عالی رسیده بود
 و بعد رسیدن حاجنجان بهادر و کفانو رسان مردم معظم خان خبر با پشته از ده محمد کام بخش و حاجنجان بهادر و در جلوه خانه میراثیم
 که از شرف خانه جنگی و هنگام وفات و عظیم را بر گردید و حاجنجان بهادر را که برای آنها ندان مردم خود رخت فرموده بود و در جلوه

برای مقبول نمودن جهال بر دو طرف تعین فرمودند چنانکه بهادر و برادران از دربار فرمود که باز منظم فرما غایت نماید و همچنین
 خلاف رضی حضرت خلدی که آن را بدو علاوه بدو باقی سابق کرده بدینند احکام چنان بهادر و برادران برای شنبه و استیصال حالت و سماره
 که سستی احداث کرده آن کارگاه آناه آن که بی در ماه خندین قافله فرود و تاراج می نمود و بخواج اگر آبادی نافت مرضی فرمودند
 چون از ف و وفای بجای بوری انجی سکندر وانی آنجا هر وارث ملک هم بود و بعد با غنیمت رفعت می نمود و منوچهر بعد دیگر
 فرمان نصیحت امیر از راه نهد بدو عده و و عید صاور که دید نموده در کشید باو شاه برادره محمد و عظیم شاه را با امرای نرم دیده و فوج شایسته
 برای تسخیر بجای فرستادند بعد رسیدن باو شاه برادره در یک بجای که هر جا فوج وکی سیر داری عبدالرؤف و نوری خان اطرا
 فوج باو شاهی او را کی پیشند و در آن سال از رسیدن آفت برزراعت و در هر بلاد گرانی بر دواده بود و و کهنان (از طرف هجوم
 آورده راه رسد بجای و را بند ساعد بنم که گرانی و کم مانی عله در شکر و نمود که مانی بجای پی رسیدن مقدر گشت و هر فوجی که برای
 کبی میرفت سالم بر نمیکردید و بر تبه قلا اطراف باو شاه برادره آورده فرو گرفت که در هر جگه غنیمت شایسته و همزمان لشکر نهایت گشت
 بعد که بعضی باو شاه رسید غباری الدین خان بهادر و فرزند جنگ باو شاهی خان و تیر انداز خان و خورشید خان و دیگر امرای را
 دیده برای رساندن رسید لشکر باو شاه برادره تعین فرمودند همگی غازی الدین خان بهادر و باو شاه برادره میت برادره و نزدیک
 برگشته اندی باو شاه برادره که هر بجای پی رسید سر دران بجای پی رسید برادره سوار و پیاده برای محاصره محمد عظیم شاه که در سب
 فوج باو شاهی از ناظر ایک مرکوب بدست دستخوان شنبه نموده بود و بقول مشهور کار بجای پی رسید بود که بجای حکم محل خاص
 باو شاه برادره در بالای قیل بدست خود تیر میزد و در سبلی و در داری امر اکو شیده چهل خواجه برادره سوار و قرب دو لک پیاده
 جنگی کرنا کتی مشهور به قیل غازی الدین خان بهادر و شنبه بعد که خواجه متقابل رسیدند تا نظر کار میکرد و سوار بجای
 برق زدن تیر و سنان هجوم پیاده و سوار که زمین از غلوی سپاه دکن می نمود و در نظری آمد که از در خور فوج دکن که در هم
 حصه الفوج باو شاهی بود بر تیر لزل و رنگ کشید و اگر تیر همان دل و حوصله خند اما آن سپه سالار بهمن ایچ غازی الدین
 بهادر و فرزند جنگ و مجاهد خان بهادر و برادران و از بیاری فوج ختم نه بدست خنده خدا را اعطیت باو نمود و فاکو بقصد نصرین
 و فوج قرب خوانده سپاه بر سر کشید و چنان جنگ عظیم و آتش بود و او که تا ختم نظام کسان زیر فلک ملکون و دیده
 چرخ بود ملکون بر سطح زمین بر تو افکن است در تیر نهایی که در شمل لیل و نهار چنین مجاهد جان ستمانی باو اندازد و بر تیر بعد ای
 دار و کر جنگ مغلوب بلند کرد و دیگر بهادران مغلوب را از راه غیرت سوا بی جانقتی نمودن نجات از آن جنگ صف را معتقد بود

و از هر دو طرف خندان سروتن و لا و اوان کجاک و خون خشت نکر و دیده که از هر طرف رو و خانه خون بیداشت **ه** برانگشت ز روی
چو بار و دوش میخ انگشت ز بکار و باران ز رخ آخر حقیقت نامی بیابی بهادران خصوص نزدیکی که در مجامع خان بهادر و در غیر و نیک
و دران صف کارزار نظمو را در خط ابطال بر قلم شهرت رستم و سنان کشید و صف مقابل را بر و آتش رسد را با آفتاب بزرگ با درنا
محمد غلامش را رساندند اعظم شاه از جهان آفتاب جانی بخت یافته بلا اختیار از زمین گمان غیاث الدین خان بهادر را در بغل گرفته
با انواع رعایت و محترمانه شربت شام شکر بصر شربت مبدل گشت و کفایت خلوه مکان که از روی وقایع و زبانی هر کار را با عرض بعد
طایفه ای از انبیا نهیایان و دیگر غنایات فرمودند که چنانچه حق سبحانه و تعالی از ترو و فیر و جنگ شرم اولاد و تیموریه الهیادت ابروی
اولاد او را دور قیامت خدا الهیاد و القصد از رسیدن اخبار رفاقی این شکر با و بنا هزاره محمد معظم قلی خان بهادر و عرف عابد خان
را که از نزاع گرفته کار طلب بود برای بعضی مقدمات امور عده الکلی که مرکز ظاهر داشت و شهرت تأکید و حصول زینت نزد ارباب
روان رسانند و فوج نیابت بهراه دادند و میر عبد الکیم شهنشاهی که مخاطب با میر خان گردید و از استعداد آن روزگار گفته میشد و محمد شایم
را که همراه محمد غلامش شاه داده بود و در بعضی سبب استد و کشتیدن محاصره قلع چایپور کردند و ایل شعبان المعظم سه شب و نیم
از شش تا پورایت توجه طرف چایپور برانرا داشتند و بخت و بیکه باه دیگر نزد یک سواد قلعه بدو در مغرب خیم بهر اقامت م کرد و بد
و تیران تمام در و دل محصوران عقل و محرمش باخته راه یافت شاه عالم و روح اشد خان و خان بهادر و فیر و جنگ و سید علی
با بهر و دیگر امرای کار طلب نرم از مارا به محاصره تسخیر چایپور رود و بدو بنا هزاره محمد غلامش و حیدر علی نقی غریب افشار
فرمودند و هر یکی برای انظار رفت و بخت و حسن عقیدت خود و کرمیت تقصد تسخیر قلع بسته در شهر مردن مور جان و در و اندن نقب
و هر گردان خندق و دیو ششم سبی طبع نمود و دو وجه از خجالت و نه روی بر روی کار می آوردند از آنکه شاه عالم که طرف دست را
مقابل در و از شاه چایپور مور جان داشت مشغول به ساخت که تمام او قلع و مفتح کرد و در برای جذب قلوب امرای که بشنید و شاه قلی نام این خانی
که از لیکران معتقد و عالم و از شناخت بخت کان بی باک گفته میشد و در زبانها بر حق خفته نزد سکنه و قلع شهنشاهی و دیده بود و از انظر
نیز که گاه سید عالم باجم اتمام آنبر نزد بدو بنا هزاره می آورد و شاه قلی خان را از یک گفته اند **ه** نهان کی ماند آن رازی که
سازند قلعها مخصوص که بای مثل محمد غلامش شاه معاند و و ارث ملک در میان بنده نهان ماندن را از خیال محال بخوبت بدین
کلید تسخیر قلع بواسطه او بدست آید و شاه قلی نام جوانی بود و او بنش شرب که بر زبان او خند بود و هر گاه برای تبدیل مردم مور جا
شاه جایی حصار می آمد و محصوران را با و از بلند مخاطب خند می گفت که اینها مردم خود شما اند خنده از نظیر قلوب و لعل شک خوراید

و مردم خود را نیز تکی می‌سازد از طرف قلعه شهاب آفت بخیزد تا آنکه این گفتگو بر زبانها جاری گشته به محمد غلام شاه رسید و زمانی دفعه
 طایان قلعه جو کو ششم زو باد شاه کردید و نیز خبر رسانیدند که روز چهارم یورش شاه قلی اندرون قلعه نزدیک سکندر بود و قلی هر چند که
 سید عالم نام وقت از قلعه برآمده بیادش ازاده و خلوت هم کلام میکرد و بعد که بزبان روح اقدس خان و سردار خان کوتوال تحقیق
 صدق انجمنال بعضی غرض جلال سید سید باستان صدر و کوتوال حکم شد که خفیه سعی و جاسوسی نمودند سید عالم را وقت آمدن نزد شاه عالم
 بدست آورد و برای دستگیر نمودن شاه قلی نیز حکم نمودند اما سید میر کوتوال سیر نیاید آخر بمیدان انکه شخصی را نزد خان قاضی بر تاشایی
 استغاثه نموده اعلام کرده دستگیر شده نزد باد شاه آوردند اما بعد از این خوش و دلایس از دستش آزاد و وقت سوال جواب
 قلعه نمودند و اظهار مبلغ نمود ۱۵۰۰ بان شاه جواب داد و بعد که حکم بن و شکنجه نمودن او فرمودند چند خوب روزی بفرمایند و آمده
 را از آزادی کار برداشته نام چند نفر دیگر که موصوفان حکم ثانی و سید عبدالقدخان بار چند و چند بارین و دو این سپاه و محمد
 چند ظاهر نموده شریک بانی خود ساخت حضرت خلد مکان شاه عالم را در خلوت طلبیده و شکوه این مذکورات بیان آورد
 با وجود انکار شاه قلی لوگرمین نیت منفعل ساختند و حکم قید نمودن سید عبدالقدخان و اخراج دیگران از ترک فرمودند
 چون از سابق با و که توبی شاه نسبت به عالم در مقام حد برآورد و بود و هر چند و ظاهر از رتبت منقب و لوزم و ایامی بنا به عالم کم
 نمودند اما برانرا که توبی روزی از روی افزوده و روح اقدس خان که مکرر تنقیح جرایم سید عبدالقدخان کردید بطریق نظر بندید و جواب نمود
ذکر حال سال هجری و بیستم و سی و ششم از جلوس طایان نیز از خود نوشتن و گفتار سید عبدالقدخان که از سعی و ترو و غار الدنجان بسیار
 نیز در جنگ و دیگرها دران با نام و تنگ بر سر بر جهوران و سرداران بجایورنگ کردید از سر رسیدن غل و کبابی کاهت و آدم
 چیتار و کبابان تلف شدند نیز از زبان سکندر امان خواست و رهنمسی جلوس که امر داد و ایل و یقعه منه هزار و نود
 هشت پند کلید قلعه خدمت باد شاه کنهستان حاضر ساخت و سکندر معید کردید و صدای بن و یانه بلند اواز کردید و تاراج نیز بجایور
 سکندر گرفت و نیز سید و شیخ هدایت کشیم و اده کفار کل برای داخل واقع نمودن این فتح این فقره به شخط فاسق شده غلبت
 فرمودند و سبب باری فرزند محمد علی روزنگ غل الدنجان بهاد و خیر و جنگ مفتوح کردید و همین معنون و فرمان امیر خان
 صوبه دار کباب نیز درج نموده بعد ترستان سکندر قلعه دولت آباد که در کباب پیشین او با خزانة قلعه را تا یکد نوشته فرمود
 کفاف او یومیه مقرر نموده و به بندوبست نواح بجایور برداشته شهرت زیارت حضرت مبداء فرسید که میگوید در از محمد اقدس علیه او انحراف
 احوال از بجایور کوچ نموده و بنام ابوالکشم سعادت خان حاج حیدر آباد و فرامین شتبل بر مضایق هم و رجایی تکی غیر صا و در فرمود

حاکم این شهر

برای وصول در شکست و در آن تخت بنده را بی حیرت نالید طبع درخ فرو و خفیه حکم نام سعادتمندان شرف صدوره یافت که چون بابت
غرم خرم به شجر خیر آباد و دریم و درین روزی توجیه رایت نظرات جهانگشایان طرف خوابد کرد بدینا مقصود در وصول در نقدی که برده چرا
کلی خود را در نقدیم انجمن نشاند و سعادت خان ابوالحسن را امیدوار تو جهات غایت یافت و سعادتمند برای وصول در شکست را
و نقدی زیاده که برده ابوالحسن را امیدوار نمودن کرد بدین باطن را طاعت انبر غدر عدم سپهر امن در نقدی سعادتمندان مقام داد که چون
و اصل ساقش در سعادت ریت انجمن جواهر و زلیخا مرغ غور رات و مرغ آلات و دیگر فیض چشم خواهر برای خود و سال خود نبرستند گفتند
او دیروز در چشم مرغ در خانه بود و دست خدا نموده حواله او تمام سعادت خان از رستادین خواهر را با بنمو و بعد گفتگوی خیر روز
کثیر رسیدن با و نه یک که کراشت را یافت و ابوالحسن با این خوف و رجا بود که آن حاجب را طلب نه عدد و خواهر بر او را خواهر زلیخا مرغ
آلات دیگر مدافع او لغد او آن طالعین تبت امانت در بار چرخ و کسر حیده بران هر موم نوده قرار داد و از کز خواهر که با سعادتمندان
در خانه خود برده که با برادر و دود و در زلف خیم هر چه سپهر آید و اصل ساقه معین خواهر را با سر بسته در خواهر خانه سعادتمندان
رستاده و بعد طبع تبت خواهر حواله نموده فیض الوصول شکست بیکر سعادتمندان موعظ خدمت او مشتمل بر اظهار فرمان برداری و اطاعت
ابوالحسن و التماس عفو جرایم او روانه حضورت در دارالافتات روز دیگر ابوالحسن چند تنگی میوه برای پادشاه روانه ساخت همراه
شعادت خان نیز که داران دانی اطراف خود که در سال داشت یک دور و دیگر برین گذشته بود که خبر کوچ پادشاه زیاده از یک که
جانب کشنده ابوالحسن رسید و غرم خرم شجر که کشنده ابوالحسن زبان در خفا من عام کرد و ابوالحسن از رسیدن این خبر خوش و شاد
ریا به سعادت خان مقام نمود که طلب در دست آوردن جواهر زلیخا مرغ خود با امید ترحم پادشاه کمال بود و دانی که جنات
خبر فاش رسید و لویه حضرت عالم گیر برین طرف کمال که تو جویی برین حاضر به خوت بوسه و امید خطا پذیرفتن نمائند و خواهی ایام
ما را و پس نبرستند سعادت خان در جواب گفت که چون برین بموجب اطلاع حکم پادشاه خبر توجیه رایت نظرات برین سمیت حق
نموده اند و بر این حق ملک خاندانی آن درگاه خواهی خواهر برام جهان سر بیکر میان دانی میوه که همراه تنگی میوه برای
روانه ساختیم گذشته ارسال حضور نموده ایم اهل عوف خواهرهای خواهر مرو جان من حاضر و ندای نام پادشاه است و بر فقر
ند که گفتگوی و شورش فساد که بر میان آید و ابوالحسن فرج بر خانه حاجب لعین نمود و در روز یکشنبه در میان او و
سعادت خان ابوالحسن مقام نمود که در یک در راه حق بجانب سعادتمندان من نظر بر مرغی و حکم پادشاه و بایس حق ملک خلاص خود
در روانه نمودن خواهی های دا شستم هیچ گفتگو نیست لیکن همان که مرا ناچار گشته باید کرد و برای کار دلی نعمت جان مار باید

و شتر لرل و خشت افزای حول قیامت در آن سرزمین مجید و حکم قضا تو ام بر تقسیم مورچال و فراهر آوردن حساب ملک بیتی و از بار آوردن
آهاس جیات نمودار و بر انداختن برج و باره از صاعقه دیگری گو که کوب و خشم کوب و برافروختن و دود آسمان برفت شرف صدور
بافت و بهم اخیار داشت رایتان فوج ابوالحسن اطرافش کر ظفر بگر و بشوخی چشم آندن سرور من بگر و بعد که اداری و کتاب مورد به شیدان
گردیدند که دست بازی معصاف و معاندت مقابل میان هر دو فوج و واد از دایای قلعه تر آتش کور و بان باریدن گرفت و از ابتدا اگر چه
شوخی زیاده و ناهای غیره را اندوخت و ابوالحسن را هم با جندی از مخلصان و سادات نامی بارید بخیر ملازمان شاه عالم زنجی و جمعی از هر دو
طرف کشید که در بند اما بعد که در هر طرف جوق جوق بهاداران درم جو و دلاوران شعل خود و دانه توری و دوده بمقابل انگیزه خیزد
و کینان بر گشت و آخر و نفر را آورد و ندید که رسیدن نیز و در جنگ اتمام یقین مورچال و گرد آوری معصاف و دین و دود و کندن
قلب و تقسیم افواج بر امواج تمام آن سپه لاد مقرر گردید و کار مجاهده و قتال و عدال هر دو در کشید و در دهان ایام آغاز صبح
وقت ترو مورچال کور توپ قلعه دست راست تلخ خان بهادر برید و غیر و در جنگ که از اداری حمایه کاردار و دوده بود رسید و در دست
رو زهر طر سبایی و در بقا کرد و چون با دوشه از شاه عالم که از سابق با دوشه و در محاصره چالور در باره او بکمان بود و در محاصره و کنگنه و مور
طرف راست تعلق با دوشه داشت و ایام دولت و غرورت او به کینت و شکست مبدل بود و بجای محبت آنیر غنیمت انگیز ابوالحسن معصاف و بهایا
انهار بر جوی و التماس سببی و عقوبت نصیرات او کینت با دوشه لب و لبه خرمای و میدان بی هم لب عالم بر سیده از شاه عالم خیر
در هر دو صورت صلح و جنگ به سفتو اب با دوشه از شاه عالم و بعد از انقضای مایه یک مقدمه و ابوالحسن هر چون جهان خونین ساز و دود است که
انجمنی از خنده و بان و لقال دولت و آبروی او خواهر کرد و بدنا او کشت بدنامی او از ایام افتاده و شسته جو بان و انقلاط برین مقام
اطلاعی فیه از راه تاجی بعضی بداندیش بن باب و نائب در خدمت با دوشه ظاهر است و ابوالحسن بکین نام و خیر تر از اینجا که از فاندان
سجده شانی گفته اند و محل فامش براده بود و بکین حسن صفات آراسته بود و در حق شعر مندی دست نام و شست و دوشه و خاوت و شست
شهرت تمام بهر ساند و در هر دو در سلوک و اطاعت و لبر بی بنو هر کوشیده شاه با جبر و غفقه و رام خود و ساقه بود که از نهایی و بکر و
زنگ و حد برده او و بعد از انقضای نصرت و وساطه رسل و رسایل کشتن مساین ابوالحسن شاه و بکر اطوار مذموم مشهور است که کوش
با دوشه را بر ساخته بود و در حقش ابوالحسن بکین بقلعه که لکنده بتغیر وضع برای عید و بمان ای که اگر با دوشه از التماس صلح را در باره
ابوالحسن قبول نمایند نهاده و رفاقت ابوالحسن نمایند بان و در عیان و دولت شاه که در بدو و زمین شتافانی با موافقت ایام و
با کین خاندن به عرض با دوشه از شاه رساند که سواری زنانه از دولت خانه دور و آتش شده و مردم قلعه را برده بر مورچال کاه بکاه میزنند

مبادا چشم رخ بدانی فاضل که دوستانه فرموده که سواری زان نه نزدیک دولت خانه اندر بعضی حیدران محمد علی شاه خبر ما و شاه رسانید
که شاه در فکر حق حکومت است غلبه با و شاه شعله و در کردید حیات خان و در و غفلت خانه هزاره و در خلوت طلبه از روی نقد
شرف را را ده تا هزاره نمودند و در زوجه ابوالفتح که او را نیز با وجود تربیت یافتن در خدمت شاه عالم از قد و باین راست تعالی
خود میدادند با انواع تمهید میخواستند بر راز شاه اطلاع یابند هر دو بویض رسانیدند که سوای او اگر داده و مطلب نیست که با با آنها
او قلم خود بریده اعمال ابوالحسن کشیده که در دیار سیعی و تردد او فله شجر و نایب اعلام اراده فاسد و دیگر از با و شاه از دیار کشند
چگونه خلاف عرض نموده زبان به تنهیم ساختن بر شد راز که شایم خدایک حیات خان در جواب مبالغه با و شاه بدلیل موجب ^{تقصیری}
با و شاه از ظاهر است نقش سوای مل شاه از دل با و شاه تنه کرد و چون آن روز حکم خدیو نام خشیان و مقربان محمد رضا
گشت بود و مردم کار طلب تر هم جو مستعد گشتند در جوابی خانه حاضر آوردند و بعد از آنکه فوج همراه حیات خان داده
برای آوردن شاه عالم مقربان را نزد حیات خان عرض نموده که اگر حکم شود جیل از حضور رفته با و شاه هزاره را که بغیر از اطاعت از حیات
داراده و دیگر بخاطر داره بنایقه کف و سار و آخر حدیث هم در مع التانی سال است و نه جلوس بموجب التماس حیات خان یکی از جیل
را فرمودند که شاه عالم را محمد علی شاه بپوشد و با و شاه حاضر آید و شاه بخود و در حکم ملا توقف خود را بخدمت بدر
نزد او رساند بعد از آنکه حیات با و شاه حاضر گشتند و نوشت حجة الملک به حیات خان که در سابق با امور برای منروی ساختن شاه
بود آمده است بگویند شاه عالم گفت که بموجب حکم بعضی تذکرات در خلوت باید گفت و شاه را با خود گرفته یکی که مقرب خود
بودند برده بکلیف و اسودن براق شاه و محمد علی شاه را که حکم شد خبر روز ملائیسیم کار و بار و در کار بعبادت بر و در کار مشغول
باشند نمود و شاه بخاطرات حکم جاره کار ندیده و به استخوان مغز الدین و رفیع القدر مع و دیگر برادران برسدند براق آنها را نیز
گرفته نزد پدر جاد دادند گویند و مان ابتدای رسیدن خبر تا وقت طلبیدن براق یکی از پسران شاه خواست باطل بنام آید شاه
بچشم مهر آلود و نگاه کرد و با طاعت او را از دست او نموده حکم فرمود که کار خانه حیات با و شاه هزاره محمد علی شاه را با پسران در کار
صلواتانید و در منصب چهل هزار چهل سوار که هفت سوار و دو سپه سوار بودند و در و ام انعام بر طرف ساخته محلات حاکم
را با بار با طلب بخواد و چند روز اول نورانی بیکم چلی شاه را فرمودند یکی اگر اموال او را ضبط بقبضه و در آید مقید سازند و در سیمو چاکا
آن با قوت نام خواهر سوار که آخر خطاب محرم خان یافت و در درشت گوی و بهیروی مشهور بود و ما مود که دید که نورانی بیکم را با رنجی
در مدین و در بدین مکانی که خدیو فرستاد قابل مکانی رزانی نایب معضوب و دست به دست و ده گفت مقید ساختن کار خانه حیات او را

[illegible]

محمد غوثی که آنی غلامی که در آنست و سرانجام کارهای سرکار بزرگوار است شهرت او عالمی را بر او نهاده است
 که با وجود کمال توجهات و غنیایات بادشاهی خطاب و اضافات قبول نمیداد و خدمت دارد و علی بن سید غلام از راه فضل و قدر وانی با او حکم فرمود
 مرزا با علی نظر بر یکصد مائت چهارم و چهارم است ایام سرانجام آن قسمی که بر یکصد مائت او افزاید و قدر و اعتبار او را با خود میبرد و در اطاعت
 امر از قبول آن عیب و پشیمانی را در غایت شرم و کراهت و غایتی از او را جری امور ملکی و خدمتجوی آبروی او بود و بخود را داشته و آن
 لشکره او که در وقت که با اینهمه فضل و الطاف حضرت باجی را با کار که از فرموده ولی نعمت با نایب بر خاطر ما و خدا نیز بهیمنی کرانی نموده
 فرموده که در حق از دیوان بر آورده و به خود برادر و جدا افتد خان حکم شد که کسب ریف خان عرف میر عبد الکبیر که از خدمتی با او نیز در غایت
 خبر و چنانکه گذشت است آمد و عالم لغیان آمده بود و دل بر هر مقداریان حضور و جان و انهای انا را از و بر خون بوده و طاعت سرانجام رسد
 علو که باعث شنیدن خدمتین هزار و شصت و شصت از دیوان خلق کرد و در عطا فرمود و نایب از خود وانی که از خدمت با حقیت کسب فرمود و غایت
 بطور آمده و دست برداری که از حضور و آن بگذرد و موافقت با و باران و طغیان آب که علاوه بر صوبت کرانی غلام و دیگر مائت است
 بوقوع میبست اگر خود اید به تکرر و تقصیر آن برادر و جلد علیده مطلوب کرد و در آنوقت خان و عزف مرزا احمد که از خدمت با او است
 که در بدو از مسجد ان التمدد کفایت شد از نظم و نسق و اگر علوم عقلی و نقلی بهره تمام حاصل کرده بود و حقیقت ایام محاربه و حیدر آباد
 را از راه شوقی طبع که هیچ کلام اولی آنکه بگویند و بزرگوار بی دران به کار برود و خفا و خفا و برشته بیان کشیده و خفا و خفا
 عبارت کم و زیاد و بطریق انتخاب و تقصیر برای است وانی سخن با حاکم کبری آرد و بر طایه رجب که در وقت ماه از محاربه که
 سید با بر یک غازی الدین خان چهارم و غیره و جنگ با یب و دران جا با جایی حصار مور علی خود و بعد از مدتی خبر غفلت
 محصور و آن و تقصیر غازی الدین خان از فرموده که نامه با سبب میسر آمد یعنی که بر حارسان حصار فرج خواب نداشت و آه و داد
 در عمل با سبب چهارم بگذرد و سبب میسر آمد و در آن با سبب میسر آمد و در آن با سبب میسر آمد و در آن با سبب میسر آمد
 اندرون قلع و شمعون آورده علم شهرت تسخیر قلع باید از فرشت تا آنکه در وقت روز وین تن از ویران خبر جنگ دست بردار
 جرات زده با بر نزد و بان جا با جایی گذشتند از راه ملک مادی سر از خاک که جهان لنگه آن حصار است و در وقت بر
 دلا و دران دیگر از غلبه آن هر دو پیا در سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 به ستور و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 سببی بر فرار و تقصیر قلع باید از انداختن خود و بالایی لاشتهای خدمت بر آمده راه فرود آمدن می جت بان هر دو پیا

نیز بکار جان سپارد و جانشین او را آورده از صدای خفت او عارسان قلعه خبردار گشتند کار را با رنجان را با تمام سپاه اندوختند و با
 دیگر خبردار از جانشین شعله سپاه هر سو و در بدنه ابرام و متعلق بر افروخته سرشته قلعه داری از دست نداده سپاه این رشته های کشتن قطع
 رشته جانت جی که در نیمه راه بودند نمودند و خبری دیگر را بزدن تخته تخته بار سوخت چون وقت بالا بر آمدن دلاوران سر با حاجی
 محراب که از محرابان درگاه پنهان جاده بود بدین تحقیق مال کار از خوشنوقی براسمیه و از باراده انکه در رساندن خبر فتح و دیگری بجز
 نمایند خدتر از باد نسیم خود را از وقت طلوع آفتاب صبح که حضرت خلد مکان بر سر سجاده بنشیند از او را و متغول نمود و در رساندن از
 در شریع تقدیم ادب آهنت و مبارکباد نمود و از زبان خبر و زنجیر و دیگر همادان مور جانان بعضی مبارکباد کرد
 با پادشاه متغول گشته اشارت نمودن توبت فرمودند و حکم طلب سواری و بپوشاک خاص نمودند اگر تندی بی حضور زبیران بود
 در تقدیم ادب آهنت گوشتند و عجب شاد و سرشار خوشنوقی بر روی پادشاه و آن درگاه ظاهر گردید **سید** نوید فتح و ظفر
 با پادشاه رسید نوای غنیم و طرب تا بهر راه رسید از صد که کوشن تا یک بر سکان گشتند و یک نفر شاه به ششم و ده و اسیر
 شکلی به ششم گنبد میخند سخن گذشت از انهم نگاه راه رسید به جمعی شده متغول هر یک از طریقی که گفتند ای شان زود چون نگاه
 رسید یکی جفت که فال نموده است تمام شد حال حالت رفاه رسید یکی بشیر که فردا است کوچ تا دینی توان بعضی چهل درگاه و ده
 رسید یکی ده اندی سارمان خود را صد که خلقی و همت گشتن نگاه رسید یکی بگفت که بالان بدو داری ظالم چیز شکافتم است
 چوب دگاه رسید یکی سوار شده رفت گفت با تو که بیا این که خواهی به چند راه رسید و فلک کوه افشا در همین انتظار کشیده
 ناله اهل گشته که آه رسید چو غنیمت شده ز بر لب بهم گفتند چه بود این زنگ از کدام راه رسید چو کل گنبد یکی گفت شکلی فتح است
 چو خوب شد که برین ده عا کوه رسید هنوز بر لب او بود این سخن که زور کلو دیکر آمد باز گاه رسید یکی به ششم بر آمد که من
 به ششم جفت نمیدانند و سه کانی بقصر جاده رسید نجات دیگری از جاک هم چو باید دید از من و توف کلو و تعیل گاه رسید مدبری
 بعقب رفت و دور بین طلبید بدو گفت شکستی بدین سپاه رسید در بین معاطره و بد تا خبر آمد که ششم زخم غلیظی بغیر شش
 رسید روز دیگر از زبانی جانشینان ظاهر کردید که ابوالحسن فتح کرد و طوق طلا و طلا ده مرصع و جل زر بخت باین ملک انعام نمود
 و بر روی خود بن زرموده هر حال از سر تو عجب بگفتند و طرز استواری بر مردم شکر و زود و هر یکی بگفت که دست احوال گرفتار
 گشته بهر فکر آن کار و زور رفتند بهشت هر چاره ساز و دیگر اطفال که کرد اطفال از چهره حال خود به استنین بی نیازی پاک نموده
 و این شده و بازی بر زده قتل و قصاب ترا که قتل بخاطر خود کردند و از بلند و مکتب بچی هر گرم و متغول خواندن بودند

سخن با بود و تقارب قبول فعل فعل فعل فعل الله بهت والله و من خدای مکر او کند و هم به نوح شاه بهیمت و خفا آفرید
 نماز و خدای این سپاه شمار ملک است بهت بهت بهت که از دو دوا و دوت کند سپاه ملک سخن گوید و خلق زن ولی گاه با انگ
 گاهی باه این و سبک و حکم و استوار چه دیوار این قلوبی اشتباه بود از این غیر از این اگر چه از مرد زبرد مرد و سه ماه بخود را
 عقب پیشه و جل پای هر دو خورده است و زخم گاه در ششم فغانچه و دو در روی همیشه در آسیب گول تپاه بود و جاده دست طوقا
 نامی فدا از آفت مان دارد و نگاه بغیر اشتراست و هر چه در روی غیشم زود و بر و اندر راه رجل مرد و عرات زن و زوج خفت
 جدا کند از هم و اگر سال و ماه کران خود و بر لب تر تم مرد و شکست از بهر محبت مکنه و بی هیچ جنگ است و خزاندهای که در خواستند
 کشتی گاه کلام و عبارت سخن شمر و بیت حوا این فطرت خواندی بگو واه و چون این حکم کردن به نعت و رسان بخوف و روح
 بی حصار نمود و بود و گاه بر دازان این گاه بر سر ساند که نعت بی کعبه و سید و درین دودوی گاه به هر گردن با و روش
 انتم ادا و نخواستید صاتی است ره برین رفت و بود که خط ملک از قاضی شیخ الاسلام در باب حوزة علمیه و حوزة علمیه و حوزة علمیه
 فرموده بود و بعد از بیان آمدن این قتال استغفای قصه نموده اندام کعبه و حج سبزه عرض کرد و در اینجا اوان که قاضی عبد الله
 بدین خدمت مقرر بود و در روی نور رسد اندک از محسن سلامت و اطاعت حکم قبول نمایند و سبب محضره و جنگی که میان آمده هر دو می
 از سبیل هم دو طرفی کنند و بگردند اگر فطرت و جریه اعمال او بکس کشید و حکم الصلح فخر قتال و عدال الصلح منجر کرد و مطابق فریفت غرا
 نسبت کمال سلامت ترحم چنانکه بود و در جواب جناب عرض چنانکه عرض فرموده حکم نموده که گاه در نگاه به نفع قتال یا
 بود و محرم و خدایت از قصیده که نعت فغان متولد شده ایم محضره حیدر و کعبه مسی بهر استوب ساخته و نموده و
 در جنگ خراب امر و کسم دانست سادانی چون کعبه افتاده اند اهل محرم و کعبه ویرانی بسیر در سید خلق و اندام و داری که می
 هم دارد و این زمان صرف بخدانی سپاهی هم میدان قناعت میکند و جوان رشید و سپه داری و بی آبی نانی طبع است
 طب در باد و در دهن معنی نماند و بهتر از شربت و سایر دوائی منعم است غیر از طاعت از طاعت حاصل و نصف جمع بلند
 قرص سر را کرده نانی ز عطار مستان است خوشی را بهیوتی را چشتم است و مان آید و چو بوسید استغنی از فکر و غلبی مال است
 ریشم خود کنده نموده با و بستی بهیستم را شکل بیانی بناسد آند در سر دایم چراغ سکین را که بر زخم دل خود و سر کون
 مگذانی محاسب سال را نمونست ماه و روز در و قدر برای آنکه معلوم شد استخوان و شعبانی زحیرت کعبه قاری من مکه بنوازه ام
 یارب بخوانم و بیکه لا ماکو در هیچ فرانی شده و با هم چون سوزنی از رنگ شنبلیله بهیستم و دوزده انتم بر حسب بیانی از سید

و
 بیانی

جان سپاری کار بستنی زنی بر یکی برای سرخ روی چون نذر و نذر نانی خورست به خاکستر نشسته بان با بن غم که ز افشا و تان
 بر سرش افتاد و نانی درین لشکر خاتم یا روم یا خورشید می سپید نموده در و کان لقال را خورسنگ و نذرانی نه نذر روی ز حجام که
 آینه نبردست که بکشت مودربان شمشیر غیر از چشم جبرانی ز خانی می نبرد و سودا می باید جو باورچی بر کج و روغن و شیر و سیاه و مرغ
 و حلوانی یکسای کاغذی که کاغذ را بکین زبر کار می که نمدارم کلاخ سرخ از خشمش افشانی ز کبریا بی یکی پرسید از روزت حداندا
 بکفت احوال اگر نیست بهری ساعت آبی صدای ماتی از خانه بر حامت پرسیدم چه شد گفتند درین خانه دار و کشته بهمانی رجاء
 غفلت نادی شنیدم گفت هم سایه که شغلی و در شب در واقع بر آرد و انسانی یکی گفت ای خداوند کهیم از حرمت عیسی برای ما نیست
 احوالیم چون مایه خوانی یکی گفت ای خداوند که بکین نوع منبر برای تلک کلمه کن ای کجا دلو فانی یکی میگفت بهر فرس و اوان غلغله کن
 ما رب بیوه می بندوی نظری که بر مسلمانان بابل خرد و باید گفت اهل حرف و سبابت کجا میوشی ادا کردم سخن بانیست یا بانی و
 ماه شعبان اعظم در دوسه روز ما بان شدت نازل شد و برای مردم لشکر و اردو در حمت الهی بر حمت میدک و دید خیمه نماند که
 خطاب و از کرد آب چهار موج شند و دری نماید و حاد و سراج و بطریقی اندک از صدمه باور و ما بان باره کشته از بار و نیا بد و شایع
 سائبان و بر و خیمه حجاب که به طباب ما بان و سایه افکن غنی و فقیر بود باقی همه بآب و کل فرو رفتند و آفت غلیم باور و بی لشکر باور
 رسید و گفت و سبی که در آفرینش در دهم آسمان رفت و چشم بردن کوه و صلابت نموده بود و غمزه از سیلاب آب و طغیان
 ناله که آب از حرکت کشت و در لوار و حلقه فرو رفت ضایع و باطل کرد و در حصوران قلیل العدد کثیر المقدار دره و از راز و زدن
 حصار بر آید و فرصت و قابوی وقت را غنیمت نیست با موج تواله شمشیرهای آید از برقی که در نذر نیر و سبکت از بر سر مردم
 کوشید و محل مورچان کار خفایت آلات با بری و خاکی که هر که کمال خود در مانده و لشکر بلای که در آب فرو رفتند غافل بختند
 و کل حیات بسیار بر آید و آرد و نذر سلیم خان منشی که از تهور و جفایان انکار نذر او خود را میکشید ابتدا اسعد و از حاجت نقد مقابل آب
 کم و صفتان برداشت بعد که داشت که مرد کار در حجاب سلیم بدو بدو نذر خورشید را در معاک انداخت و صف کشان که نسبت دیگر شجاعان
 زباده بدل و جان در شرف فلک بکشت بعد که اسعد از راق خان لاری بر مورچال او رسیده از آنکه شمشیر از آن بدو نذر کاری رسیده بود خود
 میان رضی نایاب و کل غنیمت انداخته جان بر کرد و دید و شنید که دایم دم از بهار و دران میزد و با وجود دست و پا زدن ناصب در دست بر
 آن بدو شمشیران میاد و دره خود را کما کشت بعد که آن سیلاب بلای ناگهان بر سر غرخت خان بر سرش رسید و در اختیار نمود و ناه
 کجوه صلابت که از هم پشیده و لهورت دایم ملاک و دیده بود برده اگر چه از کوه هم با همی شدت اما از آنکه آفتاب برای مجار حکم

کو بهر سانه بود و رسیدن او به آنجا انچه بخواهد بر سر او رسیده و او را که بصورت مرده لا و کل الوده کنند بویشت خاند و بخوا
 مردم عام بزم سیری در آورند در بعضی اتفاقی که در جگر کوکران شاه عالم بود و حال منجل کوکران ابوالحسن بر سر آن دل و جوشن خاند و
 کردید و در شناخت و شکار و غلبه و استیلا بر مردم دیگران و او دوست بدست کن او را از آن عار بر آورد و بدین حساب سر
 خان عرف حلال حلی که از جمل مجریان قدیم است ما و شاه بود و او را در و در مقصد و دیگر گرفتار چنان که آن ناک و دور از راه برست
 کرد و بعد از آن خبر فغان آب و شوشی طایع بنگران بفرستید فرمودند که حیات خان در دغه قبلی نه با هم مقاد و متنازل که بیک
 آهین پوشش بسیار کن و بر او را که از آب رسیده و سر را که از راه خود بر سر او بر سر او با وجود رسیدن نیلا
 فقرت منظر ملب آب کاری ساخته شد تا در شب حیات خان به سر کمان در کرد و اب حیرت سر کمان ماند و در وقت که بکنند
 بختیاری خود را حیرت نمود و باطلی که با اسیرانی در آمده بود و در میان آنها را بقلو بر و در نزد ابوالحسن حاضر ساختند از بکلیت خان خود را بصورت
 میت بی جان ساخت و از کمان وقت خوشم را بافت لبه که فکند مذوق به پیشانم رساند از تنهایی حیات در و یافت ابوالحسن و در
 آنها را همان بدین گونه قهر و باخته های انچه از خود و غیرت خانه او سر بر آید و فطرت و او و دیگر از آن نیز قطع نموده به اغراض
 ساخت و سر بر آید خان را با باغ خانه و غیره با در وقت خانه فرستاده و گنج های سر لعلک شنبه را نمود و بعد از آن بخت حیات
 فکند زمان نوشتن حاصل مضمون آنرا بر بانی خبر طرانت حلال نموده برای رساندن از فکند مضمون و خدمت مقرران و درگاه سنان
 بارگاه قسم کجا و حلال رب العباد و سر سارک با و نه داده بخدمت فکند حلال روانه و چون خبر رسیدن آنها بفرست مقدس سید بزرگان
 را که عزیزی و در حد سوار بود با نقدی کتاب کمال داشتند فرمودند که لغات کمالا ما خید و باب سر بر آید خان فرمودند که اگر چنین کار عظام
 بفرست خطاب معایت فکند کفند مضرب ذات آن که ذات که چهار صدی بود و کمال دارند و خدمت ابوالحسن خود فرزند حیات فرستاد
 که آنرا انتخاب اگر قابل عرض باشد بفرستد بعد از حلال برای معایم ربانی التماس نمود فرمودند که گفت از شب رقص برده و
 آمده و فکند حاصل مضمون خدمت و بفرستد که بفرستد آنکس خود را از جمل زندانیان میان شمارند و نگاه میدارم اگر تفسیری از این
 با اختیار و ملا اختیار و بطور آمده مسیری خود رسیدم الحال اسب فکند و فکند و درم و التماس میبایم و در صورتیکه فکند مقرر بندگان حضرت
 در آید و بخریت مرا حجت بداد و فکند تا خند بگری استیلا بر هم خود و با مال کنند را خواهند سپرد و امیدوارم آن خنده من باشم
 چرا که هر امری که در اینجا مقرر نمایند و در حصول این سر زمین در وجه منصب خود و همراهان و دیگر از اجابت ضروری از سرکار
 خواهد کرد و فکند از عهده ابا و نمودن استیلا که ویرانه فکند بر آید و بفرستد و نسق انچه بر دوز و بر عالمی طرانت که هفت هشت سال

باید که این کوچه از رودخانه که ممکن نبود و بوم کرده آید بهر سانه نهد بر آنکه بر بوی کلاهی در کاه ملک بارگاه سلاطین
 گاه میرسانم و بعد از آن متذکر شود اگر التماس عاجز قبول افتد بعد از مدت هر منزل در هر حد این الکا مغرب خدام کرد
 کرد و در بدست تسلیم و بویان سرکار خواهم نمود و بعد از پیش قدم مبارک بیای چادر قلعه رسید که در رویه بطریق مبارک قدم
 مبارک بگذاردم اینهمه خدمات برای آن بجای آورم که زیاده ازین خوشتر می سلیمان شود و سپاه حضرت نظر اقبال شریف
 مدت محروم از مال و عیال خود نیستند و بعد از التماس نده در چند برای نماید و خود اندک است و دیگر تصنیع اوقات نیکو
 کرد و نظر بر نه سپاه با نداشتند صد هزار من غل که جلال حیل سرکار در انبار خانه ذخیره دیده رفت و حضور ارسال دارم و بخت
 که از زبانی جلال بعرض رسید و جواب کلمات نامحسوب و لغو فرمودند که اگر ابوالحسن از فرموده حکم با پیروان نیت بعد که دست
 حاضر شود و تا سر و گردن او بسبب حاضر از ندانم که تقاضای مرگ است یا نیت بعد از علی الرحمه و توبت ابوالحسن
 فرمودند که احکام بنام مقتدایان برابر معجز برادران صادر شود که چنانچه از خطر خطر کرباس بطول و در دفعه عرض کردیم
 و خدمت باک و موت و دیگر حاصل طوکر یار و از خدمت سازند که از سر نو خندق انبیا شده شود و سامان بوزن سرانجام
 باید از شنیدن این حکم بعضی پر زده در میان بر زبان آورند که ای وای بدش که باز سرانجام خطر خطا و برگردن خندق
 بر روی کار آید کاش که التماس ابوالحسن بدیال در باب ارسال غل شرف قبول می یافت تا هم وسیله بقای حیات ما کرده
 و هم میان جوایهای غل سرکار بر نمودن خاک و انباشتن خندق می آید خود و بزرگ تشکر که بکر فکر فرود رفتند مگر اطفال فارغ
 از هجوم طال و بیکار در درگاه بفرغ مال در خود اندن نصاب و درین بجز خصال شش **ف** فاعلات فاعلات فاعلات
 فاعلات باز و بکر ملشد و قرن آب حیات خانه من خضر راه شوق نند در همی جابرجا و خوشی موجب کرد و شیری
 نسکه بر هم خورد و جای بکلی بر باد رفت و مردگار و قول کشف و فعل کرد و هم نام رسم دادن از جهان رفتن کرده
 و خبر در رفته ناره عمر نادان دین و ام بی سر و پا کشت تشکر افتد که با و رفت نوم خواب شبی رفتن بعد دوری از
 خطره کام خان و مان کو یکسی دانند که اینها نیز نیست جنب بدو چار بسیار نیکو بام زنده مسکه دین و غرضین
 بنیه صوف پس مانده است از خوردن و پوشیدن ما محض نام عام حول و حوا سال اسبوح هفته شهادت منقضي و در خط مبارک
 و خفت شد تمام نیست شنبه چهار دین احد کشید است لیک از کلفت ندانم این کدام است انکدام نیست غیر از حضرت زنده
 ما را هیچ کار غداره بکرده مباداد و فجر مغرب صبح و شام نون و رنگ ریج بوی و باد عین و غیم ضعی از دوشن نند و خوش

کشته بود و السلام نور و هم شعبان از زبان کاروانان زبر حصار بعضی رسید که بعد فراغ کار آنها بان تیر و دست مردم پنج
 بار و ده کجیهای بروج شکسته شدند تا ری که مراد از مد نفست بر کرد و نه برای آتش دادن چشم بر راه حکم اند فرمودند که
 اول جماعت که در مور حال استقامت دارند شهرت یورش و اظهار تهوری اطراف حصار نفوذ نای و هوای بیاد دارند بلند
 تا محصوران و بیاض خبر یافتند که بروج و حصار مانند کمره کوکبا را فرایم آید بعد در نقب آتش زنند از آنکه عید از راق و دیگر
 محصوران ازین ماجرا اطلاع یافتند و در میدان و تفحص نمودن راه نقب کار و دستاورد بکار برده و در معرفت حصار و وسیع نمودن
 مکان مقابل نقب مارا پیدا نموده دستباری سنگ تراشان حلقه شیشه و طلا در آن جا بکشد و دستاورد دست خاک
 سنگ مقابل آنرا بر آورده باروت یک نفب منفذ آن در دیده بر آورده و در دو نفب دیگر قدری باروت آورده
 آنقدر آب در آن بر دو نفب انداخته بودند که خاطر آنها از فرزندین بروج و دیوار برای مردم انظار حصار باره جمع کردند
 و در آن حالت صدای در و در دیگر مسا در آن غلغله کردند که در وقت جمعی بالای حصار بر آمدند کار بردن آن توپخانه که چشم بر راه بالا رفت
 آنجا بود و در چشم آتش زن یک نفب نمودند و در آن آتش و در آن از آنکه بیشتر باروت از آنکه فکوشندان از آب صنایع
 کشته بود و باره در دیده بودند و قضا بر بدن بروج حدت قوت باروت طرف مردمان پادشاهی زیاده کار خود ساخت و در
 طرف العین بیشتر از غلغله توپخانه و تفکیک آن مرحله و تماشایان و مستعد سپاهی که یورش بر او سوختند و زیر شکنجه ای آدم را
 آوردند و جمع کثیر قریب بعد و سال حیرت که تعداد هشتان میر رسید هم خواب حدم کردند و در آنجا جمعی از مردم نای بکار آمدند
 و بعد و دی حصار از اطراف نیز تفحصات در یافتند که در آن مرحله برای یورش چشم بر راه پدید آمدن رخنه راه یورش و
 بر فاشن حجاب دیوار بودند اما تفسیر بر عکس و در آنجا و او و چنان و او و یای کشته شدن و زخمی کردن و دست و پا با حقن مردم کاری
 کار طلب بلند کردند و در دو غبار و در دو باروت و افشاندن بروج طرف مردم پادشاهی سبب نظریاتی باز رخنه گان گرفت که مردم قلع
 فرصت و قضا را از دست نداده خود را با حربه نای جانستمان چون طایر آسمان از بالا رسانده آفت جان باقی ماندگان مرصع
 توپخانه که دیده مور حال را متفرق شده بعد عرض حکم خنده و اخراج آن کرده و حال نمودند و بعد سعی بسیار که جمعی از هر دو طرف
 و زخمی گشتند و در حال نا فایم کردند و هنوز جا که مردم نموده بودند و تحقیق تعداد جانبا در آن در میان بود که نقب دوم را آتش
 خدین بر آتش سنگ خور و در کلان چون طایران هوا با بروج ستار آمده یک ستور سابق بیشتر بر مردم پادشاهی فرود آمدند و
 فریاد و غوغا گشتن و زخمی گشتن آن بر آتش شمار رسید و مضاعف شمار سابق که تعداد آنها بعد و در حرف غوغا و نقب

منبر و ضلع و فک کشند از آنجا بعضی غوغای نفس جان و دندان و دست و پا به داده بودند و او را بگفتند ما باز وی سنگهای گران
 بهایابی صهار جید را آورده بودیم و دندان طبع برالاس و با قوت تیز نموده از روی دیگر سوار و چشم نمیدانستیم که از ضرب سنگ دست
 با دندان طبع به باد فضاخو اجماد و جوی با دل زار و سر و پا نکند میان بدنه هر چند سنگ و سنگ بر سر خیزیم الا کس شکل دل از صفا
 کو لکنه بر میگردد و قیامت دستهای ما و دامن او محصوران خیره سر ما به دیگر نبوی چشم آورده ما خند با جوج و با جوج از عقب حصار برآید
 خوشند که در محله ای اطراف حصار که از سعی بهادریان تیر شکار و در انتظار دست نشانی و تیر کشند بود در جل فامت و در غیاب را آنگاه
 بهادری و خجک با دلاوران درم جو و خیر دلا شغال خود سید به خند انجامد و داشت و مکارانش با از هر طرف و کنار بر روی کار آمد
 و دران نزد و خود بهر ضعیف کار آمدند و طرد خنجر که بهر دشت بر پا کرد و بدو کشت گمان مردم با و شای از هر تیر شکار و عدو خنجر که
 موافق آمد با وجود که فیروز خنجر و دران جنگ نرد و دستا نه ظهور آورد و علاج خوبی آنها خوانست نمود و بعد از ضربیدن این تیر شمشیر غضب
 سلطان شکار و کرد و حکم طلب سوار می کشند فرموده با افواج قاهره رکاب با برکات و داد و دند و ابران جلالت شعار تیر شکار
 اطراف پا شاه کرد و در و فاجع آمدند و خبر دستم جنگ افتاب عالم فرو بردخت خود سید شجاع سوار کشند اصلا از بدنه پا
 کو ل توپ و تفنگ نه نموده فرمودند سوار می فاض بکمان کول رس برده بهادریان درم جو و دلاوران شغال خوبی با کانه قدم همگر
 کار را نکند آتش بر روی شمشیر بر داند با وجود رسیدن کول و بردن دست یکی از خواص نزدیک تخت روان با کمال ادب و وسوسا
 که براس کا طرنداده شجاعت و تهوری که در آن روز از ان با و شاه عدو مال سکنه را اقبال ظهور آورده اگر از اسباب در خواب سید
 زهره شمشیر آب سبک دید و از فیروز خنجر و دیگر سوار شمشیران نرد و دستا در رکاب با و شاه که شمشیران ظهور آورد و هیچ مانع
 بود که آب تیغ فوج در با سوج از سر حصار غلظت شمشیران بگذرد و وجود محصور را نرا با دقتا و دیر و نیالت با و دایان بی محل محفل
 نرد و بهادریان کشت و کشت که دین و سلطان فضل بر شغال تقصیر کو مکت فک کمان چتر ابر بر سر داشتند علم کرد و با و برافزشتن کوس رعد
 بلند و از دست خند با خیلان سحاب آب و قنار و صدای تیر لال افزای برق قنار زنان زده کرد راه رسیده اطراف فوج با و شای
 فرو کردند و از هر طرف کوه کوه سیلاب کوه را بچشم در آمد **س** بر آید یکی سیخ از تیغ کوه لغیر از غریبین به کوه خیش
 و از آن زمین و زمان تو کفنی کجوا بریدن جهان جو با دین بستان با دید تیر تو کفنی شده با و بر سطح و زان سوار برین شکر تیر
 جنگ از قله هر گول با و رعد و مکت و مقدمه کار را با کجای رسید که مردم با و شاه عالم بستان بر کرد و بدید و آنها خبر ترکشند و آب از
 سینه سپان گذشت و قابوی نرد و نماد و زشتت با برش و از صدمه ای سیلاب با و دند و فلک آس کبل فرو رفت و بر

نشینان چهار رتبه چهار فرصت و وقت را غنیمت دانستند از قلوب برآمده بی باکان بر سر حال کشیدند و توبای از دماغ بیکرک سببی بسیار و خرج
 سلطنتی بالایی و در هر برده بود و باستانی تصرف شدند و هر چه توانستند برداشته بودند آنچه برداشتن آن متعذر بود و پنج زده تا بود و فتنه
 و جو بهای کلان که با چندین هزار جوان بر انداختن و خروج سلطنتی و شغف بیکران و فتنه باقی در خندق انداخته شده بودند و در حصار
 و در خندق چون مال غنایان دست بدست از خندق بر آورده و بیشتر و نمایان بر روی کار آورده و قلوب آورده و معالی سید و در ساختن و فتنه
 که از بریدن بر چهارم رسید و بود و ساخت و بر میان حال میگفتند **و** در خوش بود که بر آید که نهند و کار اگر چه بالایی عین عاقل
 فوج در با موی گشته بود اما اگر نهادن همراه خیر و در جنگ و با بی ملکات کی با آورده در رویا بی لا و کل غلظت زمان ثبات قدم و زنده
 و او نه روی و او و حمله ای هر دو را با هم و نه لیکن فایده بر روی کار نمی آید قبل قیامت چهل هزار و در هر روز از جمله قتلان فایده که در سوار بی
 همراه بود و از رسیدن کول توب و صدقات با و و با مان از با و در آید و عطا رقتا بقصد آن ملای با گمان میکردش و در آورده و گمان را با
 شاه مرزایی بنمود هر که جو که در خندق خود بی حال از خود رفته و هر که از خیمه شانش صاحب خانه که در هر چند انقباض کم بود اما توب
 میرسد و از هر برج که صدای فتنه توب بلند میگفت عالی را از هر دو بر میبخت و در آید و از زیر دم تفک و در عذر صدای زنجور و در افکشی
 نو آغاز که بجای جنگ و در نو آخته میشد صوفی شتران بر دم زرم راست با و در خدی ساخته بر نفس ملای آورد و در در نفس عجب شایسته
 میان هم نزد او یکی گفت که ای ابرج افتاد که دام نیست و دیگری در جواب بر آشفته که نمی بینی که در دو ماروت برده و بجای گشته و است
 این خبره شنس او را گرفته و هوای زیر شنس با بان علاوه آن گشته برج ننگنه و سالم چگونه فرق توان نمود یکی از روی غنیمت
 که با بان از شدت با و و با بان که گشته اند و نمی بیند و جو بهای جوان از خندق را برده بالایی هم جیده راه رفته و راه بصورت و دیوار و
 ساخته اند آن یکی از روی انقب و دست جبر بر هم ساخته میگفت که چگونه درین نزدیکی دیوار افتاده و بارین غلظت درست نموده
 تا آنکه گفتگو بدین شام انجامید و کار بمقا بله فتنه بجای کشید و هر چند بر هم زدند که فغان از دست ده آن خنده گمان ازین گفته و معالی
 از هر گوشه و کنار و بدیده میبای و دفع فتنه و باز گشته در شخص و در بین افتادند اما چون شام شد تحقیق آن مجبوران نزد آن مجبوران
 نامشخص ماند و عده به پنج آن بصبح افتاد و شکری بجای خود آرام گرفت **و** و کرد و در چون کینه لا چوره را بر آورده و از
 با قوت زده و در و دیگر با و شاه گنورستان غازی با عیان سلطنت بقصد آنکه لقب میوه را بکنند خود شنس داده بود و شنس را
 سوار بی فرمانید **و** به توبس نشسته نشسته بر شکوه جو خوشید خشنده بالایی که در افتاد و در با بی شکری و جو بهای
 زده پوش کردن ازین فوج جمله که در تصرف و با خون ملان شد حجاب آشکارا میران همه جایجا و در شاه که بجای که کسب نمود و

زکلی در بهادران سید بود و منشی **ولی** هم جویندی هم سر پیش **کجی** سرخ پوشید از چشم خشن ز در خیره شدن باقیم کجی خوشان کرد از انور چشم
 ولی هم جویندی را باخته کلک برکت قبیلان منیر و جوینده تو زده اسنان کند و حکم خسر و خشم سیاه هر چند خوشند تقیب سیریم پیشند
 و مکرر در بی تحقیق سبب تغییر افتادند اما من **کجی** کا و منورند فایده در کشیدند تا اگر از زبان جاسوس راست گفتار بر سر کار اطلاع
 یافتند و ظاهر شد که محصوران ماروت آنرا پاک رفتند قتل آنرا بریده برده اند لهذا از خیال آن حجت و جوینده آید تهمین پوشش برور
 دیگر موقوف دانسته کجی را مراجعت نمودند بلکه چون در آن نزد قهر و در محاکم و در خیمه رسیده بود و جیمی دیگر زخمی گشته بودند
 میجای خیز و جنگ سرور بی فوج و اخیار و نرد و شیر فلک با دستان براده و محمد غلام **شاه** واکه استند خیار و زعدم و وجود ابوالحسن
 را ملک بان نیستند ارکان سلطه لغیر سرانده هرگاه منیر و همورهای منیر و نواح حیدر آباد منیر با دستانه کنوستان در آمده باشند
 ابوالحسن سوخته آخر که ساره طالع او در برور و در مال اخراج است تا خیز و زنه عمار و ست و بای لا حاصل و گویند در و
 دیگر برور و منیر و دیوانه جان کفایت شعار و حکام آباد کار و در باب عدالت حکام منسوب نموده حکم که در اینجا در اینجا و حیدر آباد
 در دنا تر و احکام می نوشتند و بعد از جمع خان جویات را برای احتیاط منیر مقرر نموده و نمودند که بعضی را هم کفار و عتبات
 دیگر که ابوالحسن بدین رواج داده از شهر بر طرف سازند و بجا نه مارا صهار ساخته سید با نایه حکایت غریب انکیه فکری
 پس توام الدینان با وجود آنکه بدین وجان خلاف دیگر اهل ایران در شیر قله که در چند نام و است خانی که روزی یکی از فضلای
 ایران که بدم و مصاحب بود گفت که هیچ کس از مومنان و صالحان و سادات صحیح الثب و فضلادرین قله محصور اند و اینهمه می
 در شیر قله و خرابی محصوران ولی ما موسی خیال و غیره ندان آنها میماند و در جواب گفت که اگر امام حسین خود در قله است
 در شیر قله و خرابی محصوران ولی ما موسی خیال و غیره ندان آنها میماند و در جواب گفت که اگر امام حسین خود در قله است
 آن کلام به نیت اتفاق با محصوران و دیگر بنای که منیر آن تعیل طول کلام دارد و مضطرب کرد و دید و خیز و زنه از نظر اعتبار
 انداخته بلکه مقید ساخته اموال او را ضبط و در آورده باز قلم غفور بر جریده اعمال او کشیده بخت میر تیشی که به جلاخان و دیگر
 و لیاخته بخیزنده بود و از قبول ابایم و دند و کار و نوجان از نایب بی استقلال است و فرمودند آری گفته اند **کسی** در
 منقسم افغان و او با غیر از قدرت حق نیست و نایب یکی را ساخت با توفیق و مساز که منیر آرد و سرافروری سرافرازی یکی
 الی سعادت کرد و بدین نام که منیر و نوجانی تو کام منیر رسته سخن گفتان که خبر کم در باده بعضی فقره نام سبب کجی در منیر آمده
 از ملا خط طول کلام بدینجا رسیده و منقطع ساخته خبر باقی سوانح شیر قله برداشته با تمام میرساند چون اکثر نوکران ابوالحسن و جویان

پادشاه عالیجناب آرد و در محاسب و خطای خطاب عمده و فائز و سپ و قبل و جوهر که بنویسند تفصیل آن نمی بردند و بعد از آنکه کشند
و شیخ مناج سبب شهرت آنرا و خبر داده و جمیع لشکر پادشاهی دار و ابو الحسن بقید ساخته خانه او را ضبط نموده بود و از اعیان
عبد الزراق لاری که مخاطب مصطفی خان بود و عبد الله خان چینی افغان با ابو الحسن نمائند لغات او و آخر سوال که از محاصره قریب
هشت ماه باند مل و جان از طرف ابو الحسن میگویند و شرط جانشانی مقدم رسانند آخر کار عبد الله خان نیز غنیمت بارگاه
سلطنت حضرت قلمه مکان بگرام و جام و دهنه از گشته و عده اقتراح در دوازه بر روی لشکر پادشاهی بمیان آورد و کمر
برای عبد الزراق خان لاری فرمان و قول شهرت از روی شهرت از سوار با غنایت دیگر پادشاهی رفت از قبول با نموده که آن بی ادب
و فاکیش بلا غله ابرو و جان خویش نه نموده فرمان مرسل پادشاه را بر سر صوب خود بحال خود ببرد و لشکر نموده از روی بی ادبی
تمام که به تحریر تفصیل آن قلم را بر کتف بندار و داده نموده انداخت و بر بانی جاسوس که فرمان بگرام استالت آورده بود جواب
داد که این جنگ بلا تشدید جنگ که ملا می ماند عبد الزراق امیدوار است که تا نفیست و دیگر که است و دود و دهنه از سوار که با او
تبعیت نموده آخر تیغ بر روی آن منهدم که ملاکت میدهند و نباید که بگویند و دود و دهنه از سوار که با او
بعد از رسیدن از روی اعتراض ظاهری فرمودند و چینی یک لاری با لاری اما در باطن نظر بر پاس حق ملک او از حقین گفتند
چنانچه توجیه انتهای سرانجام کار ملک حلالی او آنکه بطور اشد خود را از خود جدا کردند و در خدایا وجود تردیدات نمایان بسیار
که در بوشش بطور آمد و مکرر انباشت شد و از خدین بر از خطر طیار از خاک و خشک شاک انداختن برادران جاد بای خود
و او هم که از قوط و با هر طایفه بای نفر آخرت میکرد و میداد و در بوشش و هر طایفه بای آنکه در بوشش و در بوشش و در بوشش
جان شمار که کار حقیق کردیدن قلمه میرسد باز از سبب خبر در کشتن محصوران ماه و دهنه از سوار که با او
شیرین را به تلخی ناگهانی بیامد و اندک کاری ساخته نشد و قلمه بدست نیامد اما آخر اقبال عالم گیر پادشاه غازی کار خود
و بعد از محاصره هشت ماه و دهنه از سوار که با او و تیغ و سنان چنانچه بعضی میان می آورد و تصرف سازان کنوکت و راند
و اگر سو آنکه سال سی و یک جلوس عالمگیر پادشاه مطابق سنه هزار و شصت و دو و آخر ماه ذی قعدة شروع سال سی و یک از جلوس
مطابق سنه هزار و شصت و دو هجری القومیه سی و دو هشتاد و دو که بواسطت دست خان افغان بی برسل بگرام با عبد الله
چینی نوکر معتبر ابو الحسن که صاحب انضای در دوازه منهدم که کهر کی نوچه ساخت بمیان آمد و باز از سبب مانده روح اشد خان
و دست خان و صف کشان و خواجده ملک رحم خان که مخاطب خان شاه خان در حله دی و در تردید و یورش سر فراری می یافت بود

بدستباری زنده با آسمان رفعت بالایی و علمه و راههای اطراف که از ضرب توپها شکست و ریخت بهم رسانده بود و با ستاره
 عبد القادر خان بنی و اهل حصار شدند و با دشتا هزاره محمد غلام شاه با توج خود طرف دروازه آمد چشم بر باد فتح التیاب برپا شد
 بود و در حالیکه که بهادران فکله کبر خود را بر دروازه رسانده بودند و بخت مردم و کفن در دروازه بر داشتند و صدای صفوح گشتن
 قلعه بلند که در عبد القادر خان لاری اطلاع یافته فرصت بخت کردن نبودن هیچ نیافتد از راه چوکی شجاعت و شهوری و اتی و قوی ملک
 یکدست شمشیر و دست دیگر سبک کفش بر پشت لب عار و سوار گشته خود را با داده و دروازه نفر مقابل فوج با دشتا که آن مقابل
 رسیدن در دروازه و انموده بودند و سیلاب فوج با دشتا بی تمام قلعه را گرفته بود و رسید با وجود دوران آشوب و فحاشی عبد القادر
 نیز شرف گشته خود را مانند قطره که بر رویا افتد با ذره که با خود سینه همسری نماید بر فوج زده از راه جلالت و شهوری که بخت را
 نباید مردانه و درست و باز دهنده و غیره که تا جان و ارم نه راه ابو الحسن جو ارم نمود و مردم قدم شمشیر گذاشته مقابل هزاره
 که شمشیر بر روی و دهنده خون خویش دست بازاری نمود و افتد زخم شمشیر و شمشیر بر روی نیز دنگ که از کافیه سر گرفته تا با شمشیر
 با زخمهای کاری شمشیر بدو رسیده اما چون اجل از رسید و بود و در دروازه قلعه را که از پا و دهنده جنگ کنار گشت
 و دروازه زخم کاری بر چهره او رسیده و بعد که بخت ششانی شمشیر و چینی او و در کفش بگردد چشم هم بگردد زخم کاری رسیده
 در تمام زخم بدن زخمهای ستاره و شمار بدیده و آب هم زخمهای شمشیر بر دهنده و شمشیر زنده بختان لب را با چنان است
 گذاشته خود را بخود واری تمام بالای لب نگاه داشت تا آنکه آب او را با چوکی که در نو آبی او که مرسوم میانه بگردد و بجا
 درخت نار جل گشتن سال رسانید و او بی به الطای در رفت خود را از آب انداخت تا آنکه میوه در درون جمع از مردم
 حسینی بگردد را با بخت گذاشته و بخت لب و علامات و یک شمشیر شجاعت کرد از راه عروت آن نیم سبیل از چوکی
 را با لب و براق بر چهار پای بر دهنده بختان او رسانید و مردم او خبر یافته به التیام خبر اشتهای او بر داشتند این شمشیر
 چه شجاعت و اتی او نوشته شد باقی دیگر اشتهای ملک علایی آن بهادر شمشیر زده آن شاه الله تعالی بگردد زخم خواند
 و با لجه و بعد که از صدای دار و کبر ابو الحسن گشته آخر خبر رسیده و از خروج و فرغ اندرون و بیرون بلند کرد و بدو ابوالحسن
 بر خفته ششانی محل که شمشیر از همه علی طلبیده و دایع ساخته با دهنده خود را ساخته بدو آن مکان خاص خود بر آمده بودند
 ملکین خویش شمشیر و خیم بر راه بهانههای ناخوانده داشته چون وقت طعام خوردن او رسیده بود برای طعام کشیدن
 ناکید نمود و بعد از آن روح الله خان و مختار خان با نامزد و ملا و دیگر رسیدند و بر سلام علیک زمانی بر سر بخت نمود

و قار سلطه را از دست نداده جواب سلام ملکیت همه را با ظهار خود و اری و نعظیم داده بهر کدام از راه گرم جویشی و فصاحت کلام
 نکلیم کرد و اری عقلای تجرید کار گفته اند هرگاه صاحب ثروتان برگشته آخر را با خیل لیل و نهار سر و کار بکار روند و جزو ملک
 ملکان حاکم مردم از کار بکار رزاکت خود صلی بر داری از دست نداده و بجز خندان رضا و حصار تسلیم جاره کار بخوبید **س**
 با تیر قضا سپهر بخوبی بنیاز با لیل و نهار بر همه حصار خندان رنما کنین حصار از تسلیم با خیل جوارت جویند بکار تا آخر صبح بام
 صحبت مفاق داشته چون بکاران خیر طعام کشیدن آرد و بعضی از امر اذن خوردن جویند بکلیف هم کشیدن بیدان
 و بعضی بی مردمان صلاح در مازون ساعتی نمیدادند تا بفریاد مضائقه نموده مرضی خشنود خندان با یکدیگر کس نبرکی
 خبر خوردن کردید روح اشد خنان گفت در میان از روی تیر رسیده که این کدام وقت طعام میل نمودن است ابو الحسن مطلب سواد
 روح اشد خنان گفت میدانم اما درین تعبیه ام که در خیانت نشوین چگونه رغبت طعام خوردن نمایم ابو الحسن جواب داد که موافق
 طریق چه هست بگویند اما اعتقاد من بکذا که مراد شاه و کذا را از فریده است و در هیچ وقتی و حالتی نظر لطف از منده خود و مادر
 و زرق و معصوم او برساند اگر چه بدی و مادر بی خبر کانم بدام و راه و بگردانده اند اما چندین گاه نقایصی مصلحت برادر و کار
 من درین بود که مدت پانزده سال من بلباس نقیری گذراندم باید که نظر فضل او بر من عاجز افتاد بی اگر مرا تصور
 بزرگ کار گذشتند و در وقت ساعت واحد داده سلطه برای من آماده ساخت اهدا شد بهوس از روی دلم نگاشت گهنا
 کرد و با تصرف آوردم الحال هم که مراد از مکافات اعمالی باشد که از من در دام سلطه سرزده و نظر لطف از من بر داشته
 باز نگه نمایم که مرا اختیار مرا که امید زیت خنیا سال معدود مانده بدست مثل الیگر باو شاه و دیدار داده **س** مراد او
 ما نشان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود و اراوت اوست **الف** القصد بعد که پس سواری طلبیده با لای مردار یک در
 کردن داشت که با فائق امر اسوار شدند چون باو شاه برادر و عظیم **س** برادر و از آنده خیمه خنجر و فرود آمده انتظار
 نزد او حاضر شدند ابو الحسن با ظهار بنیاست مال مراد یک در کردن داشت برادر و از آنده نظر گذرانده شاه قبول نموده دست
 بر داشت آورد و حضرت خلد مکان نیز با او مسلک که در خور سلطین خطابش حرم بدین رسید نموده و با عز از نگاه داشت بعد از
 خیمه در جنبانی نرمانی خوانند و بدون آنکه تکلیف لازمست بفرمانده روانه دولت آباد ساختند فراخ و ضروری از خوراک
 و پوشاک خوشبوی که بفرمان بمان تواند گذرانده مقرر فرموده عبده که روح اشد و دیگر مقصد باین به ضبط و تحض اموال ابو الحسن
 و دیگر نوکران عمده او بر او خنده و بر حقیقت بر آیدن خند الزام مقابل فوج باو شای و بر سرش تن زخمی شنبه اطلاع نمیشد

و در او عالمی که از خود خبر داشت و رمعی باقی داشت بر داشت زور روح الله خان آوردند و هر یک نظر صرف بنگهان برداشت و بفرموده اید که این
 همین لاری تا باک بی ادب است سر او را بریده بر سر دروازه باید او بکشت روح الله خان گفته بر مرده که اصلا اسب حیات او نیست بچشم
 بریدن از روت و در پت حقیقت او را عرض می نمودند که حضرت خدا مکان بر سر گذشت جرات و جلالت انتهایی شرط تکالیفی او اطلاع نمیداد
 از راه انصاف و قدر دانی حکم نموده که در مراجع فزونی و مهندی از حضور برای علاج آوردند و حقیقت زخم را و اسب بقای حیات او را
 بر روی فرسایند و روح الله خان را که خبر طلب فرمودند که اگر ابو شمس بن عبد الرزاق لاری یک بوکر دیگر ملک هلال مسدودت در سحر
 قلعه زبده ازین صرف اوقات باید نمود و بعد که جراحان بر زخمهای او اطلاع یافتند بفرسایند که خرب معنی در زخم او است باری آید
 سواي آن زخم با لاری زخم بسیار دارد که بشمار میتوان آورد و اگر چه یک چشم از زخم او محفوظ مانده اما شاید بنویسد و چشم او است
 فرسوده باز برای علاج و چاره داری او فرمودند بعد از تقاضای سبزه را و بفرسایند که عبد الرزاق که چشم او اندوه و بگلنت زبان
 حرف میزد و اسب را و میبوی دارد حکم نمودند از طرف ما بجام رسانند که با فقیر است ترا بخشیدم پس بگلان عبد القادر نام با دیگر پس
 که قابلیت ندارد است پس بفرسایند که بجنب سر فراری باید و از طرف ما بر ترسیدم تا عقوبت و عطا و منصب و دیگر عنایات بجا آوردند
 بعد که این بجام سر با لطف و حسن با چوشت و خفا بخش جرم پذیر آن بهادر ملک هلال سبزه بگلنت زبان بعد تقدیم او است که
 خودی قدر دانی جواب داد که این امر بخدا جان سخت تا حال بر نیامده اما بدین حال اسب حیات و استن خیال محال بعد اگر حق بخانه و شفا
 بالهادر کمال فضل و قدرت خود را حیات که ناز و بخشید این دست و پا باشد تقدیم مراسم بوکر می عاکی با چوشت و بنویسد که و بوکر پس
 رسیدن اجتماع در ظاهر قدری اشترطال بر چهره با چوشت معلوم کرد و اما از راه انصاف آفرین گفته فرمودند بعد بجهت کامل حقیقت
 بفرسایند و از جمله اموال او که بیشتر می بجا و نه مراجع رفته و قدری بفرسایند و بگلان در آمده باقی را بدو بخشیدند و تمامه و کرا و بگل
 بوکر خود را در انداخته از اموال ابو شمس بعد فقر و بفرسایند و در آن شخصیت و هشت لکت نجاه و دیگر در همین بود و کرد و بجهت و سبزه را و بوکر
 که بخت از ریشش که در و بختنا و لکت و در هزار و بیست و پنجاه سوای بوا بر مرصع آلات و ظروف طلا و نقره بفرسایند و جمع دانی بگلنت
 و با نژده کرد و بفرسایند که کسی که و ام و در فقر صرف نیست که در دنیا هیچ نفع میرسد الکرم که درین تردد و مخاطب ملقت خاشاک
 و آخر خطاب میرخان سر فراری یافت و در دست تعدادان حضور گفته شد هیچ فکری که بکند و بکند که نماند پس انداخته و دیگر بفر
 حقیقت اصل کلکند و توصیف بجام او و جو بهایی بشهر و طاق آب و جوای اسیر زمین و جنبهای سبزه نام و میر حاکم آن
 مرز و بوم اگر بر و از مرز سرشته سخن باز نیامد بچشمی بکار که در قلع و قمع کوکله نماند که در حد و ابایی را چه و بوری است که سلطان

[illegible]

را همراه گرفته و به آنجا آورده ملازمین فرموده که منبر را با چنانچه سیدی افرینش در قوم کفار از جمله مردان و زنان و بلی اعتبار میباشد
 استظهار داشت زیاده بر آن در زشتی صورت عجب که به نظر بدینست و اندک شده بود که کاری نبود و از خیمه بیرون فرستادیم آمده بود
 این محکم کردید اگر بعد از مصلحت ملازمین متفانهای مصلحت منصف چهارم را در سوار سر فراری بخت بدید اما هرگاه نگاه
 هر یکی از امرای حضور بر روی افتاد و صورت مکرده او را دیده آنرا منصف را نام آن زشت صورت بدنام نموده بی اختیار
 کشیده بی ادبانه لاجرم بر زبان او جاری میگردد و ناگهان باندک فرصت بود و سه هفته کشید باطل یعنی بیکان اصلی خود نشسته
 و پس در همان روز را در راه از جمله آنها سر فرار ساختند و برای تسخیر فلان دهی که در تصرف سعود حبشی بجای بودی ^{از آنجا} ^و ^{بجای} ^{بودی}
 بهادر فرزند عجب برادر باو شایسته ازاده محمد عظیم شاه نمود و در عرض فرمودند و دست و خیزد سوار همراه فرزند عجب مقرر
 فرموده نظر بر عدم بای باقی و بر ساندن جاکیر تمام علیه همراه فرزند عجب مقرر فرموده بخواجه نقدی حکم نمودند و از عقب
 فرزند عجب باو شایسته ازاده محمد عظیم را با جیل چهار سوار و نوکچانی شیار برای شست گری فرزند عجب باو شایسته ازاده محمد
 ساختند خود بدولت با فرزند عجب عالم شانی بعد از سبب دولت نواح و در مجاهدت باو اایل و رح التانی را به نظر داشت
 طرف نظر باو را فرستادند بعد رسیدن به نظر را به مدیر ابوالحسن را که برای و ستادان دولت و باو همراه جانب سار را
 مقرر کرده بودند و لغایت حال بسبب بعضی موانع در رکاب همراه بود و نقلد مکرر و اندک ساختند و دیگر برای سرانجام دادن
 با کتاج آنچه خوب طبیعت ابوالحسن پیدا نمیکند فرمودند و ایل جادی الاول در سوار و کلیر که ترفند اول فرموده بعد از زیارت حضرت
 سید محمد کبیر در راز قدس سره هفت مقام نموده منوجه بجای آوردند و در آخر ماه اندک در حوالی بجای و مغرب خیمه مقرر گشت که در آنجا
 شهر و نواح بجای آورد که بسبب حوادث لیل و نهار خیمه بیدار و در آنجا میزبان و خیریه بخشیدند و حکم جادی و تعمیر عمارت و در
 شکست که نمودند که **سوار سال ۱۰۳۵** **مطابق این هزار و دویست و هجده** **هجری** **۱۰۳۵** **مطابق این هزار و دویست و هجده** **هجری**
 وقت عبور از قصبه تسخیر فلان دهی نزد یک قلعه با کفایتون که از حمله قلعه های قلیه سینه و نواح بجای و رست رسید و شنید که قلعه دار
 آنها فرود نموده و در آنجا اهل خود سال او را که از طرف بجای و بی حارس بود و قلعه دار قرار داده اند حکم محاصره آن نمودند
 محصوران چند روز دست و پای را حامل زده آخر همه کلبه قلعه آواره رجوع آوردند بعد از غرض انقله را عظیم ^{مقرر} ^{شد} ^{کرد} ^{مردم}
 و بسبب رسیدن ایام بر کفالت بوجب حکم باو شایسته ازاده محمد عظیم را برای فرزند عجب باو شایسته ازاده محمد
 اول به معهوده و محو و که از حبشی های کین سال بجای آورد و به تمام اطاعت و عاقبت اندیشی نمودن سر مانع سر از قول

منتهی و نهایت و سوس با بر سر داشت و شب و روز از اندیشه مال کار آن ترزل خاطر سپید برین اندک کمال گذشت آخر
 مقدمه این جوهر خالص بود و شاه از راه فضل و خاندان و پروری فرمودند که در خانه خاطر از خدمت خیانت محمد را در دست
 چون از خانه روان واقعی است و در دوش و کنار ما بازی کرده در حجاب خلافت مرعشی باقیچه را در چشم نای فرو و بود و چنانچه
 یکی او را سجال فرمود و خود است که خطاب عرض قلمی آن که بر او بدان مخاطب و سر تازی کشید و فرمود که چون از خانه روان که اگر خط
 سر میزد و بغیر خطاب بای اعتراف می نمودند تا اصل اسم و دانسته زبان زد کرد و کم نام شد و خود را قابل خطاب بدردم
 نمیدانم امیدوارم که بر اسم خاندان خطاب خطا شود و بشم نموده قبول فرمود و چون محرر او را قیامت همراه محمد مراد خان بود و بر شمع
 و اطوار او محرمیت تمام داشت و مطلع بود و هر یک از چند جفتی همان اندرون و بیرون با او گفت که جوهر و مرصع آلات خوانی را بعد
 شمار کمال داشته با جوهر کم قیمت عوض نماید آن بزرگ منش نظر بر امانت ولی تحت راضی نشد و اصلا تعریف و خیانت در و نمود و مکر
 از زبان او شنید که حق بجانب از برکت امانت و عدم خیانت در حجاب ایم که کمال خطه کلی ابرو نمادند در میان بود و زهر و زهر را در کار
 لغو چون ذکر دینت بمان آید کلمه خندان بر زبان قاصد حق بمان میداد و هر چند بسیار می از تعلیمی است بای این زمانه و صاحب
 عرضان سوخته روزگار که حق بجانب آنهاست مع احدی را ندیدن نمیدانند و دینت و امانت داری را فعل لغو میدانند اما بر خطای
 صلاح شعار عاقبت اندیشی ظاهر است که در بر آستان برای این مع خدمت محمود به امانت و دینت تیت و برکت امانت
 و درود نرقی میباشد برای دولت و خلاصی بازخواست و این عاقبت بخیری در دینت و کم از برای خلقی امانت است
 و همان باز امانت توانست کشید و قریه نال تمام من و توان از دینت امانت داری او محض برای رضای خدا و قصد
 عدم انداز و معرفت خلقی امانت شد که برای خوشنودی مخلوقی خلقی را بر سر کشید و زهر بر سر خزان امانت بدین
 تقرب جمعی از چهره شریف و روحانی خلد مکان و ابرو و حالت این آئین که بدین صفت موصوف اند بر خدمت محمد و همه آنها نمونان
 بود و احت اما خدی که مشهور اند و سوسو و سوسو که بر احوال آنها اطلاع دارد و بر زبان قاصد بدین امانت عاقلی و خواجی اما
 بود که با وجود امانت نمودن کار و بار و در کار تغییر و متغیر و چنانچه سالی نگذشت امانت دایم جذب قلوب زهر و
 و رعایت حال مستندان را بر کفایت و کرد و آوری مال با و شاه رحمان میداد از چهل یکسانی چنان در باره رعایای مالکدار
 و زمینداران خسته نبود و فاندیس در دایم دیوانی و کن بکار بردن معاف نمودن ده و دوازده کمر و دست که است
 باقی سنوات بر دین رعایای بنفیس حال طلب بر کار بود و هر سال مقصد از آن واحد باین مقصود کرده دیوانیان برای چو

آن میرفتند و در دم و در خون با نموده مبلغی موقوفه خانه برای خود کرد و طومار نذر و نوشته آورده به فقره رجوع نمودند و بهین سبب
مبلغ کل شکم بر دوشه زمینداران نادر بود که به وصول در می آمد و بواسطه غفلت تحصیل آن منفذ اران و دیوانیان خبر محکات قطع نگرفتند
بکفالم معاف نمودند و در بی گناهیته عذر ملک آن غرضت معاف امانت رویا است بمیان آید و غلامان زبان بومعاف امانت خان گفتند
او اکتاسم نمود که مثل من خایین و کینه خور بود و که هر سال خدای لک و سربان وی لغت را بر علیه عثمان که بانی دار و معاف بنیام
و امید بخود از پادشاه قطع بخشش و از بیم فرمودند و معاف نمودیم و میدانیم که شما خزانده دنیا و آخرت را را میوه پس زنده از روی خدای
و بر این حال که با امانت خان با پاره سویی مزاج هم چندی در نیت پروانه های معافی خبری را که امانت خان داشتند آویندای قتل نمود
نوشته میدادند و پادشاه را برای خبر بنیامیت تقدیر بود و از نظر که در اندیشه خود نمودند که از لغت بود و دستبردار امانت خان مدعو بود
خبر را داده خلاف مرضی بطور آید و با امانت خان فرمودند که در مقامات و دیگر مالی و کلی است که سند معافی می بر دوشه میدهند بخوارند
اما خبر که بهر از دشواری بر کفار جاری ساختیم معاف نمودن آن بدعت و بر هم خوردن بدو و بخت خبری میکرد و در از روی زور
دست از معاف نمودن خبر یکیشید و دیگر حسن صفات آن سید و الالب بسیار است و زور اثر خوبیهایی او یکبار و واسطه فرزند
او تقرب و امر و دیوانی و کن و دیگر خدمات عمده بطریق و طایفه روزگار که کمتر مقتدی قبیله ای مردم از اتفاق افتاده
لغات حال که منتهی از دهنده سبب سر برادره بنیان بدو و مرزا یار علی که پیش آورده های حضرت غلامان بود و دایه
او بهر بود که هر چند بوی ایضا دایه ای جایی و خطاب بر دیگر هم چنان اقبال بخشد از قبول با بنید و اگر چه در اندیشه شکایتی بخیر
نامور بود و خدمات نامور را با استقلال تمام سر برادره بنید و بخت گیری و وقت زبان زود مردم شده بود و کادش تمام کار فلق است و اما آخر
کار و هر هم نامور علی فوجی که در بدو بدعت داشت و در کلی بگری تا عین مرزا با علی بر کل بسازد پادشاهی بنید هیچ سند جاری نمیکرد
بچشم پوششی و حسن نیت در اجرای کار فلق بگویند و در عرض چنان گستاخ بود که روزی جوانی از روی را برای منصب استاده کرده
پادشاه فرمودند که خود رسالتی شد در جواب التماس نمودند تا جا که با فتن و داخل جذباتی با پادشاهی رئیس سفید خوار کرد و در روزی پادشاه
او را نش میوه برای او فرستادند و زود بگر که بهر آرد نسیم عطای او را نش خاطر و در وقت غلامان انجمنی را در یافتند و تقرب
آشفته از آن بنیاد و اندیشه این رفت بعد از ای جهاد نسیم مقرری جهاد نسیم و دیگر کجا آورد و عرض نمود که نسیم سجده بهر دست
و در چنین عرضهای بکر را بی اعتراف آنجا بنیاد کرد و در تقرب ادای میبندد و تو را بی در مقدمه شرعی بجزرساند که این تو را
است شهادت او و اقبال در دار و خلاف مرضی بطور آید و فرمودند با من اب انجمنی را منظورند و پشت که ما هم تو را بی ایم و دیگر آنچه

متدین می و افغانی القضاة شیخ الاسلام سید قاضی عبدالوهاب بود بر خلاف طریق دیگر و برادران و بیکار نسبت به اکثر قضات این زمان
 بکمال معرفتی و دیانت به نتایج قضا با پیروی و نظر حرف در زبان که بیشتر بی جنبه و دروغ ادای شهادت می نمود بعد از شش شادین
 که حکم نبات حق می نمود تا مقدر میگویند که مدعی و مدعی علیه با هم صلح نمایند و بیکدیگر از جهاد امرای عالی نسب محمد باقر خان بنبره امیران است
 که باین صفت و دیگر حسن صفات موصوف است بعد از آن قاضی خان خانان خراسانی که مدت ادولانی حق میر برادرش می نمود و حق با جدر
 خدا و به یکنایه خدایات مرحوم را سر کجایم داد و دیگر شجاعت خان صفائی که از حسن دیانت و صفات کم از مدعی خلق غایبانه که با او
 او را ندیدند و از جمله شیخه های که کم منصب احمد آباد بود و بیایه چهره های چهره سوار و صوبه داری احمد آباد و چهره وجود میو و صمیم هم سرور
 یافت و در مقامات کللی و جری و مستطیع در آن می نمود و بعد از احمد خان خان عرف ظاهر ظاهر که از جری قضای شجاعت خان بود و نیز
 از باب دوستی قایمانه بیایه و دهراری و مقصدی که بی خنده صورت و دیوانی احمد آباد که مدت ها داشت رسید که علم شهرت بر
 افراخت که نزد پادشاه نهایت ابرو و اعتماد داشت و دیگر و اداری مال پادشاه باین حد تقید داشت که بعد از احمد خان برادر
 برادر حقیقی او که تجارت می نمود و از ابرار آمده در خانه اعتماد خان غر و داماشو مال تجارت برادر را که دو صند و پریشند و
 شجاعت معاف نماید سبب می نمود و خوب است که از طرف خود در هر کار و اصل سازد و احمد خان اطلاع یافته مانع آمدن خود را داد
 ساخته از ده گشته برخاست با جدا بود و رفت تا حالت فرج اعتماد خان ردی برادر ندانند و بیکر خاتمه انداخته که از نجابتی بسیار بود
 و برود رفت هر یک سبب حسن خدمت داشت او که در دیوان و دیگر خدمات تقلید سازد بحال آمد و از منصب خبر روز برادر بر خداد
 و ابروی او بی از و پادشاه هر چند در بر داشت و خاطر داری او متوجه بود که روزی میان مردم جدا شد و خان و
 غنا پادشاهان بر سر خیمه و جایی مثل گفتگو و بر فاش میان آمد و ما بین مردم داده می دانست بهر سید حضرت خلدی که آن حجه الهی
 فرمودند و پادشاهان رفته غدر می نمود و دیگر از جری خان را دان تا با نام و نشان از طرف خان و بعد الرحمن سید اسلام خان که کتبت
 بخشید و دیگر خدمات سر فراری داشتند به یکنایه دیانت نسبت نمودند و در میان خلوص خان سید صف سنگی خان خبر
 قوام الدین خان در ستم خدا و نظم و قهر طبع عالی داشت بدنامی افکار ساری می نمود و چون ازین فانی مرعوبی صغر آخرت
 که دید ابر خان عرف عبدالکیم پشی که از دستندان روزگار و شمس آورد و می خلدی که آن بود هم چنان حسد از خان و در زمره
 دیانت می گفان محبوب کرده اند و عبد الرحیم خان بیوات و امیر خان که برادر هم کشیده شدند و جاببه یکنایه دیانت پوینده اند
 اما در بعضی مقامات بسنجی زبان زوکر دیدند و از مقصدی بی جنبه های که کم منصب عبدالوهاب استر آبادی که دیوان حیدر آباد می نمود

و بابت دارایی بود و سواهی نامبر و نای سبباری از ترتیب یافته های حضرت غلامک ان از جامه نیک است و این صفت محمود بوده اند اگر
 قدا و بهر آنها چو و از سر رشته مطلب باز میماند از زبان مردم روزگار هیچ اهدای کلمات نباشد و فی الحقیقه فی عیب ذات حق است
 در ایام جا و خفا بر انداخته و دو بار که از چند سال در ملک دکن تا خدر سورت و احمد آباد و حیدر آباد و در وادی
 شدت تمام فرا گرفت و کارهای بی کشید که چون هر یک از افراد دهن جان خود را در معرض تلف میبندید کار از آن گذشته بود
 که بیکر نام خوشش و مهار بردارد و دو سیه کاسه همان کشتن ملک خوش یکا بخیمش و از آن مردود و جابر انداد و و با دهر صفت جان
 بیکر قطع و حیات هر یک کلمات افتاد که منسوبت کل کشور نامی هر را از صفی رفته کار بر کنند چنانکه از دانه طاعتون بر ابر غناب و کنار و بغل و بر
 بنا کوش و برار کشتن طاهر میگفت با دهر صدف حد فتنه هر خجی حرارت تب و تاب معلوم میکرد و در دانه ان و او کفر کوش و فتن
 و اوست از جوهر و دهن سینه بود و نامزدان بی نصفاقت هزار بار در مثل و بار بار جان میداد و در کمر کسی را کفن و قبر میری آمد
 از مردم نامی که بوسه اهل ناگهان و بارش سینه ازین جهان فانی بر سینه پستار فاس او رنگ آبادی محلی و فاس
 صدر و محمد راج که نام سینه خوبت سکه که میکان در محل برورش داده بودند با چینی دیگر از مردم عده سینه آید تا به پنج غلبه این
 انبوه یافته اند قیامت بود و با شور و با بود و اندای که از سینه جنت و جنت سال جلوس چنانچه یکدانش آمده شرح شده و آنها
 پشت سال کشید با جلد بالهاس بعضی عده ای بقصر از جا بود طرف الکوح کوچ فرمودند و دانه فاس و در و با بهر سینه و در **سوره**
مقال سبی و چهارده جلوس غلامک ان مطابق سینه هزار و صد و یک عری با دانه هزاره محمد عظمی را با چینی از مردم
 نامی و امرای کارزار روده برای فتنه و سینه سال سیکان طرف با دانه روده و کفن آید و فیر و رنگ با فتنه سینه برای عجا
 سمت را جلد و غیره روانه فرمودند و مقرب فاس حرف سینه نظام حیدر آبادی را با چینی از سینه ای روشتاس برای فتنه
 سینه با اساس عرض سینه و هر یکی برای نظام ساختن جوهر ترود و در خدمت نامورده میگوشت بند تا آنکه مقرب فاس که در خدمت
 سینه کری و کار طلبی از سینه از سینه کسان مشهور دکن بود و عقیده سینه فتنی بر ناله نزدیک کولای رسیده و با سوسان است
 کفایت برق رفتار طرف و کنار آید و برای خبر و اگر کی کفایت سینه اطلاع مکان سینه های دیگر در دکه در طغیان افغان
 شالیه ده برابر موزی ترا سواهی چینی بد خود بر آورده و خود را به سینه های سواهی طبق سینه علم شهرت بد فانی زاده و در با
 ملعون خویش بر افراخته بود و فتن نمود از اتفاقات آن بد اصل از اصل مکان خود که را بهری سینه بد بر آورده و با فتنه
 برده بعد خاطر جمع از سر انجام دها بر و دیگر خدمت اطراف بر دهنوی طالع و از کون که از رسیدن فوج با دانه ای غافل بود

باراده سیر و نعل آب باین گنجا که نزدیک حد بر کنه گیر در دره کو بهای قلب و منوار کدر که گنجا هم دیوان ناک آن شک نامکار
ملاوت عالی بر ز نقش و نگار و باغ بر از انجیر و نرودار و لاله رار احدث کرده بود با اتفاق گنکس و عیال سا هونام سیر بد کمال و
جسمی از هوا خندان و دیگر و دوسه هزار سوار و زاندر شیشه شاپین فشار سیده بعد فرغ نعل نظر بر قلب مکان و در اجهای نقب سیر با
شعب و فرور و تراکم انجیر و خار دار و در آنجا توقف و زنده اند که خلاف طریق بد رخصا کار بخور و ن شراب و صحبت ماه چنان لاله
رختار رغبت تمام داشت بغیرم پرواقت هر کارهای با و جمای نیز رفتار مقرب خان رسیده از غفلت و در شغل بود و لعب که خانه بود
کن فلان بد عاقبت اکاده نمود و در مقرب خان باراده قلعه رشید آن شقی العین ملاحظه جان خود و مکان نه نموده و متنازه که رحمت
سند از گولا بود که بنگاه او بود و نامکان آن کار نه بال جعل و حکم و ده ساخت و پشت باد و هزار سوار یکبار و هزار سوار و ده هزار
عابا از انجیری روان شد و وجود که هر امان مانع آمده از قلب آگاه بی داده گفتند که ما بین راه چندین کوتل سیر فلک سینه
اگر کسی چل مایه بی برانی سیر راه گرفتند با دامن سنگ برد از دغیو و غو جهای کلان خیال محال است آن تنور و جلالت کشین
بغضبها و در روی آنکه اگر بران کار غالب آمده کار و اگر دیدیم در وجه که خانه ما بین علم شهرت خواهم بر از پشت و اگر
فصیده و از گون گردید از درجه شهرت بی نصب نگویم که سوار شد بطریق الفا و طی مانت و منوار کدر نموده
به بعضی مکانهای قلب که میر سید اول خود با و ده سید بعده همه همراهان و عاقبت نمید و ند و ناند سرق از تنگ ای
بر از انجیر میگذشتند تا نزدیک آن اجل رسیده بکشت طالع رسیدند که بیکه بعده هر کار ای آن شک نگار و از
رسیدن فوج با دشت ای که با صلاح مرتبه ای فوج و شکر مغل نامت خبر دار شد مرتب با و ده غفلت و ناکامی مکان
اگر رسیدن انواع مغل درین مکان توهم نفس و تصور باطل است و در عالم غرور و نخوت کثرت و خمرش را با و ده خانه مراد
علاوه آن بر کرده بود حکم قطع زبان هر کار و فرموده اصلا لشکر تهیه سوار سی و مور حال بسین نه پرواقت تا امکان
بباد و جلالت مشتم با سیر و برادر و دامی و ده و دوزده نفر از خویشان شجاعت شعار و د و صد و سصد سوار و دیگر
برق کرد و در با ششترهای بریده بر سران خون کرد که گفان هوش با و ده سید و آن مرتب شد و بخود دی بعده که کار از
دست رفته بود با اتفاق فوجی که همراه او بود و ششتر و بوشن کرده لشکر کربسین و بران برداشتن پرواقت و گنکس
وزیر او که از همدان و دستان شجاعت نشان قدویت کشش او گفته میشد او را ششتر خود داده با جمعی از درنده
نامی مقابل بر داخته شش قدم کرده و در آغاز دار و دیگر نمیری بر بار و بی او رسید که دست راست او از زهر و دانه شش

و اینکه چهار پنج مرتبه از در آمدند باقی مردم سینه دار و غیره را آوردند و یک کشتی سنگی که در دینها برکت است از خروار به چاه و حیات
 رسانده و محصور کرده دست و پا بی لا حاصل ندون گرفت آخر یک کشتی آن خویش کشن داده او نیز به حیات و پس خرد سال
 گرفتار صحرای تقدیر گردید و چهار مردمان و زمان چست و شش نفر هم ساکنان نام بهشت هشت سال و دوزن و دیگران را و ندان
 صاحب مدار سوای رام راجه برادر خود را که در یکی از قلوب با طریق قید نگاه داشته بود مقصد و سنگی که در ده گشتند و دست
 مکتان با پای قبل سواری مقرب خان آوردند بعد بعضی را معطله و بعضی را در کجایات اعمال بر قبل و جمعی را بر سب سوار نمود
 لغافه فتح نواخته کامیاب از آنجا بخرم و احتیاط سپاهیان بر آورده به کلاه خود و بر آورده به حقیقت کهنه و معوضه و نه قبل
 از آنکه خدشت مقرب خان از نظر گذرد و از زمان بهندان و جاسوسان مقرب بر خبر رسید و این خروار روح پرور یافت و حرکت
 شادی عالی و خوشنودی و سرور برادر و برادر و دیگران گردید و در همان روز وی جز نزدیک رسیدن مقرب خان با همیران معروض
 گشت فرمودند و که وی اکلوج که حضرت علامه مکان شریف هستند توقف و زنده با اتفاق محمد الدخان ثواب کو توان به
 احتیاط فرستاده بودند و از شمار کلاه و دی که برای تماشای آن سخنان بدعا قیامت بر آمده بودند آن مدبران میره کارور
 به دستور ایران گشت و کلاه نموده بودند و لباس محلی پوشانده همه را با انواع عقوبات و شکنجه عذاب سر با صواب و آورده و بدین
 خواری و رازی و چشم نظام گمان و دهنه هلاقی شتر سوار جلوه داده و بی گوان و غیره زمان و شتر گران به سنگ و آرد
 و غیره که گشت و مانند که عالی بر این امید و با کوشش بوده خوانش در آمد و خبر و شش خوشنودی این خروار که خروار وی و خرد
 لک نمود و مسلمانان که سوخته آتش مبداء کافران فاجر طاعی بودند که در دین و آخرت و شرف جان فراری روح پرور آن نعلک
 برین رسید که در آن چهار خبر و خبر نزدیک رسیدن مقرب خان رسیده بود از زمان مسودات گرفته تا مردان دست
 و پا بسته از خوشنودی این خبر خواب نموده مالد و منزل تماشای بر آمده شکر گویان به حیات نموده بودند و در هر قصه و و بهشت
 همراه و اطراف هر جاجر میر سید و دین شادی نواخته میکرد و هر جا که در میزد و در و بام بر از زن و مرد گشت شادی گشت
 تماشای که در دوزن و تقدیر سیر و تفرج شرط احتیاط و متابعت کجای آوردند و خند و زوشت برای عالی شهادت و تب برات و زوشت
 روز عید بود و تقدیر بعد از آن خرد و در قتل و زجر را با همیران بدان نصیحت و در سوای و عذاب آوردند و روحی که گشته
 و توان نموده بودند از سلطان و امرا و طایفه و خاص و عام جمع آمدند حکم شد که گروه متفاوت تیره را با پای تخت آورد
 حاضر سازند و حضرت علامه مکان از دست آمده آن شکر گویان از مالای تخت فرو آمده و در کشت شکر از او نمودند و نگونید

عازم کنگر

حالت کلیل حرکت در سفر متغیر مندرج طبع موزون و شتاب با وجود که سرگردان و بهر اقصا در شکیبای بود سواهی چشم و زبان او
 قادر بر حرکت نبود از این جهت که عالم سنان از راه غیر و سرگردانگی و نیاز بر گاهی بی نیاز از حرکت فرو و آمده با روی و حرکت
 شکر و حرکت با ناله و چشم و زبان سینه را محاسبه می دید سفر مندرج بدینصورت ادا نمود که ای راه دور ویدن تو با ناله و حرکت
 یا چنان فرو شست طاق کشتن نماند ولی احتیاج گشته از برای لغو تو از حرکت بر خاسته فرو و آمده از آنکه بر ندان خایه کشتا
 فرستاده اگر بعضی هوا خوانان رکاب مصیبت معواب در آن دانسته بود و گمان تیره کنجا بر اجماع آنان وین داده کلیلهای طلعی
 را از نزد مضو بان او طلبه و چاکا قلعه در آن تعین نموده آنها را در غلجه محبس و مایوس از لذت زندگانی مانند که هر روز برای آنها
 مرکب تازه خواهر و برادر و مال تیره روزگار بر زبان به خبر دهی تا شاید و کلمات لغو و از نموده آنچه میجویشند در عالم گوی
 نسبت به نبدای دورگاه عالم نیا و مقربان مضو میگفت و شبت الهی بر آن رفته بود که رتبه آن بدینها و آن از ملک کل
 گفته کرد و پادشاه باقی عمر غریز در آن بهم نگرید که صرفی تا غیرت لغاضی آن نموده فرصت نداده و خجاست آن ملعونان قلع
 هیچ غاف و آن ناک ن باید بروقت فوجات با ناک توجه به شجره خود را در اندرانی مدون قول آمان و وطن کین کلیه طلوع
 مکر و دیکم فرمودند که ابتدا از زبان هر دو ملعونان از امان مرا گفتن گوناگون ساخته بعد چشمهای آن جنود شمشیر از آنکس برآورد
 بعد از آن پادشاه با ناله و غیر و کفر با نوح عقوبت بسزای کرده از دست نه بخت کلهای سینههای جنمی و کلیکس بر آگاه نموده در همه
 بلاد و همه محورهاهای سینه و دکن با سار و تزاره و شمر و غیر نشهر تا اندازی سزای منف و محکمان مردم از راه جفا که بد کردار
 است و سواهی نام سیر مبتلا سال آن بد فرجام را با سید لغو در حال انظار به سکاال با جان کشی فرموده حکم نموده که اندرون اطم
 کلان با رنگا دارد برای ترمیم او و کولان فیهده کار لغین نموده و به عیب بهت بر روی سرافرازی کشیدند و توان کشی
 به بخت منقر بان حضور جد مقدر که دند که آخر کله مار کشتن و بچه مار کله پیشتن و شمشیر نشاندن و اهل کله کشتن بعد و اوقه خلد مکان
 چنانچه بر محل کله بر شش خواهر و مادر و پدر آمد **س** عاقبت که کرده کرک نموده و کرک با آدی بزرگ شتود و دیگر بعضی
 عوارث که داد سینهها و دختران به مال بود و بقلعه دولت فرستادند تا پنج آن فتح عظیم با زن و فرزندند مهر بر سرید سینه
 خلعت عطا نموده و رایجی بخوار و راق را همراه عبدالرافق خان لاری در حوالی متصل قلعه هر یکی که سینه ساخته بود جداگاه
 سیر بر وین اتفاق افتاد و مردم آنجا سواهی آنکه داده و عالمی نمود آنچه بر شستی افعال و سینهها به مصالح اطلاع باقیه و وسع
 می کنی که چون در آنقله سر زمین که نموده قطع چشم توان گفت و هم کین گفت کوه و سنگ و اقد شده و در و آخر تا سنان

و در طالع بابیه براری رسیده مدتی قلعه را بنموده نزد و نمایان نشود و در وقت قلعه را می بیند و قلعه را
 را که در مفر ما خیمه بود و در بنوا قبل از تفت زخمی و سبک شدن سینهها فوج استعجاب اطراف قلعه را کرد و رسیده با طیاره علیه است و در بنوا
 مقام عالی نمودن قلعه و ادعای بی جوهر کم حاصل با وجود نزدیک بودن نیز و جنگ دل و اشتغال با خیمه امیدی را می از جنگ آنها
 محال دانسته قول آن جان و مال و خیال خود است و وقت شب دو سه و بی سی واری زمانه که باقی همه ستورات مباد و بود و در چند
 مباد و بعد بوق و درخت زمانه و در قلعه و در بیرون همراه گرفته از قلعه بر آید و هر چه اطراف بر آن کشته است و اظهار برادران
 میکند و خبر از خیمه با آنکه قول آن جان و مال در میان آورده و نمود و سر راه قلعه را گرفته بعد تصرف شدن حریف و بیخبر از خبر خیمه
 با ناموس و کمال جرمی که داشتند و با پس نب که رفته و رفت که خبر و جنگ رسیده مباد و ناله اندامت و تانوس بریم
 سبب انداختن و خبر مباد از منصب و جایگزین طرف دیگر برادران شدند و در وقت روزانه مباد و بنموده به جند و صورت رست
 بعد که والدۀ ابو انجیر خان بسبب نسبت آنکه حضرت خلد مکارا در خدمت تقابلی و معارف آنکه شیخ عبد اللطیف کن برانور
 و رادت خاص بود و والدۀ ابو انجیر خان و بنده و استقامتی عبد الغفر خان نیز از مردان و معتقدان عقیدت کنش اند و شش
 بود و خود را با دوست عبد اللطیف شکر است و عالی عقیده و تقوی رسانده و مجز و داری بسیار نموده و حکم موقوف و اثنی و کمال کردن
 منصب و بر کردار آید آن ابو انجیر خان بر چهار رسوا رسیده بود و لکن چهار بر سر پنداری همکار با دست در کار کلاه کوچ خرموده رشت
 و هر طرف که که از نو و مکارا بود و توابع است بودند و داشته اند و آن سواد و زمین جنگا که مغرب خیمه کم و دیدند و در وقت
 دیوان بر سر اتمام که سهراب میر ترک و دومی بود و بر سر یکی از مردم طلب تو بخانه جوب دست او رسید و چند نفر شش قرار
 تو بخانه حاضر میبودند و بجا گفت او شوقی تمام شش آمده هجوم آورده به سهراب خفته رساند و صلا بخان که میر ترک ادل بود
 خوست که تبار پ آنها بر دار و وقفیه بر عکس رود و او و مکارا و فطیم بر بار و دیده و عطش آن که او و بنزد و خبر که میر ترک
 شریک اتمام بود و خفت رسیده و کار سنجایی کشید که با و شاه از دیوان بر فراست مخلصان که از اشتغال بدر در همان ایام دارد
 تو بخانه شده بود و برای دفع فدا نگید به تهدید می نمودند و صلا بخان به بنده سیر و شمشیر بجای سهرابان هر دو خود را
 بخانه رسانده و روز دیگر از ملا خطه باقی مباد و فدا خانه نشین کرد و در هیچ آن تمام مردم تو بخانه که بسیاری از مخلصان
 و واقعه طلبان روز کار داد و ایشان مباد و با آنها رفیق گشت فراهم آمدند و روح او و فدا خان بموجب حکم بر ای قبا نین
 و قبیله مردم قبیله خود آوردن صلا بخان و فدا خانه بدر رسانده و رسیده به کنش تمام صلا بخان را که فدا آورده و و بی بسیار

لهذا هر چند منصب امان برای می باشد رجوع ننمودند متوجه نیایند و فرستاده الکاشفین بکرتن بحاسبه منصب در بنید آورند و در صورتیکه
 منصب امان بکرم سببی و بهر ساندن مربی و وکیل و لوز قابل بعد و دیدن هفت هفت ماه و خرج نمودن مبلغ کلی طلب خود ثابت نمود
 چهارم حصه آن بر دو تلافین تمام که از سرکار متوجه است گرفت آخر رفته رفته همه دستور از میان برینست و محاسبه در میان نمایند
ذکر سوانح سال سی و شش از جلوس سلطان نزار و مدت سفر در اوایل و او سطر این سال از کوشن کانون و سنگاپور
 کوچ فرموده ریاست نظرات طرف بند برافزشته خدگاه در اینجا توقف و مقام نموده جانب کلک که از توابع جمابور است
 و از جمابور یک روزه راه مسافت دارد و حکم کوچ و حاجتی فرموده چون کوهت بادشا هزاره و غیره قسم منقضي گردید و درین
 رجوع دولت و اقبال نزدیک رسید حضرت خلد ملکان بر سر غنایاب آمده خواستند که میر در انداز لطف و نوازیات بادشا
 ظاهر ساخته و رسوخیت و رزاده مافی الضمیر او را در میانند و زوری قلدان با ساز و زوری هزاران غم تر آتش بدست یکی از
 خواجہ سراهای محرم برای بادشا هزاره فرستاده از آنکه کار دو و خبر بخورد و کلان برای محبوسان صاحب بخت و نشان
 خلاف ضابطه است بخواجہ رسوخ سرافرموند و ذکر بلا مضایق ادا دارد و حقیقه در یافته عرض نماید بعد که خواجہ سر امطان حکم
 رساند بادشا هزاره بعد از قدیم ادب قلدان را و فرموده همیکه فایز ششم آمد تا قش نماید بخواجہ سی گفت دست بان نرسد نماند
 پست ده گفت که شاید غلطی آمده باشد خواجہ میرا گفت از راه لطف و فعل خدا بدست مبارک گذارشته مرا آگاه بخت بندید
 بعد به بخت بدست لیاقت بجا آورده که بدست بعد از آنکه خواجہ سر آمده حقیقه بفرستاد فرمود و ندک ما غیرت فرزند خان خود را
 میدانم باید که کم نوبی علیحضرت که ما خود ترک منصب نموده چند روز فرمودی که دیدیم خبر طالع آن در دل ما بود بخت شما
 غلانی آن از با ظهور آمد خدیر و در مکر گذارشته روزی حدیث نبوی منقش بر اینجونی که حافظ کلام افتد را هر چند سیر او را بس
 باشد محبوس اندی نمیتوان نمود و خط مبارک نوشته نزد بادشا هزاره فرستاده بادشا هزاره را چون عبور بر احادیث
 بسیار بود و چندین حدیث یاد داشت در جواب هر سوره بادشا حدیث دیگر نوشتند که حافظ قرآن را محبس اندی نباید
 مگر بد که فرزند را با وجود احترام حفظ کلام اندی نمیتواند نمود و ازین جواب بادیه متوجه حال بادشا هزاره گردید
 و در مصر ترستی و دیگر بعضی سختی که لازم قیدند بپایند تخفیف فرمودند امید بخت از محبس بهر سیر سابق از زمان
 قدیم هم بعضی بلا و محبوس با و قلوا که زبان نندی شهرت دارد و آنرا در در تلفظ حرفها مثل الف ظاهر متوجه و مثل الواو و
 و کمالا و کمالا و بر نال میباشند میرا دی مخاطب فضایل خان که بخدمت دارد الانش نامور بود و بعضی حاکم که در زمان

و در سیم خط هندی اخرج کلمه و اسم حرفها چنانچه اگر حرف الف هم اصلا در کلمه هندی نماند و در خط هندی نیز در دوازده حرف الف و حاء و خاء و ثاء و زاء و ال و صا و ضا و طاء و ظا و عین و غین و قاف که در کلمه و کلام هندی باطل است و در نوشتن و خطاطی آن نیز نیست مگر اگر حرفین
 عین و الف و همره دارند که اول کلمه در تحریر و تقریر می آید و در وسط و آخر کلمه اصلا نمی آید اما از آنکه از جمله دوازده اعراب که برای
 هندی موصوف است و در مرکب ساختن حرف بر آن است یکی را با سیم گانامند که از برای آخر کلمه وضع کرده اند و آنرا صورت الف
 می نویسند و پنج الف نیز می خوانند این همان الف که منشایان فارسی از ابتدای اسلام هندوستان به نام فارسی می نویسند
 با بد الف نوشته شود و بعد حرف سیم یا پناه گفته می آید و درین سال حکم فرمودند که آنچه که می آید به جای الف بنویسند پسند منسل بالوجه
 تا هر که خط هندی آشنای دارد و لطف این خوب خود را نداند و خود را در دو خطی که می آید بنویسد و در عرض مکرر نمودن خط سیم
 که در ام را به نام برادر سیم بنام مقبول چینی و فی الحقیقه سیمها می نویسند و بعضی نام سرداران مرتبه او را سیمای مدبر و جواد چینی او برادر
 بر داشته اند که زاده همراه او و از اسم او و در مابوه باطل است و در مابوه آمده اند و برای قلعه داران و سرداران خود خلعت و کمره طلا
 فرستاده و همالفت حمده و چنانکه شنیده بدستور مدبر و جواد را که سیمای مدبر را برای تاج و تاج ملک و نیز خلعت و خلعت
 نموده چون سابق و در ذکر سلطه علی قیصر صاحبقران نامی اشاره بر حقیقت نصاری کنایه در مابوه می آید و نیز در میان عام
 میدید که مضی بان پادشاه بر کفاله و در اکثر نزدیک مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان
 آید و نموده و در اکثر امور در کمال رعایت بر روی و عازم کفالت سابق مابوه می آید و در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان
 علی حده قرار داده مسلمانان میان آنها کجای قاضی سر کرده و مقرر کرده و حقیق معاملات خبری و کلی و کفاح مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان
 با کثرت خلوت و در آنجا اصلا نیست و اگر مابوه را در مابوه می آید و در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان
 نمی آید و در مابوه می آید و در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان
 حاصل نموده پسند مابوه را در مابوه می آید و در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان
 جهان مباد و در دست و مابوه می آید و در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان
 مابوه می آید و در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان
 کلی که همه جاسا شده اند و در مابوه می آید و در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان
 بر زمین نمودند و مابوه می آید و در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان مباد و مباد کنایه در مابوه می آید و در میان

[illegible]

اصل و افتاد چهره ای چهره رسوا نموده بخدمت نوحه داری راهبری مامور و مودود از آمدن ای شیر دکن که بتصرف بنموده و در آن محصور
تبریز که مامور آن ولایت و ریک کناره رودخانه مردم عاجز و نامرد و میکاردند محافل بود و دای و دبی بتصرف شمال بادشاهی و جایگزین داران آن
و در آن خواه و دیوانیان و سرشت در بند ایران و اصل نموده درین ایام که محرم خان عرف خود را بعقوت را در رود کل باغات بادشاهی
نمودند و در حقیقت عدم بنط محصول فالیرائی رودخانه اطلاع یافتند از راه شرارت وانی بفرستادند که محصول خرمنه و سبکجات دکن بسلع
کلی بنمونه و ریکان تلف میکرد و در نقصان سرکار می نمود حکم نام و دیوانیان صادر شد که حاصل آنرا ضبط نمایند از بنای این بدوشت که هر
سال که امان و نامدادن بی نصاحت قوت و وسعت ماهه از آن بهم میرسانیدند بعد از یکم اهدی و منصفه در علی بنده برای ضبط محصول
آن از روی جریب در همه بزرگنات تعیین شدند و دستگاه ظلم تازه برای احکام و اعمال بر پا شد و بدینوسیله بسلع برای خود
سرکار میکردند با بران جمعی که بدین شغل یارچنان برای اطفال و عیال بدانی نموده دست ارگشت و کاکب این کارگشت بدند
و دیگر بنای بدوشت بدعاقبتی این گذشت که سابق در وازگای باغبانی بادشاهی که محض برای تفریح و فیض خاص و عام موضوع
بر روی عالمی موقوف بود محرم خان فرمود باغات سبکجات بنده مفضل بدارند و مردم را از سیر و تماشای محرم ساخت که جمعی چری
به لکابانی باغبان خود نقلی نمایند که در روی آنکس ده کرد و **نیکوان** رفتند و سستی مانند طالان رفتند و لغت نامانند
بانی چینی نامی او که باغش بنده بی ابر و کردین بادشاه هزاره کا بنش بر محل دیگر خود اوردند چهار دختر از او کس باده بود که کفها نموده
و دختر کلانرا و عقد سکنه ری پوری و را و روه با او و حبس مدام ساخته و دختر دیگر بنیافت خان بستر سلطان عقد شد و دیگر دختر یکی
فرزدان آن سلسله نقش بنده نموب بود و که خلاف رعایت خاطر ابو کس نظیره آورد و عقد بنش که امرای مزاج گرفته بودند و بی گفته
و مزاج بادشاه آهسته شده بود و در هر آنکه خلق سبک شده و دولت جیات نمود تا ریخ وفات او روح درین ملک نما می یافتند **بهره**
را که در خدمت عرض مکرر و رشتن بنش مشغول بود و در ترفیع خان بخدمت عرض مکرر عرض مفره کرد و بدین سال شهرت خبر غلامی
بادشاه هزاره کرد و در خدمت غلام بران جاری کرد و دیده بود و مقاصد ای معلول بادشاه را در از جنگا نور برای رفتن طرف واکن کمره
که از روی بادشاهی سر راه واقع شده بود مامور فرمود و بعد که **در غایت** که کمال آسایشی تیج و نشان و شوکت تمام نزد یک
شکر رسید از آنکه جمیع خیر از زبان هزاره در میان خبر را دره **نماید** بادشاه هزاره زبان زد کرد و دیده بود و هم چنان که از طرف **غلام**
و کلمات و حش افزا گوش مقررمان بادشاه **بهره** از طرف بادشاه خبر کلمات نمود در شکر بادشاه **بش** ریافت بادشاه هزاره **بش**
که اگر چه از روی حصول سعادت قدم بوس نهاده از آنست که بعضی آن بردارد و اما از آنکه موافق حکم زد و بر خدمت مامور **بش**

[illegible]

که توجیه محسوس نمودیم خبر و اسبتهای شمار سیده شد و بعد از کمال ایوبی معلوم خواهد بود و در عرض خود نیز زبان آورده خلعت چهارم داده
 رخصت نمودند و کوفته را رسیدن خبر محسوس است با و نه برادره جانی که محسوس است و دیگر مکان و خدمت محل با یوس مطلع گشته
 بگریه و زاری پرداخته بودند بعد رسیدن خبر جنات از آن بلیه رنگی روی همه انداختند و اندک بعد که فرمان بدست خط خاص نام با و نه برادره
 صادر شدند و از نوشته و کتب بر معنوی اطلاع نمی یافت و وقت سوختن با استقبال فرمان تا بر معنوی اطلاع با بدین چنین مترنم
 خاطر میکرد و بدک رنگ بر چهره او کمال نمی ماند چون بسبب نزد اعتبار و استقلال از سایر علی که در و نه واک بود و کمال و بابت و استغنا
 خدمات موجود را سرانجام میداد و سوختن را در آن لحظه و قضیه ثابت بر تیره استقلال و اعتبار بهر سنده بود که فی الحقیقت شکر کمال است
 صوبه واران و فوجها را آن کرد و بدین درین ایام سوختن که از خبر سوخت محمد باقر نام را بعلت وقوع تقصیری تغییر نموده بودند
 سیادت و فضیلت شاه سید سید احمد که از جای فضل و شجرت و نترسان و خرد و پختن شهرت و هفت انگشت بود و نوشته او نیز داده
 انعام گشتید و در جواب او چندی فرمان بدست خط خاص با عزت نام صادر میفرمودند و سید که در نوشتن شفا ریش از باب حجاب
 جرات زیاده میبود و در باب کمال کردیدن محمد باقر یکی از حکیمان و از لشکرها که نگران و غیره میمان آمده بود و گفتوگو و خدمت بعد از
 هر چند خدمت هر دو را بموجب نوشته سید کمال نمودند اما در جواب خلاف هر بار که بدست خط خاص فرمان میرفت حسب حکم
 بدین معنوی صادر شد اگر چه بموجب نوشته است با و نه خدمت هر دو کمال نمودند اما شاکه فاضل و فقیر را بدید که در ماده
 و فقراتی نوشته شد و در باره انبوه و کم گشتن علم اختیار نموده اند و نسبت با حوال استیادت شاه و در هر چند که در کار شاه
 ساجی و تدبیر باشند در قبول خدمت بر نفس خود ظاهر اند خلاف نص کلام آنکه اغاث ظالم نمون شریک کم کردیدن است چنانچه
 از ظلم شما بظهور آید چون بسبب استداد مهم و کن شستن نترساند و خسته میورید بصرف در آمده بود و قلت بای باقی و بسیار آید
 طلب هکند شد و در ایامی روح آشفته خان مرحوم در گذراندن نوبت از آن جرات زیاده میبود با وجود ممنوع کردن خود و آن
 نمی نمود و در روزی زردی دیده می نمود و بود که مکرر گفتگو کرد و کار نداشتیم تمام مردم را جبراجواب نمیداد روح آشفته خان
 در جواب التماس نمود که دولت سلطه خدا داد و نداد وستان علماء و سلاطین محقق تعلیم است از زبان فاضل از آن کلاس
 در باره از باب حاجت بر آمدن از پاس ادب و در است از معرض نمودن امریت واجب قبول نمودن و جواب با اختیار آن
 ولی نعمت است بعد از همان ایام مخلصان بخشی کردید و بموجب است نسبت روح آشفته خان زیاده در قیض بر روی خلق آید
 کرد و در مثل گذراندن جرات زیاده از انداز خود و لجاجت میبرد و وسوسه و تفریب از بختی آنبر منع فرمودند و فایده سختی تا آنکه از

روی بدی و اغراض تمام برد و کشتی را خصوصاً مخلصان را خطاب و معاتب ساخته و فرمودند خدین بارگرم که تو گران در کار نمودی و حق
 تعزیه حکم افغانی ستون فقرات خود را بر زمین نهاده و کشتی از دره خاطر گشته بجا نه انداخته کاران گفتند که مردم را جواب دهند و دست
 نواز زمان جاری است از در و در و بر روی در باب حاجت بسته کردید و کشتیان بکف برآورده بصورت طلب استاده بپشتند و جمعی که از
 سالها میزدند با بوی کشته فکرهای فاسد با طراوه میادند از خیمه بجهت نوحه میزدند چون حاجی محمد انوار که از علم عقلی و اخلاقی بهره تمام داشت
 و آثار رشت بر چهره حال و چلاد و هوای او بکف و رسیده سعادت اندوخته را در دست نهاده و پیر سید که جدی از جد و ابایی توبه
 مندی اندکگاه سعادت اندوخته را در عرض نمود که درون منی را این بنده اختیار نمود و دلوی که بهمان بر صدق مقال و خوش
 منصب مناسب و خطاب خالی و کجاست مشکلی مخلصان کشتی سرافراز فرمودند و در خطاب ابانموده طریق و بابت و راستی
 و کار طلبی و اگر فصل بر زبان فامده و با خطاب کلام نهر میگردد و ناکه بود و حدت را به یکنانی تمام میفرمود و داد و فرست استغاثی خد
 کرده رخصت بپا داشت حاصل نمود و با دست از راه غنایات و قدر وانی فرمودند از طرف ما هم خندیدند و بکلام که مظهر بر سر
 چنانکه بعد از بابت حرمین شریفین و رساندن مبلغ عا کور را چون مرا بعت نموده بسبب تا رضایت کفایت از ثروت رسیده و در راه
 خسته بنیاد و دولت حیات نمود و بعد عرض نصف سوار فرمودند و در خیمه از زبان هر کار را به عرض رسید که فی جایی رام را به جاکجا
 برای تاخت ملک و تشریفاتی که تصرف بندهای پادشاهی در آمده مشرق گشته اند و بنای قلع بر ناله از قلعه ای فلک ارتفاع
 نامی شهر و نایب جای و رست در تردد سعی زیاد فلک باین پسند در آمده بودند باندگ ترد و مقرف منسوبان رام رام
 رفت و قلعه از پادشاهی و قبی که کار در دست رفت و خبر یافت دست و پای لا حاصل زده و خجسته و سیکر کرد و بدو نیز عرض
 کردید که رام را به قصد دارد که خود را با عانت مرزبان منجی رساند و کرد و آدری فوج خود ببر و از رشتان انجیر نهایت پر
 غبار طلال بر خاطر عا طراوه روی داد و به براهی که فکر کرد و در قله که به بهره من رفان فرمودند بر ناله ترف بجا نورفت
 الحال زود لعل طاقی آن باید پرداخت و خواستند که بهره من رفان بر آید و درین آوان خبر رسید که شاه از ده مغزالدین خود
 را پای قلع بر ناله رسیده بجا ره پرداخت لهذا بجای مصلحت بران قرار یافت که خود بدولت به برهم بودی تشریف برده اند
 افواج برای بنیه تحقیق تعین فرمائید و بپشتی کشتیان برداشته برای کند رانان مثل بدستور سابق حکم فرمودند و شتاب ناکامی را با
 عرض بجمع امید بدل کردید و **کرواغات سال سی و هفت از جلوس مطابق سنه هزار و صد و چهار هجری** درین سال
 دایت نظر انبال طرف برهم بودی بر او رشتند و بعد که ویرانه انفرزین از نزول مقدم با و شاه کشورستان رونق آبادی پذیرفت

[illegible]

قلعه چنجی که چند کوه متصل و افکنده و هر کدام با اسم علیّه و غلبه یافته اند و از آن جلوه و کوه سر لعلک استیده است سر انجم تو چنانچه و بهر تیره
 ماکولات و اسباب جنگ آماده و پشت تمام اطراف آنرا محاصره نمودن مقدر بود و اما بقدر مقدر و به ترتیب و تقسیم مور حال برداشته
 شروع مکنان نقب و بتن و دهنه و بیشتر درون مور حال برداشته و بهادران کار طلب و لا و در آن جا بنا را خوسند که جوهر نرود
 و سعی خود را بوضع نمود و از کفار قلعه نشین بدست و قلعه در آن آدم و ده کار به بند و بست برج و باره برداشته و بهشتا تمام که جنگ
 اصلا از بدن لشکر نزل درون آنهارا ه میافته کاه کاه مکه و نوب سر میدادند و رسیدن از آن اطراف دور و نزدیک فوج
 مرتبه نمودار گشت بر سر کبی و بهین و بانشکر و خجسته و خجی و با و بنی و دند و نافع رسیدن رسد غلامیک و بدند و بعضی اوقات غافل
 بر سر مور حال رکنه دست بردن باین بر روی کاری آوردند و نزل تمام در فوج انداخته و محنت مور حال را ضایع و باطل میساختند
 چون مفصل خبر که موکبی که در آنجا از نرو دوات فوج با دشمنی و محصوران لطمه داده بود و افش خالی از طول کلام نیست محمدا
 سبب بعبارت بروایت مختلف اطلاع یافته اند که قلعه و قلعه و قلعه از آن زمان قلم میدادند و حاصل سخن آنکه قلعه که ایام محاصره به
 اندک گشت بدو مرد بسیار بدیده و نهاده است رسیدند و هر چند غلبه فوج کلبی کفار و روز بروز و زاده میکردند و انظار غافل بها
 نصرت جنگ و دیگر مبارزه و دشمنان فلک و ده چنانچه و لیرانه میگویند که کار بر محصوران تنگ آورد و ندادند از آنکه زمان ضعیف
 فوج کار فرمای امور ملکی و مالی و بند و بست انضام بدست جمده الملک نصرت جنگ بوده هر فاعل با دشا براده محمد بخش
 کواری بنمود و از بعضی اطوار و کارهای با دشا براده بر زمان می آوردند و از بعضی باعث بخش فاعل محمد کاظم بخش
 خصم با دشا براده و سعی آنجا و کسب خبر قلعه نام او که بنویخته شده است و در در آن صاحب اختیار طرف خود سعی و شنیدند و در
 زیاده ف و دغا داده میکرد و به خبر که محصوران رسیدند و حقیقت کار اطلاع یافته به محمد بخش مختلف مقام مقام رسد و رسایل خود
 با دشا براده رسان آوردند و علاوه انشوب و برهم زدن فوج گردید و تحقیق خبر اندک و شناسایی نا بکار و بر تیره شنایان و افواج
 محصوران اطراف لشکر با دشا براده و سر راه لشکر خزان فرود کرد و قلعه که چند روز رسد حکام و کوز برداران و هر کاره و دغا
 از حضور قلعه و بند کرد و دیدند از با دشا براده و حمله الملک با دشا براده خبر رسید و به با دشا براده بر حقیقت و خبر رسد
 حضور اطلاع حاصل میشد و مقامهای نویم از جهان انشوب و خبر تر غیب و طلب با دشا براده از نزد محصوران رسید
 لهذا و سوا من امر بد خبر تیره در دل با دشا براده راه یافت که نظر بر حمله و حمله الملک فرسیدن خبر حضور نبوت خود را قلعه
 نزد محصوران رسانده حمله الملک و نصرت جنگ اطلاع یافته خبر خود را رسانده اطراف محمد بخش فاعل و کفر و قلعه و غافل بر سر راه

بهای فوجدار چهارمین سینه بای جنس چهارگزگشت و اول مارگز برای ترکی که در آن خرد به تربت خود نموده بود و درین کجا چهره بر سر آید
 شش تربت آنها داده و تربت جنگ نموده بدست لغزانی نای افتادند و تمام چهار را منفرد شده و آنکه در ظاهر و سفید و چهار بود با سیر بار
 با چهار خود بر دنده که چهار آنها سگینی نموده و چهار کتا رنگی خود یک تعلقه خود آورده و تربت یک تعلقه در تربت و جوی مال و بر نه نمودن بود
 چهار و بی نام موسی ستورات سپرد و چون کوشیده از دست چهار و مردم چهار بر داشته و بعضی زنهایی با تربت قابو باقیه برای باجست
 خود را باب انداخته و جنبی لکار و و منجر در ملک خود کوشید و بعد از حقیقه از روی و قانع بعرض پادشاه رسید و سوار کفار بخار بخار
 رو به سکه انگر که در سینی نایاک پادشاه خود و نیز چند همراه افراد سوار کفار بخار بخار در سال داشت حکم گرفتن کاهنتهای انگر که در بند
 تجارت بنامید و لکن سحر قلعه منی بنام اعما و خان مقصدی مدد سورت و سیدی باجوت خان رسید و مقصد این کتاب که بنامید
 اما از آنکه انگر بر دنیای این جز است اصلاح خود و تمکیر و بعضی قانع را سبب حقیقه رسیدن سابق از زده خاطر میدانت نسبت سابق
 زاده در تعمیر جرج و باره و سدد و ساخته بود و اعما و خان نظر بر بند و بست و احکام قلع و معینی میدانت که علاج بد تربت و دلت
 کاوش و سورتش با کلویشان سوا بی موده و که مبلغ کلی نقصان محصول بند خود ایدست خود را از کفایت شعاران و واقعی و
 پادشاهی میکرد و منجوت که یک و چه از محصول پادشاهی تلف شود هر چند کجاست که کاهنتهای انگر نیز مقصد ساخته بود اما در پایش
 تدبیر دفع بدنی انگر بعد از قید افتادن کاهنتهای هر جا که منصب و زبانی پادشاهی بر روی در با کتا در دمای شیده و دست
 او بر سید گرفته بود و خوش کما کاهنتهای خود قید نموده و مقصد بطول کجا میداد که کوی کجا در محراب و رانی با کتا زبانی و تربت
 اتفاق ملاقات افتاد و چون در همان ایام قریب و و لک و سید و منس از دستام و خرمه و خرمه پادشاهی و عبد الرزاق
 لاری فوجدار را بهری از مدد سورت برای کتا در دما از تعلقه قریب و انگر نیز را بهری سپرد و بعد رسیدن نزد یک سر قلع
 در تعلقه قریب رسید بموجب نوشته عبد الرزاق خان در اظهار مدد و سیدی باجوت خان ده و دوزده روز توقف نمود
 از آنکه میان عبد الرزاق خان و انگر نیز را بهری محبت قدیم بابت حد را با وجود عبد الرزاق خان پادشاهی مدد و مدد و با و نیز قید بود
 انگر نیز را در دیوان خود را برای طلب انجانب با اظهار اخلاص فرستاد و خدنگ آن قریب امکان در مردم همراه عبده را
 بر قش انجانب مکه مبلغ مال شد و علاج عبده از مدد محراب و رانی و لک کتا بخار خود و انگر نیز رفت و زهر ادر دیوان او بر سید
 بعد ملاقات اگر دکر قریب استقامت که میان آمده گفتند و نشد اید موافق مراجع کوی جواب نخواهم داد و بر سستی سوال نخوا
 خواهیم نمود و کابل انگر نیز که در اصلاح آن تنقی ظاهر سامی بود که نیز خناب مصالحت و ادک کتا بخار از مددی نشد و سستی بخار را سستی

کلام تمام نما بعد که این طایفه داخل غلوت شد ابتدا سه در هر دو طرف بسبب ناله و دوا زده و چهارده سال متقطع بند و نه مختلف بر دوش
 قطار قطار سینه ده کرد و بعد از چند قدمی که پیشرفت جوانان خط آغاز مبطوع علیا بن خیر و با بند و نهایی بر کلاف هر دو طرف نظر در آمدند باز
 که گاهی چند طایفه بخود انکس برای رئیس در راه هم عمر بهمان سازه و لباس بسته بودند و بعد از آن بر چند از آن بر پیش جوان بکمان نشسته
 و لباس را بسته و صف زده در نظر جلو دادند و از آنجا که گذشتیم انکس برای رئیس سفید زلفست پوشش بند و نه و در سینه بکمال استیلا
 بنظر آمدند بعد از آن که بپوشان سال خورده قطع که گناه آنهار در درگاه گرفته بودند بهمان سوره و طرف عقار بسته تا در خانه رسیدن
 او بود و قریب هفت هزار بر چند از مختلف مطیع بطریق محله بسته بودند باقیم بعد از آنکه عای که خود را بر کرسی نشسته بود و بر و رسیدم با
 خوشنویسی در سلام بر ستود و بعد از هفت دقیقه معاف نموده مقابل خود بر کرسی اشاره پیش رفتند و بعد از احوال پرسشی سوال
 و جواب است و درشت و تیغ و نیزین در لباس اظهار اخلاص و محبت عبدالرزاق خان بسیار میبایان آمدند از آنکه از آنجا که ابتدا بسبب
 قید نمودن که شتهای خود شکستار نموده در جواب خدا و رسول خدا را عاقبت خود در دست کفتم هر چند این فعل شیخ دور از واقع
 این خرد که در طرف مردم شما سر راه سما بر خود نمیکرد اما این سوال بدان میماند با وجودیکه شفاعت آنجا علی را فرود گرفته بکلی از
 این دانش سیف نماید که بر تو قیاب از کجاست در جواب گفت آنها با ما عهد و دوام نداشتند و دیگران بر ما میگذاردند بر شما از کجاست
 شده که میگذار از مردم ما بظهور آمد و بچه دلیل معقول تحقیق شما که گفتیم از میکه در آن چند رجعی که از شما بمان مال دارد و دست نظر نظر
 زرافه از الالین و شما مالکیت بودند از زبان آنها شنیدم که در وقت تاریخ جهانز و قید نمودن آنها جمعی که لباس صورت
 انکس بر لب و بد و بدست دیدن نشان و زخم و جراح آن جدا بود و نیز بمان خود میگویند که این واقعت که در وقت محاصره سیدی باقی
 مبار سید و امر و داغ این زول را بر آمده و شخص دیگر رفیق آنها بود و در بمان هندوی و فارسی میدانستند از خبر آن طایفه
 آنها و بایان می نمود بعد که این نفر مراد از زبان منده شنیده و فهمیده خنده آمده گفت راست است آنها چنان گفته باشند اما آنها جمعی از آن بزرگان
 که در ایام محاصره با قوت خان و خیره زخم برداشته بقیه با قوت خان در آمدند و بعضی خود را از نزد ما جدا کرده بمان منشی بودند
 مسلمانان شدند و چندگاه نزد با قوت خان مانده باز از نزد و فرار نموده روی آن ندانستند که نزد ما بمانند اهل نژاد و فک
 ما را که سگینه سر کو بند و بر روی دریا دست اندازی بر چهار زمین اندر نشسته بود که مصاحبه چنان طریق آنجا شده اند و مردم با
 شما زنده اند آنها بر نمی آیند و بهمت آن بر می بندد در جواب آن تنگنا که گفتیم آنکه از ترفیع حاضر جوابی و دانی بی نهایت شنیدیم
 شده که مردم ازین بر شیخ شما که چنین مقدمه را بجا فکر بدیده بقیه معقول جواب داد و بداند که طایفه ما یکدیگر با و شما ان مور و بی جای بود و با

بر فوج پادشاهی تنگ آوردند و هفت هشت هزار سوار مابین قاسم خان و روح الله خان جایگشت نمودند و آغاز نمودند و اندک دوری
 به کوک هم خوانند رسیدند و نشتیدن این فوج قاسم خان سراسیمه گشته در جواب خود را کوک هم خوانند و دیگر سواران هر طرف جدا
 دار و گریه می کردند و در آن روز تا غروب آفتاب فوج اسلام با هم می گریه می کردند و با وجود آنکه دلاوران بهر رسته و اوجلاوت دادند
 بیشتر بهر و کارهای سخت و فوج پادشاهی تا با جابجایی رفت و آمد و در آن روز روح الله خان و محمد خان و خاندان نمایان بطور آید اما آنکه
 تا آنکه خیس خور و بی برای آدم و چهار با میسر نمایند و در آن بالای خیال و سپاه تمام شب جلوسه بان بدست گرفته از ملاحظه شجون
 آن شب را بر روز رسانند و تنگ خا و زنگ نرسد از در کوچی مشرق بر آورد و فوجی را که از اطراف فوجی آغاز نمودند و یکا مصوب
 و در آن جنگ از حسن جمعی از مائنی مردم خیرین بهر و در آنجا رسیده و جنگی را بین آنها از حسن و غیره خنده گرفته را هر چند
 خسته اند و غلبه شوی بدست خود و خدا و او سپهر محمد خان و در آن زخم برداشته بیاورده گشته و در آنجا در روز و موقوفه و الاثر که دیدیم چنان
 تا سه روز فوج پادشاهی مغلوب و محصور بود و با وجود غلبه بر شمع شرف می گریه می کردند اما آنکه خود بر سر و در آن تنگ کرد و در آن
 بناد که هیچ از خبری غلبه خود را می قاسم خان جنگ گمان که اطراف هر چند و در آن گرفته بودند و نرسیده اند و در آنجا در روز و در آنجا
 نگریدند چون درین سه روز اصلا بوی خور و بی تنگ هم شکر هلام نرسیده بود و دیگر آنکه از در برای مردم خاص از اندر
 کندی لاه و دانه رسید و راه آمد و شد بر مردم تنگ که دیدیم چنان سه چهار روز دیگر در بناد و دیو که کندی روز و در آنجا
 بسته و دفع حوای غیم نیم روز تا آخر شب بهر هم رسانند و کا و دختر و پسر بی یافت از تیر فوج چون از غلبه شوی بر دو تنگ
 در روز نای کندی بسته بود و فوج و گشته آنکه غلبه شوی و در آنجا در روز و در آنجا در روز و در آنجا در روز و در آنجا در روز
 میفرودند و در چهارم و پنجم در تنگ غیم خبر رسید که همت خان بهادر بر سر فوجان خان بهادر که در تهروری علم شریف برافروخته
 و در حضور تمام ادبیر حکم و استیصال کوک مقهور و در فرموده بود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 رزم از مقابل محصوران فوج پادشاهی گذار گشته خود را بقصد مقابل و سدر راه همت خان بهادر که دیدن شتاب چون
 هرگاه با او خبر رسد که مقابل همت خان بهادر فوج رام را بهر برداشته از مدولت و طرف خاطر و حاصل جاسوسان
 سریع السیر گذار گشته مراجعت نمود و درین مابین فرصت چون بخواهد بر محصوران پادشاهی تنگ کرد و در قاسم خان و روح الله خان
 و صف کشید که نزدیک همه فرود آمده بودند و با هم خفیصه مصلحت اندر و در آن کندی در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 دیگر همان که در مقابل آنها فاصله بود و خبر نماند شرف و نماند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

سبک را گردیدن بقصد جنگ نمودن و اول نب فاسم خان بیست و شش برادر را که از ماه دوازده کجده چنده داخل شدند مصلحت
نبود و از دمام غلوه زاده بود و در سیاهان بدستور کند بالایی دیوار برآمده خود را اندرون حصار رساند بعد از روزه اش فغان
صفت کشان برادر دوازده بیعتش تمام نمود و دمام غلام داخل گنجی شد بعد از آن محمد مراد خان و دیگر همراهان خبر پیش
د بقصد بی نام خود را رساندند صف کشان روز پنجشنبه مراد خان نموده گفت که چگونه مراد خود را رساندیم سلطان حسین خواهر را
محمد مراد خان در خدمت مکان خطاب با مرغان یافت و در عالم وسوسه گشتی بر شش کفایت برین مصطفی مراد آمدن ننگا که برین
فرستاد و همه همراهان طبع بسیار بر او نمودند الفقه قریب یکماه در آن چار دیواری محصور بودند و وزیر و غیره هر چه در آن
تنگ میکرد و کارهای ریسی که چار بائی سواری و بار بردار بسیار که کار آنها نیز بیلاکت بر رسیدند بلوغ نموده میفرمودند
جلد غلام که از آنها فرزند و جانمالی با آنها هم و گشتن هم رسانیدند فاسم خان برای همراهان مردم نامی که بقصد اسم نوشته بودند
فی نفر با و آنها در پیش حصار و درین کندی و خود غشیه که خوش داده میفرمودند مقرر کرد و سوای مردم آخر دم دیگر و بیلا
آورده بسیار بقصد امان جان کسی خود را از بالایی دیوار زیر انداخته تا به سنگ غنیمت بردند چون بسیاری از کسان
و بلوغ انشرفی و دود به بر کشته شدند و پشت به سنگها که می افتادند و گرانها و نموده زدند و میکشیدند و مردم را
غنیمت و جنس میوه و شیرینی زیر دیوار گشتی آورده بقصد شاه میفرمودند و محصوران از بالایی دیوار زور باران
فرود آورده خبر میدادند و بالا میزدند و قوت رقی میزدند و فراد و فکندگی و دمانام آورده و کشت و عقوبت قتل
آب علاقه کبابی غلام تیر کرد و بدو عده حیات بر نام مردم تنگ گشت و در نهایت فاسم خان بر واتی خود را مسموم ساخت
پس رسیدن مقدار انیون که علاقه غم و غصه کشیده بود و ولایت حیات نمود و در آن فغان و دیگر سرداران چار ناچار
رجوع صلح و طلب غول امان جان قبول گویا و در جان بهاک هر کدام بودند و سرداران را یکی پاسبان سواری و رخت بدن میزدند
بیان آورده بعد که دیوان روزه اش فغان و دیگر سرداران با یکی از دکنی با یکی از عده متبذع فرج نزد ستار فرستادند
خلاصی سرداران و تعیین مبلغ بیان آورده شناسان گفت که سوای قبل و پ و نقد و مالیتی اهرام از کنگه چون که گفت
بیان کنم نمی آید دکنی که تمام آهسته در جواب گفت که آنچه حرف است بآهسته بگویم این مبلغ فقط از روزه اش فغان برای
مقرر نمایند فی الجمله آخر گفت که بد نفرین بر سر سرداران مقرر شد و چنان مقرر کردید که هر کدام موافق قصد رسد خود بپوش
با هم را مان جاندا زده نوشته عوض زنده اصولی یکی از خوبان را با کوه عده صاحب اختیار بطریق بر خیال خود نزد ستار گذاردند

کجاست از این باو شاهزاده کام بخش سر فرزند داشت و باو شاهزاده نیز از بدست پادشاه ایام جوانی حرف او را بسمع رسانیدند و از سر نو
 و بدو بی محرم خان پادشاهزاده و همزمان او و خصوصاً که دو بکر مفرمان محرم از رده خاطر سپردند و کارهای ناخوش از نظرین در باره یکدیگر
 حرف نگرفت و وسط ماه جمادی الاول سال حال وقت تراجمت پادشاهزاده زود ریا که محرم خان که از عطف بی آمد نگاه خبری که بکشان او
 در زبان داشت از طرف که معلوم شد شک محرم خان رسید چون و شنش بالای شکم جای بود اغلب گویای می نمود و قدری دست او را
 مجروح ساختند که او رسید و پاره اندرون شکم ندید و به جرحه نرسید محرم خان همچنان با دست خود بکشان و دل دیدن بجز خون
 خود را نمیست پادشاه رسیده بکشان نزدیک و بقیه شکوه نقدی همراه پادشاهزاده نموده تیر را بکشتن نظر کردند که توان حضور برایی
 تحقیق پیدا نمودن صاحب تیر را مقرر کرد و بعد از تقسیم کشتن بسیار اسم بخند از همراهان او بآتش وضع پادشاهزاده که چهار جا افتاد
 و یکت هندو نام که پادشاهزاده است بر آنها فلن برده بعضی را شکم شد هر چند هر را که شکم شد تحقیق نماید چنانچه که
 از جا افتاد و محرم خان پادشاهزاده و یکسایه بود و ملاطفت حکم نمود و بعد که توان در آمدند و شکم آنکه همان خایف جرحه
 سری شش آمده و پادشاهزاده نیز شش و حای او با طهارتی نظری بود که دیده و بعد عرض حکم شد که خواج محمد کشتی پادشاهزاده را
 کجطور مبار و او را هم که توان به تحقیق تیر انداز خطا کار دیگر در جرحه و خواج محمد او را در ابتدا الکلیات یعنی آب محرم
 نرم های تیره و تیرگی و در شش بیان آمدند و راهی شده تا بدو و لغت اند او را از آنجا بسبب و سواس و هر اس که در
 او راه یافته بود خواج محمد را غافل ساخته خود را در میان اندام مروی که همراه پادشاهزاده بی آمدند انداخت و پادشاهزاده
 را حای خود ساخته بعد که بعضی رسید با به تمام پادشاهزاده کا بخش حکم صادر شد که او را از همراهان خود جدا ساختن کوه
 همراه داده از شکم اخراج نماید و خانه لود را ضبط دارند پادشاهزاده او را بعد از ایام تیر نهایت امیدوار ساخته و
 از سر نو و غیره مشغول و دیگر هر اسقام همراه داده یکی از محلات جاکیر خویش برخص نموده و وقت رخصت شکم ریزان کرده و
 و زحمت از زبان محرم خان این حقیقت تیر بر سر پادشاهزاده بگری هم حکم صادر کرد و بدو که بیرون رفتن ندهند پادشاهزاده با خود
 بدو دولت خانه رسید بعد بعضی فرمودند که او را بیرون کفایند پادشاهزاده بیست و نه روز مجری نماید محمد کا بخش در جواب
 که من او را از خود جدا نمی نمایم و بالا نیکم خود را داده و دست خود را با هم بسته است و چون این ادوی ناخوش بر سر
 حکم نمودند که هر دو را در عدالت برده منت نهاد و محفل شش بخشی را فرمودند که بعضی بجا بیای یعنی آب تیر پادشاهزاده رسیده
 او را از آن رسیده ناصواب باز و از آن بعام خیر فایده نیکند بلکه زیاده مایه طغیان سودانی پادشاهزاده که دیده بعد

حمید الدجانی بیاد ما سوخت که رفته بود و کمره را از باو شایسته جزا زد و چون او که همان نماینده حمید الدجانی رفتند و سینه و حق حکم لایق کرد
 باو شایسته جزا و کتاکر و کشتید بر حمید الدجانی انداخت حمید الدجانی دست انداخته گشاد را گرفت و دست او را بگری کرد و بدو از چهار طرف
 بر باو شایسته جزا و هجوم آورد و بدو را ضرب و کتاکر و دست از باو شایسته جزا و بدو را بدو از چهار طرف دست زد و حکم فرمود که باو شایسته
 را نیز مقید ساخته نزد یک حواله هر خانه جبهه مقصر استاده نموده را که بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 همه از محنت که بدو شایسته جزا و بدو را بدو از چهار طرف مقید **ر** محبت مفاد و اکتفا نماید نقصان کرم سوز و بدین و سر و کتاکر
 سحابه آورین ایام ستاره طالع مسعود عاقبت محمود باو شایسته جزا و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 او فرمودند بنیایات باو شایسته جزا و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 آنچه ضبط آمده و سوا بی آنچه ضروری و لازم بی استعدایان از سرکار جدا نموده حواله اسفندیان شایسته جزا و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 حکم در ایام نقابت مرئیس شایسته و نسکین بر منبری افزایند و هر مانی و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 و این معنی با عتق فارغ دل باو شایسته جزا و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 وطن احمد آباد که رفته بود و سوخت که کم که کمر برای طلب او فرمان صادر کرد و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 خمس از خدا و در خوست بی نمود که باو شایسته جزا و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 حق اساس در باره او فیس زبانه نموده فرمودند و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 اجابت نموده فی الواقع در سلطه مقرب بر منشا و قاضی حق برست صالحه مدین سینه شد و او را از ترک قاضی عبدالوهاب بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 که کلبه اشرفی و در وید و جواهر و املاک بسیار مانده بود تمام برادران و انداخته خود وای و در بی اران منصرف مالک کرد و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 تکلیف منصب قضایه او نمودند بعد ابرام و مضایقه تمام بشرط چند که باو شایسته جزا و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 بود حضرت خلد مکان دست از بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 احرام بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 رساند و ز و انفرستگان و شرفا و محتاج استجاریه و دو سه بنای خبر جاری که گذشتند و بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 توفیق قبول کار بار تعلقه سلطانی ندا و تا بدو را بدو از چهار طرف مقرب و ضبط جایگزین و کارهای محاسبات معضوب است مقید
 راضی نمیکردند بر شوه و ظلم و کار یکسره و در غایان جفا کار روزگار است چه رسد بهت چون میدانست که در رجوع قضایا

مناجیان در بسیار و کلامی شرعی و مدعیان ابن الغریب حاضر میباشند و ثبوت طرف حق و راستی علم ذات پاک حق است و از روی
گذشتن بنده و شنیدن شهادت کثیر اجرای حکم بر شیخ قتیبه میفرمود تا مقصد و سعی منیع که مدعی و داعی علیه با هم صلح نمایند و کبر صفات حمیده
بسیار داشت **س** نیکوان رفتند و مستان با نذر طالعان رفتند لغت با نذر مصطفی خان کاسی که مسان افغانان از حیدر
مستعدان و صاحب کلان روزگار توان گفت و در رحمت و سفوف و تدبیر و رای صاحب غیرت شجاعت ذراتی داشت شهرت نام پرورده بود
از پیش آوردن و مقربان و همدان و شریک دار و پادشاه زاده محمد غلام گفتند که من سابق و سرکار پادشاه زاده و بپای عدم
نبوده است که چند خرج و دخل را عطا میجو و بسیار از طرف طلب حق داشت نادانسان داشت مصطفی خان کمال ندین و خلی کار با بر کار با نذر
گشتم و دستور کار داشت برین فرار داد که زاده از پیش هزار سوار و در سر کار و لکها در زاده و از یک سبب شفا رس
و رجوع محروم شده کاری نداشت و در لکها داشت این با منجلیش هزار فوجی فراری یعنی آید خواهد او جاری نکرد و بدین سبب داشت
و بر طلبی سپاه و ناگر دیشتم برخاست و هم فوج زاده و زاده هزار سوار تمام موجود بود و جنگی آخر بر درایام حسین و
در سر کار پادشاه زاده و سواهی سرکار شاه عالم شهر را داشت القصد با وری طالع و جوهر داشت مصطفی خان القدر و در اول
پادشاه زاده جا گرفت و قرب بهم رساند که تمام اختیار سرکار پادشاه زاده بقصد اقتدار او در آید پادشاه زاده جنگی را مصالح و صلحت
اوی نموده هر چه پادشاه زاده خلاف مرضی پادشاه لظهوری آید از ان افغانان جنگی کار میدارند و انجمنی جنگی کار پادشاه زاده نکستی کرانی
میجو و نظر بر رویه افغانان سلف خود هستند که از قوم افغانان انجمن اختیار و استقلال در خانه پادشاهان بهم رساند که پادشاه
از روی نصیحت انجمن برای منع اختیار او فرمودند فایده نکستی در خصم اوی خارج از مصطفی خان لظهور داد که بر خاطر نرس
ناگوار کرد و دید او را مضطرب و بی منصب ساخت که زبرد را رسانید بر و مزاول نمود و فرمودند که از دست کر پادشاه زاده انخراج
ناید و صورت رسانند و تمام مقصدی حکم میباشند که هر چهار سوار ساختند و او را دست افتد سازند و محمد را در اوق مکرر و در
سودت از زبان مصطفی خان شنیدم که درم با وجود کلان بر لبانی و حضرت برای تحصیل علم من افتد زاده میجو و روزی
واقع ناگوار بر در و داده من چهارده سال عمر داشتم و در خانه القدر میسر نمود که کفن و دفن و فایده بعد از فراغ کسب و دیوم
نقصد زخافت فایده جمعی افغانان که بدین خلاف میرفتند که سینه جنگی کار میباشند از اوله خود رخصت نمودم و درم کرمان
دست بدانم زاده مانع آمد و گفت با من عمر و بدین بی سرکشی بی کمال میروی و چگونه دست از تو بدارم و بجهانی تو را فانی نمودم که
گفتم ای مادر چه ماین ذات پاک حق شیت با وری که بسیار فرزند را دوست دارد و مقصد بر آستان مادر نبوده چه آستان

مرا به قدر بسیار دوست اندوخته اند و ما را در کم این جواب از زبان من شنیدند انگشت زبانش گفت برو که ترا بهمان خدای که
 صفت او مان محمدی سپردم پس در لوح خدیش شکر بر من واجب است که از جانب حاجی مرا بدین بایستد که با دنا و دین مطلق
 هندوستان از من اعتبار بر داشته و بعد از آنکه مرا مقصود است حکم اخراج فرموده روانه شد و بعد از آنکه به کعبه
 رفته از زیارت به آتش فراع حاصل نموده بجهت که خندگاه در آن مکان شریف برسد و با وجود حاجی که از رسیدن بدین
 شریف که آنجا بایست بعل آورده بود وقت مراجعت قافلند و در میان شریف که موافق روی که در زبانی تکلیف شایق از
 بیان آورده مصطفی خان تعجب کرد و دیده مستعد و از شنیدن گشته با جمیع از هر امان که رسید برای رخصت رفته خند که معقول
 گفته بر خاتم مردم شریف نوشند که با او کار و شغل ننماید شریف منع نموده بلکه بقدر تواضع پیش آمده عرض ساخت و بعد رسیدن
 به بندر سورت با وجودی که با دنا و دین و باره اکثر مقصود با آن بعد از مراجعت از بندر آمدن هر مان شده باز متوجه بندر آمدن
 در باره مصطفی خان هر چند با دست نهاده سعی نمود که شایع جرایم گشته با خود بگیرد و فایده نگذشت اگر بعد رسیدن بندر سورت
 حکم طالع صادر فرمودند اما چون از آن بوی غصه و تقصیر ظاهر گردید مصطفی خان بجنبه مناسبت بطریق مرضی با دنا و دین بسیار
 پوشیده روانه حضور گردیده و روزگار مستی بهمان خرقه و تبرک به آتش از نظر گذشت رخصت اخراج حاصل نموده و در حین
 آمده باقی غرض روی بود چون مصطفی خان رسالت لایف نموده بود با سانی آیه کلام آتش به تعین سوره و رکوع و توان آورد
 و آن رسالت با دنا و دین روزی از نظر با دست که بعد از خدمت به عرض نمود که تعریف مصطفی خان است بعد از اطلاع فرموده که تعریف
 نموده تا لایف است با دنا و دین و از آن به عرض نمود که حال دیگری با فکر مضاعف انداخته تعریف می توان گفت بعد با دنا و دین
 بدین معنی بود و بعد از آنکه فرمودند که رساله در نماده سابق ازین نوشته اند و آورده است با دنا و دین و بعد از آنکه مصطفی خان
 نیک عاقبت بود از نظر زیاده ازین که در قریب با دنا و دین موافقت است کرد و هر یکی عاید حال او میکرد و محفوظ ماند
 ایامی با دست نهاده شاه عالم را فرمودی ساخته بر هر بانی با دست نهاده محمد اعظم است و از فرموده بود و محمد اعظم است و خود را
 و بعد استقلال میدهند و این ایام که با دنا و دین که را مطلق العنان ساخته زبانه از سابق متوجه احوال او گردید
 از منجی روز بروز با وقت طالع محمد اعظم است و میگردد و روی که برای نماز عید الفی شریف میرانند با دنا و دین از هر کلام
 شریف اناره نموده بود و از آنکه وقت نشستن طرف دست راست بنشیند و بعد رسیدن بر سر سجده نماز عید شریف کرد و انموده به
 محمد اعظم است و چشم شریف بر خود جمیده زمانی عقب با دنا و دین است و بعد از آنکه دست محمد اعظم است تا گرفته اند و نشستن طرف چپ

فرمودند و از هر دو خط هم نه حج و نه سبب خورد و خورد یک بود که مادره فدای او کرده کرد و از جهت فتنه پادشاه همچو کدام را بدنام نمود
را نه برد و باری چون و چرا نمود تا آنکه پادشاه از او چه بپوشد که نمی دانست عالم بود و لقب به پادشاه ساخته برای بندوبست مشرفان
اکبر آباد بنده مفسدان را منع بپوشیدن نام مخصوص شد بعد از آنکه خداگاه شاه والا قدر و را کبر آباد به بندوبست برداشت بسبب اجتناب
مختلف نورش و فدا و نشان که فرمودند و رفتی بجای سلفه ندی که بلباس فقیران طریق مفسدان افسار گرد و بود و بدو
بجوان علاقه آن در صوبه لبنان گردیده بود و بدو است هزاره و لیعهد را معسران برای بندوبست لبنان و دیگر امور نمودند شاه
مغزالدین را صوبه لبنان را مورد فرمودند چون خلد مکان عوض برادرش شد مواشی امام محمد حمزه الله علیه که اکثر دست و پای مصلی
ظاهر شد هر چند که طریقت آن که پند مکیه کس بدان آب و صوفی خواند ساخت و آن آب و صوفی نمودند و زوری که یکی از فضلا
که نزد پادشاه قریب داشت و در نیاده التماس نمود و متوجه او است که بعد چند روز همان فاضل بابت ره بکلی با اتفاق شیخ عبدالرحمن
مفتی حضور در نیاب ابو فرسند جواب آن از روی بدعا غی فرمودند که امیدوارم جابل مسکنیم که نقصان عبادت خود را ضعیف
که در جهان ایام شیخ عبدالرحمن مفتی در خدمت کعبه نبوت بعد طواف حرمین شریفین که مراجعت نمود و در بندر سورت گردید و در آن
ایام امانت خان خوانی سپهر امانت خان خوانی فرمود مقصدی بندر سورت بوده حاج عبدالرحمن را بصفای طلبه و محرم سستی در آن
مجلس خبر حاضر بود و امانت خان از حاج عبدالرحمن در باب مسئله و ضوابط پادشاه و آن باب عوض سوال نمود حاج عبدالرحمن
جواب داد که خوب نیست و مگر عرض نمودیم بیع رخاقت نبیند چه کنم پادشاه اند و آن مجمع کبی از آنکه در آن خاندان و دیوانه که از اعیان و
اکابر را و نامی منتهود توان اند و دس و اسط و در بند سورت سکنی دارند بشارت جوئز روا است و متوجه آن آب بقول امام محمد رحمه الله
علیه از حق و ای مقبره خوانده حاج عبدالرحمن در جواب آن پرسش گفت بر مفعول عمل نمود و متوجه داوود و وقایع لازم می آید و اولا طهارت
ظاهر است و بای مصلی لازم و در مردم عالم اعتباط آن عمل نمودیم که هنگام پادشاهان بران عمل نمایند برای این شیخ
و سنگاه گفتگو بهم میرسد اما حضرت خلد مکان رود و او در سبب خیال و چشم و اصل شدن آن کت نامکار با اختلاف رد و است موعود کرد
اما آنجا از زبان راویان نقل شد که در آن لشکر بودند نشسته و خداوند که از استقبال آن بطریق اجمال خبرمان فارمید بعد که که از او آواره
و قیامت و تاراج شد و ملعون از حد تجاوز نمود و در ایامی که غیاز الدین خان بهادر و غیره جنگ سبقت چهار پنجین را بجای آورده
نشدند و دیگر شقیبا مویکست نه مقامت و زنده بود و در جهان ایام تلخ خان خلف الصدیق قبر و در جنگ برای اقامت ششم
فرمان لشکر پادشاهی ما بیشتر از هر زمان و کوه گیلان نامی صاحب فوج برآمده بسبب غبار خاکی که در آن روزها در بهر سوارانده

مع فوج کلازمت با دشت رسیداراده بازگشت نزد پدرنداشت و از جملة قبیله سوادیه حاکم خان برادر و لیرخان غوث عبدالروف
 بجای توری و لطف الله خان دیگر از آن مردم نامی نمائده بود و دیگر برادر آنها نیز همراه قلی خان رفته بود در بعضی خبر رسید که شتا
 کور برای نامی با کجرا با فوج بیست و چهار نفر غنای دشت و نه گزوه رسید آن سبب لار با فرزند ملک نظر بر شهرت و غلبه شتا که مبار
 مکان با نام و شتا از شنیدن نام آن بدنام خود صلا میدادند و رنگ و روی با خند و قلی فوج خود و متفانی میشت
 در آن دشت که شهرت سوار شدن طرف شتا داده بر منزل رانده و دیگر مردم برای صاف نمودن راه و روان نمودن شتا
 بعین نمود و خود سوار شده راه بجای پورا خیار کرد و بعد که بهشت و نه گزوه بجای پور رسید از زبانی جاسوسان ظاهر کرد بد که
 چون میان شتا و شتی و دها جاد و که هر دو خود را سبب تپی میگردید یعنی سبب لار گفته میشد با وجودی که دها جاد و از دروا
 عمده قدیم هر چه گفته میشد و شتا بدیکر ناسر و در آن دشت با اجرای پاوشای طریق سلوک و سلامت رویی در پیش شتا
 بروفق و بیست لهند میان هر دو و خبا را ظاهر میسر شده بود و دام و دستبند میگویند و شتا بهشت همراهان در
 سبابت شد بد القاب بود در اکثر اندک جعفر زبیری فیلی می انداخت اکثر اهرای مرتبه با و عادات داشتند و خفته با دها جاد
 برای استیصال شتا با هم مقام با هم ساخت نموده بودند و میولا بنوت را و نام که از سرداران نامی گفته میشد با شتا
 دها جاد و که با همراهان عمده شتا نیز ساخته بود با فغان فوج دها جاد و تحت آورده بهر اورتا را راج نموده و بباری از
 را و نهایی نامی شتا که شتا از دها جاد گفته به بنوت را و میو شتا و جمعی شتا و در کجی شتا و شتا پی پروا کشتند و به
 جبال ما و ای خود که دشت از شنیدن این خبر در فوج فرزند ملک نظر خوشنویس رود داد و غبار الدخان به تهیه قنای با همراهان
 بمصلحت بیان آورد و در همین اوان فرمان بکشتن خاص رسید بعضی برای یک در فغان سرداران معهودان ظاهر شد
 و درین رودی شتای طعون کجرا کرد و از خود رسید آن سبب لار با فرزند ملک نظر شتا قنای نموده شتی جبال
 نماید که فوج استیصال آن بد حاصل نیام آن فرزند بی روی رنگ بر رخ روزگار نبشت کرد و آن ملعون خود را جمع نمود و نزد
 رسیدن حکم فرزند ملک با فوجی که دشت تبعا قنای شتا و بدعا قنای پروا دشت از بیطرف فوج پاوشای و از دیگر طرف
 شکر دها جاد و با شتا کوب عقب آن میدادیم اهل کجرا کشته میافند تا آنکه فوج شتا با ککل از جدا و منصرف گردید
 و دها جاد و ناگه با نام که یکی از سرداران مرتبه گفته میشد دها جاد و در کجرا که ندای پاوشای در آمده با فرزند خوشنویس پیوسته بود
 در آن سرزمین وطن داشت از آنکه برادران او را قبل ازین بکشد صال زبیری فیلی انداخته بود و دها جاد و عادات جانی با هم شدند

بر نهایی زن خود با جمعی از مردم بغایت شناخته بکجانی رسید بقتل آورد و سر او را بریده که سنان کوفته و مانده بی پروا بکشتن بر منبر کاسه
 غسل نمود غافل بر سر او رسیده بقتل آورده و در توپره انداخته بقتل سپید نزد زن خود با پیش و نهاجاد و سپرد و ما پیش راه توپره از آید
 جدا شده افتاده بر کاره سواران فوج فرزند بکشتن بغایت بشناودان کوه محو پشت رو نشندان توپره بدست معسر هر کاره که سر او را
 بی شناخته افتاده نزد لطف الله خان که بر او بود آوردند لطف الله خان فرزند بکشتن آورد و زبان مبارک داد و فتح نمایان خدا و کشت
 و صدای شایان بلند کرد و بدو لایحه که در شکرت شهباز داده و محبوب خواهر با نو را بی نزد پا دشته و عدو مال روانه نمود بعد از آنکه سر آن کافر از
 نظر گذشت شکر عظیم الهی بجا آورد و اشاره بنواختن نوشت نموده خواهر با را مخاطب بگوشتن خبر خان ساخته حکم فرمودند سر او را در شکرت
 و در بعضی بلاد و کشتی شهباز و عید الرافق لاری که انداخته بود کبری برای رقیس وطن بهمانه جو بود و با اخبار نویسن و کمال سختی بکشت
 بنمود و در بنویس که سوگواری از تو جدا می را برای تغییر نموده طلب حضور نمودند حضور نار رسیده از راه پستخانه و بخت
 رخصت نوشت اگر چه بعد از رخصت طاهر رخصت فرمودند اما از آنکه از دست پاره شجاعت و کمک علایی او در کونگری البیخس از راه قدر و آینه
 بسیار از و راضی بود و بدو هیئت و بهشتان او که شنیده و ترغیب طلب مردم راضی بودند بعد رسیدن حضور غنائت زیاده و منبذ و حال
 او فرمودند و خفیه مخلفان کشتی را مامور نمودند که از لطف خود در دست بی عید الرافق خان بردارند و او را از راه مذکور خاطر با جبار الزام
 خان راضی بکشت و در شکرت رخصت مومال و عیال و محال لطف مرحمت نمودند و محمد مصوم و بنوه سید سیر او به راه بدر رفتن راضی بکشت
 و حضور مانده و بیع کوکرا بوجس و در کونگری پادشاه چنین خوش عاقبت نکردند که عید الرافق خان بسبب پاس حق ملک ابر و مراد
 عمر پایان رساند **ذکر سواران سال چهل از جلوس ملک مکان مطابق سنه هزار و هفت و هجری** پادشاه از راه پستخانه
 را برای مدیونیت و بنیه قیم عاقبت نیم طرف بر کاره رخصت فرمودند و در این آوان بعد خبر رسید که رام راجه برادر بنیه و جمعی که
 از غلبت قلع را جلوه بر کاره طرف بنی و دیگر مکانهای قلب شایه برده و مفقود الاثر بود باز خود را به قلع شماره و غیره رسانده بقتل
 ماه در قلع بر سر برده از نشاندن کشتن سنان و نهاجاد و برای مصلحت طلبیده با راه فاسد و فکر فراهم آوردن شکرت
 در بنویس از نوشته اخبار نویسن صورتان معروفی که و یکدیگر پادشاه از راه پستخانه که در خوش و فوج پادشاه و دیگر میرانجام
 بمیان آوردند شاه سلطان حسین بدستور شاه محفوظ شاه سلطان غدر آوردند که بدست ساخت آدرای بدست از مالک برای رفتن
 هندوستان توفیق و اشق تکلیف بجهت لایحه که کار برادران شما افتد آنچه از خدمت آید خود را معاف بخواهم و بخت بعد از
 چند روز بعد از شهرت خبر غیر و فوج بموجب نوشته بعضی سواران هندوستان داده است ظاهر ساخته و عیال رخصت بمیان آورد

شاه و جواب فرمودند که نوشته نگاران ما از هندوستان رسیده بر صدق این خبر اعتماد نمیتوان نمود و بعد ده ماه محلی که از خجالت اظهار
 خبر مذکور را و عای آن نموده که آب و هوای اصفهان بخارج منسوب از راه دور در آن که چندگاه بطریق تبدیل مکان در سبزین کرم سیر
 تعلقه خراسان خود را رسانده است باینکه سر بر سر این اتمام رسیده که غلام حکام آنجا حکام بدو توفیق بر وقت اگر صادر کرد و بافت فرستاد
 خواهد بود و شاه به موجب درخواست محمد اکبر سرانجام روانه نمودن او نموده خواهد بود و خرج هر حکام از راههای نوشته برای رفاهت و مدد
 ده هزار تریلیان بر وقت کار بیع صادر نموده و با دینا هزاره همت مذکور و ده سده در ماه محمد این سال از او فور رحمت الهی و
 آب دریا بهیچ وجه و فی شکر بادشاهی کنایه آب بود و از اعطای تسلیات ساخته بود و عجیب هنگامی که مردم تنگ داشتند که از دور و
 شب عالمی است و در خواب بود آب و بلفغان آورد و تا صبح شدن نصف یک شکر را فرو گرفت و از آنکه تاریکی
 شب و هجوم آب و شدت باران و بسیاری از کل غلامه هم که دیده بود و فرصت جان مال خیال از آن بهنگام نماند و بدرون
 بر مردم تنگ کرد و در قریب ده دوازده هزار آدم معمار خانه ساخت بادشاه و با دینا هزاره و با و اعراض و کما و دینار منیا و خیمه
 اسباب حباب باب فرود شد و عمارت بسیار خراب گشتند و بعضی عمارت از آنجا آب برده بود و کشتن باقی نماند و است
 ساعت غلیان آب زیاد میشد و غروب آفتاب و ترنزل در شکر افتاد و تمام مثل بادشاه و از راهی نماند و مردم خورده هر طرف
 گراه باشند و بغیر از آنکه در هر کدام دست از مالیت بر داشته دست فرزند و خیال گشته بود و در آب منتهای بر رفیع و بالای و خیمه
 بلند را ندانند که با وجود یک دولت خانه بادشاه بالا و تکیه بار رفیع بود از طرف و دینی آب فرو گرفت و حکم مذکور
 خاص و هم قیلان برای سوار بی خدمت محل و خزان و جوایز خانه و دیگر کارهای خجسته در آن آورده حاضر شدند و حضرت فخر مکان
 خود و عاونا نوشته میفرمودند که در آب انداختن آب و در دستن آورد و در کانت چهری بر روی آب میدادند که بالای آن از جلیب
 زبور و وقت حاضر نشسته فریاد میکرد و بدست است ره میبرد و بگریه که مرا برادر دینا و آنچه در آن یکمیدید بعد که غلامش تمام بر آورد
 معلوم شد زن هندوی خلاف بنه بود که در بهار و گذشته در خجسته بهر باسلام بوزی آورده بود از زبان را و بی
 سمیع که وید که کناره و با تفاوت ساخت که گمان آب رسیدن نمود و بعضی از منوعلان مخلصان کشتی فرو داده و قریب یک و نیم
 از نقد و زبور از راه خط و روی زهر خاک مدقون ساخته بود و بعد از آنکه غلیان آب را و در فرصت بر آوردن مالیت مذکور نیافته
 بخاطر جمعی تعیین شدن و گمان آنکه از زیر زمین محفوظ تر عای و دیگر خنجر بود و جان خود و عیال از آفت بدر بردن غایت نیستند
 بعد که آب از بالای انی کل زمین بر طرف شد و با وجودی که مردم بدین خبر گریان بودند و قدم و دست و سینه آنجا نرسیده بود و مجروح

کنگرین بار

کمشت آب خندق و در آنجا برده استاده کرده هر چند آن زمین را سه چهارم بجانندید و قناتش بسیار نمودند و آنرا در آن مال میافزود و دیگر
 از سواکنه غراب این سال که از وقایع فطر تا به غیر سیدی سیدی بگذشت و در آنجا جهان وزیر و کنی که از دلت مسی علی مایا که گشت
 نماز و سجده اندازد و قنات در آن برقی بود و شکر کرد و سه چهارم در آنجا بگذشت و در آنجا که از دلت مسی علی که از دلت در آن مدرسه فزی
 کرده و خاقان اختیار نموده بود و آنرا در آنجا بگذشت و در آنجا که از دلت مسی علی که از دلت در آن مدرسه فزی
 بدن او بهر حال و آنرا شوقی او جدا نمود و جان بخت بید نمود و در آنجا سال چهل و یکم از جلوس خلد مکان و مطابق سنه
 هزار و صد و پنجاه و پنج چون خبرت خان که بدو بت باری و باری قلعه را بهری با او تعلق داشت و در سنه سی و نه جلوس و دولت جانت نموده
 بموجب خرد انداخت عبد الرزاق خان که خود را از قلعه بود و اموال خبرت خان را به سیدی با قوت خان بخشیده ادای طلب سپاه و همه
 خبرت خان را بعبده او نموده بود و در سیدی با قوت خان بدست او بهر قدر که خبرت خان را که از قلعه و جنس مسلح می بخشید و بقیه را در
 زن و فرزندان خود و سال او را در قلعه خبرت خان خود برده و کما بهرشته و یومیه بقلعه کفاف ضروری بدستور محمودان میرساند
 درین سال از روی واقعه را بهیوری قلعه سیدی با قوت خان بهر خبرت که شد و رمضان می رسد که خود را تسلیم کرد که برای کبار
 ماه نو از دهن محل با قوت خان میرفت که یکی از جوانان امر دهنه بموجب اشاره و فرستادن زن خبرت خان به لباسی که زنان خود
 و سلبین کوکن می پوشند خود را بلباس خند یک جلد هر که در جوی نیمه لیکر سادی پنهان میان بجوم خود را اندرون رساند
 در جای فرو که مخصوص برای رفتن سیدی با قوت خان بود و رفته پنهان گردید و از آنکه سیدی با قوت خان تمام روز تا یکم پستان
 مسلح و مستعد برون نشسته و کار و با ضروری بر داشت بعد رفتن اندرون نیز تا ده باس شب پنهان بپشت کمر بسته بود و در محل پنهان
 کرد و نموده بجای خود و نموده رفته بعد فراخ و خود ساخته خواب میبرد و شب بدستور بهر شب چنانکه نزدیک جای ضروری رسید و کفتری که پیش
 شیش و یا جیراع و افتاب میرفت بعد که قدم اندرون گذاشت آن شخص بد القورت حرم بدست و بدلی اختیار فرمود و نمود و شخص
 بلا فرصت خود را رسانده که در جوی سکین بر سر حرمی فرو داده و آورده باز خواست که جلد هر مرد اندازد و با وجودی که در آن حالت با قوت
 از آنجا و نموده بود و قنات از غرض روان شد و دست خریف با جلد هر گرفته فرصت دست و بازو در آنجا و در فعل قایم کرد
 بر زمین زده پسینه او نشست اما قنات و برکت شده که در آن چند روز دست از دست او نگرفت و دیدن آنکه صدا و ندا و این در محل بلند کردید
 و کینکرتی جنبشی با نعل و جوب دستی بسیار کرد و رسید جلد هر از دست او جدا نمود و ندانند و برون کوکرا ن نیز رسیدند و او را
 خواستند که به سیاحت و نیمه او بر و از دلت با قوت خان که او را بدست و سهم می شناسد که او دهن با او عداوت ندارد و با

خود بر خبان جرات اقدام نموده پند اغلب که فرستاده و یکری است اندام بی او پروانه و یکرا از از جز زون او مانع آمده و روی
 او شسته از روی دلیری تمام قسم های مغلط برای امان جان او بر زبان آورد و بلا ساقی از از و کشیده بر حقیقه مهر کارا کاچی با
 و نام معجبی از هر امان معتمد با قوت خان که درین مصیبت با زن خربت خان همداستان شده بود و نظا هر سخت اگر چه آن گرفتار و اطمینان
 را بدست محبوس یافته آخر موافق عهد و قسم و ضرر جانی نرسانده و یکرا آن که شریک مصیبت گشته بود و مذبح و رهم را بجزای او داده باطل
 آنها رسانده و بان زن اذیت نرسانده بلکه بعد از حد گاه بر بومیه مقرری او فرو و یکی از قضای مکمل که منتهی به اقتدای که در قرأت
 خوش اوزی و دیگر کلمات مقتضای وقت بود و مبلغ خطبه مد و خرج فرستاده قبل ازین بدو سال امان مکان شریف طلبیده و مورد
 عنایت ساخته بکیمت خطابت و امانت مقرر ساخته بود و بدو و برادر متوجه حال او میگردد و بدو و خواهر او را حمل با برین بر صبح
 کشیده بود و درین سال و در غیاب انجمن وقت خواندن خطبه بعد از وقت که به اسم خان در اندین رضوان افتد رسیده و از و اسم سهو عظیم
 روی داد و در گفتار کرد و اسم نموده با تمام برداشت اگر چه بعضی از قضای محض و خوب نماند که مرد و بچم آورده به بهر منشی چشیده
 امان جواب داد و افتد از منو که وقت خواندن خطبه و در آخر و جی سعادت طواف به افتد و در خارج امکان منبر که بجای خود بنویسد
 نداشتیم چه خود اندام و چه منشی اندام و شاه خطا بخش خبرم بدو بر عذر او بدو فرقه از آفت حیرتی به بنده لطف خود گشاید لیکن چون از
 آبروی سابق او خیزد با پادشاه و دیگر مقرران کمال مانده بود و بعد از عقیده و شفقت و لمن خوبت با هزار دونه فرمودند و منافع کشتی
 بنور قوام الدین خان که یکله صلاح و تدبیر و کلمات معنوی و معنوی آراسته بود و از پنجهان فانی بر و نه جاد و دانی شایسته کجا
 او رده افتد خان را بکشتی نمودند که سه سال جیل و دویم از جلوس طرد مکان مطابق منتهی از و یکصد و هجری
 از روی سوخته بر با نور بر سر سانه که بناسد با و دجا او و ف و و دیگر با مرداران غنیمت با فوج عظیم آمده بر با نپور
 محاصره نموده بود و در کجاست خان صوبه دور با دیگر مبدائی با پادشاهی بر آمده و رونق شهر مقهوران گونیده تا منتهی بنور از بالای
 قبل فرود نموده مرد و نمایان بر روی کار آورده و منصفان از انواع شهر بر فاشه طرف منظر هر کاره چاک که نقد بخور و اداب کد که بر
 برای دست اندازی صوبه بالوه او را کشند و غیر در کجاست بجای برداشته بعد مقابل منبه و اقبی خود و جمعی کثیر از مقهوران
 عطف تیغ و پداف و غیر و نمایان به و در آن کشته و فرمان بدست خط فاس منضم بر آفرین با و صادر فرمودند و از سوا که بندر سیر
 بر سر سید که میر علی بی از بنابر خلیفه سلطان که پادشاه ایران بنیر سرشته قرب دارد و با سید جنگی در کاره است که از ایران رسیده
 حکم شد و هزار و دویست از خزانة بندر سیرت بخواجه غانیده و بهمانند از از حضور لایق فرمودند و سید بیگلریان و سید عبدالقادر خان هم

از خدمت خود را بی سلطان ببرد و نیز بار و غیره نفیر شده خود را بی سنجوی موشنگ آید و با قندهار که بعد از انقضای یک سال بازگشت
خود را بی نذر بار و برگه بنهالیز سر کار آسیر بدستور سابق با خود گردیده بعد که بهر که بنهالیز رسید بعد از چند وقت آنجا خودت بقیه نذر
خود را رساند و در مجلس بنیاسند مسا و غیره نام و داران را نام را به باغ و جوش منت هر از سوار که بهر که نذر بار رسید بیشتر و بهات را آنچه
و موصوفه بود و از شنیدن بر آمدن مسلمانان از بنهالیز اطلاع دست از ناکت نذر بار برداشته متوجه مقابله علی بن محمد حسن علی بن
نفیر از بسیار فوج غنیمت انداخته بامقصد و مقصد سوار قریب دو سده هزار هر چند از وکی و کار که تو که داشت و از رسیدن از آن
تعلقه خود را بی خود فرستاده آورده بود و با مقتضای غنیمت شش تعلقه نفاصل و در کرده از قصبه بنهالیز متغایه انقضاء سادات مستان با هم
کار را که گذارنده کار به معبر روداد و حسین علی بن آن مرد و حواری رسانده نموده مگر فوج و قهر را از پیش رو برداشته و
بنیاسند سنان را بسبب بسیاری فوج اطراف حسین علی بن آن را حلقه از خود گرفته و در غریب بمیان آید و غریب سوار و
هر امان حسین علی بن آن در برجه شهابت رسیدند و حسین علی بن آن که در موشنگ گردیده و با وجود و در زخم کاری بر داشته بود
زخمی بی خون چکان خود را از بالای قیل انداخت اما چون رسیدن زخم جانی فوت و طاقت نرود و مانده بود از چهار طرف بر
سوار و کیم و کیم که سافند و تمام بهر و مردم شکر مده و فیضان و غیره بهر داشت لغات نرود و سوا بی مالی که از نطق و جنس قبا باج
بروند و لکه و لکه و دیگر مقرر کرده که خلاص نمایند و بعد از سنجی بسیار و یک یک لک و شش هزار و سی و از زر جاگیر و باقی سبک
که در نطق بنهالیز مانده بود و در موضع آفات او انمود برای قهر بهر چند بهر افان و تا بهر چکان قصبه نذر بار و تکلیف نمود که کم و زباید برین
قرض بدین مردم قصبه قبول نمود و نذر آنکه رعایای قصبه نذر بار جوته نفیم هرگز نداده به بنایه خود را در محصوران گشته بدفعه شهر حرمی بی در
و نفیم از آنجا بخار و خوار داشت حسین علی بن آن را نیز از سختی آنها مدد ما می کرد و که ناچار با نفیم اتفاق و مصطفی نموده قرار داد که بعد از
یک دور و نه و بنایتان صدای خوار و گیر و در و نذر شهر بنایه بر روی نفیم و آنها بنایتان بلکه دست تباراج گشت بدین مردم عده مالدار و غیر
سجده و مقدمان را که قتل گنج و عذاب تمام مضایف باقی بود قرار قبول در آورده تا بنهار رساند و در عوض و نفی محبوب نموده و نفی کرد
بنایه مبلغ یک لک و چهل هزار و سی و بنایتان هزار و سی و و بهر برای حسین علی بن آن نیز بهر قرض و در بعد از آن
خلاف مرضی پادشاه بنظر آورده و موند که بهرگاه طاقت مقابله داشت چرا که جنگ بی طرف نموده و بعد از آن خان لاری که رخصت گشته
گرفته رفته در وطن مغربی بود و از راه فضل و قدر وانی نظر بر اینها بی بیجا و تهوری و باس حق ملک که از وقت بده نفرموده بود
عبد الکبیر نام سوار و که در میان بسیاری عبد الکرم خان جوان مستعد کار طلب بود برای طلب آوردن بدین مردم و فرمان طاعت

و چنانچه از رویه بعد از آنکه بر خیزانند و بر سر خود و از فرموده و فرمان و هیچ کردند که از نظر لاری انجالی همراه مبار و بعد
 روانه شدن عبدالکریم به فرسید که عبد الرزاق لاری به موجب طلبه ایران از لاری روانه شده بود و نزدیک به شیراز رسیده و دعوت
 حیات نمود و بعد از آن فرستاده حکم را حجت عبدالکریم صادر فرمودند و از حیدر اعرابی حیدر با و قتل عبد الرزاق خان لاری و دانیای عمر
 آید و پس از آنکه در **کتاب اول جیل و سیوم از جلوس خلد مخان مطابق منبر از و صد و ده** چون عقد نفی و دوشنبه
 مقهوران در ملک دنیای وقت ظاهر کرده بآل بهم عرض میرسد که نظر مبارک حضور نموده که هر جهت بقصد حیات و تبریک قیامت که ممکن
 مادی آن بدهند است پس بعد از آنکه این طایفه ضامن فکر بر اصل با یمن و بعد از قضای چهار سال جانی و در سلام پوری که مردم
 عمارات عالی و مکانهای دانشین ساخته میشد که شهر نو آباد شد و از اینجا سفر و در دست افتاد که از آنجا فرمود حکم کوچ فرموده اول
 نمودند که با اتمام بهار آن چاکرست اعطای خام کرد و با وی بکفایه تیار نمایند و حصار می که در دست نشین حیات اتمام آن متعذر و منتهی و در دست
 بازنده حیات روز سه راه کار آن کار بردار با تمام رسانند و نواب قدسیه زینت الشایم شهر و حقیقی با و شاهزاده محمد شاه و والده
 محمد کاغذی و دیگر بعضی خدمت حاصل با حیدر الکمال مسدوفان در کجای کفایت حکم فرمودند که مادی بنام حیدر و همراهم و منصفان و غلات
 خیال خود در امور حساب زیاده و تمام غلات همراه کار فاسحات با دنیای در بکفایه بکفایت اند و تا کید کید نموده و کجای حیدر قسید
 و خیال همراه بکفایت در حیات تدغن تمام فرمودند و از آنکه در سفر و بهم خنده ستان این حکم به یون ملاحظه سیاست که بیان
 پادشاهان غلات آسایش بنور به از راه ترحمی که کجای خلق دارد و نظیر و نمی آید و پیش نمیرود و منتهی سی که بایست در همراه
 قبایل بعمل نماید و بنجم جادی الاول سال مذکور را بایست نظرات است نسبت کده و دیگر قلیات از طرف برافراشته و در کوچ و تمام
 بیت روز نزدیک مرافقی آید و حرف مرج مغرب خایم و با قیامت پادشاه ازاده محمد غلام که از مبد کانون طلب حضور رسیده بود
 و در خمر رسیده ملازمت نمود و در همین ایام از زمان بهنیا به فرسید که رام را به برادر سنای جنی مقبول که بعد از
 شدن سبنا از مکان قلعه ای قلعه خود بسبب لاری و دنیای بر آمده بطریق فرار راه دشت او بار کرد و بار باره با طایفه
 و سال در مباد و مکانهای دشوار گذار بر سر میزد و در غول از شدن توجه پادشاه بقصد شیر قلاع با فوج عظیم روانه بود و همراه
 بسیار بقصد حیات و معمر مای اطراف رسانده و بنر معر و مکر و یک که زمین دار مکر و در و یک که که کشتی و وطن و غلبه و از زمان مکر
 رو بدین درگاه آورده بشرف سلام در آمده ملت به بلند کشت خنده که در حضور مغر بود آخر کار مکر گفته اند
 عاقبت کرک زاده کرک شود و اگر چه با آدبی بزرگ شود از شنیدن خبر فوت مدعی وطن بی آنکه رخصت حاصل نماید از حضور بفرار

فرود آمدند و هر کدام هم چنین جدا جدا پیش بر دهن مورچال و کندن نشین و کرداری مصالحه فکری برپا داشتند و باندک نزد و کنگریم
نوبتهای از و با صورت تنگ مولت که از صدای آن رعد و صلابت باغی و صرخه زهره کاشی باجی و امن کوه و بالای و دماهای آسمان پاییز
وزن بالا و باین تشبیههای کوه را با باریدن گرفت و شب و روز زبان کول توپ و تفنگ و صد شافت آن و چادر تشبیه از زهره کوه
بی بارید و از تنگ سواد که هر دم خنجر تراستان و سر از قدم نشانه سلطان بر سر و کمر و بای مبارزان و چادر پارسیده و نارسیده کار داد
تمام سبب از غریبیدن رسد غلبه سبب با رشتن و فو قیم که هر کجی رسد شوی منبوه و دلوغ فلو نامت کرده سوخته بود و ذکرانی و کیشی
فلو کاه سینه بر جبهه سید که بجز بر بغیل آن خبر داشت اولی فی الجمله و دما تنگ با رفیع بت و چهار و دروغ مخا کج که بر بار دیده و از نظر
با دشتان و در غریب مورچال بیای فلو سید و یک کشتن هزار و دویست و طلب بت و جواهر و لیا آفتاب که در فلو کجی بدینضا و در
داده سر کرم نزد و ساخته و از زیندهای آسمان بای و جامه های صبری هزارا مهیا کرده و در آتش بخار غمزد و بر دهن از احوال سوار بر مصالحه
فلو کجی از کجای و بوجوب مندی و غیره صرف در دما کار بر محصوران تنگ کرده و دلوغ فلو کجی و کول توپ و کول تفنگ نامت کرده و کول
مالی و دلوغ تنگ بی انداخته و آدم های باجی کار صانع می افتد و از بار بدن تنگ فصل فرصت طبعی انداخته و در فلو کجی
صورت نیکوشت فتح افتد فغان که اگر کله دلا و در آن درم از ما و سوار بر مخا کج کار زار دیده توان بود و در جرات و جلالت فغانی
مامور کرده و در دلوغ فلو با اتفاق روزه انداخته فغان مورچال و دیگر مشین و در فرصت یکماه و دیگر بر یونی سیدند و ماری
نکند و در تربیت فغان میجست که مقابل نرود و دیگر نام نرود و در کوه بخیر و راجی صایب و دما و سکنه تران فغان شمار قهر و
و دلوغ فلو چهارده و دلوغ فغانی نموده و مردم کار زار دیده کوه سوار و در آنجا برای جوی کشت مذکور وقت کار زار آهانه فغانی
خون مضطرب که کور فغانی بود و پیش ترقت تدبیر تازه بیان داده آن هر دلوغ فلو کجی چون طاق ابروی محبوبان جانستان
خود بهر از بارت نموده و کله که حسن نرود و او بر سر سید حکم شد که همه مذلهای فغان تا سبب کاری صحن فغان بخشی و حمید الدخان بهر
که چند هزار جاده غریب و کربانگی نیز رفیق کرده و دین و در بای کوه کار کرده و دین چشم بر راه بر دین کله کاه کوه پهنه و بر وقت نرود
و جافتنی که باید که از بر دلوغ فغان و صبح خشم و خنده که قریب چهار ماه از محاصره گذشته بود و طاق کلان را آتش داد و دین بای
آن مع دلوغ بر دیده اندرون فلو افتاد و جمعی از محصوران بر دین و سوخته مردم با دشتای از محاصره آن حرارت بهر نرود
مردانه قدم پیش نهادند و در همکات مارت و حر و دیم را آتش زدند و بهر کوه بالای آن افتاد و آن طرف فلو بود و هر سینه بای
فغان شمار اهل رسیده بود و بای چون کوه با رکت چون و در لکه جوش را بغریب و در آن دامن کوه و دشت بهر دشت بهر دشت بهر دشت

نفر در آن متغایا و بیاضیم بر راه بورش بودند و چشم بر برون زیر سنگ انداختند و چون گنج سپیدان بی غل و کفن و دفن بالای هم خوابیدند از
 منقذاران و طایفه نوکانه که قابل شمار بودند و هزار نفر متغایا در آمدند و دیگر مردم محلو و غلو و بیاضی چشم و دماغ و لیل و نعلات آن بودند که سنگ و خاک
 آمدند و بیکر و مگر غریب اتفاق افتاد که غریب صد نفر که بطریق مذرت از آن صدمه جان بر کرده از ملاحظه جان دادن باین قتل خانه بیاضی
 افتاد و خبر آن بالا رسانند بر فرار قتل از و نجات کسی را نماندند و آنجا نیز سوای لاش مرده زنده بجز کج شوقی تمام فریاد برآوردند
 که فرمودند و غایبی است بهادران جان شمار زود خود را رسانند و اگر هیچ احدی در بای کوه مانده بود که از آسیب سنگ سالم مانده باشد
 بادل غایتی باشد و غایبی بالای بالارفتن نموده از فریاد بالا زدن کان سوای آنکه از صدای آنها محصوران خبر یافتند بر سر آنها رسیدند و کمک
 رسیدند و از هر جایی آورده و فایده دیگر حاصل نشد و غل و شتابان چون خبر آن جانها را مقابل بالا و هم افتاده و دیگر ندیدند از ترس و
 پروازان غایبی یافتند و شروع به فرار و رفتن و لورایل و زدن کوزه شکست خوردن و شکستهای آدم را با نمودند و اتفاق مستان برین
 اطلاع یافتند چون دانستند که سواران غل و شکست حوصله نداشتند خود بدولت برپا کوه و قمار کمال و قدر مستعد کار در ارگستان زوای
 شهادت سواران و دیگر جذای رنگاب بر سر کار آمده و فرمودند که لاش مرده را بالا و هم فراریم آورد و سینه با سیر تیر ما ساخته بترتیب
 جهت و کمر بند جرات مرده اند و قدم بر پیش من کشد از ندانم و در مردم آن حرف شنیدن است بدست خود و بدست شرف
 بهم قوی محمد غل و شتابم پیش قدم بهادران جانها که در آن کان سلطنت بالاج و تفریح و ازین حرارت مانع اند و بعد به استعالت و دلیری
 سجاد پرداخته و فرمودند که بدین مرتبه تو هم و هر اس خبر آوردن راه میدهند و بنده زخمیم نیم بر شما دست بردی نموده و جماعت که اصل آنها
 رسیده بودند به سعادت ننهادند که انتهای در در آورده و این دین و سرای رسد کفایتی آخرت رسیدند و تمام را با بد کردیم و فایده
 تا جان دارد بدگوشید و به سزای فرات و کهنی حکم شد که ما بهر آن سر را که مصالحت و تکیه گیری آمد و مردم بهره مند جان بخشی بود
 ترمیم جان شتافتند از سر نو بدستین مورد حال بر در انداختند و از بی حکمان حوصله نداشتند و افسوس که جهان بهادران کار طلب
 و مبارزه پیشان کوه بهر دم و وقت را بکمان بر سر خاک خفتند و بهم غل و شکست کلوخ کشند و خندین لگو و سیر با محنت و ترس و
 پنجه سبک بر آب گردید و ناله مال کار معلوم نیست و نمیدانست **س** کل راه بجهان است که گویا بکلال اگر بهر چه ساری و چیز
 سنگینی نگاه از سنگ و بنره متغایا بابل و مانع از در مار و حباب قیل بر آورد و گاه از قتل شهادتی افتد که فرار را خواهند
 سازد و بهر حال از اصحاب آن خاک که جان غریب بفرات دادند هر کدام از آنها که داشت و لنگر داشتند و لایح که کما و بسیار
 اگر لاش میت را نخواستند میت نداشت قیل و دهن و دفن او بر داشت و آن غریب و دیگر که رود او آنکه چون مگر بهر چه مانده بود

بسیار گشته بود و بدو خوش آن انسان فاد و در جنت و برادر دین لایقهای آنها بودند و از ضرب مدمات تغییر تمام در عیون هم
 بهر سبب و افریق مسلمانان و نمود و شناختن خوشی و یکسان میسر نمی آید و از میرانش تعالی عداوت و در اول همه عماره کوچکی نه زانای غیر
 وقت شب تصدیه و شب آنرا غرضش بهر سبب نایل جانها قتلهای آنها رسد و هر که کجاست میلهای خطره و هزاران سعی و تدبیر در مقابل این
 آتش بالا خفته شد و بود و غیبه آتش داند و جان حصار آتشین شعله و در که دید که نایک باشد برای مردم شک و گداز برای قتلش نشان
 بهر اغان نشاط افروز بود و جمعی از خود و مسالین زنده که در آن مرحله بود و در فرصت بر آمدن یافت مردم و زنده با هم صحبت
 این مرحله که در پیش است است که در که با در پیش است است و همین دو ان منتهیان خبر رساند که رانای مقهور و منهور است
 رام راه که طرف برادر دشت او بار کرده بود و از آنجا تعصب است جبال غلظه خود او را کرده و دیده ما بین راه با جل طبعی با دای اصلی
 خوش شتافت و از و سلسله خود و سال و وزن مانند و در آن زودی بهر فرساید سیر کلان که خجال عسرت بهر ضابطه پذیر چندی
 خود جوست و نامر و در آن همراه او تاراجی نام و ن کلان او را که عقل و قراست و پرداخت حال سپاه و ملک و مال در حیات
 شوهر شهرت نام داشت و صاحب یک فرزند است فایم مقام او ساخته و رانی که کو و یکجای دشوار که از خود گذشت با داشت
 حق نگاه از شنیدن اینچیز حکم شایسته و او آتش فرمود و شکر دفع شران که فر از سر غلق آتش که آید و در و در آن فرود که در آنکه نظر
 آتش را یافت و او همان عقیدت نشان و اکثر ظاهر میان غافل از اراده کارخانه الهی زبان بگو و تهنیت با شناسد و درین برادر
 و مبارکباد و یکدیگر گشت و در خانه که از دست بگریزند و قتل رسیدن سینهها که را با برادر او را بر خود نمیدانستند و یکدیگر مایه
 فاد که بر طرف نشد و همان غیر هم شفق اللطیف گشته خوشه قتی بمنده و گفت که قلع و قطع خبر نیاید و هر چه بد کرد و در کرد و طفل
 شیر خوره که با زبان دست و پا مانده اند استیصال آنها و استیصال است اما از آنکه گفته اند و دشمن خوان و تیر می آید
 شمر و چنانچه تاراجی زده رام راه شرط سرداری و ترو دی که در فغان و در زمین لطمه آورده و در بر و باعث غریب
 و بندوبست مرثیه که در سابل بر می بزرگ خواهد بود آید القصد از خبر فوت رام راه بر سر نام که در قلعه برلی نیز حمله بر او
 مقام طلب قتل و ان جان بمیان آورده و در همین حالت مویان نام قلعه را ستاره که سبب بر بدین دیوار که طرف قلعه
 شدن هیچ کس و نه آتش را یافتن خبر رام راه علاوه آن کرده و با قلعه برلی عداوت داشت سر اسید مال گشته است و این را
 محمد غنیمت جمع آورده التماس نمود که ان جان و اسیر و بایم و تقصیر قلعه برلی معاف شود و کلیه قلعه و ان می فایم و تعهد میایم
 که قلعه برلی را در فرصت کم با قتل انان بقصر جذابی بادشاهی در آرام التماس قبول شد و میفر و بقیه سنده که کو را کشته شد

[illegible]

[illegible]

اطراف رخت نمودند و شاهزاده بدار کشت ایستاد تا قیام را در طلب حضور رسیده بود و حضور بر سید بطریق مراد اول کجیست نشین طبعه بنام مامور
 ساختند از عقب دو انقار خان و تربت خان غیر با تو ساقان را روانه فرمودند چون بسیاری از خیابانی خان بنام و سپاهیان بسیار در
 بای طبعه مقصود نگار آمده بودند و کثرت کرد حکم جهان مطاع عالم مطیع بناگذاشت تمام بنام مامور و از آن خجسته بنیان و و جابو و جبار را با دو
 و دو کرم و جات نزدیک معاد شدند هر کدام مراد سور و خوش سپهر کفایت داشتند که یکی قد قزانه داده سرکار روانه و در کار باطلی
 و خود تصدیق کردند که فتنه کثرت خواص بود که فی الواقع مکان برادر بنیره و گاه اشتیاق در تدارک آب و آفر بود و غایت توجه معطوف و
 او آخر ربع الاول بدین مکان رسید و ضرب حیات فرمودند و در زمانی غلظت اخروی بی همه کلمات چند روز فاجه کمال مردم را داد
 هر یکی بزبان حال میگفت **س** باز آمد ملک ما بر روی ما باز آمد آب با جوی ما اما از آنکه زانده خدا در ملک بر روی یک بنیان و بدو حاشا
 تازه ناگهانی آسمانی بر مردم شکرت خود با پادشاه عالم گردشت محل از آن سوانی میکار و چون کمر گشاده را در یک بوم خشک داشتند خود
 آمده بودند و بسبب ایام بر شکل کمان آب با باران بی حکام نسبت نمود و آخر رج و آسمانی بارانی که در جهان کوهستان و در دشت
 غیر موسم بارید و سد با سبب گردشت که کوه سیلاب بلا کیمار و آورد و بای می مردم جان مردم کرد و در جمیع که بدو شش با درخت و
 هم غلظت خواب غفلت بودند و قتی خبر در که آب از سر کشته سیلاب فاجه و فخرش در بر با همه جبهه بود و در کار مردم سر کشیده
 بکشت خراج بدست و باز نون نمودند هر طرف که در آن شب نام نظری میکنند خبر موج آب بی با بیان خطر نمی آید و خیالی حیات
 و در روی آب نمودار گشت و عالمی هم جو محنت و آن بوم غلظت و سر و پا سر نه و تهافت بجز کشتن تنگی بی کوهان هر طرف تصدیق است
 بدو بر نوبت میدادند و اکثر نقد جان و کمان بجز بی با بیان بقا دادند و حال بی که ابتدای صدای وخت آخر اثر لیل فرا تر از کشتن
 بلا کشتن مجبوری در آن شب تار و کشتن هر خاست و غلظت غلظت بومش را در آن عرصه بر و سوت جود با پادشاه عالمستان
 که در جایی ضرورت و شرف داشتند کمان که کمانه است و نیز از ناگهان ریشش غنیمت آورد و بر پادشاه جنگ بر فاست و در عالم
 بای خود نماند و بجز بدو جهان ضرب صعب جایی مبارک رسید که علاج پذیر کرد و در آنکه لیلی که میراث صاحبقران است بجز کرد و بدو
 کاری بجای کشید که سیلاب نادر و غلظت شاه رسید و سوار بی خاصه محل طلبیدند و بعد از که جمیع و هدایا و رو بکی آورد و
 بسیاری از مردم عمده نامی اسباب سر انجام جبار داده و بر و با جبهه طرف میدادند و در آنکه فرمائی و کمال و تصدیق بقی آمدند
 از احوال جان بیرون است الحال ضرورت چند از غرض غیر قلم بر ناکه علت غایی این سفر مرا با خطر بود و قصد مقصود صاحب این طبعه
 تو آدم بود که بعد از خبر در آمدن از سعی پادشاه تراوده محبت غلظت و مدت و تصرف با دشمنی مانع و در سال سی و پنج جلوه غنیمت

انهم بر آنفلوشت یافته بهر طرف خود آورده و سبط ماه رجب هر یک سده مذکور را در دو کیهان خود با تلف با هم ترا در آمد و این شعبان معظم
 نواحی مرتضی باور سید چون از هر یک کجاست دور و نزدیک خوج بازه موصلای قلعه کبری بسنراولی که بر برداران طلبه داشته بودند تا آخر
 رمضان المبارک در آنقلع سیر بر و نه بعد فطر کوج فرموده و هم شوال المکرم نزدیک قلعه کلمه که بقلعه نیرا اسپیده بود کنار دریا
 شرف نزول فرمودند در حدیث سفر و کن تا مقدر و هر جا که معهوده و آبادی که هم مصر بران الطلاق توان کرد می شنیدند برای
 نماز عیدین و جمعه متوجه سبند مذکور به هم شیر قلعت بمیان آنکه عارضه صد که بجای حضرت خلد مکان رسیده و آن گردید باراده
 و قصد آنکه هرگاه که از جهاد و هم دکن فارغ شوند متوجه دارالخلافه گردند حکم مار قصر فرموده ادای نماز و صلوات عیدین بر سیدان
 مقصود و موقوف داشتند خان قیرو حاکم برای بنده و قتل سپهر نمودن منتها اطراف فرمودند **که سو اسخو حال جلیه**
از طلوع من مطابق سده هزار و صد و یازده هر یک کلمه و امرای ناما برای اطاعت نمودن هر دو قلعه که هفت کرده و در آن
 روی جریب بر فرسیده مامور گردیدند بعد که حکم بکشد استن و روان نمودن هزار سوار بنام اکثر صوبه داران صادر کرد و بدینجا که
 نهران خامه داده نام شهابت خان صوبه دار احمد آبادی انکه بلا زمت با و شاه رسد غایبانه در همان صوبه که منصب خبر متعین
 احمد آباد بود و بسید حسن نرد و شهابت و امانت از جمله طلبان و دیانت مستحکم شهبود گردید و روزی در نظر جریب بر شد
 بر مراتب او بی افزونند تا انکه در اندک مدت بچهار از سی هزار سوار و صوبه احمد آباد وجود یور نمود و مورد دیگر غنایات دیگر شایسته
 بودند نیز حکم روان نمودن هزار سوار نظر علیان که مقنای او میت دست من نمیدانند و غرض خدمت و تروانی که از او
 بظهور آمده بود خلاف صوبه داران دیگر که کم و بیش موافق حکم عمل آوردند و سرانجام و تقدیم مامورده خبر داده عرض داشت
 مقنن بر عهده انکه مردم احمد آباد برای هم سفر و در محدوده را اندام و دکت و به دو کفاره این کی خدمت روانه حضور خود را از آنجا
 همه آمدند که عهده داشت شهابت خان از نظر گذشت عرض داشت بر محمد اراخان که در خانه آنرا کم منصب و ترمیت یافته های حضور
 و خراج دریافت با و شاه بود و کذبیت قوه جاری میکرد که در دوره و غیره صوبه تعلقه احمد آباد و سر فراری داشت و میان شهابت خان و او
 سویی خراج بمیان آمده بود و به مقنن بود رسید که در این ایام که با و شاه عدو مال اسلام قصد جهاد میکرد به شیر قلعت
 قلعه کفایر بسته این خانه را در زیر سایه بارام نشین و آب سرد خوردن و کوه نمودن و شوار و شیشه که دیده و حکم حضور
 نمیتواند رسید اگر مامور کرد یکی از خانه داران را در تعلقه قوه جاری نماید که داشته خود را با جمعی که توانا کفایت اندک شایسته
 شرف ملازمت مختیر نواب جهاد حکم شد مراتب بسر خوانده شهابت خان موخراتب حمل فرموده باران صوبه احمد آباد و متعینه عهده
 نصرت

بفرستند و هر یک منصب مخصوصی باشند و حسب حکم با عترت تمام که خرافه مضمون آنکه یکم و ز با و عبارت نوشته میشود تا تمام عترت
 صاحب فرمودند و ای حدود ای بر فضل و انامی آن بر فضل و موش باشد که در مقابل چنان حق ملک و غنایت بی پایان بی آنکه سعادت
 دارندت دریافته باشند از دینی باید اعلی سنده بنشینم و این مقصود بود و ای براد خاطر بسپرده بنشیند و چنین وقتی که مبادلت بر جهاد و کلاه
 انی بدینا و کمر است بسته بنشینم و هر مسلمانان که بهره از ایمان داشته باشند رعایت با دین اسلام خاصه در جهاد واجب لازم برای طلب عز و جاه است
 خرج از سر کار حکم صادر فرموده بنشینم بعد از ای لایق و بیت و لعل کند اندازد و در فرستادن سپهر مزاجی که متبانی خود نموده اغیار را که در
 و از غنای سلطانی لایق نموندن سوا بی سعادتی حاصل توان نمود غلبه که برای دفع عدم اطاعت بطریق کثرت و ده و توان منهای
 از رانمقابل آفتاب و از غلبه با قطره را در دریا اندازد دولت خدا و سلطه هند و ستان و در یا نیست بی پایان که در هر سال و ماه که در تاب
 انعام و دیگر انعامات در بی آید آنها که تربیت یافته و حاضر در اجدان اندرگاه آسمانگاه اند و چنین بقیدت این برین آستان خود
 و از روی احرام این بارگاه را خبر و عبادت خود میداند خود را تاسی و غنایت رسیدن حضور لامع انوار مناجات محال هم باید که از این
 عقیده خاصه باز آورده شود و شتاب متبانی خود را با فوج شتاب روزه درگاه معنی نماید و فرمودند که در بردارند و در غنای خود
 شتابی نرمانیغنه و کمر احمد آنا و کعبه بر میارود و تمام محرم او خان علی الرضی صوبه دار خراسانی از روی کمال غنایت و خانه را در بر روی بید
 مصحوب کرد بر در صا و بر شد که مضمون بر غنایت او متعین براراده احرام حضور بفرستید و سخن افتاد و باید که هر روز در حضور
 را اسید و اعطای منصب و غنایات و جاگیر و مال و منصب خود بقرار شصت روزه در ماه شش ماه نقد منگی و اده همراه جابو بعد
 رسیدن فرمان مجید و خان بر خلاف منشی تیمار عثمان شروع به ای بدست سپاه نموده تیمار عثمان اطلاع یافته به جانشینان را بی که رجوع به
 مجید و خان بی آوردند مقام تنه بد آنبر منسج کوکری اختیار نمودن و بنمودن آنکه مجید و خان جمعی بسیار قریب اند و سوار و کوه و در آن
 هدایت اقدام را که اسان بخشیشی شاگرد و جبهه تیمار عثمان بود اسید و اسافت که بعد رسیدن حضور را و اسیر منسج نموده قبل از همه ملازمان و دیگر
 ملازمت بعد که مجید و خان و نظر علیان سپهر خوانده شجاعت خان سپهر او بی که در بر دران در ایام شروع محاصره بر آن کعبه رسید
 و بفرستید که هر دو بر سر حوالی رسیده اند مجید و خان و از راه فضل و خانه را و بر روی بدین آنکه تغییر رخسارین نماید این باطل بود
 وقت ملازمت ساخته محرم بر ادبی اضافی در محنت فرمودند و در گذر بر ادبی همراه مجید و خان آمده بود و او را اعطای اضافی امر او را بی
 بعد که نظر علیان ملازمت نمود و در دود که بر دران برای اضافی که در بر روی که نظر علیان نر آورده بود و در حضور فرموده که نظر علیان
 را که بر دران نیاورده هم شنبی بر ادخان آورده و او را بی مجید و خان حکم نمودند که مجید و خان مثل آنها از نظر گذراند و منشی بی

سرافراری باینده تصدیق آن مهر خود بدو آورد و بی همان تصدیق بعرض کرد رسید و بنشیند و در آن دخل باشد چنانچه بابت اقدار که
 سرش نموده بود در صدی هند و پنجاه سوار نمود و در بنش با التماس رو دادند خان بخشی که بنصب نظر علیان و دیگر تعیینه بر احمد آباد که
 رسیده بودند کابل فرمودند حکم فرمودند که جاگیر بابت کی جهاد که کابل شده اند بر آوردنای محمد مراد خان خواه داد و بانی که نماید با آنها کمال
 والا حاجی دیگر خوش خواند داشت از شهرت انجیر بقدر انقضای خند و در خندشت شجاعان بدین معنوی از نظر گذشت که محمد مراد خان جمعی
 را که کهنه آورده و بنصب سرافراری یافته اند بر از قوم از ازل و بازاری احمد آباد و نوکران خانزادان و روی اندرگاه اندک کهنه
 رسیده معاف فرمودن تقصیر و کمال کردیدن بکلی بنصب سرافراری کرده اند از آنکه حکم شد که جاگیر بابت کی بنصب نماید بعد از آنکه آوردن
 محمد مراد خان با آنها کمال کرد و والا حاجی دیگر خواه باینده انجیر بابت کمال خفت و بی آبروی بنده ای قدیم پادشاهی است و بر کمال
 قوه و داران و متبع احمد آباد با شماره شجاعان همین معنوی را بطریق استغاثه بفرموده و حسن خدمت محمد مراد خان
 با عرض مبدل کرد و بدو چون محمد مراد خان وقت گذرانیدن مثل که چنانچه اندر سر مثل نموده و معرفی او باین نموده بود که بخشی که
 شجاعت خان بوده بعد گذشتن بفرموده شجاعان محمد مراد خان را محال و محال ساخته فرموده و که شجاعان راست گوشت
 گو یا صدق قول و اینست که بوقت گذرانیدن مثل او بخشی با جیبان باچی را بر سر مثل کرده و معرفی او نمودی که خانه زادن
 و اقرار داد امیدوار رسیدگی مادر احمد آباد و مطلق بهم بنصب سید و در روی بدنامی فرمودند که آوردنای محمد مراد خان را که از صدی
 تا با تصدی سرافراری یافته بودند بهر راستی اعتبار نمایند بعد که محمد مراد خان را فرموده که کسب اغای شجاعان که هیچ
 جهت داری رجوع نمی نمودند و غده سر مثل نمودن باینده اقدار با حقیقت خند نظر که امر از روی که همراه آورده بود بفرموده سید
 با بغایت بر آمد و بنصب بر آوردنای او موافق بخواه محمد مراد خان کابل کردید که حال دیگر حمزه قلو سر نال می پرورده و بعد که خان
 و دیگر بهادران قلوک استاجا که خنده ای آسمان شکوه استاده نموده و بیست بر دهن مود حال و داندن نقشبندی که در دین و کمال
 صاعقه بار شعله فرو ز مقابل برج و باره نصب نمودن و به بالا پروان و در صدای حمل و بی تله بر داخته بعد از ترود خندگاه که در
 حد مات کولای کوه را با بعضی اطراف قلو از هم پستید که در از تمام تر حیف خان و دیگر کار بر داران کوه کن و دستیار
 سنگترانی جای که دست در داندن نقشبند کابل کار خانه بر روی کار آورده و خند جرب زمین را به دست خوش قلیانی
 نموده بچوب ساختند و سه جوان مسلح بیلوی بهم کسب زنان بفرانج ترود نمایند و همین هر خند بن ششین مراجع و سبب که دست
 می نورد از آنجا توان داشت قیام نمودند و بهر جامع از بهادران خان ماندند که سبی از آنش را بدین بالای کوه با آنها
 و اینده

و اینها بر قایمی وقت از تبریزین که سوار آنها گذاشت بودند گفت که بر محکوران که بر سر جوباره نمود و در سبک شد منبر و انداخت بر نعلی برای
شیر قلو و بدین ساعین محکوران قلع و انوارا که موسم برسات رسید و از شدت بارش طغیان سیلابهای کوه را با اطراف کل تمام در
تردد و تلکوت بان افتاد و در همان ایام فتح الله خان بهادر که طرف جاکیر مرخص شده رفته بود رسیده ترددات نمایان بر روی کار و در
جدار ساندن کوه سلابت نامایی کار با اتفاق فتح خان که دوست و یگانه آخرین گفت و گو و پیشبانی بهادرانه از و بطور آمد که ترتیب
و دیگر مواخاتان او میخواهند که مقابل تردد و میرتش حسن تردد و خدمت فتح الله خان بنموده آید همچنان از هیچ مراد خان غریب سعی و
جانبازی بر روی کار آمد و در حد معاف احرای مغرب تردد و او با مالک دید و خاتمه آن خان بسر حاجی محمد انور از وطن کهنه رسیده
سعادت ملازمت حاصل نمود با و شاه عالمستان از راه خاخره بر روی فرمود و اندک منو استنم غنایات نمایان کمال حاجی محمد انور
مبدول فرمایم حیانتش و خاک و در الحاکم کمال تو اهل خواهد آمد لقب کجا همچنان کرده از راه نوازش و خاخره از نوازی منصفیاسب و سجد
شکری حاجی محمد الدین بهادر و در و دیوان خاص صند و قانع نگاری و امینی فوج با و شاه فراده کجا کجاست سر فراده فرمود و در مویج کم
برای دریافت حقیقت تردد و بهادران رزم خود و بهادران شغل خود در مور حال رفته بود چون در آن وقت تشنه بازی کولال گفت و
و سنگ از مایه قلع و شدت تمام بود و خاخره از آن جالفتان و بهادران عقیدتشان در پیش بردن مور حال سعی و تردد و تها
بطور رمی آور و در غریب زد و خورد و عجب دار و گیر و دیده اوجها که کثیر از آن کرده و شقاوت نمرده که چنگ و اصل و زخمی و کسر شدند
و از شجاعا عالم اسلام برنجی در جهنمهاست یافتند و چندین لکونه زخمیم تر خروید حاصل نمودند و خاتمه آن در آن رخسار خنده تردد و
رسمانه و سعی بهادرانه نمود و اکثر طاعنیها که از بهادران و اهل ساندن عرض نمود و کتب و آخرین گفته تعقیبات محمدان
چون خاتمه آن منظور نظر و مورد مزاحم و غریب کرده آن بادشاه قدره از او خبر دهد و او ما رسیده شجاعت و تهوری نمود و در بود
بادشاه روزی بر و بدین غنایات بر دیگر و دیگر خاخره از آن ادراختیاری می کشیدند داشت الله تعالی باقی احوال و قیامت او بر آن
قلم ستوده بیان خواهد و چون مابین قلو و ناز دیو که که موبته بهم بودند بشه و افسوسه و بالایی آن آید و بی ظاهر منید اما خبر
منجه هستند و حقیقت آن باره کوه و اتعی ظاهر نیکو دید و بسبب باریدن کوه و شکست متصل از هر دو طرف کوه هر کار را جرأت نالا
رفتن نمی نمودند و هر دو خان و خواججه کشتی با و شاه فراده کجا کجاست را که در همان زودی به کمال فرمودن منصب و جاکیر مراده از
باشه بود و ما مور فرمود و بود که مابین هر دو قلع و زیر همان شبهه کوه او روی خود و نوج با و شاه فراده کجا کجاست فایده نمید و کند از در
غیم از بالا فرود آمده شوخی تو اند نمود و خنده روز بر آن گذشت قبل از طلوع آفتاب جمعی از مردم غم غافل از بالا فرود آمده کعبه

و محمد مراد خان بچگم فروز آمدن در عالم کار طلبی بر خود هموار نمودند و باین عرض قلمه نگاشتند از روی بدعا و بی اختیار ارض متحد بکلیت خاص
نام محمد مراد خان صادر فرمودند که چنین حیرات بجای گذارمت قاصد آفتاب چرخ را بدینگونه در و در خود و آید اگر چه در آنوقت بعضی مقرران
که اکثر عده و تابروه الله خان کشیدی و میرانش رجوع داشتند در و بجای محمد مراد خان ظاهر نشاندند و باین مجرای حسن خدمت او را به
اعتراف منبذل ساخته باین عقده بسبب استوار گشتن بهم و کنه این نفاق و عدم اتفاق اعرای بود اما وقت شب در خلوت از فواج
حقیقت واقعی و قلبی پادشاه کردید و روز دیگری که محمد مراد خان بچگم آمد بی آنکه بدین روز بی مثل آورد و بای خود پستاده نماید بچای
خود پستاده پادشاه از روی لطف فرمودند که جبرائیل نمیکند از در جواب عرض نمود که مردم بسبب بدخواهی و ترس و بجا که واقع شد
نیاده اند از راه قدر وانی و حاضر از نواری پستی او بر داشتند گفتند که بر آن تحقیق ننده که از تو در عاقبت بی او تهر کونای بی او نیستند
اما عمارای کار طلبت نخواستند که ترس و ترس بر ظهور آید و جهان وقت محمد الدی خا طر اطله به در خلوت فرمودند بچای سخی و ترس و در کار است
بسته از حاضران عرف بیخ نظام و در سبکبر ساقین مبتدیان بی بد فرامی سفر زنندان و عیال ظهور بپوست و مقران بکنند
که در مقابل آفتاب قدر وانی و عنایات ظهور آید اگر از تحقیق که حسن تر در پستانه بسیجی یکی از خانه زنادران بار و مسند بار و در فرزندان
دو و مان بچوبه بر ارم چون همان منبذ و نند بهین و در سبک بر محمد مراد خان را بر برای خاطر تربیت خان بکنند که بچای بی
بجای که گمان کمال استی و اشتیاق تو هم بر آن خوش تربیت خان شده و تربیت خان برای بوی من بجا که تمام بچام نمودند و در جواب
انسان نمود که بر صالحه قلعه کبری و بوی برش موجود است و محمد مراد خان که از وی سخی و ترس و بهادرانه ظهور آید و حکم شود که
باز در بوی برش یافت نماید مطلب تربیت خان آن بود که بر پادشاه ظاهر کرد که از ترس و در عاقبت از او ظهور آید بود چون مزاج
هم چنین بود و باغ الله خان که در حضور اسم بر آورده بود و اعرای دیگری در دینند با پادشاه در جواب فرمودند که محمد مراد
وضع الله خان در ترس و خود را را معاف بکنند داشت باید که شما را را امتداد ایام محاربه را ضعیف باشد **در سه سال صلح**
از جلوس قلمه نگاشتن محمد مراد و در دهه بعد که ایام محاربه بدو ماه گشتید و بهادران با نام و تنگ گریه و زاری
آسمان بایه و گند باد را ستر از طول امل شرطه باغی بجا آوردند و مردم بسیار بجزوف نف آمده درجه تنهات رسیدند و کای
ساختند و روز بوی برش باز داشت آنها و محمد مراد خان با بای جهان تیره رسید و از فتح الله خان شیر خیزد و در بهادرانه ظهور آید
چون در آنست شهرت یافت که محض در آن باظهار طمع در سبک بر در قلمه محمد مراد خان بچام در میان و از بدی و رسان رسان
بهادران قلمه را بر نال و بساطت پادشاه را در محمد کاغذی تربیت خان بچام مبلغ گرفته قبول انان بچام است و از ترس بچای سبک

کجاست و در قلعہ فرستاده و قلعہ خانی نموده و قلعہ های فلک شکوه معروف بنای باو شای و در آن قلعہ بر نال را صبی بی بی شاه در آن نمودند در
 فلک کوچ بودند در همان ایام ابرو و انار بر آن جموع مردمی و آسمان ظاهر کرد و در وند با وی که از خلافت عقب الی توان گفت بدیدند
 خیمه های خود و کلان روی زمین و سایه بانهای سر فلک کشید که بصورت کاغذ بود و روی هوا به پرواز و در آیدند و شاه که از آفتاب
 نشین کرد بدیدند خیمه بود که فلک او آن روز از باد مشکبختی شکسته شد و چادر روی آسمان میاورده از باد حادثه بار سالم بر زمین
 فرو و آید علی در پیدا آن فرما و الا ان بدگاه العیال بر آورد و حجاب تر برده نشینان سر جبهه عفت به پرواز و روی و بی حجاب
 منجی مبدل کرد و بدید که او با نشان بی آرام و حسن برستان بدست از خود شوقی نظاره ستور و بی حجاب و در جامه کشیدند و انقضای
 محرم الحرام غایت توجه طرف کشتن و آن که برای آرام سپاه و علف در بار و در زانی ظاهر با و از هر طرف بود و تسخیر قلعہ شد
 نیز در آن نواح مشغول نظر داشتند بر افراسینند خیمه ها را با صاف با نصدی دات صد سوار و خطاب بهادری سر فراری کشیدند
 و فرمودند که برای خیمه قلعہ به تنقیای اطراف قلعہ ای رفته و در مصالح انچه که شده و آن بهادری که طلب نیز نبود و در آن طرف
 رسانده بسیاری که در دار علف تیغ آید و نمود و بر کرگاه هر چند طرف قلعہ که در آن قلعہ بود و در آن دست بر و ای بهادری
 بر روی کار آورد و جمعی کثیر را طمع تیغ و تبر ساخته و بهیر و مویشی بسیار برت آورد و در تبره علم شهرت بر افراسین کافر را قلعہ
 بر کشتن از آواز آمد آید و دست نظارت بی انکه بای محاصره میان آید قلعہ با یک که را خالی بنموده راه فرار اختیار قلعہ
 و او افراسین و دو کوهی بکجه کانون با راده چنانی مغرب خیمه و افراسین قلعہ با یک که را صبی عیال که ساخته و بهر هفت
 را بر فاخته خیمه افراسین برای تسخیر قلعہ خیزند و مع فوج شایسته رخصت فرمودند و بهر هفت خاندان اطراف قلعہ و در آنک فرستی
 در فتح افراسین خیمه ترود و ستانه بظهور آمد و تفصیل آن نمی برد و از قلعہ بفرستاد طایای دولت قاهره در آمد و وسط جاده ای الاول
 از تسخیر چهار قلعہ فارغ گردیدند و **که سواران سفر بر وقت تسخیر قلعہ کابل** شاهزاده و هم جاده ای الاخر سینه حمل تیغ
 حکما بنون و قصد تسخیر قلعہ کابل را بت نظارت افراسینند اگر خوار اید و تصدیقات و کن که در آن سفر مرا با نظر از اندای نا
 آخر بهشت که نظر افراسینند تصدیق است اید راه دست و کلاه بر انداخته و در و جنگلهای انچه بر خار و بدی هوا انچه خلی کشید
 مفصل نیز بان قلعہ بدست طالع مطالع که کاذبان ناک خراج خواهد کرد و یحیی بی کلاه و کلاه و در و زده راه را در و زده
 روز طبعی نموده به انبیا کات که در کتل های قلب مشهور بود رسیده بهشت که حکم فرمودند که بر و در انکات کجاند و در شاهزاده بهادری
 که برای تسخیر ان طرف کوکاک رخصت شده بود و بعد از فراغ یافت و سواران حکما بهادری و انچه تفصیل درین منزل آمده ملازمت نمود

در این سفر

درین خبر و در ترتیب با شش بی حکام خان لا و کس که ازین خبر و دیگر متقدرون و نیز با کس که رسد فتح الله خان را مود و مود و مذکور است
 تا در وسط راه رجب در دامن کوه ایستاد که از آنجا قلعه سیدیم کرده و صاف داشت و مکان مرغوب بر فراز آنجا روئیم کس کل و نوک آن را بیت
 بود و شرق نزول فرمود و حکم نمود که تا مکان کوه لا رس با تمام فتح الله خان ملایم و سنگینتر آن کوه کن نشیب و فراز و خندانی غار را
 از بریدن و انداختن در تنه با دهن و منتهی میگردانید و آن بهادر را طلب که هم در فتح و هجوم پیش از آن طرف کوه نشیب و فراز و خندانی غار را
 شجاع غافل میباشند که کوشید و هم در خدمت مامور می پرداخت کار یکماه را در یک هفته خان سرانجام داد که صد سوار بر سر هم توانستند
 که دست جمده ملک سید خان را ضابطه ایبران مرا ساقه جبار شریفی و خنجر صیغ انعام فرمود و در حیدر الدین خان بهادر و منعم خان فتح
 بهادر و راجه سید که و دیگر بهادران رزم جبار را و دیده را مورد غنایات ساخته و عطای بی بدینا نماند و نواخته برای صیغ و غلوه و غرض نشاند
 فتح الله خان و حیدر الدین خان بطریق قراولان داخل در دست انداز که مکانی را که فتح الله خان غافل و مدلس بن و توپها بالا بردن
 دیده بر ترو و تمام نهاده و راجه سید که و دیگر بهادران خود و قرار دادند هر چهار خنجر از هر طرف به استقبال شکر با دشت بی سواره و رکه که در قنداق
 شکار به نعلک کشیده و بارچه سنگهای فیصل را با شمع و شمع و فتح الله خان بهادر و دیگر ترو و نمایان نموده بدین مع اعدا کوشیده سینه
 سپر ساقه بغیر شمشیر آیدار بسیاری از بهادران و رده بهادر البوز فرستاد و جمعی از مردم با دشتی ای که از آن خبر خان کار بر یکگاه
 دیگر دار رنگ ساقه که راه فرار نیافته خود را از بالای کوه و نواخته بجهنم و اصل که و بدو و جمعی نیز را که دستگیر ساخته سنگها
 که درون شان بسته و غنای کوه سرگون نمودند که در آن روز که تمام روزهای شمشیر برای بهادران از خون یکنه و بیخ آسود و از دست
 خود فتح الله خان بهادر و بی نمایان و ترو و دستمانه ظهور آورد **و** بهادر و غنایان بیل و در دست و یکجا شمشیر در کشت
 و دشمن بسی کشت و آورد و چند خدا و دشمنان دست و نام چند بعد عرض این فتح نمایان فتح الله خان را با ضافه و صد سوار و عطای
 علم و خبر صرح حیدر الدین خان که ساقه منعم خان که سب سوار بی او که با رده بود سب سوار طلا سر ملایم کشت و بدو و بالهاتس فتح الله خان
 بهر متصداران برادر بی او موافق با بهر انتاب انصاف و مرحمت نمودند و در ماه سنه ان الحراف قله یکجا از ترو و و جانبار بی بهادران
 قلعه کس مور جان قایم کرد و بدو و بدو اندان کوه سلالت و ران سنگ لایح سبق و مدد بهر و اشد آنچه سعی و ترو و از فتح الله خان
 در کندن نقب و کاشی و در آن محاصره و ظهور آید اگر فصل خنجر بر آید و باطناب سخن میگفت و غلج بی لکار و که در کوه سلالت
 چنان کار نامه بر وی کار بر در مانده و بدو و ترو و و خنجر بر در بی سنگتر نشان فراتر دیش ساخت که نشین ای و اندیش و کوه بی
 روئین حوا و در زیر زمین نمود و از کرده و از دست بدو و ناک در آنجا قرار داد که هرگاه مرگم مرد دست آنها را بریده می آورد

پوست آنها را بر آگاه نموده بادست مایه انجم که کبابی نوشته انگوری آویخت و چنان هست اسم آن بهادر و در آن آن بدست آن
 بود که جرات تاخت بر مورچان او نمی نمودند و فتح افتد فان کو با آن از جوی پندار و نه سوار شده آمده کوه سلایب و کار نامر
 فتح افتد فان است به نموده انترین گفتند و قرار دادند از جای که شریف داشتند تفاوت سه تکر و هجری و دو لغز بود و نیاصل نمک
 از قلع و مغرب جیام ظهر انجم تا خیلین بعد کوه مسافت آن سه کوه زاده از هفت خان راه را آن گن رستم و استبان گذشتند و در
 در استبان و جرت صولت و کش از جرق گذشت و از غره رمضان مهابک که کوچ فرمودند لجه که چندین هزار بار از بالای کباب
 متعاش افتادند و زیر و دست و پای همگی بر جای کشیدند و دست و پا میاد و دادند و تبارج هر چه تا از انظر ناکه آن سیر بر آرد
 سرانین و عراق و رخت از بدن بی ر بود و ندر رفتند و در ده روز تفاوت نموده پای قلع و مورچان سیدند و کارهای ت و مردم بسیار
 که با چند اول زاده بود و زنجیر و زنجیر و آری و حقوق تمام با جان و مال نصف تبارج داده رسیدند و خبری که گفته و نوبی شمار و حساب
 زیاده که بمنزل رسانند از عدم با بر بردار و دست اندازی غنیمت اطراف متعدد کردیدانش زده نیم سوخته سیان غار را انداختند که کفار
 نیاصل لقمه نقصان جانی و مالی و بی آبروی بر خلق گذشت و آنکه کشیدند تا از آن منظرهای بی خطر جان سلایب بر آورده به نام آفت
 کوه کوه را با توپ بالای قلعه رسیدند تا هزاره جدار کت را مامور فرمودند که برکت خود را از نزدیک نبی شاه و درک مانند و بر
 شبهه اعتبار راه اطراف فی حقیقه برای غلبه از تار و منسوب شده با دشمنی بر آن قلوبت کبی از دست اندازی کفار شد
 زحمت نمودند که در آنجا شقامت و در زندگانه که از انظر ملک مقهوران برای محصوران ملک کسینا تواند رسید هم چنان محاصره
 را که در آن ایام صدراعظم و بر نموده بودند حکم فرمودند که با فوج غلبه زیر کهاش ایما که رسیدند برای کفار نرسد و بدو بجای رسید
 لشکر پادشاهی تواند کرد و بدو خود را رسانده جو هر نزد خود بر روی کار آمد و محمد امین خان در کهاش نگه فرموده و آمده از رخت
 و تاراج و مسوختن مهورهای آن بدست کلال و کشن و سپهر نمودن انکوه جبال و بدو درون مواشی کوتاهی نمود و در آن
 صلح اثر از آبادی و نام و نشان حریف فرجام نگذاشت و تربیت خبر بدین خدمت مامور کرد و بدو با اتفاق محمد امین خان در دما
 نمایان بر روی کار آورده و ترک کلاکتی کرد و بدو نگه چند از تر و فتح افتد فان بهادر کوه نبر و نبر مان خامه میدیدند که کوه
 کوه سلایب سر لغاری پای انکوه آسمان شکوه آنها با بان آن جدا نمود و پیش بر و ن جبال محال نمید و بر آورده و در
 اگر چه ظاهر میان نماند نموده کار و هم چنان بر هم کار خنده تر و در آن بهادر کوه یکبار رسیدند و از بالای قلعه متصل قشام
 آتش لابی بارید فتح افتد فان چنان سعی و تر و در کرد و آوری مصلحت و استخوان نمید و در از غره و بی بایستد و شب

دیوان لاهور فرمودند از آنکه شمع خان در خدمت شاه عالم عقیدت خاص داشت شاه اقتیارات محالات جاکر خود که در انقلاخ بود با سپرد
 جنگی ترو دی از وی بطور آید نیز چنانکه در کتب خوانده و در کتب معتدلی نیز موسی طاهر را که عالم و بر داری با و شاه عالم ستان تحقیق میداشت
 که اکثر قلعی که امرا و در دست غایبان و مقریان صاحب اقتیارات کاب طغر اشباب محاکمه چندگاه که ترو دمانان بطور بی کد و
 محصوران نیز غایبند از خبر مبلغ تعلید او داده کاید قاهر بدست می آوردند و هر کار را خبر آن لعین مبلغ رسانند که خبر آن میشد حضرت
 خلد کلمات همان مبلغ را بلا کم و زیاد بلاتمام آن شیخ انعام بنیر خود مذکر در بسیاری بارش شب و روز و طغیان آب ناله گویی
 کوه قیل با مرضی مبارک باد شاه نبود که انقضای ایام بر کمال از آن سرزمین سرابا آفت کوچ فرماید اما بسبب اضطراب و مصیبت
 بعضی امرا و آرای طالب که از گران غل و اختلاف هوا و دانش مردم نماند و ده کار ملک آمده بودند و از هر محرم و محرم قصد صحت
 تنگنا نون کوچ فرمودند آنچه مردم شکر از خدمت بارش را بقطع که هر که در آن سرزمین رسیده میداند که هیچ دی و ماضی فرصت هم
 و نمودن نمیداد و طغیان ناله آب و سیلاب کوه را ترسار و لا و کل که تا را تو و بنیده آدم و هب فر و میرفت و در دکن قهر نهار است
 خاص عام ضرب مثل و در انتهای شده بد سفر زبان زد خود بود و بسیاری که بقید خبر می آید از آن قبایس باید نمود که هرگاه سکر و
 زمین در ایام خشکی در ده روز بدان کثرت و طغیان مای و جانی قطع شده بند حضور که وقت و اهل شدن و در هر کس از این خط آفت
 جان قدم کشیده می آید و تلاش عقب آمدن دانسته اند چنانچه بنمود و مقام بر آمدن تمام مردم شکر می خوانند و بنشینند
 و در و امان سرزمین سخات باطن سبقت در روز و لاسهم یار بر او و در میان خود و خانه اکثر فقیر و کسره غنی و فقیر از انداید
 آن سفر سر را بطور که نموده سفر بلا عا مبالو تو انکوت بر هر و سس بار شده بود و خانه بدو شکر شده اقیان و خیران و تمام روز
 با و کرده می کرده و قنات بر پاه چنگی که مسیری آید و ادا در میان لا و کل که رانده باز و در دیگر بهان کثرت دفع راه بر آید
 و کل از بنفیدار و مردم آبر و طلب با جی و کاسبان با در زمین فخری بود که مردم غریب و ضعیف چوب در دست گرفته بسیار غریبی
 بر سر و دوش خرد و در نظر گذارنده و شمام گناید آینه از زبان بر آید و در حلقه پانو و ند و جمعی که از آن کم ظرف بودند هر روز و از
 فحش کفر گویان میرفتند باز سر ناله رسیده که در طغیان آب بخوبی و قیل تصدیج مسیری آید باید بیکر سوار می شد پس در آنکه بار برد
 برای کار فاسخت با و شاهی و امرا و مای سوا ای قیلان و فقیران میسر نیامد بود و بعد از یک سیدین بدان ناله حکم فرمود
 که چند قیل از قبلی نه سر کار و امرا و بر سر ناله مقرر نمایند که مال و خیران مردم شکر کند و از هر چند عوار و قایل مردم شکر بسبب
 سفر مای و دیگر قدغن و ناکید با کرم بود و اما باز بنفیدین برار بر خود پوشش ناموس که بر شتر و هب و گا و سوار بود و در آن رفت

آن کار زنده بپوش جان پس که خفت کشتی نجات کیمیت سلطان ملک که بر کشتی کیمیت القدر بادشاه چاه بعیت
و چهار روز کشتی که از غلج کشت از آن آب و لاکل حکم در باغون داشت کیمیت تمام خود و بنودند از آنجا که کشتی القدر جان یافتند
که زباد از یک خیمه که همان برای عدالت تفتیشی خانه کبار آید پنداده ناید از آنکه قریب و نیمه آفتاب در برده حجاب آید و دوباره
سخت برده و دیار نموده بود از نور رحمت الهی منور غنیمت و نصیب شد بود و خلق از روی بر تو آفتاب عالم تاب جلال محال تصور
بعد از ادایام خاور و لکیر و طارم چاه دم زیر کوشه جاور همان نوز که بر خفت شش شتاقان جلوه کشت فرمودند و غلج غنیمتی
آنچنان بلند آوازه کرد که حضرت ملک کبر از جاور آمده سبب آن شرف فرمودند و در یکماه و هفتاد روز چهارده کرده راه از برای خلق
طی نموده و در دهم ریح الاولی نزد یک قلوچی شاه در یک رسیده مضرب خیمه نمودند و در روز دوازدهم برای ملک آن خبر و جهانگور
افغانی کبر را فرستادند و با بر و بادل از قطره باشتی باز می آید باری باز از تیغ و شیر از حرص و احتیاج گری تازه پذیرفتند
مرد و لایح خود غنیمتی حیات و دوباره مسدول کرد و در خلق عظیم کشت شد بود و بسبب آنکه درخت در بدن و کونت و خون کشت
یوست آنها پیدا نمود و ملک لشکان در یوزده گان بی آمدند از ضرر جانوروی محفوظ مانده و مقام چهارم و پنجم و زشت کرسیده طلی کردند
و بر سید کانون رسیده برای آید ام شکر یکماه و هفت روز مقام فرمودند از آنجا که کوچ و اقوت و چون خبر شد طغیان آب در بلاد
و بسیاری لاکل و مکن رود بیکه نه کرده مسافت از اینجا داشت بکوش مردم اردو و بی نامون نور و دایم سفر رسیده و در نوزده
و لیاخته مبارک کما دم که نه زهره که نه سید کلفش روان نه کرده در شانزد کوی و مقام ایقیم طلی کرد و دیگر چندین هزار جابجا
سوار می و بار بردار که بپوش و خون جگر از آن و گران بدست آورده بود و در میان در دلدل کوال رکنها فرو رفتند و
که همانا دست امید از آنها برداشتنند خصوص یک کرده در میان نه عالی که بر خلق گذشت که آدم بشماره سوار کیم سفر
آخرت بر مقابر مبارک خاک و خور و خور و از رنج شادید و آه اسودند قریب سی چیل چیل تا توان آفت رسیده و باجا
رسانیده چون تر لکل خور و رفتند و بر خاستند که در آنروز جان سلامت بمنزل نذغیت و نهت جمعی که او و حوصله آنها بجا
بودند بدن زهر مرگ لی و لیا جفان میدادند که بر منزل بس خطرناک است مطلب باید هیچ راهی نیست کورا
بایان غم خود رسیدن هر سردی که در یاد و یا خون کجا آب در نظر موج نبرد بسبب نامواری نشیب و قرار معبر و غلج
معبر خد کشتی معدود و در هم نکت که که از معالی کشتی طوفان حضرت نوح ساخته شده بود و نذر بدست آمده بود که هم برج
کشت که بر سر مردم بهر و خلق دوباره آفت رسیده و از لاجت طامحان و صدمات بواج و تقدی طالان بی حروت که در غرور

برینجوخا ندر برید بر سبقت نماید و بر کشتنی حکم یک تابوت و چند مرده بهم رسانده بود و میباید خدا چنان کشتید تا نماند اکثر را
 سیراده را فرود شده بود که در شنبه از آب شور نمایند بهم آوری خوش و در میان ترانگو با بود
 کمر وانی چنین بلبل که با سدا حال با سبک را در ساحلها بدینحال سر با اختلال در هر زده روز غیور و افوسند آنچه بوسید نشاوری و خروشان
 کشتنی و معدود امواج و سحابت بواج طعن این کجرا دم خوار کشتند که ادا و مانع شمارا بجا آمد و بهر حال بهر صوبت که گذشت بهر جا
 رسید و یکماه و چند روز برای تخفیف باران و آرام سپاه مقام فرمودند و بهر یکد آوری هر کدام سبب تاز به فرزند همین که تمام
 درین مردم اگر حکم کوچ بقصد تسخیر قتل کنند فرمودند و آخر رجب هر یک نند که در اینجا در کوه رسیده طرف کنند تا رایت ظفر
 بر اثر شسته شد و از آرد این سفره کوه به کوه خرم و الم که در دلهای کج کشته و ایم سفره را با خطر روی داد و سینه هم شعیان العظم
 یای قتل کنند رسیده و فریب فان مود و یکر بهادران کار طلب جفا کشت در کشتن پیش بردن مورد حال و کندن و سینه و مدینه
 آسمان با بدید و افند و کفار از بالای کوه چون ملا و ناگهانی رسیده دست بردای نماند و نند و هر روز جمعی کشته و نند
 و بهادران تر و نماند بر روی کار و در نند که **میرزا محمد علی خان** در **مقام از جلوس قتل مکان مطابق سنه هزار و چهار**
هجری قمری در **مقام از جلوس قتل مکان مطابق سنه هزار و چهار** هجری قمری در نند و سه و نیم ماه که مردم سبب کار آمدند و صاحب مداران کار فرما نکت آمده بیلغی
 قتل را از قتلخا فرزند قتل و تسخیر در آمد و مسی که کشته کشت که دانید نند بعد این فتح کوچ فرموده یکماه ایام بر شکران در راه
 پونا مقامات مولی قتل نند که در از جلوس مکانها با ذکر و مودای جنمی گفته میشد و به امیر الامرات سینه فان همانجا خا و نسیم
 شب خون اندوزن جویلی چنانچه بگذاردش آمده رسیده بود و برای آرام شکر کند نند و آنجا نماند و آنجا نماند و آنجا نماند و آنجا نماند
 خلف الصدق با و شاهزاده محمد که پیش از نطق را بی منور بود بی بود زاده و هر ده سال فتح زندگانی عارضی نیافه با جل طبعی
 مرصعهای قتل اما دای کت و دران مکان متصل فرار فانی الا در شیح صلاح الدین مد فو ان کت لند اجمی اما مود مودم کرد و آن
 دران سال با وجود و خور بارش بروقت و بموقت بسبب انکه بخیر لفت آفت آب زده کی رسید و بر راعت کندم و دیگر خویش
 ریح نسیم نرم که بر زبان خندید که هر خوانند و هر از منیر نماند چنان چند روز متصل مار یک که با صلاح فرار و ان کندم را هر خدی
 و در و سه مود و کن بجای ده من یکمن غلای علی نماید و خرمن سبب و دیگر خویش غلای سبب بی باز شش کند و بار رسیده
 و ضایع کردید و سبب که امید عشرت از زانی و توقف چندگاه دران هر زمین و ششند بصیرت مبدل کرد و بدو موطر برب انهر
 بار و ده تسخیر قتل را جکره که ابتدا قتل قلب و لای و مکان انکاف فانی فسادان هر زمین و علت غای شریف آوردن با و نه و راج

بکن آن سفر بطریق ای خلق همان باد که بود و دست و پا بود و بکوه نوح آن مرکز خاطر داشتند بابت لطافت بر آن شش چهار
 کردی بود که بی بود نیز فلک شیده که نام و نشان خاوه و در آن جدا بود و بیای حرمه و کوه نوردان آن قطع که از آب جاده شده کب خرد
 آنجا میروند و تر و دشت و کاه و معر بار معذرت بود و آنجا هر چه بود و در دم بسیار که بانی رنج سفر کشیده از اطفال و عیال و در و دیوار ماند
 سبب تمام جنگا و با سواران معذرت و در قبال خود را از دور و نزدیک طلبه بود و ند و بعضی که با جمل اعتبار نموده از معذرت
 کوچ و عبور کوه با فراع خاطر داشتند بعد که بای آنکه که اندازی و در شان همان باد که کوه گفته **س** آن که کوهی کورا
 بر زمین پستان آن آسمان بود که با هر قرار آسمان رسیدند و با وجودی که قبل از آن یکجا که خدایا در سنگتراش و میدار و سواران
 مرد و خنده از موه که برای راه درست نمودن تعیین شده بودند آنقدر کار داشتند که برای گذشتن خرابه های نو خشی نه
 و کارهای سخت و دیگر بر این راه جاده بهر سده بعد که سنگ بای کتل رسید بهر ناچار از هر طرف توبه شدند سواران آنکه
 بر از سنگ استیجا کردند و عوارث و سته رات که بر پهل و رتبه و شتر و کاه و سوار بود و در وقت نوشته و جاده در
 کشیده و جاده کشته و کاه و از رتبه و پهل و نموده آلبان تا بر اعراب تا سبه عبایر عین استیجا سوار راه بهر رات و خون کمر
 از پنج تا شام مسافت به آن راه طی می نمودند و بار از شتر و عوارث و فرو آورده بر سر دم گذاشته بالای بر و زمین تاز
 تصدیق و کت و اوم و بار بر و در بسیار عوارث و خا و ند و طبع و خوش و سیاح کشند یک و دیگر که مسافت راه یکرب چو
 شده بود و در و د و مقصد از آنکه و شتر و کاه و فرو آورده آید و ایل باد شعیان و عظم نزدیک قلعه رسیده خرف نزل فرمود
 چه نویسم از رفعت و شکوه آنکه که فلک بر و مسعت از ملاحظه صاعقه شد قلاش و قلعه اش شکم و کاه و نیز زمین از کراخی باران
 لغز باد آمده که از بسیار بار و انواع سیاح مردم از آنکه در دامن آنکه و غارهای وحشت افزا بود و دنیای حرمه و آد آنکه
 از مسعت و در که در و اند که در و حرمه به جهالت آمده بود و محاصره و اتعبی معذرت کرده و دیده که رسد غله معصودان خواندند
 اما تر جیب خان و حمید الدخان و یکت بنان عظام و دیگر بهادران قلاش عجا حرمه و یکت بن مور حال و گذدن کوه سلاست عو
 که در دند و لا و در آن کج که در آنجا مصالط قلعه گری که حرمه است و در آنک مدت توبه را بر کوه آنکه آسمان رفعت و جلال
 بای صهار معصودان رسدند خون و کوه و دیگر قلعه را که در بهر سته بود که بیوای چنین جوان شمار نهایی عالی ساخته مصالط جنگ
 در آنجا موجود نموده در سنگ تمام برج و باره آن برای چنین روانه می کشید معصودان هر سته کوه در نوزن کوه نوب و فلک
 و انداختن سنگها بکن و در کوی بودن برای بردن غله بالای قلعه کوی نمودند بهر کج بر فضل لغز و انام محاصره قلعه را که داشته

متعذر بود عذر او تصرف بدیاری یافت و در همان ایام خبر فوت او و خبر رسید که نزد چون سیدی با قوت خان فرزند داشت سیدی غیر
 نام را تا نیم مقام خود رسیده و عیبت نموده که نام خود بر پدر بدیاری که پیش رو و قبول نکش در باره و خارج خان و جامه کرد که از تنه دست
 از وطن بر نداشتند کجای می گذاشت که قلعه این سرزمین بنام دیگری مقرر شد و چنانچه بعضی بسیار که ابتدا بخیر خدمت انجام بنام دیگری
 از مذابی رکاب میمان آمده بود صاحب داران حضرت را خبر رسانید که سواهی چنان و در تیره باقیهای سیدی با قوت خان
 مذوب است آن که مستان و قلعه را بدی و اجرائی را که گفته اند در و یکا کجای نامند با و شاه نیز فرمود و قلعه ضایعی مصلحت و ارسیده از
 سیدی غیر نام را که سابق منصب خبر فراری داشت و خطای اضافی نمایان و خطاب با قوت خان مقرر ساخته چون نتوانست
 صوبه دار احمد با و در روزی که با بی اعتراض با و شاه آمده با و با وجود کمال نمودن کی منصب از راه غیرت و ایم بر نفس و طول
 خاطر میماند درین ایام خبر افتاد که خبر او بر نفس رسید معذرا که فرزند صلبی سواهی یکدیگر داشت بسیاری از اموال پورته او
 باقی بقیطه سرکار در آورده اند اگر چه بعد و اصل شدن نام راجه با و البوار که زود و در زن و در فرزند خود و سال مانده بودند و
 مردم را القور را نمود که کمال زن چو با طفلهای شیر خواره مانده دست تقدیر هر چه از ملک و کن کومه خواهد شد و متبصل
 آن مقابل افواج حضرت امواج عدو مال حیدران کار نیست اما از آنکه گفته اند **و** دشمن توان حقیر چاره شمر و **و** قمار
 خدا باشد در مکافات شام افغان مذابی عاصی قلعه رسته ظلم و فاسد بعضی و تدبیر حقوق متعذر نمایان با بی نام زن کلان نام راجه
 سید سید لطف خود را مقام قائم بر اقرار داده و نام اختیار کار و بار غیر و تبدیل نامسر داران و آبادی محصورهای خود و
 سبی در خرابی ملک با و تا بی بدقت خود گرفت و چنان بدو است بعین افواج برای یافت و تا راجه شش صوبه و کن تا
 سرحد سر و پنج و هند سور و مالوه و جانب منو این خود پروا داشت که در مقابل آنهمه تر و در منسوبه سرگشتی و فلکی می مالگیر داشت
 تقاضای سلطه داده سرگشتی روز بروز زیاد کرده و سرحد خلد کمان که بغیر بنشیند و خرج کلی خزانده اند و حضرت حاجت
 نانی و شهباز کشن و کشه که دیدن چندین هزار آدم در ملک منسوبه آنها داخل کرده و بیده قلعه های سرنگان کشیده را تصرف
 در آورده آنها را به شوخی نموده ملک سیم با و تا بی در آمده با و تا راجه پروا خسته هر جا که رسیدند چون با و تا
 فوج امرای کار طلب که در آن کوما در دست واقف شده بودند با و در فرزند لکر اقامت انداخته بطرح سال و ماه سیر میزد
 و شوخی زیاده و از حد میگذشتند و همه بر کنات میان بی تقسیم نموده به دستور حکام با و تا بی صوبه در و در کمانش در در راه قرار
 که در بنده صوبه در آنکه صاحب فوج شش و در حفا فله سکنین نبود خود را رسانده تا خن نماید و همه کمانش را در تعیین کند و هر جا

کاتب دارالتجاریه زنده بود و خود را در جرحه و عمل خواند و بنویسد و در سجد او خود را رسیده بجا صوره و خیر الی آن محمود و مردان و
 را در پیش او آمد و چون در میان مشرفه که خواهد از آفت آنها سال کند و فی طایفه و کلا و ده مقرری که سه چهار برابر را بداری خود را بمان
 باشد که شریک غالب جاکر و در خود را گشت و راه خاری نماید و در جوی که بکری ساختن بجای خود قرار داد و در اطراف تاقی
 و نقد مان صاحب را کلام بعضی و بات صلح و اتفاق موی و در آن کفار که بکری بنام نهاده کجاست و اعانت مرتبه بکلام باو شاهی در او
 محصول بداد و در سبب افتد و تا سر حد احمد آباد و در کلمات موی با لود تا خسته بکاک برابر بنویسد و ندان که چه آنچه خیر الی و در موی جات و کین
 احمد آباد و اطراف این رسانید و قافله ای کلان تا نزدیک ده و دوازده کرد و بی ارد و بی محلی بکلیه باو ت جی تا خت و ماراج
 برای ضبط و حوال این قلم را بکند و این پنج را حاصل کن بدن است اما بکند سوخت که در این ایام فکری که از خیر و خج فایده برای
 فدا و مرتبه نداد و این سر حد بند سورت و احمد آباد و کین را بکری و آب نریه زان کفار و در داده بی برادر و احمد و اقصه
 شجاعتی که بکری احمد آباد و نام باو ت هزاره محمد شمس شاه مقرر فرمود و قبل از آنکه باو ت هزاره کجا برسد باو ت باو ت نقل عین نامه
 سند نیات تمام خود را بکند محمد خان و لوان احمد آباد و فرستاده و در مفسرین فوج غنیمت غنیمت قرب باو ت هزاره شاهر و در اطراف
 نواح بند سورت او را که گشت و بکری الی سبب که بکند که رسیده بکند و در مفسرین سر حد که این سر حد احمد آباد و بند سورت واقع شده
 و در مفسرین باو ت هزاره و خود را در آن طویله احمد آباد باو ت مصلحت و اتفاق نموده باو ت شایسته سبب واری محمد بکلیان و نظر بکلیان
 بکری انده شجاعتی و اتفاقان نهامت سر و کوره و بکری خود را در آن نامی احمد آباد که قرب ده دوازده سر در باو ت هزاره چهارده
 هزار سر و در مفسرین شت هزار کولی بکلی شمس زین فرستاده بود و نقد مصلحت و وضع سر اندک و در مال آب نریه و در مفسرین که
 آب خیمه و در مفسرین شت هزار کولی بکلی شمس زین فرستاده بود و نقد مصلحت و وضع سر اندک و در مال آب نریه و در مفسرین که
 طرف نمودار گشت و فوج احمد آباد و خیر باو ت بمقابل آنها بر داشتند و خود دی که میان آمد کفار و فرار اختیار نمودند سر داران
 فوج باو ت شاهی ده سر کرده تعاقب نمود و چند ما و این و بهال و مفسرین بدست آورده و قافله فوج بلند اواره ساخته بکری که آمدند
 و سیاه بکری و فوج احمد آباد و خیر باو ت بمقابل آنها بر داشتند و خود دی که میان آمد کفار و فرار اختیار نمودند سر داران
 و جمعی بکری و فوج احمد آباد و خیر باو ت بمقابل آنها بر داشتند و خود دی که میان آمد کفار و فرار اختیار نمودند سر داران
 در میان شمس زین احمد آباد و خیر باو ت بمقابل آنها بر داشتند و خود دی که میان آمد کفار و فرار اختیار نمودند سر داران
 و در مفسرین شت هزار کولی بکلی شمس زین فرستاده بود و نقد مصلحت و وضع سر اندک و در مال آب نریه و در مفسرین که

چون سر در ستونهای ایشان نمود و کینچی اطراف را فرو کرد و فتر از آن تمام دست گرفت و از آنکه از یک طرف دریا که در آنوقت از سبیل
موج دریا شود بایاب نیاب کرد و در آن طرف دیگر فوج بلا موج بر سر رسید و دم بسیار شد و رنجی کردند و جمعی کینه خود را بایاب زده و فتر
بجز فاش شدند و نظر علیان و خواجهدی علیان با دو سه هزار مسافر و دیگر دست و پایی را حاصل کرده دستگیر شدند و التفات خان که از
خود را از یک بهادران میگرفت بر لب چاه افتاد و خود را بایاب زده خواست جان بدربرد چون بسیار شد و آب بود و غنیمت تمام فوج را
غارت نموده همانجا فرو داشت تا یک بالایی شنبه رنگ سبزه زده نزدیک صبح بار ببارید زده تا قنبر پیر و یکی یک تار خود را ریخته
که در سیدن بر و کچر و ده سپه گشت و سقوط کرد و بدین شکل هیچ احدی از آن بلیه ناکهانی و فوج بلا موج هر تنه نجات نیافت گشته
و جمعی و اسیر کردند و همه تمام قتلان و خیمه و سپان و سبب کجا و نه تاراج رفت و دو سه هزار اسیر با چهار پنج امیر تاجی گرفته
بردند چون ضابطه بران قوم شوم است که بعد دستگیر نمودن با فرومایه و تبتا سلوک معقول نموده و زعفران و حواله و طلب ننهادند
عده که زعفران خواسته و اسیران را تمام نموده و در انداد او میگوشتند و باقی با نظر علیان و رعایت و سلوک پسندیده خوش آمدند
تا خواجهدی علیان از راه قمی داتی که داشت و از راه غیرت بیخوب با کجا حمله بر خاستن شنیده بدو سه سهادت رسیده
الفاظ بدنام برداشت لهذا خفت زیاد باور سازند و دو سال در قید ماندند آخر مبلغ مقرر نموده هر کدام یکی خوبان خود
و اگر داشته خلاص کردند و در راه و راه و کلاهی با را بای زن نام ما که برای لطف برای التماس صلح کردند حضرت خلد مکان
رجوع آورد و زنش را چندی که از آنجا عده شدند و بیکجایی خلاصی را به ما که بجنب بیخبر برای سرافرازی داشت و اندرون
کلا با نظر بدید نمود و در جوهرت نه شوم رویه سر و بیکجایی و برای مقاصد و سر در خلعت و قرآن طلب بگویند منصب بمیان آمد
بعد از کسوی چند ماه قرار بر آن یافت که یکی از خانه را دانی از اجدان نهیده کار نبرد و با حاد و که از سر در آن عده با دقا
و نسبت یکدیگر گفتار به کار با سلوک میکنام و در این ایام از جمل نژادین بود و درانی را برای صلح همان ترغیب نمود و در
که همانا از لشکر با دانی چهل مجاهد که ده مساف داشت با اتفاق و کلاهی را زنی رفته بای استقامت عده و قرار صلح مکرری یافت
سلطان حسین عرف میر ملک بشیر زاده محمد مراد خان اگر چه منصب خبر داشت اطراف خدمت موروثی که از صف حسن از
خواصان و ترتیب با قضاای حضور و کسبایی نفس کا طلب نمود برای تفتیح مقدم صلح نبرد و با حاد و در خصص کرد و در خروج
تا این همراه دادند بعد رسیدن نبرد و با حاد و که چند روز قبل و لا حاد کل داشت و لکالیفتان بسیار خلاف مرضی مبارک
با دنا بمیان آوردند و با حاد و و از برای همه سر در مان صاحب اختیار قرار بر این گذاشت که فرمانت بی همه لکران

عده را با مشورت طلب جنود و مدد کرد و بعد که اردوی معلی بر سدر اجاسا موجود شد با دست هزاره کوچک که پیش از او در چهار بخار نشسته
 نرسیدند که سرداران مرتجع ابتدا با راهبها بود و در خدمت پادشاه هزاره طاقت نمایند اجاسا استعجاب را جاسا میباید و با هزاره
 ملازمت نموده بدستگیری پادشاه هزاره که حضور آمده شرف اندوز ملازمت پادشاه و جاسا حکم تبار نمودن قریب مقام فرمان
 نام نام سرداران صادر شد و در آخر این مصیبت و قتل موافق مرضی حضرت خلد که آن زمان افتاده و از او عاقبت منی و روبا به بازی آن
 طایفه در سگان سواست که با رسیدن که اگر نام سرداران با جمل و بچاه هزاره سوار فراموش آمده نزد گیت او دور رسیده بدین تفریر راهبها
 را با پادشاه هزاره همراه کرده و کجبال و شوار که از گذاردند **چرا عاقل کند کاری هر چه بادا بدست یابی سلطان حسین را**
 طلب حضور نموده و کلیل را با جاسا داد و پادشاه سلطان حسین را بعد از اجابت با توپهای گناه که سر داده گرفته بود و دند سر و کار می
 صعب افتاد همه جا جنگ کنندگان در این ایام که برای محاصره قلع بود و ناچار کوچ در میان بود که حضور رسید بعد عرض حکم فرمود و ملا
 ناموده با بی قلع و رفته مور حال خود قایل نماید که **مردم که سال قبل در شهر خلد کمان سلطان حسین را در دست داشتند و در آنجا**
 بعد از خروج قلع بجای نماند که خبر روز برای آرام نشکر نظر انضمام مقام نموده آوازه ماه شوال که حکم بقصد تسخیر قلع بود و ناچار
 که هیچ راهی را جلوه و افعیه است را به نظر آیت بر آخر نشاند و کوچ و دو مقام که بسبب عدم مسیر آمدن بار سرداران تمام نشکر
 خانه بدوش بود و اکثر اسباب در ابر قیلان و مردوران و فقیران غلور خانه بختن میرسانند بکود که در ده جایی قلع
 بود تا رسیده حکم محاصره و بنشیندن مور جان فرمودند چون برای ملازمت سلطان حسین مکر بعضی رسیدند از روی اخراج
 لطف آبر که مخصوص کجا خواند و ان میباید باز فرمودند که بی آنکه ملازمت نمایند با بی قلع بود و ناچار مور حال خود قایل شدند و قلع
 و دیگر پناهوران که میرود و دلاوران که کن سرگرم خدمت ما نموده گردیدند و صفه من محمد امین خان پناه در انان اشد خان
 نیزه البه و روخان در ان محاصره ترده شایسته نظر او را و در دو در محاصره خند و در زدن با بی هر کار را به بعضی رسید سلطان
 از جانبیک مور حال قایل کرده بود و با وجود قلت جمعیت و شب و روز باز بدین کمر کول و شام استبازی رو بر و مصالح
 شدن چند نفر بیست در عده مور حال بنشیند و همیشه و نفر مور حال که بقصد و غیره با با بردن طرف مور حال او او را که که بود
 دستگیر گردیدند از راه فضل حکم نمودند که غلام را بر مردم همراه خود تقسیم نمایند و کعبه طلبیده ملازمت و تسلیم خاصه و دو
 بر صید می فرمودند در ایام کم تر و در نایز پناه در ان کار طلب و مبارزان قلع که بر حکم پادشاه کنوستان و محاصره
 و تسخیر ابقو تهان رفته بعضی ظهور آمده عثمان کیت خانه میرود و در تحریر تفصیل میان آن طرف انضمام و حاصل کلام

فتح پنجم محفوظ است بدو که خلاف قلعهای دیگر ای که بقاوار خیم و جام و عده و عید تندید دیگر و رسل و سایل التیام انبر میانی
 شب با نبرد و هم در بقعه که غره فرو روی و روز نو و در عالم افروز تاریخ آغاز جشن و شروع سال منتهی و دونه از پیشتر نف عالم است بود
 امان الله خان که در این محاصره کشته می شد با اتفاق جماعت که در فن قلعه گری شهرت تمام دارند که هر هفت بسته بدستباری زیاده ای
 آسمان باریه و کتله دراز تر از طول امل اول شب که هنوز در غنچه ماه بر تو افروز گشته بود و از دو توپ اندازی طرفین و بخار ترند
 مردم بالا و پایین محصوران اصلا کمال جن جن جنات و عداوت و عداوت و عداوت و هم خود را راه نمیدادند و بهادر کوه و شیر تر و با
 حره ای جانستان پیش قدم میزدند که از راهی که قابوی داشتند بر فراز کوه بر آمده با ناره علامت مقرر می کردند میان هم دارند
 دیگر از اطراف نزدیک است و پنج نفر سوار چینی و چاکلی با یک نفری نو از خود را به هم رساندند و از عقب پنجم از سر راه امان الله خان
 موعظا الله خان برادر و چند بدم جان باز دیگر که مقدم بر دو بهادر گشته بدو بهد یکراشته کوب رسیده ابتدا بنواختن نفری و تا
 ناکه بر سر محصوران قلع نشینان را بدست و با ساقند و حملها و رانه آوردند و بنین حمید الدین خان بهادر که در کین فرصت بود
 خود را بهد و زنده و سیاهان و دستگیری ملول را رساند با اتفاق هم مقابل محصوران هوش و جان باشد که هر سیر گشته دست و پای
 لا حاصل خبر و نگار را مردان خود که اکثر را از مرتفع در آوردند و بسیاری الا مان کویان راه فرار اختیار نمودند و جمعی در کوه
 و کنگر خندید و از بالای نفری سار فوج و از میان نقاره شادمانه میخواندند در آمد و بعضی که از هر طرف راه یافتند با سر و پا بر
 جان بدر بردند و بسیاری غنیمت داشتند و بفرور آمده مامون گردیدند و قلع بر فوج الخیب موسوم کردند و دیگر از سر راه خان و جام
 شهرت دارد و مستعد خان بنده که رسو آنکه تسخیر قلعیات و کن بر داخند نیز بر بان قلم داده از جمله قلعهای انقلاخ قلعی که ضرب شمشیر و کوب
 جان بازی تسخیر در آمده همین قلع فوج الخیب است امان الله خان که هزاره ای با الله سوار بود با ساقه با الله دی و دو صد و ایزد هزار
 یافتند و عطا و اخذ برادر و دیگر هم امان فراخور حالت عطای اضافی و دیگر غنایات سر ملیدی یافتند و حمید الدین خان بهادر
 را خلعت و دوشا لپوشاک خاص و سرخ و حرمت فرمودند و چون ایام بازش سید تقی بهادر و بی حکم شجانه بر دوش طرف قلع خبر که
 در قلع مردم باوشای و ملک آبا و نواح کائنات بود و بنود و آوازه ماه و قلعده بر موقیع کبر متصل در پای بهادر رسید شرف
 نزول فرمودند و ده الله خان ثانی با زار سنگ نشانه درین ایام ازین نمکهای بی قیاسی بدار الله بشارت باقی بگویم نامیک
 زمیندار که اصل سکر از صف پنجمان مقرر می کردند و در ایام نوینش جدید آباد برای کوکب ابوالحسن فوج خود فرستاده بود
 و با نداشتنانه زاد خان بسر و ده الله خان را بر قلع سکر و ملکهای غنای قلع فرستاده بودند و از عداوت انواح کبر العوا

این خسته در کعبه آورده در همان روز بی غیر اصلی شاف برداشته و در ایامی که روحه فغان مکان در سنه ۳۴۳ هجری بمصر
 گردیده بر نایک نام برادر زاده بهم نایک را که هنگام غزول را مات نظرات فی انهم جای بود در احد مکر و در وی و تقاضای
 و دیده عالم گری رسیده منصب مرا فرزدی یافته بود مصداق کار بهم را بجز در دست همراه خود گرفت بعد رسیدن را بجز آن مجمل نایک را
 نزد کت من خدمت خویش بنات رساند بعد فتح را بجز ظاهر ساخت اگر اجازت یابد بر او ان کبر که ممکن و با و احوال او آن
 بداصل بود در قه مروت سامان درست کرده باز هر طالب فرزند یا بوج شایسته حاضر کرده و بعد حصول رخصت آن فرزند نیز ادب و ان
 که بی بود با و از نواح سکر بر فرزند کوه بر قدر بسیار که او را زکالی جادای سیاه و روتند و رانجا ممکن و شست و بعد از
 بر آمدن سکر از تصرف بهم نایک بیکل و در و باهاری مقرر و جای ماندن خیال و فرزند آن خود قرار داده بود و در قه سکر مات
 انداخت و باز از او بارت نموده در است حکام بنای حصار که سواهی احاطه سابق احداث نمود و در داور سی مصداق جنگ
 و طغیان و زردیل برداشته بعد روز کار سفل نو از و زمانه نموده در قریب چهارده مانده قرار داده آنجا که در قه را انداز
 و جلالت شهرت تمام دار فرستادیم آورده آن شب کوه را طلسم اسکندر ساخت و با نیک فرقت در چهار و پنجاه سوار
 بهر سازه شروع یافت و تاراج محو را می شنود نواح دور و نزدیک و درون قافله ای نمود و هر گاه فوج بر او پیش
 بروی جمعی که با او فرستاده بودند و انتظار ناه قلب و قوت ز در خرج رشوت که در حقیقت و طریق یافت و ساز و بار او
 و دلیر شده آمده و فرستادن غریبای بی چون و چرا بر تمام خدمت رسیده گفت که را سد و می یافت و در عرض بیعت بعد از
 عذر آنکه خود را در جگر که ز منید از آن مالک در مطیع و محب منید در ماه و سال در آن و ملی عمارت و است حکام مرج و باره
 و فرستادیم آوردن فوج و تو سبای کلان ملکوت غذا که امکان قبول و ان کبر است و در ان کت و با خیم نیم مقرر می کردن حد
 کرد و دیگر که سیر بهم نایک که داری آنک بود کعبه رسیده منصب مرا فرزدی یافته پسند ز منید از بی انولات بطریق
 ارت حاصل کرده ما بوج بر سر او رفت و حل یافت و بعد جنگ بر همت خود و بعد که با و ساز داده و عظم شاف را برای نشی
 و کونتمال آن بر کمال تعیین فرمودند و نوجهای اطراف لغت او را یافت نمودند و قابوی وقت را کار فرموده باز دست
 یاد تا هزاره نمود با طهارت و زادت لطایف اخیل شمر آمده قبول بنگش مبلغ هفت کلوید نام با داشته و دو کلوید نشی
 کسب کار با و تا هزاره سواهی مدارات مقصد بیان و اصل و عاید است از آفت بخیر و غضب سلطان و می یافت و عظم شاف
 کعبه مراجعت نمود همان طریق بنده موم سابق را اختیار کرده زباده بیشتر شش فدا بر افروخت بعد از آنکه فرزند شک

آیات

تا وی خان به فرازی یافت و بعد از آن کشتیری در دلائی تقدیم این خدمت منصب به مدتی فرمودند و مردم قلع را درون سپاه
 ناکاره از قلع خارج نمودند و روز دیگر بقدر ضرورت و عارضه تسلیم شدند و بنیادهای قلع به تمام سپه شام بجز کر ویدان و او در روز دوم آن
 شهرت داد که سپه با جنون رسانده از قلع بدر رفت و هیچ کس نیست که بقصد پاک خود را از قلع بر انداخت یا از آن فرسودا ملت که در شام
 رسانده و ما و آن مکار از شیون و گریه و رادی و بقدری از راه کر ویداری بلند ساخته و پادشاه الهام و به تمام فرستاد که بعد از آن
 از قلع و آن تر که دیدن سپه قلع خالی نیامد و امر که شوم سکر سپه خود و مرا بجای برادر او علق زینب یاری مرحمت نموده نزد
 محترم خان نرسید که بعضی جا خزان با طلاع او در قون است بقصد ارتش آن و دیو باقی مال و خیال از قلع بر اسپه پادشاه غافل از کثر
 فرموده با محترم شوم شکر را نیز بقصد نزد ما در او عرض شد و بعد از آن که مال را و عیار پرکار و قون باقی بجا و و عده اورد
 و فرود و قلع الوقت نمود و در آن وقت بر روی مردم پادشاهی بسته محترم را بدستور مجبوسان با چند نفر عده و در قلع است تا که
 منسوب و عذر و نیز الکافرا پادشاه و هو انومان دولت تحقیق کرد و بدینا از راه حمله و بر و باری و تقاضای وقت و صلحت
 روی بر روی خود و خا و رده عیار و عار مواقت به او نموده با آنها سلوک و عذر استند و این اوان چون خبر زد که یک
 ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ و داوود خان و غیره چند سردار صاحب فوج رسیده بود و حکم زد و خود را رساندن تمام آنها
 صا و کرد و دید با وجود و با را غار سختی شوخی نمودن انظار قلع و حال بدسکال مای قلع و تقاضا و در زنده انتظار فوج تازه مکتب
 و انجمنی نزد مردم که هر صلا بدانی نام بجز کر وید و جیمه جیمه دست افسوس بر هم ساییده همین ذکر شتات این در میان داشتند
 که در بی تقاضای روزگار سفل بر و درون نوار که چنین مجلسی قوم مردان و خوار خان پادشاه و مرا با بدست و درنگ با
 بدین مرتبه بفرموده و شوخی میدان اطراف که پادشاه حکم محصور کردن دیدن بهر ساعده بود و روز بروز با و میکروند تا که خبر رسید
 ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ و داوود خان پشی صاحب و در شجره خوجی و مستبد خان جای پوری و بهادر خان شیرین
 صلح و یوسف خان قلعه و قهر کر و کامیاب خان قلعه و کلگر که در او دلپت ندیدم و رام سنگه با جمعی دیگر خود را بران که با مصاط
 قلع کیری از عقب آمدن شش رایت و پادشاه به نصرت جنگ شطه خط خود و مختصر بدست منون نوشت که بای باریده بی
 زد و خود را برسان عده که بهادر و بهادران با جمعی دیگر از سردلان سپه بر سواری ملازمت نه نموده بی انکار و ادب
 و غنایات طرفین میان آمد نظر بر اینکه عرصه بر دیگر دلاوران شک بود و مصداق زیاده از حد شوخی نمود و در دراه
 الحان نداده از راه نرسیده ابتدا طرفیته که محمد امین خان و سلطان حسن مورچال شتر کرد و در محاصره بود و خود

فاقه برانها گذشت و تاخت آورد و دیگر بر دلاں کوه نبرد میبرد و سیده از هر طرف بران و دشمنان کوه سیده خصال حمل آورد که دیدند در بعضی
 هرگاه از آن تر که دی که از عقب نمود و از پشت ظاهر ساخت که فوج هر شبهه و محمودان رسیدند و تنگ مصیبت و در طرح دادن یورش
 مقابل داشتند نیز خان طرف آخر که در داند باز معلوم شد که بخار فوج طلایه باوشه است و در بعضی گفت که از زور آوردند و در شتر
 زرد و خور و پنج بیان آمد و از چهار طرف افواج دریا موج طلائع درآمد و از هر یک بنمای کار طلب شرط جانتی بی بصره
 رسید مخصوص حمید الدیجان و قلع خان بها در خان و دلاں و خان و حمید الدیجان و راجه جوت بی جلالت شبه و دیگر بها دران
 زرم جو تر دوات نمایان بر روی کار آورد و از چهار بخور تمام روز و سحر که کارزار کرد و با آنکه حمید الدیجان با جمعی از راجه جوتان بر دست
 همراه را و ولایت و چند دیگر بخور نمایان و آن عقیدت نشان لقا آمدند بعد بچین قلع خان و محمد امین خان و بعضی دیگر بر دلاں
 حکم شد که بطریق طلایه اطراف قلعه بر آمده هر جا اثر از کفار که قصد ملک آن تیره بختان آورد و پشت شدن یا بنده بشیه رسانند بگذرانند
 که فوج هر شبهه و غیره معلوم ران تواند رسید و ران آوان ذوالفقار خان چند با وی و چاه که از آب خوردن آدم و چاه پیا
 شوم بر آن بود و بعضی خود آورد و تنگی آب فوج طفر موج بران شتر بختان مبدل کرد و بدو از فراهم آوردن لگنی و چوبی
 عمارت و استجار روز و روز و رچال شش می آوردند تا بیاید و یوار قلعه رسید و سر دلاں و دیگر که نیز بفرستاد و روز و رانند
 و سعی بها در آن نموده و مورچال خود بر حصار بی رسانند و روزی که یورش که بهر دلاں قرار یافت و دیگر که شترستان خود دیده
 سوار شده عقیده بها و آواز روی شترها و ت که وقت فرد و محاصره همه قلعیات این تنها در دلاں باوشه غازی تمکن بود
 شریک فرد و دیگر فلکشان بآن گردیده در مکان کوه رس خند استقامت و رزیده کاغذ فرستادند و از یک طرف ذوالفقار
 بها در با امیران تارده رسیده و از جانب دیگر تربت خان و حمید الدیجان و دیگر تارخان و جمعی دیگر از یک بهادران
 جو به پشت کمر می آمد که کمرهای صف را بنمودند و کافران بر تبه از بالا و اطراف هجوم و زور آوردند که اکثر از بها دران جانها
 و مبارزان جلالت چشم سینه با سپر ساختند و سربازان توکل شتر و کفره مقابل حمید الدیجان شعله و آرد و دادند و زور و خور و خرب
 در میان و شتر غلب بر با کمر دیده جمعی از هر طرف گشته و شترها که دیدند و کفار و فلک شتر و در و حمله انداخته ای که بالای آن
 با از شترها آبا و نمود و بودند و نسبت همه جلاوران تبه زاید و زورش آلات جانشان بلا فسرده بود و است آدم و آن بدگشتن
 کوه اندیش رو و بفرار آوردند و کوه نبردان تهور شبه زاید از یک گروه چاده قالیچه اندوه نمودند و بسیار ایدار البوار
 فرستاده و زخمی نمودند و فرار کوه نزدیک و در دلاں فرار کوه نزدیک و در دلاں علم نبات و نشان فوج بر شترها و محمد دلاں و دلاسته

و سه هزار بند و پنج بر سر در و دره بنه اطراف برای فرصت دم و سپین سر راه بهادران تلک که آتش سر اسب و در زن و فرزند
 و زن و بی همراه تو است که گفت با خود گرفته و معجزه خانه و اگر جا را بدست خود آتش ده در و دره و دیگر و ایهایی مختلف که برای
 و چنین روز میگذرد بهر چه خود را بفرج هر چه رسد رسد و اتفاق آنها را در فرار اختیار نمودند و ندانند که شغل آتش اندرون چهار
 و گشتن آنها را با بدین آلات شهر را بر برقرار آن بلیکشان آتش سوخته مطلع شده داد و خان و منصور خان با جمعی که شغل
 بود و خود را بقلعه رساندند و انتری ازین جهاد یافتند که چندی دست و پا افتاد زخمی که پای که نرسیدند و محترم خان مجاور که
 اگر محترم مردم با دوشای تفریاد او نمیرسدند سوخته آتش میداد و اگر و دیگر دید و آتشی یافتند هر دو هم محرم احترام قلعه
 با دوشای در آمد و صدای شایان فتح ملک گشت و دو و القار خان با دیگر بهادران شجاعت با دوشاه رسید و در آفرین کرد
 و عطای اضافی هزاره و شمشیر مرصع و سپ با سانه لقمه معطر ساخته هم چنان داد و خان و بهادر خان و حمید الدینی
 و دیگر فرزندان حضور و مبدای اخلاص کشید که در آن هم شرط جانفشانی تقدیر رسانده بودند هر کدام عطای اضافی و قتل و آتش
 و جوهر سر بلندی حاصل نمودند حاجی حنیف آقا خان میر ترکان که زخم کوبی بدست او رسیده بود و صد انتری انجام زخم بهادران
 نمودند چنان فتح خان و محمد امین خان که مقصد تردد و نمایان گشته بودند و در وضع سبب یقین کشیدن برای غنیمت اطراف حاضر بودند
 و در گشت و طلایه نیز تردد و از آنها بظهور آمده بود بعد رسیدن کهنه و چنان فتح خان را اضافه فرمودی بر چهار هزار و شصت نفر
 فرمودند و اضافی و شمشیر مرصع به محمد امین خان مرحمت کردند و قلعه و اکن کبریا را بر حاکم بخش موسوم ساخته و بنای مسجدی
 که بنامش بعد از فراغ فتح قلعه و حاکم بخش و همالت زمینداران مالک را را از آن محاکم کوچ نمود و برای اسیر کردن ایلان بر کمال
 و آرام سپاه طرف قصد و یوکانون که گنار گشتا تفاوت مسافت سه چهارم که و هر چه می و اقیهت چنانی مقرر کردند و جایگاه
 حکام فهمیده کار برای ضبط و بندوبست مالی و ملکی یقین نمودند و و القار خان را برای غنیمت و ناویشی زمینداران بخش
 مقصدت انضام مقرر فرمودند و مبلغ کلی از ملک و موقوف و بنکست زمینداران بوصول دادند و در مینو لا خبر رسید که قلعه سبزه
 عرف کنند از خبری قلعه را در جلد بر داری غنیمت صرف مرصع رفت همان و رحیم الدینان بهادر را معتر مت فتحان برای خیر
 و می صره آن مرض فرمودند در این اوان بفرموده بدلی بناد شاه رود داد و در تمام عهد و عجب بهر سید و باعث اختلال احوال
 عالمی که در هر چند بر و خود داری نموده و در نشستن و دیوان نمودن خود را مشغول داشته باعث تنی خلق آتش میگردیدند
 آخر آن خوف فراج با مندا گشتند و از شغل و ضعف نمودن بکند و دفعه خیر ناجی ناخوشی و خست آنطرف و دیگر زبان زد و اطله

کرده و ده روز در روز و غریب بخت بر سرش کرده و در وقت آنکه از فراغ کمال بدن و نگاه کاه و یوان نمودن بر
 عالمی ظاهر گشت و الا در آن دار کوب که همه ملک غنیمت سوختن خانان کرد و بده بود اگر واقع ناگزیر و میداد کین و احد از آن
 کوهستان و سرزمین بر از شور و تر کفار بخت نیافت و بر کوه بر حکیم صادق خان شریع کوب چینی نمودند و در آن بعد از فراغ این
 دوام مبارک و حصول صحت حکیم را به اشرافی و در آن نموده انعام نمودند و وسط ماه رجب آن مکان کوچ فرموده متوجه بهادر گده عفر
 بدکانون شدند و چون قلج خان را به قلع صوبه داری او عرض فرمودند و بگویم و مقام که بجز بر و اوقات ناپس راه قلم را که بیدار و
 نقیض گشت از تمام او از خراج آن به بهادر گده رسیدند مقامات فرمودند **در سال پنجم از جلاله و در سال پنجم از جلاله**
و در وقت هجری ماه مبارک رمضان را در آن مکان گرفتن روزه و خواندن تراویح و ادای صلوة فرض منین بدست
 هر سال با خبر رسا شدند و بعد از تمام ایام سیام در وقت ملائکه دیوان نموده متوجه امور ملکی و مالی گردیدند و از القار خان با بر
 تسخیر قلعه کشیده بخش مخصوص فرمودند و خود متوجه احمد کر گشته اند اگر چه با هوای سیاه باده سوای چینی را از دست قبل از این بکشد
 سال اعلای منصب هجری و در هزاره سوار و خطاب راجه و جاکیر سیر حاصل مرافقانی بکشد و دیوان و خان مان و دیگر
 مقصدیان علیحدہ مقرر فرموده بودند اما در احوال کمال بار و نعل عطف خود کفایت شد مقصدیان را فرمودند که متوجه ترتیب
 او فرمودند که در بدو از بدای قید لغایت حال از رکاب عالی جدا نموده بوقت کوچ با خود حکم سواری منفر فرمودند و از القار
 متوجه بر دخت حال آن با یک بود و غیر آن که بزرگان گفته که مارگتن و بچه او در سببین پرورش دادند و نگار
 خردمند است سمیت با و شاه و انما کسی ده درین سفر از رکاب جدا نموده با خود برد و وسط ماه شوال در سواد احمد کر گاه
 همین جاکوچ قصد تسخیر ملک بجا بود فرموده بودند بعد از قصای بیت و دو سال بهم غنائی نزدیک رسیدن ایام موعود مغرب
 خیام نمودند و در نزول در آن مکان بر زبان قلمی که جاری کردید که احمد کر مکان دفن نام سفر است در راه و بچه خبر
 تسخیر قلعه کشیده بخش از سببی و ترو و نظر بخت و دیگر بهادران بفرستید و باعث فرخ خاطر باد شاه کردید سانی با و در آن
 محکم خط است که در صوبه احمد آباد بود از شنیدن عارضه حبس مانی که بجز از بد بر رکوب راه یافت خود داشت اراده اجرام
 باضطرار سپار بعد از نامواقت آب و هوا احمد آباد نمود خلاف مرضی ظهور را مد و فرمان در جواب بدین معنویان صادر گشت
 با هم در ایام آنکه خوف خراج اعلی حضرت عرض داشت بهین معنویان که حضور در سال داشت بود و در جواب با فرمان میداد که
 همه جابه این سازگار است که خواهی نفس لعه که بجهت خط است مگر بفرمود داشت صوبه مالوه با و مقرر فرمودند با و شاه

با چنین برسد باز برای رسیدن خود و خدمت نمودن و طاعت و کمال طلب حضور فرمودند و بطریق تعجب عجیبی با قضا راه دور نموده آخره مذکور
 کعبه رسید شرف اندوزی از دست کرد و بدو به احدی باز نماند و نیز او را هزار و هشتاد و پنج سالگی بود که در صوبه بنگال بود و مقرر فرمود و نظر
 بر بعد از رفتن راه پست برادره جدا بخت بر سر آمدند با و نه هزار و هشتاد و پنج سالگی که در بر با نور بود و حکم صادر شد که تا رسیدن ابراهیم خان
 احدی باز نماند و در ساغه از بند دولت استیضاح داشتند و فرمان صوبه داری بر او نمودند بخت خان صغیر فوج داری و قلعه داری قاضی میرزا
 گلخان را فرمودند و بدو به ماله بنگال نام بر سر خان حیدر آبادی مقرر فرمودند و در این ایام سوخته غریب از نوشته اخبار نوبت
 در اختلاف بعضی رسید که همان مصحف را محراب و راق بعد مدت از زمانی بر عهد نامه که در آن ایام نوکر محمد یار خان قلعه
 شایگان آباد بود و فصل سمیع نمود چون خالی از غراب میت خد سطر از آن می نگارم و مکرم خان پیشتر میگردان روز
 ترک منصب نموده منزوی بود از آنکه ملاش کیمیا شهرت تمام داشت روزی سخنان او در دوشی با عصب و در او دست بخت
 آمده با طهارت کمال استغنا داشت و تا مشرق شدن مردم نه باین هیچ کس که گاه گشت و عده که محل خلوت شد صاحب حاشیه
 هم و احوال میان آورده فقیر در جواب گفت که من از معتقدان و فوایدان جناب حضرت خوت الاعظم قسم سوره ام در
 عالم رویا به تعلیم علم کیمیا نگرفته ام و ما مورام بر اینک تا از استیضاح پاره و از آن حاصل کنیم نزد هیچ احدی زبان با طهار
 این را بخت بیم درین روزها نماند و گفت که ام که در خدمت شما رسیده تعلیم تعلیم شریف نامیم و بخت زبان با کیمی
 انقدر افتاده و منون ترغیب امتحان با طهارت بعضی و عدم احتیاج خود و سبب که شوق کرم خان در آن نمودن آن صفت
 پیش از پیش شعله در گرد و دایره جایی خلوت با صفا برای او مقرر کرده در همه باب کفر و تکفاری است و آن فقیر نزد ویرا میل نمودن
 گوشت و روغن و غذای لذیذ احتیاج تمام نموده تا آنکه مکرر محک امتحان بمیان آید و باز هر چند هنرمندی و ندرتی طلا و غیره بکوت
 و کوره پیش انداخته از راه تیس و چهل مصاعف در نظر او عیبه داده و هر روز بر رفت او منون تازه و سبب پیش ترغیب او را
 نیز نمیداد و کارهای بی بجای رساند که تحقیق صاحب خانه ندانم که این در ویش بعضی و درین فن کامل عبادات و درین باب هر چند
 بدو توابع کشف و تکلیف غیر لباس تنه و او لباس بی طبعی القاسم را در دست خود و در هر یک دو روز با طهارت شدت و انبات
 و انبات کمال صفت خد که قتل در عورت آن جبران بود و کلمه ظهوری آورد و مکرر افتاد و مکرم خان یکی بدو بی افزود و هرگاه برای اصل
 تقدیم آن حواله نموده تقدیر بسیار بی طرف لغو در عرض خود ابرام کرد و با آنکه موجود با خبر رسیده فرموده که در یکی که از آن کلمات ترانست
 حاضر سازند و انقدر شهرتی طلب نموده که هموزن آن بل سبب و بار چسب و در نظر جان شود و مکرر مصاعف که در وقت

سید محمد
 سید محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

سوی سکر خیزه و بل سیاه بجای طلا و زعفرانی نظر انداخته سپهر با وجود احتیاط افتخار افشاده و خبر محمد باقر خان رسید و همان تو
 میر عبد الله کو خود را نزد مسعود و راق نقل نموده نزد کرم خان کجایی تحقیق با جبر و حقیقت کار فرستاد و کرم خان گفت آری سیاه
 عیار بنده صفت خند نموده مبلغی که در قیامت او بود در تردد انعاماتش می که دیدیم با و بخشیدیم مردمانی که بر سواد خود میسر در
 بعد رسیدن محمد عظیم که کهنه راز را که از راه غزو شجاعت و انوری و کرداری است که و خرا نه خبر وی که در احمد آباد فراموش کرده
 چشم بر خزانة درکات داشته خود و برادر خندانست بلکه در باب خود را بزرگ می بیند داشت و با و است برادره محمد کا بخش را به وجود یک از عدم خبر
 وجود نیامده انگاشت و نظر بر آن حرف مزاج به بر بزرگوار که اکثر طبع کمال بود اول بدین حال نگذاشت و است برادره محمد عظیم را که عظیم را به عرف بهار
 بهرام آوردن خزانة بسیار شهرت یافته از آنجا می نموده طلب حضور نموده از عرف او کلمات واقعی و غیر واقعی خاطراتش را بدو
 کرده و به سبب نام مصطفی طلب حضور داد و بدو گفت که حکم آنکه اگر عید و لایحقی الکراسی الا با جبر حرکت تا برادره محمد عظیم با و عظیم خان او
 خواهر کردید و کرد برادران و فراتر طلب بهیم برای شما برادره محمد عظیم نهاد که دید محمد عظیم بعد و در حکم احترام رسیدن به خدمت
 جدا بقدرت و خبر واقعی بدو است برادره محمد اگر در جوابی که میسر خراسان که از یک شهرت یافته بود و عالم احتیاط برای
 کذب این خبر نوشتجات تمام حکام بدان و اطراف ملک سرحد نوشته بودند در جواب از نامی محمد عظیم به بیعت و بیعت دکتر
ساز خواجه یک مجلس مشیخه و آتونه که می خدمت ملکان و عیالی به برادر و محمد و محمد عظیم
 غرض شجاعت و کرداری است که و سیاه کار زار دیده که علاوه آن حجة الملک سید خاوند با جویی دیگر احراری صاحب بدر حضور
 با خود دام سار خود و برای بر خاش به سبب محبت که مزاج با و شاه بارة کمال آمده اگر چه چند روز به یوان و عدالت ملا می نمودند
 از حضرت و علامت سفر آخرت از چهره حال با و شاه پیدا و بود چون درین مابین از طرف با و است برادره محمد عظیم به بیعت و بیعت
 محمد کا بخش خان و کلام اخذ و از علم عقلی و نقلی بهره تمام داشت روز بروز از اثری اعتدالی و زمین وقت قابو می کرد و به از آنکه
 با و است برادره را که رعایت خاطر او به ستوری که بدین نسبت بفرزنده خود و زیاده میباید منظور نظر که نور خاطر بود سلطان حسین
 عرف بر ملک را که اثر شجاعت و قدویت بر چهره حال ظاهر می نمود بخشی کام کشش نموده در خدمت با و است برادره سیرده در خبر داری
 تا که فرموده بودند و سلطان حسین از راه حقیقت و کار طلبی نظر بر تقاضای وقت هرگاه با و است برادره محمد کا بخش میباید می آمد با جویی
 مردم خاص که سوانی تو کران رفیق خود ساخته و مسلح و مکمل رفقت خود می نمود و خبر روز و شب که به با احتیاط نظر تمام و نگاه میباید
 با و است برادره میگوید با و است برادره محمد عظیم و اطاعت میباید که است که به بیعت و بیعت دکتر به بیعت و بیعت دکتر

مشتمل بر کلی ادبی سلطان حسن که با اندام ویرانه در مراتب خود بیرون گذاشته نوشت و در آن درج نمود اگر چه مقابل شوخی او تا دیب آن
 بی ادب کاری نیست اما ادب حضرت مانع است آن را نه که کجاست ظاهر مکاران رسید به مطالب بر همان جواب به شیوه خاص نوشتند که این
 همه مغلوب و سواست بر این شوخی که بخش را عیای مرض بنایم اگر چه غلط است از این مضمون حسن امیر جواب بر خود عیب یا با کجاست جاره
 کار ندانست و جدا شدن برادر خود را غیبت دانست از آنکه با و شاه از عاقبت عیبی خارج خود را غالی از داده حلال نمائید و داده
 فساد مرض را روز بروز زیادتر شده نمودند و از آن هر دو شیر و کبک و غیره را کال خود در دست کرده فساد عظیم در باره خلق افتاد
 داشتند در غایت خاطر محمد کا بخش نیز ضرر بود و ابتدا با و شاه از داده کا بخش را در همه اسباب سلطه و اگر ام و اختراص تمام اعیان
 بجا بود مرض فرمودند که از مضمون نوبت نوشته روانه شود از دست داده آن عظیم شاه چون ما در هر دو درج و تاب خود
 اما طاقت آدم زدن نداشت و در همان دو سه روز محمد کا بخش را معلقه نمود به مالوه به بعضی افراد و آن شد بدرفتار نمودند
 بعد روانه شدند هر دو با و شاه از داده از آنکه با و شاه زیادتر رویش داشتند که داشتند و شب شدت گرفت و همه چهار روز دیگر با وجود
 اشتداد مرض از راه کال تقوی نماند و چون کجاست ادا نمودند در جماعت حمید الدینان توجیه بنحیانی برای برادر و درون قیل
 یکدیگر ناماس نظری نقدی عرضی نمود بر آن دستخط نمودند که قیل نقدی برادر و درون طریقه نمود و آخر برستان است چهار روز
 نزد قاضی قضات لغزید که مستحقان رسانند و بر همان عرضی دستخط نمودند که این خاک را از دود بنزد اول رسانند و نوبت
 تابوت به بردارند که عید وصیت نامه برای تقسیم ملک برای فرزندان خود نوشته خوال حمید الدینان نمودند و در جمعه که است
 هشتم دفینه سه بنجاه و یک جلیس مطابق سه هزار و صد و پنجاه هجری سپیدیم سهند ارماه ایوبی بعد ادای نماز صبح شروع
 بنزد کله توحید نموده قریب باس روز برآمده ازین در اختیار بر دهنه خبان شناسان نمود و میان و خبابه و عایه عمر میان رسانده بنجاه
 سال و دو نیم ماه علم سلطه برافزشت محمد کا بخش اگر چه در سال بی در یکی روز از بناید رفت زین کاخ و آن فرزند را و لا و نموده
 بلکه از نامان سلف و بی کسب ظاهر خبان با و شاه در عبادت و ریاضت و عدالت کسری قناریت بعد از آنکه و بادشاه
 بودی که از صفات حمیده او در حله اول بر محل گذارنش آمده مکر با و شاه دیگر ملوای سر بر آراهی هندوستان که در دود و کجا
 و بر داری رای حاجب بی نظیر بود اما از آنکه نظر بر باس رعایت شریع بسیار است کار میفرمود و ندولت ملک بی سیاست صورت
 نیکو در میان امر ارباب هم چینی نقاشی بهر سبب بود هر چند بهر و منقود که لکها میر و مکرش میرفت و هر یکی که میفرمود و کوشید
 و آخر نیز رسید با وجود طی نمودن لوپس از مرطوب در هر اسب خسته را و تفاوت راه یافته مکر با و شاه که آنهم دیگر بی

معلوم نمیشد و شب را اگر بخوابی و عبادت بسپری و روز را اگر لذت لازم و لزوم بسپری است گذاشته بود و زنی فقیرانه بعدی فوجدا
 ظالم است فرمایند و آنرا در حکم تاکید میسر و سابقین از مضمون با او دادند بازگشته اند که فوجداران در او پسندیدند و از او سابق
 برین بعدی نمود و فرمودند که فوجدار را بفرمایند بعد از آن ستم رسیده باز دیگر همان فرمایند و او که فوجدار حال گرفتن آن را در دستش
 حکم سابق قرار داده از من از ظلم و بعدی گرفته چنانچه باز که این فرمایند و در جواب فرمودند که و عاقل که خدا با او شاه و دیگر
 اما حکم سیاست میداد فوجدار ظالم هرگز نفرمودند چنانچه تمام ابواب مملکت را از عدم ملاحظه سیاست حکام و فوجداران برکات میگذشت
 و کرد و برداران رفته برای خود روز و برای نمودن چنانکه گرفته برگشتی اند که اگر از اولیا و میران دین و بزرگان رومی
 که در پست و یک صوبه قلم و حضرت خلد مکان بود و در احوال این اطلاع یافتن معلوم نکردند و آنها نمیدانستند و اما بهر سبب بعضی
 بزرگان راه حق مطلع است محلی و از بسیار یکی زبان فکرمسد و تحقیقی گاه شیخ محمد وارت که جمیع افضل مکالات صوری و معنوی
 بوده و در هر عالم از او یک ریاضت کوشیده منظور دیگر نظر یافته ای الهی کرده بود و چندان فرق عادت از آن میران دین
 بنظرمی آمد که مردم این را با علم و دعوت زبان زد ساخته بودند و مکرر با پادشاه بدین این تشریف آوردند و در هر کار
 خلق سعی وافر از این بعضی آمد و دیگر شیخ با نیکو که اصل این قوم افغان بودند و در ریاضت و تفکرسنی خویش با نیکو
 و فغان در شیر خابن طلب شهرت آن و اصل حق کوش عالمی را بر او انداخته بودند که اگر از این بدین و بنمود و مستندان و
 در ماندگان هر قوم این راجع خود ساخته بودند و اکثر اوقات این صرف بر آوردن کار و در ماندگان میکرد و بدو
 بر نه ذکر الله و مشغول بود و بی مایه ای نمی بودند بعد که سیدی یکی کویوال شایه نامی که در مردم بود که نمیدانستند و جمعی
 شیخ آمده اند اس سفارش نکرده بودند کویوال نمیدانستند شیخ آنها همراه گرفته نزد کویوال برده سفارش نکرده ای آنها نمود
 سیدی یکی گفت صاحب مرجع برای عالمی اند و من سبب دارم اولای اعلام مع زده دوم قوم ششی که در ششوی و دشت کوی
 بدترین این اند سید کویوال که کب و کار او بهر روی است حال که تشریف آورده برای جمعی منقرضه بجا نماند و بسته
 قبول دارم اما باز دیگر که تصدیق کنند قبول نخواهم نمود شیخ گفت اگر باز آمده باعث تصدیق کردم سر مرا ترسانیده هر خسرو نمود
 شهنشاه سیدی یکی جمعی را که شیخ برده بود چهره نوشته صبح نمود بعد و سه روز باز شد چهار نفر آمده بکشد شیخ از روی
 بکشد و نام برده که کرنا نیکو شیخ غلظت صاحب عرفان ابرام نمود و شیخ حجام و خری همراه برده نزد سیدی
 گفت چون که هر شرط کرده بودم که اگر باز تصدیق دارم سر مرا ترسانیده شهنشاه نماید این خسرو حجام همراه آورده ام اسحال شهنشاه داد

دکتر بزرگان انترناس

بگویند و این چند نفر را بگویند و سید یکی شنیده جسم کنان زرمود و شیخ را قبول نمود و روزی در مسجد جامع حضرت خلدیگان را طلب
 ساخت بطریق و خط گفت که هرگاه سید گویند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را که خدا نموده باشد گوید که باو شده و دیدار شنبی و غیره را بجز خدا نماند
 دیگر اوصاف حمیده او را زاده از ازل که بعد از او آید و سید پس رسول را که هیچ فعل و کمال و استعداده روزگار و اصل باب و خصوص
 عالم تفسیر و حدیث و عبادت و ریاضت را در العبد بود و بطلب هر بابی که در خدمت آن شهید از روی ارادت و عقیدت رجوع می نمود
 پس تو فقرای بلا متنی در کلام که از مردم نفرت گیرند بگویند و این مقامات و بنا برستان خود را میبستند و هر که بخت است این
 رفقه اطهار را رادت و در دیگر دیدن می نمود و هر نهایی در دست و خلاف روی روزگار با او میگفتند اما از او باین تقدیم می نمود که بعضی
 غافلان معادق العقیدت را به سعادت حاضر نمودن در مجلس حضرت سرور کائنات مغفور خداوند و اگر محتاجان از توبه باطنی ایشان
 برادر دل می رسیدند و دیگر حضرت شیخ بران قدس سره از مردان خاص شیخ عیسی طالب متوجه که از آن هم برتر بود و نور و ندرت و قد
 است این داده تمام بر سر برده کلنجار می بردند و این بی آوردند تا مقدور و در مجلس سرور و در سماع حاضر می نمودند و غیر نام در حال
 هم می رسیدند اگر از آن هم برتر بگویند و این که دیدند آنچه از مجلس صفات آن برگزیده حتی نویسد که است با کافران نام خاص و عام جهان
 و مشرب را که بر غیر خود که از قوم همه حال ارادت تمام در خدمت ایشان داشتند از غرق عادات ایشان جدا نموده بودند
 که زبان زد خاص و عام گردیده بودند و زبانی که حضرت خلدیگان عقیده می داشت که میرفت و می نشست که بدین بیان بر زمین
 چون با سلطانین ملاقات نمودن خلاف مرضی ایشان می نشستند باو شده بدون اطلاع شیخ میان جمع گیر مردم و دیگر غیر و منع رفقه
 شیخ آدم تازه هم دیده بر سید نه گفتند او را یک زب و دیگر شیخ هیچ نفر نمود و هر یک هم عطا نمود و روز و دویم که با نرسید
 شیخ بر فقه شیخ بران فرمودند که این مکان خوش است این آمده ما را نفرماند که برای فقره کنیه و دیگر احتیاج نماید بعد حضرت ملک
 بر ما لایو نام که در خدمت شیخ تب و روز برای آب و هوای حاضر می نمود و خاطر او را بسیار میخوشند رجوع آورده است و اب شیخ
 نظام باوون بدین شرط که دید که وقتی بر آمدن برای نماز در خانه حاضر شوند و چنان بسته و فاتیحه حضرت حاصل نمایند بعد
 خلدیگان و شیخ میروید بران را همراه گرفته وقت بر آمدن شیخ برای نماز حاضرند شیخ میبایستاده از باو شده احوال برسی نمودند
 حضرت خلدیگان شروع نموده عدم احتیاط مقدمات شرعی و در شکوه و ارادت خود را و ای احکام دین نبوی و رعایت
 پروری نموده و در خست فاتیحه ادا و توبه باطنی نمودند از زبان حق بیان شیخ برآمد که از فاتیحه فقیران کم اعتبار می نمودند شما باو
 برایت غیر عدالت و رعایت پروری فاتیحه بخوانند باهم دست بکشید بر سر شیخ نظام آهسته گفت که باو شایسته مبارک باد و الله

مردود و راق که به بجز منصف شاه عالم با داده حضور برای رخصت برای رخصت و التماس می نمودند و قند غرض التماس می نمودند و فرمودند
 در وقت انقضاء و در بدو اقبال از رسیدن حضور کما سیاب مطلب خواهد کرد و دیده خیال بطریق را که چنانکه ابتدا عرض منصف در وجه پذیرایی
 یافته بود که بافت روز نشدن و الله ما بنو و ما بنو العابدین خان با بی محبت خواهد بود که آبا و خالوی والد است و در یاد و بعضی خان توتیه
 که بعد که بدست آوردن بار و دیگر بعضی رسید غایب از وجه پذیرایی یافته جمعی از مردمان خاص شیخ که نسبت در روز در خانه حاضر بودند
 کان عقیدت فانی شیخ گشته در عالم خودی و شکر شیخ را سبب منسوب و مخاطب است شیخ هر چند به نصیحت و توبه نمودن از این گناه
 بر داشتند فایده نداد و آخر شیخ چند نفر را مقید ساخته در خانه نگاه داشته بود و ایام از آن اتفاقا در یک روز از او و دو کمال
 او را با جمعی از مردمان که اصلاح پذیر نبودند و قاضی فرستاده تمام نمودند که نامقدور و در یکجا آمدن آنجا که گویند و الا احکام شیخ
 بر آنها جاری سازند چنانکه قاضی چند روز آنها را محبوس ساخت و در توبه و امان آنها سعی نمود فایده بخشید تا آنکه بر قیام آنها حکم نمود
 سال جلوس قلم مکان آن بر کرده حق ایک حق اجابت نموده و در یک خانه آن بزرگ را بر داشته مهر و مهر و مردود و راق هم از
 جلد چندین هزار آدم و رباچی خانه بر سر گشتان مردم میرود و با بر میا میرود و دیگر حضرات و معارف آگاه شیخ عبداللطیف که در محله
 دولتند آن گناه در بایستی و دارالسم و در بر ما بنو سکنه داشتند و هم عصر حضرت شیخ بر آن بودند و فایده مکان را در خدمت
 ایشان صلوات رتبه و تبرکات بآلس اراحت و حسن عقیدت تمام بود و هر قدر بود که فرمان لطف انبیا به بیخط غرض تمام است و معارف
 و تبرکات در یاس طاعت شریع محمدی موافق و به مقلین میگویند که از شنیدن سماع و صلابی انواع ساز نهایت نفرت داشتند
 و در هر جا خانه ایشان احدی را اجازت نبود که او را سرودند و میزدند یا که سوا می کردند ای که از در خانه ایشان میگذشت و احدی
 مرید نمیدادند بلکه در او ابل حضرت شیخ را لفظ بدعتی میگویند و در این شیخ بر آن در باره شیخ عبداللطیف مکرر میفرمودند که اگر
 باید نمود که با جان من شیخ حقیر است هم عصر و افروخته ایم گویند و او را آخر شیخ عبداللطیف را نیز با شیخ بر آن اتفاقا و بهتر
 دیگر حضرت میر نصیر الدین باب مرقد از سادات عالی منصب بکلیه صلاح و تقوی و در با صفت چنان موصوف بود که هر چه از او
 آن بزرگیده زمان بر آن ظاهر صدق جان جاری کرد و یکجا است از هر دو با یکدیست چپ از ابتدای جوانی معتد و رتبه
 از یکدیست کتابت کلام و تفسیر و دیگر کتب ساوگ نموده و به معاش خود بهر میرسانده و صایم الدین بود و نظاره او ای ناز
 عت و دست ساعت بخوبی خواب نموده بعد قیل از دو بهر مدار گشته بعد او ای ناز بهر تلاوت کلام افتد تا رسیدن وقت
 نماز شیخ مشغول میبود و در تلاوت چندان وقت میبردند که اگر خوی آب از چشم چپ ایشان جاری بود و از وجه چپ ایشان گشت

زینت و کدبان می نمودند که فعل داشتند آن عاخر بود و اکثر بطریق اظهار ارادت نذر و نیاز می نمودند اما که در جلد سید خدایان
 بهر وجه که کسی که از راه اخلاص باطنی و محبت تدوینی سوغات و هدیه می آورد قبول می نمودند اما که در جلد سید خدایان بهر وجه با او عبادت
 مایه اسان او بر خود هموار می نمودند و سوال کمتر کسی که در می نمودند و نظر بر ملاحظه و مخرج است این اکثر مردم را تبحر روی میداد و اوقات
 اهل دل و حکام نفرت تمام میداشتند مگر اتفاق افتاده که ناظم شهر مدین بنیان رفته و با او بران ناخوشی و قبول نمودن نظریش
 آمده و به اینجای و شده پنج پروانه رخص فرمودند چنانچه روزی منور خان محبوب در اجابت است این رفته بود و او را مخاطب نموده فرمود
 که منیدانم که سوای آنکه سواری قبل شما و شکر شما راه ترو و مردم نامر او این را بستاند فقیر را شریک نظریش فایده منباید مطلب بگر
 از تصدیق کشیدن خود و تصدیق دادن دیگر چیست او در جواب گفت که از بس ازین عاصی و عصیان ناخرمانی درگاه الهی توچه
 هر دو پا و دست و را میبویب ساخت شما هم نظر بر افعال و کردار خود که در عالم حکمرانی خلق اقتدایا میدادید و در مکافات آن بایستد
 محمل استغاثی و قناعت آن بر کنده اخلاق بی التفار که چون غایت اقتدایان باین سید ارادت غایت بهر سانه بود و بعضی
 پادشاه رسد حسب حکم نام خواجده و هم صدر بران مورد به میمون فرستاده که چون حقیقت صلاح و تقوی و استحقاق سید
 فضیلت نباهت قیام و معارف آگاه بر نصیر الدین بعضی اندک رسیده حکم و الا شرف لغایفته که اقتدار است چنانچه باین سید
 و الا قدر رفته بر حقیقت گذران و استحقاق او رسیده و راه پیدا می یوفد تجویز کرده معروض دار که مطابق آن فرمان رسیده و
 از صفو و عطا شود بعد که خواجده این حسب حکم بران سید برده نمود آن بزرگ و الا مقام در مطلق و را در ده بدست صدر داد
 صدر گفت هر چه حضرت بفرمانید هر دی که نزد یک ششم خوش نامید با نقد تجویز نموده کعبه معروضه و سید بعضی در جواب صدر
 منیدانم این حکم من چرا نمودند ضرورت است آن و اصل باید گفت باین غلطی و گمان هم هیچی دیگر بی نماند نزد من آورنده
 در حکم چهار صفت نموده نوشته اند اما بجز سبب و را الا می نمود آن حکم نمود و دعوی هم ندارم اما از صلاح و استحقاق و فضیلت
 که نوشته اند تحقیق من است که هیچکدام و در من نیست صدر از جواب مدافع شده گفت ظاهر اما به تو کلی دارم سید در جواب فرمود
 که از شخصی که تو محتاج او بی لک کردی مثل او محتاجان اند کلید دارم من است چون محروم و اوراق را میباید آن سید
 ارادت خاص بود چندین خرق عادت از آن بزرگ عالی نسب که در آغاز غفوان جوانی از کوکبان مقبره ان زمان در شناس
 حضرت علیه مکان بود ترک علایق دنیوی نمودن و بی گشته بود و مدت آمده نموده که اگر خبر آن بر داند و بطول کلام منجر میگردد
 سالی که خلد منزل کجنگ کا میخوش رفته بود و در شش ماه از ایام وصال خود اکاهی داده بود و سید سعد الله نواسه شیخ میر محمد سلولی

[illegible]

بدون ذات پاک واجب الوجود همه ممکن الوجود و معدوم الوجود میدایم و میرضی و اعطی سائلین که بیکجا کمال صلاح آراسته بود موافق
فصله مکلفین بر تشریع شرع سابق محمدی میگوید که هر جامع مجلس صلح و ساز بود و نیز ملک و زمین آن نامقدور میگوید و بیکجا که کنگره انبیا
میباشد و احدی را در جوار آن جرات نبود که صدای سرود و طبل ساز و نوا و طعام خانه حکام نمیزد و جمیع کتیر با او گردیده بودند اما هر که کسی است
بگفت مریدی بنوم و در زجر و طاعت منع ایستاده میگفت که با او ام تو به و این سفار از کنگره آن گذشته نموده ناپ شوم و او
توفیق آن بایم که خدایا و فعلا ترکب خلاف شرع نکردم بعد از و میرضی که اگر خوش بختی آنرا از فرزند عطا نماید و زن تو تخلف رقص و سرود
موافق رویه روزگار نماید قبول خواهی کرد و این را او در جواب گفت که فرموده من چه عجب روار و هر چه حضرت نبر میاید بعد از آن میگفت
که هر چه خدا و رسول فرموده اطاعت خواهم نمود و با بیا و پیوسته اکر زن تو بویکا و نشانی اکر است دی فرزند من را نمی بینی
در خانه تو عینا میرضی منی زن خواهی گوشت با فرموده خدا و رسول خدا بیا خواهی آورد و درین گفتگو نموده تو به میداد و تائب نمیداد
تا که سر چهارم از ملکان و لاجورد گرفته تا دکن با او گردیده بودند هر که برای او نذر و نیاز می آورد و بعد تحقیق که کتب و دست
دار و جوامع میرضی شده و از خدا و فقر زن و فرزند آنرا می آید نذر و جود می کردی که می آورد و در حقیم آن ان نام خمس بر میداشت
و این را می تجارت خود ساخته بود و حکام با او شده و تکلیف معاش می نمود و نا قبول میکرد و اگر صایم و در عبادت حق می نهادن علی قایم و
نسب زنده دارد و منقول قنات قرآن مجید و اما چون در وقت و خط کلمات در دست در دست ملکای ظالم و علمای صاحب با جمعی
فکر که صاحب حکام برای ترقی معاش میکرد و نذر و در مزاج کوی و جذب قلوب اهل و مل میگویند و حکام را را نهایی ظلم
فرموده خدا و رسول خدا مینانید و در مجلس آنجا میرضی و در قفس میانی بر مقام نذر کان مینانید و دیگر در در دم جمعی که کتب
بعضی بدقتیانی نامتروی خلاف کتاب و شب برات و عاشره و حدیث رواج یافته میکردند و طعامی که نام میت بخورن مسلمان
نجانید که بیکر میرضی شده و طعام ملاکولانی با رواج میت و نذر بر کان که خلاف رویه عربستان و ایران و توران که بعد از نذر
خوراندن مسلمان و مستحقین بر سفره ناکه می انداختند و در هندوستان رواج یافته که بالای طعام قبل صرف آن ناکه خوانده و صرف
مینانید هر چند علی بنی نذر اما در کتب متداوله منع آن نوشته ام و در حرام تمام کوب یا میگویند و کلمات در دست
بزرگان می آورد و بعد از فهمی که میرضی و در کتب حکام و فضلا و شیخ با اعداد و تبهیر شده و در قفس او میگویند و نهایی که روز
جمعه و مسجد جامع خفته بنا داد و رنگ آبا و قاضی اکرم که اخر قاضی القضاات حضور کرد و دید همه را باب عدالت راجع ساخته اعلام
میرضی و در میان او و نیز ملک بود و کف و طعیم بر پاشود و جمعی با میرضی از راه ارادت و توفیق بودند و نهایی است محبوس علی

برقاضی چوم آمد و گفت رسانیدم بر جردن سبی در منع حرم آنها کوشید خود و جمع مجلس فی حاکم کرد و با قاضی بر سر حرمت تنگ
کفکوشید و این سوال کرد و میر قاضی گفت که در کتاب کدام مجتهد نظر شما آمده که باین همسان در حرمت کشیدن تنگ کفکوشید نباید
کرد و میر قاضی گفت که در بین عبارات که من گفتم و کفکوشی زیاده و باین آید و باب عدالت طرف قاضی گرفت و بعد قاضی گفت
که مسلمانان زیاده از شمار الوقت بنایم شده اند برای مسلمانان دیگر که برای نماز می آیند جا تنگی نباید بنمایند برای و خطای دیگر افتاد
بنمایند و کلام درشت از طرفین بیان آمد و میر در جواب همین گفت آنچه موافق شرع است حضرت خواهند فرمود و من هم تابع شرع
ام و بعد در بابی که حضرت خلد مکان بهم خبر قیامت در برون تشریف داشتند و قاضی اگر م قاضی حضور رسیده مخاطب اگر امام خان گرفته بود
میر قاضی خود را بخدمت پادشاه رسانده کتابی که مسمی کنی کتایف نموده بود و گذرانده پادشاه دین پرور و دوسه ورق آن مطالعه
نموده کتاب این بزرگوار شد و در دست را برداشته فرمود و دعا می خواند که در عهد ما جهان مردم حق گوشت را
پادشاه هزاره محکم کا میشت فرمود و در دنیا سید را نزد خود خواند و چنانچه پادشاه پندارید و سید را در میان خود خواند و موافق آن عمل نماید و
کلیف مدد معاش نمود و سید و الا قدر از قبول این نموده بعد روز دیگر پادشاه فرمود و سید را میجو ایام که سید خدمت است
یکی از شهرت کتاب و هوای آنجا بنمایم و این سید را میجو ایام که سید در جواب عرض نمود که اگر چه احتیاج مردم خاص منصرف اند قبول
بنمایم و الا مردم عام اگر شهرت ما بین گرفته ام پادشاه فرموده اند و قاضی خاص عام خدمت قاضی اگر م خان که قاضی است
بر عرض رساند که مراد سید از امر و مقام مردم کان است که وقت و خط بالایی بنمایم و سید بر سر تری که طایفه رود و این امر بسیار
نواخته می شود و مراد بنمایم استخوان آن بزرگ را بر آورده باید سوخت پادشاه فرمود که ما اینجا همراه نسیم اگر چه سید الله
اما فایده نداد و آب و ی که سید خدمت پادشاه بهرسانده بود و بجان ندم میر قاضی هم ترک رفتن در خدمت پادشاه نمود و بدو
آنکه رخصت حاصل نماید روانه برانجام و در چون فضلا و حکام وقت پنج هزاره از دست کونی بر تریه نارضی و تنگی بود و دیگر
برای سخت او رخصت میباشند و آخر که در بر سر منبر که در خدمت خوردن مسکرات آید و حدیث می خواند و در باب حرمت
تنگ حدیث پندید و این خواند یکی از فضلا کی سید را میجو ایام که سید خدمت تمام شش ماهه گفت که تنگ و روقت حضرت رسالت نامه
صلی الله علیه و سلم که با او بعد از آن سال دیگر بهر سید که حدیث و صهی میخوانی ترا تقدیر باید نمود و این مقول که رخصت سید
رسیده و کار بجای رسانیده که از تنگی جو انان عشرت دوست و فضلا و دنیا برت میر قاضی از سید بگفته خود رفته بر نیاید و در
جهان ایام اجل موعود و رسید و بقول شوم خود را مسموم ساخت **در سکر و خطب سید** محمد فاضل شامی

مایه از بادنه رخصت حاصل نموده است که در پی از شر رسیده بود و وقت نام خبر واقعه کمان با و رسید به آن روز و سوار بر پی
 بهر دو کار حاجات را به یکجا گذاشته با امرای خاص که توانستند رفاقت او نمود بطریق ایثار خود را بشکر رسانده داخل کلاله گردید
 بعد فراغ احوال کفن و دفن در برزگوار به حبيب قلوب و بی حیده ملک سعد خان و دیگر امرای عمده رکاب و خدمه محل برواشه
 بعد از کمیت خزان و جواهر خانه و ثوب خانه و کار حاجات و دیگر خبر گرفته اطلاع یافته آنچه قابل برداشتن همراه رکاب بود و تفریق نموده
 سرادگان شدید برای سرانجام بار بردار و دیگر بایکجا سفر مقرر نموده و بیکم آخرت ناسان هند و خرس برای جلوس و بنم و کجی خزان
 پشاور و جدار کجی که در احمد آباد به نیابت گذاشته آمده بود و بعد رسیدن ابراهیم خان محبوبه دار و زکریا آمدن بود حکم بدین مضمون
 صادر شد که سیر حمله مایه رسیده منظر حکم و دیگر سپه دوازده رسیدن رایت فخر بکوه و رستم قلی جبرائیل نمایند و آن ایام محرومان و آتش در رفاقت
 محمد مراد خان که واقعه کفاری و سوا کفاری تمام محبوبه احمد آباد و جدار بی سرکار و ناسیر کو در ده دانسته بود و هم در کجی که محمد مراد خان
 خلعت رخصت از شاهزاده جدار کجی پوشیده بگذاشته در این اثناء جدار ابراهیم خان ناظم سید که بنا کس طایفه اندلجه که محمد مراد خان
 نزد ابراهیم خان رفت چون بر خلعت رخصت شاهزاده مطلع گشته بود و پرسید که نزد شاهزاده خبری از حضور رسیده و شاهزاده را اینجا
 در یافتند محمد مراد خان گفت از هیچ خبر ناز و معلوم نکرد و میفرمود که شاهزاده بکوه سرور و زویده شد بعد ابراهیم خان خط و کلیل را
 که روز و هم از احمد کجی احمد آباد و ششیل و افغانا که بر حضرت خلد کمان رسیده بود بدست محمد مراد خان داده گفت که همین ساعت
 کجیت شاهزاده رفته خط را بنمایند و از طرف تعزیت و تهنیت سلطنت عرض کنید بعد که محمد مراد خان آمده تبدیل رخت خلعتی نموده
 کجیت شاهزاده رفت و در خواب بود و نظر بر ناکه روز و رساندن خبر کجی ابراهیم خان و تعزیت کجیت که شاهزاده را بهر خبری که
 دانند جدار نماند تا انگشت شاهزاده جدار شد و خود سراسر عرض نمود که محمد مراد خان بسیار مضطرب آمده التماس جدار نمودن دارد
 شاهزاده چون خبر ساری مایه شاه رسیده بود و پرسید که خلعتی پوشیده رفته بود و در بر دارد مایه خود سراسر عرض کرد که رخت سفید و دیگر
 پوشیده آمده شاهزاده که این کجیت به چشم انگ الود بر آمد و در خلوت خانه محمد مراد خان را نزد خود طلبید محمد مراد خان خطی
 با خود برده بود بدست شاهزاده داده و تعزیت و تهنیت سلطنت از طرف ابراهیم خان و خود کجا آورده بعد شاهزاده
 گفت محمد مراد خان تحقیق بدانید که کار سلطنت هندوستان ابرو خوار نیست قدر عا کبریا و شاه خلقی نمیدانند زیاده از پیش
 که خدمت در سیمان بر مراد که در دو تن سیمانه و تعالی سلطنت نصیب بد را نماید اما کار کجی و بی خوابی و اعتدال ابراهیم خان لشکر
 آن اقوام که قطبیه العی نام محمد خطیب شاه خوانده شده اند فرار برین یافت که بعد طلوع آفتاب که هنوز زهرت و واقعه کجی را بد شاه غا

[illegible]

[illegible]

سوار داده و آنرا برین که در ده جمل قریب بنشیند و هزار سوار را بنیاس شمارد و آنگاه جان نثاران که از دست فوجدار کوه ایستاده بودند
شاه عالم از ابتدای نشو و نما و درش نشاند و جانفشانیها نمود و چشم امید ترقی زیا و از خدمت دیگر داشت و هم چنان شاه عالم نیز نظر بر حق ملک
قدیم و قدوت او چشم بر راه که جان با چهار چهره سوار جاندار آمده و میادند هزاره محمد عظیم میوستند اما از آنکه غلبه و اجرائی
وسکو و حمله محمد عظیم و بعد مسافت شاه عالم با حسن رعایت و الماحت محمد عظیم به برکتش در وقت دیگر هم به نیست و حق ملک قدیم عالم
را نیز نجات رعایت بنماید و بدین عظیم شاه از طرف دکن و آنگاه شاه عالم و محمد عظیم و زلف عظیم آمدند و دست را به دست محمد عظیم و در آنکه
خود را در مطلق رای رعایت معلم نالت میکرد و در عالم عاقبت اندیشی چنان منصوبه بخاطر او رسید که خدمت محمد عظیم شاه عظیم شد
که اگر کجاست هم از قدیم خدمت شاه عالم که خدمت امایان جان از خدمت بی وفایتان انانجام در داده و ملازمت نموده و در فکر
سرانجام بر آوردن عیال و خانواده و ملکی چون با برادر و سوار می زنانه میسر نمی آید و محمد عظیم که نزدیک از دستیدن اراد
بر غلام فوج برای گرفتن و برودن عاجز و تعین نموده اسد و ارم که از راه فصل و گرم قبل از رسیدن فوج آن علای عظیم مدد سوار می
وید برادر مدد فوج شایسته رعایت و تعین فرما میخورد و بر کاب عالی سپرد و بهین مصفون خدمت شاهزاده محمد عظیم معروض شد
که عالم قدیم خدمت احرار رکاب و قصد جانفشانی است و محمد عظیم فوج برای برودن عاجز و مقرر ساخت اگر از حضور فوج و بار
برسد خود را بوال خدمت برساند و بخاطر آورد و در هر جا که رود فوج سپید همراه آن روانه شده برای طرف فانی مدد و اعتبار را منتفع خواهد
خود سازد و اگر وقت فوج هیچ طرف نرسید اما اگر خبر بر تو را بت نظر است شاه عالم طرف اگر آمد و رسید و خبر آمد محمد عظیم شاه تیرت
باقت با جاد قصد ملازمت شاه عالم را کرد و بدینک سپاه برای طلب ابق و منتزع حال فراموشان آمد و به برادر میسر نماید
از سپاه زیاد را سوخته بهر وجه که دانت خود را با چند سوار معذور و که قدری با برادر از طرف محمد عظیم میزد و راه رسید خود را بفتح
شاه عالم رسانده طی کرد و بدینرا که شاه عالم رسانده طی کرد و بدینرا که شاه عالم نظر بر حقوق ملک قدیم و گذراندن سیزده چهارده سال بر شاه
حال در قلعه قلعه داری و فوج داری و جاکیر سیر حاصل شد داشت رسیدن جان نثاران با فوج شایسته و بت بعد عرض منتظر
فرمودند که حقد و بغیبت با خود آورده به عرض رساند که با سپه چهار فیل خنجره بت سوار رسیده خلاف رضی شاه عالم بطور آمده و آخر
نتیجه آن جنگ کذا شد و در آنکه بوقوع پیوست محال که محمد عظیم شاه نرمان خاند سید با جاده که محمد عظیم شاه با توب خانه رکاب
قریب سی و چهار موجودی که بحساب فوج بندی از شش تا دوازده سوار و سوار کرده بود و احوالی کار دیده فراج کرده حضور
بجا رهنم کرد و در مطلق فوج را در خجسته بناد کند و قیروز جنگ که در برابر بود و بهنجایان پشته بطریق قلعه لاری که بهم خانی اهل طایفه

مسافت نادر کویج کویج قطع حاصل و طی مسافت نموده اگر چه از خطای اضافی و ترقی مراتب و دیگر غنایات در جذب قلوب امر اسکیشانداد در
 تقسیم را در طلب سبب و خطای سبب عده و انعام تقدیر سبب قوت خزان اسکیشانداد و اگر در نیاب امرای عقیدت کیش بخرم مساندند
 راه غرور و تهوری که داشت بعد از احتیاج لشکر و چنین در طرف ثانی و دو جواب کلمات و درشت بعد از احتیاج لشکر و چنین در طرف ثانی در جواب
 کویج و کج خلقی گاه گاه او موافق بود که داشت علاوه بر شش خاطر با و شش روی و اینها را میگردید و بعد از آنکه از آب نادر با عبور نموده
 سپهر خود را میسریدند از آنکه از انقضای خاص حضرت جنگ با راجه ساجو نیزه سواد بی غنیمت غرضی و کین که حقیقت او کذب را شنیده رابطه
 خاص داشت و از قدیم متوجه احوال او بود و او را با چند بی که رفیق تفتیش او بود و نادر غرض غنیمت را رساندند مطلق الذمان ساخته و او خود را با نجات
 شخصت نفر که رفاقت او نمونستند نمود و خود موافق شد که زمیندار مفسد منتهو کشته شد و کج بی که کور شده مابین سپهر جنان شور
 گذار از سر کار بجایگاه و سلطان رسیده و باریه سرانجام نمرودی راجه ساجو نموده از انقضای خود و سلطان پور با عذر گذارند و از آنجا
 اسبق نام نمرود معروف به ماند که از مفسد بختان منتهو کشته شد و کج بی که کور شده مابین برکت سلطان پور نمرود را در تفرقه او بود و از مفسد
 نامر با نمرود تاخت و تاراج منتهو و جمعیت با او داده و متعلقه وطن و قلعهای میر فلک کشته شده مابین او که در آن ایام اختلاف
 اکثر از قلاع منتهو و قلعگان نادر متصرف غنیمت لیم رفتند و در ساند و بعضی سرداران مرتد که کج نمرود از راه نفاق با دانی نامر با بی
 رام راجه رفاقت نمودند و خود را با راجه ساجو رسیده و رفیق گشتند راجه ساجو فوج عظیم فراهم آورده ابتدا نواح احمد نکر آمد و در آنجا
 وقت رفتن بولس بر کال منتهو که واقعه حضرت قلعگان رو داده بود رسید آن مکان را زیارت نمود و تقدیر طعام وافر بفرستاد و از آنجا
 با فوج سنگین که قریب بیست هزار سوار مرتد فراهم آورده بود قصد زیارت قبر قلعگان که نزدیک دولت آباد در قلع آباد بود گشتند
 و در آنجا رسیدند که فوج سبیل سنگین او نزدیک حجه بنیاد رسید هر چند راجه ساجو بدست اندازی آبادی نواح خجسته بنیاد و برآمده و بولس
 و دیگر متعنه حجه بنیاد برآمد و بدست مرج و مابره بر و اخذ و دفع نمرود که کشته شد و راجه ساجو بمنع مردم خود برداشته و بعد از
 زیارت قرار بر مکان و قبر حضرت قلعگان متوجه قلاع خود گردید و ایمان و کرماتی راجه ساجو بر محل موقوف و شش غنای کت فامد را
 بخرم اصل مدعا موقوف سبب و عده که محمد عظیم از آب نمرود عبور نموده بگو ایار رسیده و خبر رسیدن شاه عالم محمد عظیم بآمر
 جهان استوب با کرامت داشت رفاقت به ترتیب فوج برداشته و نیت التماس کرد که همیره اعیان محمد عظیم شاه بود و دیگر در نادر بی
 محل قلعگان و نواح خود را امیر الامرا سپهر خان و عابدیه افغان و غرور کار خجسته غیر نمرودی خزان و جوهر خزان و قلع اکثری از احرا
 همراه در قلع گو ایار کجا پیش شدند و چندین از میر و کلبان محل را با قدری جوهر و سپهر بی همراه کشته مابره نادر و طلب سبب داده و نمرود

پدیدار گشت را بر اول نموده و ذوالفقار خان را بر سر خاقان و منور خان سپهران خاقان حیدر آبادی و راولپنڈی و رام سنگه را بر سر
 جمعی دیگرها در آن روز جمعه و افغانان شعله خور اول پدیدار گشت نموده و خود را با دستا هراده و الااله و جمعی از امرای نامدار مثل مرزا احمد و مرزا
 خان و ترشید خان و امان افغان و صلابت خان و عرف سلطان و طر و عاقل خان و نور بخش سلطان و صفوی خان گشتی تازه از ولایت
 سید شجاع خان باره و ابراهیم بیگ بهرزی و عثمان خان و دیگر امرای کارزار و دیده ایران و توران و افغان و راجپوتان تن
 جلو اگر به تخریب نقل آن برادر و بطول کلام نمیگردد و پانصد کوب در اول روز شده با فوج بیست و چهار هزاره را با متدبیل مذکورستان
 کابل و در نهایت و تهوری متوجه اکبر آباد گردیدند و کوهنیکه را به همراه محمد غلام محمد و قریب پنجاه هزاره سوار فرستاده بود و الاشیب کی خزان که
 در ساندن در سبب اسکان بنمود و شهرت از بانی و کوچ گشتی طرف ثانی پشته بهرستی از سیاه من داران با نام وقت آن منبری
 برخاسته و تا به راه محمد غلام و شاهرخ رفت و نقل ماند که خبر رسیدن محمد غلام و نزدیک کوالیاریه شاه عالم و قندقلی متابع خبر رسیدن
 محمد غلام و نزدیک کوالیاریه شاه عالم رسید و فرمودند که نام غلام محمد را بفرستاد و خبر بد و شنیدار نیک بد بهرگز که از خط مبارک و هبت نامرینی
 بر قسیم ملک نوشته از جمله شش صوبه و کابل چار صوبه و صوبه احمد آباد و شش ازانی پشته سواهی یکد و صوبه و دیگر پشته با توافع میان و بموجوم
 که خورنری مسلمانان میان ایندین بر اهل اسلام و جمعی که بهره از ایمان دارند و غلام محمد که مقابل خون هر مسلمان کائنات رنج و خون و خراج
 ملکی اگر کفایت آن در هندوستانی نموده اند و باید که مواشی و هبت بر سر مرک و در و عطا کرده و اور و اور اگر راضی شده و در دفع
 و آتش بکشند و نیز گویند که خاتم نموده اند اگر از زاده طلبی و بی انصافی است بر نمیدارند و مطلق فرموده و در هرگز که خداوند تعالی
 و بموجب کم خداوند حقیقی و صیت نموده راضی نمیشوند و باطلها را شجاعت و تهوری نخواهند شمشیر خلاف از خلاف بر آید چه لازم است
 بر سر ملک ثانی با هم نزاع داشته پنجم عالمی است اما و شما در بیعت که ما و شما بنفس واحد و میدان معین مقابله
 برادریم **و** پنجم که از مالندی گشت او با دانه حقیقی با غایت گشتی برادران و چون شما مقابل شمشیر خود و دیگر امرای خود نمیدانید
 برای شما صفر در این کار در هبت باز و اوسب بی منت که با وری نماید اگر چه بر ظاهر منان خورده و کیر نظر تهوری و بر دلی که محمد
 بیل مبارک داشت بر خلاف شما عالم که تا مقدر و در و فیه قتال میگویند این خاتم بعید میباشد از روی نقد که جعفر و با تقصیر
 نفس منمود و مسجوع کرد و بدینجهتی که و سه طه مقام بود و وقت رسیدن خاتم با و در فیه بود و نیز در زبانی جمعی که مدت بر روی
 زنده و اولاد تهوری محرم و حدم بودند و در طریقه انصاف از دست داده نقل منمود و نادر یک هر چند مقابل تهر جلوی محمد غلام
 که کوس دلاوری او عالم را بر او از ساخته بود و شاهرخ عالم نامقد و رجبک اقدام نموده و کجی خوری مسلمانان راضی نمیشد لیکن **و**

کابل و کابل
 کابل و کابل

بی ایضا و تدریس جنگ بر دار و از راه تهوری مانند شیرخان که خود را بر ملک و مسند آن انداخته و فوج شاه عالم که در دوازده کیلوف همراه شاهزاده محمد مبارکبخت هرات و القادر خان بادر و نصر جنگ و فاعلم و منور خان که از تهور مجتهدان و کتب گشته اند و امان الله خان و خداوند خان و محمدالدین و امیر خان و مطلب خان و مراد احمد الدین و معصومی و معصومی خان و پرو خان و دوان با پناه ایران گفته اند و از طرف دیگر شاهزاده والا شاه با سلیمان و محمد خان و عثمان خان پسران ششیر خان قلیبی و عبدالقد خان و صلاخان و عاقل خان و جمعی دیگر از اعیان ایران و افغانان تیسرین و در راه بونان جلالت کشش که ترتیب فوج ندبی از خیز جلوی کسی مانند یکدیگر ناکامان و فاعل مرتبه ششم عالم رسیده است و عاقل خان و جمعی دیگر که همراه منجی نه بودند با مرد و توپ خانه ساخته و مقابل هرات و برادر خدایه بکشتن داده و در شهر میت آورده و تمام شهر همراه توپخانه و ششانه تاراج رفت و خیمه را آتش زد و سوخت و هر چه توپخانه بود و در او توپ خانه را و دیگر موزه کیمیت افتم شاه آورده و گفت کسی عرض نمود گفت دارد و خود توپ خانه بودیم سیدم گفت بگذارد شاهزاده محمد عظیم که خیر بطلب بر سر آورده بود و خبر یافته فوج سکنی خود و مقابل ششانه و در هر طرف فوجها مانند سیلاب با مقابل فوج شاه عظیم همراه رسیدند این خبر و فوج شاه عالم ششانه ریافت ترزل تمام در شک کرد و دید و الله رفاهان و دیگر و قریب خان غلام و منور و دیگر صلاح دولت و در نهایت امروز شاه و پادشاه فوج خویش را آورد و چون فوجها که خیز زد و فرموده قرار مقابل فوجها نهادند و در شهرت فوج هرات و آوارز و فوجها که مقابل فوج شاه ترزل تمام در شک خضم و خواهد داد و بسیاری از نام آوران از طرف وین فوج آمده فوجی خواهد کرد و در جمعی دلایقه با اختیار و در برابر خواهان آورد و در جمیع دولت اغلب که در ششانه شاه عالم نیز فاعل نام برآورد و دلایقه با اختیار قرار نهاد محمد عظیم بر آشفته در جواب گفت این مصلحت زمان زبان بر خبر و توپ جنگ ده الله با وجودی که بیشتر بی از سیاه محمد عظیم شاه و در مغول غارت و تاراج کرده و دیده بودند و منوره انان شدید با جفاهای تاکید و تهدید بر هرات و منور فوج خود تلقین نمود و جمیع الاول مطابق میت و فوج خود را در سه گنار و کعبه و نوزده که زمین و آسمان از انبساط فاعل گوزده خلاصی شده بود و در میان فوجها که با صلح هفت کرده از اگر آباد است فوجها را با هم اتفاق مقابل افتاد و رستم ششانه زده کار چنین کرد که در بران کارزار که چون شد مقابل بهم هر دو فوج طلب شد بدلیها و در سحر موج ابتدا هرات و محمد عظیم شاه با راه بهادر فاعل محمد عظیم و محمد رفیع خراسانی که از خراسان طلب سیر لید خان کرده و دید و بار فاعل و جنبی بهادران مبارکبخت و نیکان و برای غیرت که هرات اول ششده فوج محمد عظیم بود و در کار خبر و داد و در دو طرف حدای خراسان جانبان بهم آوردی کوس و کرمانی در غرب افغانی و لاوران آذشت و خشت کرده و دید و لاوران در هم جو و مبارزان ششده و در و سه و دلیها

قدم هر که کاردار کند استند و فلان کوه شکوهت جنگی غرق آید باز بجزای دوشی و سه منی غنیمت صفت هر طرف که رود
 بی آورد و در سفر عظیم بر پا کردید **ج** چوکت از دو سونو کوار است **ج** جهانی به رخاش بر خاسته داده بر آمدن هر سونو
 حکما یک به رخاش اند هر سونو که از شنگان شد و جان محیط باکت هندوستان بسی سرگی بی تن شد از تنع نیز نه
 دستی نه نیز نه پای کریم درین دار و کیر باری کوه و تیر و ولایت بند و راه رام شکوه که هر دو از سب زنگان شیر نیز
 بودند با جیدی از سر کشتگان خنقدم و هر اول محمد **ع** غنیمت و نقد جرات در یافت و از طرف شاه علامه با رفان از باد آمد و هر
 انش کفار شعله و در گردید با کفار فاعلم و سونو رفان که از دلاوران غنیمت کن دکن گفته میشدند و در مبارزت با رافع
 بر خاسته بودند و در آن قبل جرات مقابل قبل محمد عظیم را اند و سونو رفان بی باک و بیستانه نیزه اطراف شاه از ده انداخت محمد عظیم
 او را در کرد و آن نیزه بر هلاک سخا را اول ردیف محمد عظیم رسید محمد عظیم نیزه که گمان آورد و رفان بر سینه خریف رساند که کاراوش
 و بر دایمی از تیر و ستم دیگری کشته شد فاعلم از کشته شدن برادر جهان در چشم او تا یک کشت با دیده جاک موهنزه آید
 بر شاهزاده قبل مکار جملا آورد و در محمد عظیم نیزه او را نیزه و بخوده لکلوله لنگت جلان فاعلم نیزه از باد آمد و درین نفس نیزه
 رقیع القدر و بسیاری از بهادران بود محمد عظیم رسیدند فصل محمد بنو الدین مسیحیانیان با دهم رسید بکک برادر بر داشت
 شاهزاده مبارک کشته شده و در قبل مقابل فوج خیم رانده و در دایمی و او که بکوهی بیایی عرصه بر دلاوران مقابل شکست
 درین حال مسیحیانیان و حسین علیان با دیگر برادران با دهم خود را از قبل انداخته با جمعی از دلاوران حمایای رستم به روی کار
 آوردند و رستم علیان و نور الدینان و حلیط الدینان و غیره پنج نفر که مراد و لبس فرار و خواهرزاده هر دو برادر میشدند و شرط جانی
 تجدید میسازیدند و در محال شجاعان که از سادات با دهم نای بود و دست علی فاعلم بخشی فاعلم محمد غنیمت هم فرود آمده مقابل
 سادات با دهم فوج بهادران به شرط جان فاعلمی بقدر میرساندند و خانتران مولسیر کمان زخمهای کاری کوه و تیر بر دست و آنرا
 شاهزاده مبارک کشت بعد ترودن آن کمال و اطراف او فرود کشته بودند و بسیاری از بهادران شاهزاده مبارک را اند از خیم کوه
 بیایی جان کجایان آفرین سپردند و فرستادند محمد مبارک کشت محمد غنیمت رسید آه و داد آلوده بکوه سونو شعله آفرین سپردند
 بر اهل کربشید و مانند بل سنی که خود را بر کوه بر از شعله آتش از قبل مقابل فوج خیم رساند و حمایای رستم و نیزه بهادران
 و به تیری صفه میرا رفان زمین سیر کون بساخت از هر خد کجی خوض قبل بهادر بی رگین می نمود و هر اجل رسید که مقابل ای ای آمد
 از تیر عدد و در از و ناک پاک بی افتاد **ج** و هر تیر کشت صفت بر دلاور کرد و کشتی را از بهادران مبارک کرد و در آن کوه

در آن کارزار جزو شیری که گویا فلک در سفلای بر آفرینیده و در وادار و کیر جابان و زمین و سیر کران جنگ رستم زنده بجا
 شدی از تنب و لشکر آب تر و دو دوری که از آن زنده دو ومان تیموری در آن معرکه کارزار بر عهد فیه و کوه سر کشت
 کشتی که از آن تنهن و لالاب بوقوع جو سینه فلم قطع اللسان و بگو بر تخریر فیصل آن قاصد است اگر دستمان بی لاف و کراف آن
 تنهن وقت کشتن ستم و استان میر سید کوشش است تنهنی آن منجر با نده و استان کذب الو و سیر و بیدار کالت ابراهیم
 تبریزی که از عالی ن ستم و کشته سید سید بیدان تا خنده و با غلظت شاه آورده التماس نمود که احوال تر و دو و جانانی شیر خود درین
 میدان ملاحظه نمایند باس حق ملک بجا آورده و در دایمگی داده و زبانه را بدو با الحمد در آن دار و کیر که در قیاس و سیر و دو و با
 پنج اصدی کمال دیگر نتوانست بر داشت کول زنجیر کشتن بزا و و الا جابه برادر خود و جدا کشت کشتن فیصل او و در همان حال از خیمه
 بیای ای افتاده بود رسید کار و تمام ساخت و در همان حال کول از درون سواری خود فیصل والا جابه رسید و زوجه او جان کشتن
 و قبل سواری والا جابه که در آن استوب قیامت از صدات خرسین و زخم کولی تا در سر بار لاش آن نونهال سلطه را برداشته
 در آن لشکر را سید و ار که در بر و اینی از لشکر بر آمده و اه اگر با پیش گرفته بود و اصدی از کشتن کشتن کمال او و سیر و
 بلکه هر چند محمد غلظت و منجهت که از احوال کت براده جان باخته اطلاع باید و در آن استوب جدا شود و در هر طرف مبارزان
 شروشا به عالم خصوص خان زمان و سیر و در آن بار و جدا جدا خان و غایتی افند خان نیزه سدا افند خان و جان فغان
 و لطف افند خان تانی و قلع فغان و دیگرها در آن شیر ملک که در رکابش از او و محمد غلظت و دیگران از دایمی نامدار بودند
 که در اطراف محمد غلظت فرو گرفته و در همان اختلال و جدای دار و کیر با دندی که با در و دم شور و محشر میداد از طرف
 و لشکر شاه عالم خان بر فوج محمد غلظت و زدن گرفت که هر تیری بحد و با و جهان استوب بکشاکش غلظت شاه میر سید از زره و کبر
 میگذشت و هر لشکر که از طرفان نمونه هر هر عدا و نمودن میدان میداد بر مبارزان استوب شیر نزدی آمد حکم خرقه
 میداشت خلاف با نیر و کولت که محمد غلظت از مخالفت با و دنا موافقت طالع فوج ختم مقابل با رسیده بر زمین می افتاد
 نقل مینامید که تربت خان از طرف غلظت شاه عدا و دند و قی جانب محمد غلظت عالی نمود و هر دو خطا در همان حال که از بند
 بسند او و در بر همین آن تیر و این بر زمین و رسید و جهان در با خت بر حال در آن کرد و با و جهان خشمش که
 غلظت شاه سیه نمود س که در که هر خاست و در زم گاه جهان کت در خیمه و دم سپاه بدان کوه که در آن
 که در هر که کی خت با مد و خرسین سیر در آن دار و کیر قیامت استوب با وجود از غلبه فوج شاه عالم از خیمه ای رستمانه

محمد غلام شاه که کارنامه مبارک بر نهجهای کاری در اولاد و جفته یک ده هر قسم نهادی رساند نزدیک بود بسیاری از لشکر ختم تاب
 صدمه و عقاب آن لشکر دریای غیرت بناورده از پیش آن شیرمنه جلاوت و بهر میت آرد و غنائیه آید خان الطغراق
 و نورخان و چندین از سادات نامی بامه جمعی چهارده مانده از نفعهای لشکرنا جهان عالم را که در اولد بسیاری ملک و سر فروری زخم بردا
 و از لشکر عظیم شاه تربت خان از دست دار و علی توپ خانه از عهد خلاصه مکان بده و علی داشت و درین آوان از اولی نموده بودند
 صفوی خان بخشی تازده از ایران آمده و در شرف خان در همان روزها دار و نو تاختا شده بود و کولکناش خان خوف میرد که از دو
 نزد نمایان بطور آمد سید یوسف خان طوبی که خود را قبیل شاهزاده محمد عظیم رسانده زینبهای بود و قریب پست زخم بر نهج بود
 اقامت دوست علیخان و شیخ عثمان و اشرف خان و شریف خان و ضیاء الله و شیخ ابوالکلام و عثمان خان و دیگران
 قریب پنجاه و دو نفر نامی قبل سواران شرط جاققت فی تقدیر رسانده و خدا بنده خان در عهد خلاصه مکان خان مان بودند و
 عبدالمطلب خان که نیابت ذوالفقار خان میکرد بخشی داشت و امان الله خان زخمهای کاری بر نهج هر چند از آن موکد خان
 سلامت میرد و بعد از مدت شاه عالم بهمان زخمها و ولایت حیات نموده و در حوزة صدرالدین محمد خان بخشی و عمر خان و
 طغر علیخان با جمعی دیگر از مردم با نام داشت آن زخم برداشته و در ضمن جوب ذوالفقار خان زخم کمانه رسیده چون دیگر
 کار از دست رفت بسیاری از بهر آن مبارز چنگ زده و زخمی گردیدند و عرصه محمد غلام شاه ملک گردیده که امید یافت نامه
 خود را محمد غلام شاه رسانده گفت بر دیگر یاران و عهد و ابایی شما نیز ازین قسم ما که نهشته که خبر بدیه از لشکر بر آمده اتفاق
 وقت از دست ندادند فی الحال مصیبت درین است که ما از موکد کار را که کشیده خود را جایی باید رساند تا ما با اگر طالع نداد
 بتدارک میتوان پرداخت محمد غلام شاه ازین سخن بر نهج جواب داد و برادر جی شما جان خود را در هر جا خواست بابت
 بهرند حرکت ما ازین کلان من مستعد است بعد از ذوالفقار خان و حمید الدین خان نیز یافت او کرد راه کوالیار افتاد نموده
 در آن حال است که گفته سباه زیاده از ده صد سید سوار رفیق روز یک سی تا او مانده بودند خود را میان چندین هزار سوار
 و نیزه کوله پشت بار گرفتار دید بغیر ما که دشمنان عالم با من جنگ میکنند خدا از من برگشته بخت برگشته است و شاهزاده عالی تبار
 را که بسبب غرض در حوزة خود نشاند بر محافظت او صدمه میرد کولکناشید آن هزاره شیر نبرد بدان سن منوشت جور
 شجاعت پیروی بطور آرد و محمد عظیم شاه مانع از ده زیاده محافظت او نمود و چون دوسه قبیلان قبیل سوار محمد غلام شاه از
 زخمهای ما پیش کوله افتاده بودند و بر قبیل نیز زخمهای مبتلای رسیده بود بمقراری بنمود هر چند محمد غلام شاه نیز از رسیدن

نظم ای جانان بی خود در رکاب سفر خرت سید دانه غرت و سیاحت خوداری نموده پای خود از جوده برآورده قبل از غمت و
 کلاه درویش از غمت انت در یکا خاب او نزدیک به غصه بود تیری بر سب نی او رسید کار او تمام ساخت رستم علیان که نزدیک
 او رسیده بود اطلاع یافته خود را بالای نیل رسانید و غلظت نه را به تیغ جده تیغ برده و در دامن خود گرفته نزد شاه عالم روانه گردید و
 شاه عالم صدای شاه دانه تیغ پیدا کرده گفت تا تیغ واقعه غلظت نام یافته پای محمد غلظت سه جهان و کار جهان جلایح در تیغ است
 هزار بار من این گفته ام که امده ام بقیق العبد با میدانم که نام و عرف رستم علیان سر محمد غلظت نام را بدندان نایل خود از روی غضب گرفته
 بعد از آن بر پای نیل جهان انداخته زبان به تنبیه و دست آداب تسلیم گشت و بهادر شاه از شاه پادشاهان آن سکه سیرت و هم اولاد
 سکه لطفه شادمانه و نموده آب دیده گردید و هر چهار دست هزاره به سیر و خانمان مودبران و دیگر امیران از غلبه هر سیده دوست
 و زبان آداب تنبیه تیغ بجا آوردند و شاه از ده عالی تبار به مبارز دل و سعید کتب با دیگران حاضر ساختند و موی جوی و هر نهی که در
 نیل محمد غلظت بود و تاراج رفت و خیمه و نیلان و نهی و دو یک کار خانجاست فیض و در آید و شاه عالم خیمه مختصر ساخته نموده خود آمده دو
 رکعت نماز کرد و از نموده باز حکم با جبار عالی تبار بر محمد غلظت شاه و حیدر دل و غریه سیران جدا کتب فرموده و با طهارت کمال لطف در انوش
 گرفته بداند دست شفقت بر سر آنها گذاشته نموده امان جان و پرورش و اوان بدستور رفرزدان و غنایات بی پایان و دیگر است
 ساخته بهر دو کسان نمودم بجامت بی ویرانه تا تم نمودند و خانکاه را در انوش رحمت گرفته از راه کمال قدر دانی فرمودند که آنچه باقیم
 سعی و ترو و جانفشانی نماید و حکم کرد که نفس محمد غلظت را با انوش مبارک و والا باه بعد از کفن نزدیک روند بهایون پناه
 برده بدین سارند و در دیگر تبار و خان خانان تشریف برده و مراد را بخرج برین رسانیده و محال به خانکاه پناه و نظر جنگ با و خان
 ساخته بل کرد و در وجه نقد و جنس انعام که از ابتدای عهد تیموریه پادشاه هیچ امیر رعایت و بخشش چنین نموده بود و نمودند و به
 هزاره ای در منصب هفتاد هزار سوار و چهار هزار و سیصد و ده و دو کرد و دام انعام و خدمت و نازت استقلال فرمودند و از جلد و لک و سکه که
 خان خانان بنگین نمود و یک لک و سیصد و هشتاد و جنس قبول افتاد و مقیم خان سپه کلان خانکاه را و املاک کاتب کاهن پناه و ساخته از اصل و اطفال
 چهارماری چهار سوار نمود و خلعت بخشی سیصد و هشتاد و دو و از املاک کاتب خان را و از املاک کاتب خان پناه و ساخته هر چهار برج سلطه را حکم
 چهارماری سه هزار سوار از اصل و افتاد و مقرر فرموده و مغالدین چنین آخر سلطه را و املاک کاتب کاهن پناه و ساخته از اصل و املاک
 بعظیم شان پناه و در تیغ القدر را کاتب رفیع شان پناه و در خجسته آخر را املاک کاتب کاهن پناه و ساخته هر چهار برج سلطه را حکم
 نواختن نوبت کعبه و سوار شدن بر نالکی و لغورت بخوان ساخته بود و از فرموده و از سران خان کاشغری را که خوانده

تقاضای مصلحت و در آن دانستند که استدعا را بکفایت و کالات مقصوره کتب ظاهر بر چند وزارت استیجاب شد اما آنچه لازم افتاد و کالات
به نسبت نصف الدوله از طرف خانگانیان بطریق ریاد و نادر و در بی که نصف الدوله و دیوان نمود و خان لازم کرد و باید که بدستور دیگر امر آید
مجرمان بدوستانه و کافه و فقط از سادات انجمنی نیز ناگوار نمود و از آنکه نصف الدوله چیشم و آرام طلب بود و از سفر و ایامی عهد حضرت عالیگیر
لذت زندگانی نمی برد و قرار مصلحت بر آن یافت که در حضور ریاست و کالات بر مصداق الدوله سرانجام دهد و نصف الدوله ثواب پادشاه
با خود گرفتند و در اختلافات جهان آباد و در قضاوت خارج سفر و ایامی لغزش خاطر ایام میرانه سالانی را بسیار بد لیکن سوای هر خوف الدوله که کدام
برو انجات و پادشاهی و ملک عهد و وزارت میشد دیگر اصلا او را دخل در سلطه نمود حکم فرمودند که حضرت پادشاه عالیگیر را خدایگان
نبودند و خانگانیان خدمت و وزارت را بسیار بیکسانی و نیک رفتاری و بی طبعی و استقلال سرانجام میداد و در اجرای کارهای هر یک
که وقتانستن و دیوان ملز اولان تعیین نمیداد که گذار باب حاجت و تحطی روز و دیگر نماند بیکسانی و ثواب حاصل نموده که کیفیت
خوارک و آب مضطربان است بحال از آن بی نگار و که در زمان عهد حضرت خلدیگهان آفتاب مکی و دیگر مقصد بیان بدو خارج هر چه
مبلغ خرج و آب جهان کرده بود و مذکور مضطربان که بر و خوارک و آب لازم میکرد و بدو و جو یک مضطربان در ابتدا از وقت پانی
باقی که پادشاه خود و خطیب آثار صد بار نمود و بود و ندانان شب محتاج بود و بعد سعی و ترو و لب با هم میگذاشتند و بعد از جلد قلبی جاگیر میشد
که جاگیر و بران میشد و تمام داخل جاگیر به نصف و ثلث خرج و آب خانه نمیداد تا خرج قوت لایموت افغان میمال او چه رسد وکیل او را
مقتدر باشد بر چه وقت تمام از خرج و آب و طلب باز خواست نمیداد بر چند و کلا استغناء این تعدادی بکفایت پادشاه نمود و نداد و
ذیل خانه و آفتاب مکی قسیمی کاظمین پادشاه میکرد و مذکور فرموده و انجمنی بی غیر سید و عالی ازین بدعت جهان بجان رسیده بودند
که و کلا استغناء و کالات نمیداد و عهدت به عالم پادشاه خانگانیان فرار وادعه که مضطربان را جاگیر نخواهد و چند مواقیخ خرج و آب
و اجهاد از جمل طلب دول او وضع نموده و تمهید خواهد نمیداد و در حضورت کش از خرج و آب از هر مضطربان و کلا بی بالکل ساقط گردید
بلکه فی الحقیقت حکم معاف شدن و آب بهر سده چون در خارج خانگانیان لغتوف غالب بود و از علم خبر بهره داشت کتابی مسمی
بالباس در علم سلوک و لغتوف تألیف نموده که با اعتقاد و سکین و در بعضی مقدمات فقیر با از جاده شروع میروند که آنست که هر چند
که در کربویه و سمرقانی نظم جانت بعد از استشراف عالم میباید و نام ملده نویسد که نام نامی تا عالم بلغزید برین باشد
اگر چه از ابتدا از سلسله حاجب قرانی بلکه از شروع سلسله خوریان استم بوت نام یکی از پادشاهان سلف هندوستان از روی
تواضع و در خطبه و ذکر حسب و ثبات نه مکره ترخان که با وجود دار اصل اسم و جد و ابایی او قوم افغانان لفظ ملک ظاهر میکرد

[illegible]

و حیدر آباد و کل نواح و اراضی بان برادر علیقدر و اکبر ششم پیش از یک خطبه و سکه بر ستون فرخنده و این سابق دکن بنام عباسی با جاری نمایندگی
 که در زمان قدیم حکام آن بر دو محبوب و اصیل و عالی مرتبه کار داشت یکی شیخ و دربان نورالاصباح و الا قنبر معاف فرمودیم باید که شکر این رعایت
 و حکام را بکریمه بدل و زمان بجا آورد و طرفه سلوک عدالت پروری و دو کسند و بی نواش بر دو بهادر و آسای دربار
 رعایا و بر ایا و صفات و کافه امان بسزاول دارند و شکر کشتن و اخراج طالان و ده زمان انقضا پیش نهاد و لطیف خود دارند و برای بر دین فرمان
 و حمایت این کار حافظ احمد دینی را که مخالف مقبره خان ساخته بودند مقرر نمود و چند کلاه نعلب آفرید که بیافت عداوت داده شود و شورش و دفع فتنه و
 و خونریزی مسلمان بنشیند با ظهار شرفقت و زبانی شیراز است بدینگونه معضلت و فیل های کوه شکوه و اسب های باور قنار و کف و قنار
 دیگر رقت نموده معضلت و جواهر و فیلهای تاکید فرمودند که بطریق استیضاح خود را برسانند و از غیر آنچه رایت بود طرف جبر را جدا
 بجز و دو کوب ظفر اثر و زیارت حضرت خواججه معین الدین قدس سره مبلغ کلی بکند و درگاه رسانند و می کلیم چند از سلوک کجاست
 بی لکاه و که هر چند از طرف محمد کامبخش گفته و عیان در حق حسن خان عرف میر ملک از کرم توبه می نماید و بافت خفت حسن خان
 میکردند اما در اول اسوای طریقه مذویت و خیر خواهی اصلا اراده و میکردند و تا آنکه متوجه شیخ کوکند و و شهر حیدر آباد و بعد از که
 چهار نفر حیدر آباد رسیدند احسن خان بنامه و مقام التیام انیر رسیدن حسن خان که از فرمانان با نام و فتنان با دشت و کرس و از عهد
 قلع و مکهان هجوم در حیدر آباد و بمسماں ساقه به قلعه شیرسل و مسماں سپهر دن قلعه کوکند و بوعده و و حیدر بیان و اورا که
 قلعه را بعد از فرمان بهادر شاه بن سپهر دن قلعه را با امارت مستم در قلعه فرقیست حالت حسن خان که فرمان بدست خلاص محمد کامبخش
 بعد و همان کلام انداخته با او رسیده که دیده با چهار چهره از سوار مستعد استقبال کرد و دیده عازمت کرد و با اتفاق حسن خان اظهار خیر خواهی
 نمایی مصلحت برین گذاشت که فی الحال بکوفتن قلعه صرفه اوقات ننموده به بند دولت ملک و کرد آوری محصول اطراف زمره حکام
 و حال باید بر داشت و ما و داخل جاگیر و رسید علیه بر قلعه را رسد و باید ساقه از آنکه تقرب خان طرف محمد کامبخش که منصب زارت
 با فرموده بودند و رسید احمد نام که از پیش او و در می حسن خان بودند تا با اتفاق خواججه سربان موافق قضایای روزگار
 سستی احسن خان مزاج بهم رساند از برای انداختن اختیار حسن خان که تمام مدار کار با بر سلطه کامبخش با و اتفاق گرفته بودند و آواز
 غرور حکومت مدافع کشت و جوانی و تر و جوانان بی درگاه آقا که اکثر در عالم چشم چینی داده زوال دولت میکرد و و علایق این
 که دیده بود اصلا با صلاح حسد در عیان نمی برداشت و گاه گاه احسن خان و صیف خان که بشما و شیر اندازی کامبخش بودند و در
 و احمد خان و درستم در قلعه و حسن خان و همدم کشته برای مشورت کار مشرک خلوت مینمودند و در رعایت و رعایت عهد میکرد و بافت

سخت میگویند که تا آنکه تغریب خان و اینها خان و دیگر مدعیان حسد بنده اتفاق نموده و رغبت با توابع منصفه و تدبیر پیشان و همدان
 او تمام خاک آن کام بخش میبندند و چون از ابتدا انزوای و اندر و خارج محمد کاظم را باقی نماند و از میدان خون برای درومان
 با سایع خز های موش بر قند انگیز سو و ایر تبه و یاد شد که غیبه ناکامی برای خود زد و مجهل از قبیل آن زبان قلم جاری میگرد و چون
سایه حسن خان و رستم خان برای غیبت قلب محمد کر الطی خاص سایه آید و محمد کر الطی مطلب ند و سیف خان و احمد خان
تیر بانه همدم و هم نرم یو ند تغریب خان و اینها خان و میر احمد نام بهم هر ارگشته راه مسدود و بر ان کن خان ان ما کس است خاطر
نشان محمد کاظم بخش درو یو ند محمد کر الطی خان و حسن خان بهم اتفاق نموده اراده و سیک ممود و بن ناه و ز
و بهم اتفاق نمودند که رو ز محمد کر الطی جامع مدین جرات اقدام نمایند که طی و دفع ف و رو د محمد کر الطی اتفاق نمایند
آمین هر مد چهار مد خواه د ولت در ین رو یو یو نموده و خو ایند محمد کاظم بخش از نشد ان این کلمات بی انکه نموده بخش صاحب خان
و کشف بر و ز د شبه شده محمد کر الطی خان بد مضمون نویست میگو ایم لصاح محمد کر الطی جواب ناید بها و ر شاه نویسم که آقا
بر جای ده موف اند ان خو را بر ساند رستم خان که عاق ل از میر کلی رو ز کار و موا ضی طلب محمد کاظم بخش خود را ساز ند بر سایه
او گفت از د نام از خود و نموده و نسیج فانده و ند با خود که قل ان خود که من حاضری خود ده ی ایم و بر ای نشان ش شهر
محمد کر الطی بخش خود و ن ب اتفاق مسوده جواب بها و ر شاه خو ایم نموده و رستم خان موا ضی طلب هر و ز کر و انموده خالی ار سوا
پس یج فانده و ند بها نمایان مضمون محمد کاظم بخش ساخته بود که کتاب حسن خان بر مرا و فر ایم آمده موسیر ان و سیک نموده نقد
ساخته چون کوش و محمد کاظم بخش ساخته بود که سایه حسن خان و سیف خان و رستم خان آید و وقت و وقت و بهم است
بعد جست و جوبی نشد ان خطی از طرف سیف خان نمایم رستم خان بد مضمون بر آمد که اگر از طریق سلوک بهم ان صاحب مدار
و بن ناه سقف و نموده اند باید که در است محمد کر الطی سلوک حسن خان که میر فوج و میر بخشی و صاحب انتخاب حضرت و بن ناه
که بستند احمد خان و دیگر ان رو به سلوک و میر فوج نشد ان از مطلوب ان و ند محمد کر الطی نمایم مدار نظر نموده خود و بن ناه
بوست و رو ز و ر قید و نشد ان بعد اول فرموده ند که رستم خان از دست و باید بر ای قبل سور ی جهان اغل و سور ی نشد
طالع سند اما بر خود نویست موا ضی حکم کاظم بخش مفرت عانی از طرف ان قبل رستم خان بر شد قبل ند ام نموده بعد قبل دیگر
آورده زیر بای قبل اندا خند مدان عز کشت و ر شهر شهر آورده زیر و قهای ای ایلی محل کلی از مکان نها ساخته سلاطین و ان نشد
مد ن ساخته و بر و ای پیش ان که نشد ان مقتول مظلوم بر ای نقطه فانده سند مردم تقین نموده ند ان او که از خاندان

باز در نشان خان بن خان بن خان بود به بندوبست اطراف خانه بر داشت مستعد کردن تیر و تفنگ که در بدو خیزد و کشتن در چرخ کند
 بعد از آن خان رفتن آن را نیز زده و چو در راه افتاده از آن دست و باز در آن لا حاصل باز داشت و آن سیده مغرور مستوره را به چرخ می آید
 مقید ساخت به میر حسین نام برادر درستم و خان و یک سیر او آورده و چو در آنجا حکم کشتن مستعد خان محمود و خانه او را ضبط و زور و دنده
 بعد از آن سید خان را مقید نموده رفته او را دست آورده و نیز تقصیر نکو را می ذکر کنند او ساخته حکم دست بردن او فرمود و سید خان که استوار
 تیر اندازی محمد کامیاب بود هر چند به چرخ و انبار خیر خواهی خوشت عاقبت آن نماد که مقصود رفته و دلالت بر خواست ای وین نمایی
 فایده نداشت و بعد که دست او بریدند شروع به ششام دادن نمود و گفت این نشان که اصلی از جانب ما درست و بهمان دستی که تعلیم
 تیر اندازی نموده ام بی تقصیر بریدن فرمودی و باز فرمود که زبان او قطع نمایند و چنانچه در کشتن او را کشته اند و او در نزد یک کشت
 خانه جا داده بودند از احوال ملا حظ سید خان خود را رسد بکنی بنده جاندا و او احمد خان افغان را فرمود دست و پا بست و باز
 بخوابانید و سیدهای و ندان گیر بالا و اندون مملو با به خانه و سید خان نیز از آن پرو و زخم و جراحتی درست و دوم بر وین
 تاه و بخت جات نموده و در آن خان را که میره است خان و لیوان و کهن بود فرمود که زبان او را نیز از چرخ بریدند اما از قطع زبان
 او خندان تفاوت در حرفه زدن او بهم نرسیده بود و دو کبر مقتولان و مظلومان را فرمودند که با آن حربه تیر و تیر و تیر و تیر
 بدن زیر همان اصلی محل همراه مستعد خان نیز جاک نمایند که با هم مصلحت مقید ساختن من نموده و بنده بعضی جوانان را در محله
 که پس خان و خان نامی می باشند و در میان دیگر نزد حسن آمده و انبار ساخته که با خبر سیده که کفر مقید بودند و کشتن تیر اندازی
 عیان و افعال خود را بسیار میان راه و در سوره و با نموده سوره و سوره چهار روز و سوره را تیر اندازی کنند و سه شب در میان سید
 بهادر شاه میرسانم و الا جان تو هم در معرض تلف بکمال بی آبروی خود آید بلکه اگر حسن خان علائق طلب مخالفت تو از آن راه
 اختیار نموده تمام سباه و جوانان را در آن محله جان با و کرده بود و در حسن عقیدت با و و بنده که رفاقت نموده از سر حد کائنات
 بیرون بر ندان حسن خان حسن عقیدت و وفاداری خود از خواب غفلت بپوش نماید و گفته اند اما بنده الهی است کف عفو
 وین باه و در حق من بکنایه که از خانه زدن عقیدت کیش مودتی او به هر کز خان کان نخواهند بود و گفته و دشمنان و در باره من
 چنین اثر نخواهد داشت حسن خان نیز سید کلبه و تدبیر از خانه طلب فرمود و ناکه نزد یک شیخ خانه مقید دارند و انگاه حسن خان پیوسته
 از خواب که آن جسته بر فکر تدبیر کار و از دست رفته افتاد و کتاب میغام نموده که زنده و نقد آنچه تو آید حاجی میر سید جیکه و اینه ای
حسن خان قبل از آنکه مصلحت خانه بر دارند آنچه زور و شرفی و چون تو نپسند و در صدد و قی انداخته بکانه افغانی که از مدت است

و در چون اسان دوست گرفته حسن خان بود فرستاد و بعد ضبط در آوردن خدا کند و زبر آمد بر قید ننگی آن مجبور بای قضای افزود
 ان باب حب و جوی و دستان و دلباختگی آن افغان بدست آمد و نزد محمد کاظم بخش آورده روزی نمودند از دست بدو خریطه های سون و شرفی
 گفت که این خریطه ها است که از برای دستگیر ساختن من رستم خان بدو داده بود و بخش غصب او را بدو بخشید و اگر بدو هر روز بر انداز
 قناری و شمشیری در سنگی انواع عذاب بی افزود و با و آنا که هر یک با یک زیاده بود و مقرر نمود که با طوق و زنجیر هر روز بر باران و آفتاب
 میزدند و دو بار بمسموم ساخته کار میزد و سه ماه سنگی با انواع عذاب گرفتار بود تا جان بجان آفرین سپرد و دیگر دو عالم غلبه سواد
 و دو سوار افغانان سفلی که در محمد کام بخش بدو بخشیدند و بدو آمد این بود که بعد رسیدن ایلی از نزد پناه و دست بعضی از پناه خوانان
 بدو رسیده هر روز که حاضران او نمودند که بغیر ایلی جمعی از سر کتک و بختان بی مالک را همراه خود بدین و اعیان آورده که باقیه تقدیر
 خود را بدین پناه رسانده اند و بدین خبر پیوسته بدو در آن اکتفا نمود و تحقیق آن بردار و فرمود که هم پناهان ایلی نوشته بیاورند که
 نقد و خوراک برای هر یک مقرر نمایند از شهرت این خبر بعضی از مردم بی امانیت آن شهر که از سجد و بازی روزگار خبر ندیده بودند
 حفظ قرآن و طالبه علمی و تحقیق نزد ایلی را بطور آمد و رفت بهر ساعده بود و بدو هم خود را داخل پناهان ایلی بویا میزدند و خود
 بهمدام موافق و خبری خوردن نموده یکجا جمع نمایند و وقت شب که قریب میفاد و پنج نفر فرامی آمده بودند و اندام خود که بهمدام دستها
 ده که کس با مشغول و بیخواب بر میزد و در هر محله و بازار برده زیر تیغ بدو رخ اندازد و بخت بدو جوان تو گفتم بود و که والد آنها آمده هر چند
 و او را فرمودند که اینها از قضای ایلی نیستند بکای نرسید و از ملا سعد الدین مفتی حیدر آباد که از فاضلان متدین صاحب
 تقوی بود و برای کشتن مقتولان مظلوم که بدو کرده اند فتوی خواست آن خدا پرست حق گوئی با کانه بی محابا در جواب گفت مفتی
 شریع که محض از راه سوی وطن گفته اند و این جرات اقدام بر خونریزی مسلمانان نمودن باعث ندامت باز نوبت روز جزاست و این
 خونریزی و ظلمی که از آن مجبور باد و ناگهانی بظهور بی آمد که فضل و شرفا ترک مانند بی حیدر آباد نموده با مال و عیال هر طرف که توانستند
 جان بدو بردند و آنکه از شهرت فرار اختیار نمودن مردم اطراف شهر جوکی مقرر نمود و ایلی را بخت مقدس شده در جواب ناگهانی
 بهادرانه کلمات خصومت انگیز با یکدیگر که من قیمة قلید غلبت کرده بادن اکتد نوشت بعد رسیدن جواب نامه با قیام اطراف عیار
 افزودی دیگر که بجای بعوضت محاکم با و شاه عبدالعزیز بن کلدنمران نیز بر میان خانه جاری نمود که بدو رسید که بجهای طولانی از راه خط
 رسیدن بر شغال متوجه محاکم بخش که بدو را در حبس کرده و دیگر را بجهت که از قیام خود را با یکدیگر آید و بدو رفیق را با یکدیگر که بدو
 بعد که مقابل حیدر الفتح او چنان رسیده مقرب خیم فرمود و ندانم بر دایمی است و رسوای شده که بخت قابل برداشتن بود و با خود گرفته

غیبی بای کینه را گذاشته بعضی را پیش نهاده و طی اختیار نمود و بعد عرض نظر بر آنجا می وقت ناسته انکاشه غبار الدین خان بهادر
 فیروز خبک که در این ایام واقعه با کزیر خلد مکان صوبه داری برادر داشت و بعد از غلبه خمس طرف شمالی به برادر آمده مقامت در زنده
 بود و او را محبوب و اراحمه آباد ساخت و در طرف عدم اطاعت در رفتن بر سر صوبه خود و از او در ذقانت محکم کاغذ بنی بر آید واقع طلبان
 زبان زد گردیده بود از آنکه از قبل سر در آن صاحب فوج و صاحب تردد و امرای عمده گفته میشد تفرغ تمام در شرکت معالمانده بود
 در بنیاد بفرستید که بر سر قلعه خود از برادر خواند که در کمال لوی حسن بن عرف میر ملک بختی کام بخشید و در ایام جدا
 که خطایان داشت از طرف خلد مکان مدت بوسیله خدمت کشیکبری و واقعه کفاری در خدمت شاه عالم بادشا به حقوق بیکو خدمتی خدمت
 ایشان رسانده بودند ای لطف امیر امیدوار تا کج گفته بود و مدت حجاب میداد و نیز داشت چنانکه بر این قلم داده و در بنیاد از قبل منصوب
 خلد مکان خدمت واقعه کفاری و مسو آنکفاری کل صوبه احمد آباد و چند خلداری و دیگر کار عمده صوبه مذکور با و مقرر بود و عقاید خان نام
 با وجود داشتن قرابت محمد را و خان مرچون حسن او بودند بوسیله دو القادر خان بعضی رسانده بود که محمد را و خان خالوی
حسن خان که واقعه کفاری و مسو آنکفاری تمام صوبه احمد آباد و چند خلداری آصفی که ملک سباه بهر حدیث با و مقرر شد با حسن خان
 همیشه زاده خود که صاحب اختیار فوج کام بخشیت رسل و سایر اورد و امیدوارم که خدمات مذکور که نام خانرا و مقرر شود و بعد عرض
 چون خطاب سعادت خانی که سابق از خا طر بادشا بود و خدمت خلداری از غیر او با قضا و خان مقرر نمود حکم فرمود که واقعه کفاری
 مسو آنکفاری و دیگر تعیین نماید و محمد را و خان طلب حضور به تعیین از برادر خوانده خانکامان برین ماجرا اطلاع یافته بود و حسن خان
 فدویت و مسو خدمت محمد را و خان و خلاف کوی حسن بن حکم کبابی خدمات و موقوف داشتن طلب حضور بخوسه بود و در سده محمد
 خان با وجود رسیدن حکم کبابی برای اظهار و انبات حسن بقصد خود و مسو کبابی حسن بدعی صلاح کار نمود و در آن نوبت که از قلعه واقعه
 و مسو آنکفاری دست کشیده و منقبو مان حضور و گذاشته خود را که حضور نداشت و قبل از عبور آب زهره که هنوز منقبو و در کشتن آن
حسن زهره بود و طرف اندوخته خدمت کرد و در مقصدی چهار صد سوار منقب در انت ایستاد و فوج مرصع مقهور شد از اصل
 و انصاف تسلیم با بندگی برادر سوار فرمودند و بعضی مکرر در برادر بی هزار د با نصد سوار نموده حالت خدمت و انچه میفرمودند
 میر سلطان حسن برادر کلان حسن آن که همراه خالوی خود و طرف اندوخته خدمت کرد و از آن نوبت که صدای بجا سوار سبایه نهرای دو
 سوار رسید و خطاب طالع بار خان سرافراز می یافت حکم فرمودند که حسن بن حسن بنی نام لطف امیر شهباز و روح آوردن بدین درگاه
 خطا بخش عذر پذیر بر لقا رود اگر چه در زبان خواهم و اکثر مردم عمامه و غیره و آنف خورشید رکوت که لیب بدست افتادن و نجات

محمد را در خان و طالع و حسن خان را محمد کاغذی بنام خدیو بارسکت اما غلط محض بود و از یکماه قبل از رسیدن خطوط مکتوبه
 بعد از خط را به او خواند و در ایام مجلس خدیو و احتیاط تمام رساندند و در آن شب و در آن وقت اوایل جمادی الاولی
 در سو او را در سرور و بر ما نور جاری است همان طبعین نمود که بهر لشکر در آن بازو و دست و رستم و در و بر ما نور جاری است
 رسید بعد مقام سپه چهار روز و طبعین آب بیا بیا رسید با وجود رسیدن موسم بر سکنان ایام فرصت را غنیمت دانستند یک کوچ و یک مقام
 منور کرده از راه لنگه بود و در طبعی مسافت نمودند تا آنکه از آن راه سوال شده از جویس نزدیک و دست نزل جید را با و رسیدند با وجودی
 که تمام فوج و لشکر محمد کاغذی از سفاکی و غلبه و او و منصرف شده بود و زیاده از باقی نمانده بود و با او نمانده بود که آنها نیز از بد سوزی
 و طاعت خیر نریخته که سبکی که یک ساله سبک شده بودند و آن و یکجمله خاطر بود و در راه شایع عالم با دشت قریب تا هزار فرسنگ
 آمده بود و بهر تیر نزل توهم و وسوسه شجون در لشکر چون راه یافت که تمام لشکر با دشت طغاب در طغاب جید زده از او و خیرانی
 نمی نمودند و در همان ایام سیف خان عرف میرسد آنکه از خانه را و آن روشن من حضرت خلدیگان بودند و خون بر تیر شایع
 او را از لشکر اخراج نموده به گفته افند و در فرموده بودند بعد از مراجعت از گفته افند خان به کالی منصب آن معاند و منکر شدند
 که دست میر بجای کل محو کجاست هندوستان ما مکر کرده بود و در این ایام در شوش نشاندند و چون با و و القادران بهادر و لشکر یک
 و آن صف اول و ابرار ابراهیم زده غفلت کشیده از لشکر با دشت و قرار نمود و خود را از راه جیب که و راجه ایت سکه و دیگر را به او
 با نام دشت رسانده بود کالت محمد کاغذی با آنها هم موافقت زده عهد و فراری که با ایت بمیان آورده قول و عهد وفاق کرده
 صورت رسیدن محمد کاغذی از راه بهادر در سر حلقه آنها با چاه قرار را جیوت نام ارجعت بهادر شاه از دکن در رکاب شده به
 شایعان آید و برده به گفتند و دست او نیز بهر آنجا که از بهادر دست و خیار خاطر و شمشیر هاک که دیده بدین گریه انصوب که
 با و ف و عظیم بود با سبک از اهل حسن خدمت و فده است از راه که نزد او و بهادر و جاده خود را یکجمله با و رسانده و بیست
 محمد کاغذی با و به طاعت بیفام حسن تر و دود و تیر خود و تکیه با برون محمد کام کشین رساندن میان را جیوتان و یکجمله
 هزار سوار تا سرده به استقبال آمده تا جبر رسیدن به بهادر شاه و بران فوج سکن نمودن خود را با اتفاق را جیوت بهادر السلطه
 رسانده سکه و خطبه جاری نمود و یکجمله قلوب دیگر اراعی غایب و حاضر بر دشت مقابل بهادر شاه بر آید نمود و محمد کاغذی که غایب
 براس و سو و وسوسه امیر گشته بود و آمدن و اظهار بیفام سیف افند خان را محض تمهید و سبکی با پادشاه و استیلا بر طرف
 او که شمشیر زده متوجه احوال شده با طاعت نداده در جواب بیفام گفت در اینجا سواهی زبان بریدن و قیام سیاست

پشیمان زده مقابل محمد کام بخش تفاوت پذیرد رسیدند و در رفیق جان باز محمد کام بخش گشتند و در خجی که بدید محمد کام بخش در ستانهای قیام نموده
 دست به ترفند گمان آورد و با وجود رسیدن سه چهارم زخم فغان داد و تهوری داد که مقابل سب و سبی هزار سوار جدا آورد که بدید که نزدیک
 تمام و در فوج بهادر شاه افغان و نزدیک بود که فوج داد و فغان داد و بیکر سرداران عده و در پیرمیت آمدند و در کشتن فغانی نمود و بسیار بی از با
 و آمد و زخمی ساخت تا آنکه از بسیاری زخم و در فغان خون زبا و نصف بر او غارت شد و چهار طرف فغانی داد و آمد و دستگیر ساختند و خبر
 را که بالای فغانی خود و رفیق ساختند و او نیز بعد برداشتن چهارم زخم کاری همراه بدید سیر سبز بدید و محمدی لطفه سیر گمان در آن
 مکرر جانشان داشت و با بهادر شاه میرزا آنکه فغانی داد و فغانی که رفیق او بود و از زخمهای جان آفتاب اند و خود و شایر او که فغانی می
 بعد رسیدن زخم گوی و تیرهای بالای بدید گشتند و در فغان فغانی داد و فغانی طرف در فوج بدید و از آنکه همه سرداران فوج و بدید
 سافین محمد کام بخش بود و در اصلاح احمدی بقیل محمدی لطفه فغانی داد و فغانی را جیان بالای فغانی داد و فغانی غارت نموده و با آنها
 ابریشم خود و مقر لاطیم و نه نشاند بریده گرفت و فغانی را را را که فغانی داد و فغانی از شکر برآید راه چو گرفت مرشدی لشکر که برای جوی
 غارت اطراف لشکر بود و در یکم و الفغار فغانی از عقب فغانی را که فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد
 ابریشم فغانی بر دوایر کار فغانی که فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد
 و سرداران هر دو فوج با هم نزاع گمان فغانی که فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد
 دو الفغار فغانی نمود و طرف مردم با و شایر سوی جلال الدیمان نام از همراهان فغانی که فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد
 مردم فغانی آفت جانی نرسیده و سودا و فغانی که فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد
 تحت محرم از فغانی که فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد
 و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد و فغانی فغانی داد
 نزد یک خیمه محل آورده از حضور جراحان فرنگ دیوانی برای علاج زخمهای آن فغانی فرمودند محمدی لطفه فغانی داد و فغانی فغانی داد
 که برای غذا او فرستادند و در وقت شب با و شاه خود بدید و عیادت برادر شریف فرمودند و بعد از آنکه نزدیک او نشاند
 اول روی که بر دوش خود داشت بالا آن مفهوم مایه من تحت و تحت انداختند و با هم را که شفت شروع با عنوان بر می نمودند
 روی وقت فرمودند که ما میخواستیم که شما را با فغانی میم او در جواب گفت من هم میخواستیم که شما را با فغانی میم او در جواب گفت من هم میخواستیم
 که در پادشاه سباحت تمام و ابرام و در مسجد میخواستیم که شما را با فغانی میم او در جواب گفت من هم میخواستیم که شما را با فغانی میم او در جواب گفت من هم میخواستیم

هر یک یکی که پای چپ در میان نباشد بنام سپهر خود که دفع مفسدان و بکروند و بخت ملک نماید در خست نمود و از آنکه مصداق الدولۃ
 فان بها و طرف را جدا شود و انت در نهاد و گفت و گو بی اختلاف از او هر دو در بی میان انداخته و شاه از وسعت خلق و دل خود
 مقرر فرمود و بود که التماس هیچ احد را از او بی و اعلی بود و بنام چنانچه مدعی و مدعی علیه که هر چند مدعی هر یک بگویند و التماس میرسانند
 تفاوت هیچ و تمام التماس هر دو در قبول می افتاد و حکم ناظر به هر دو بود و در مقدمه سر و سپهری نیز موافق در خواست حجة الملک و کشتی
 حکم خط فرمان نمود که از سبب بر خاست هر یک مقدمه سر و سپهری بنام هر دو و مدعی مایند و دیگر از اجزای هر یک میسر بود و یک
 خطاب بدو کس عطا نمی فرمود و این تفاوت یکد و حرف می نمودند و در مقدمه صدر خان بابی متغیحه احمد بابو که از خود خایه مکان بدین خطاب
 موردی میفرمود و بدیگری از مدعیان قدیم و کاب خطا فرمود و نصفه در خان مای در کجالی خطاب و بی تقییری خود عرض نمود و بر عرضی او
 و خطا نمود که کمال کمال که بدیگری میفرمودند از آنکه در دفع وقت آنکه یک خطاب بدو کس است از میان بر غارت و بهین سپهر
 اعتبار منصب و نوبت و نغاره و قبل جند و سر سرج نظر باید و مراتب مانند چون درین ایام اطلاق نشان جدید اسلام که کمالی نیست
 و دایسته آراسته بود و در مقصدی گری سختی و وقت حسابی نمودن شهرت تمام داشت و بخت عرض کرد و بدو نظر بر حمت
 عدم غور باد شاه در بال و در خطاب منصب افتاد بدون ملا خطه که مراتب آب سبل را لیکن گفته بود و محل اجرای عرض کرد آن نکته که
 حجة الملک التماس نمود که موافق حمت باد شاه اعلی کشین و دولت ملطه بخت اعلی و مانند در خیال محال و در ارفع است و تمام عالم نیست
 پس در حضورت بکر فیض کشتی باد شاه عالم بود برای همه مقصد داران و خانه را داران با نام و فن آن تر جی که می باز خواهد آمد و دولت قلم
 هندوستان بخت این همت باد شاه و فاخته و بدین و صلاح دولت و تقاضای مصلحت است که در بناده تدبیر و بدین سبب است که در دو
 که سده راه آب سبل و سر سرج شدن بدو اصل بر وسعت هندوستان بهای بخش باد شاه که پیش تو اندر که در این کلمات بقول چهر خطاب
 عرض یک خط هر که که نام به کل و حد شرات اطلاق است بهای ریا قد بودی و الا تو مانع خبر و باقی حلق زرق اندر که دیدن بدین
 صفت مذکور است اما نزد نویسی نمیان مصف به سخی راست نمی امیر بود اطلاق میخواست هرگاه یا داشت منصب نزد ویر برای دستخط
 عرض مکرر رساند باید بعد تحقیق و خود اصل و نقل و باید مراتب صاحب منصب و خط نماید فاخته نام بدیابی انبوه است و بدو سافتن رساند
 زرق خود قلی بر خود و بدین اطلاق نقلی تحقیقات آن نمود که اطلاق خان نیز از ملا خطه است و طعنه زبانه است بقول آن که فکر
 نداده خوب است استغای خدمت نماید آخر کار قرار بر آن باشد که برین خدمت لوازمات سرایا ملت مستعدان عرف محمد شاهی که از جمله
 مستعدان و درشت و لشکر و بی گفته باشند و از صورت و سیرت او ماده سر انجام اجرای انگیزه میاید بود و مقرر باشند و بنان

نشانی نمود که هرگاه باد داشت منصب از دست خط عرض مکرر رسد فارغ شده برای عرض مکرر باد و به استعدافان رجوع نماید و بدین تحقیق
 برادر و که صاحب منصب تو ملازم قابلیت مذکبی باشد و در دو کج سب و پس از منصب اضافه بایق و زیاده را میانه مراتب و قبل از ایام
 مقرر برای اضافه نماید به هم چنان در تحقیق بومیه و به معاش گوشت و بعد تجسس و تفحص این امور باید دید که میگردان نفوذ به استعداف
 بر باد داشت منصب و اضافه و بومیه و به معاش نشاید اگر چه پیشتر باد داشت تحقیق شد و لایان شد به هر هر و روانه کج سب هر دو
 مثل باد داشت و دیگر مقرران حضور بدون کاوش تحقیق استعدافان میرسد اما به تفاوت نام و در اجرای کار خلاف ضابطه و دستخط پادشاه را
 اعتبار نماید و خود پادشاه نیز تمهید این میفرمودند که ما را بجز قبول مطلب خلق عاقله و متب و متفکر و دستخط پادشاه هر سیده نهاد و اگر چه بهتر
 بعقل آرد که اندک اگر شعور را صاحب و در زبان داشت **ه** هر که اینجا دست و بر سر سید سایل **ن** جانب جنب گذارد و چو
 سپس روز بار هر چند از سخاوت و همت و وسعت خلق و عیب پوشی خلق و خطا بخشی چنین باد شده در زمان ماضی از روی تواریخ
 خصوص تیموری که مکرر خطرا ده امای ادا نمایی عیب ذات پاک حق و انصاف در کار بار سلطه و جبر کردن ملک و مذبذبت امور لا بدی
 چنان مستغنی و بجز و انصاف بود که صاحب طبعان متوق طبع تاریخ جلوس را تسلط شد بجز یافته و سبها انگر به جداره ی سیر
 تا دو بهر روز آرام و خواب سبک ماند باین سبب در سفر و در کوچ قصد بود زیاده بر خلق اندک بگذشت فاضی سرکار و در کمال و دیگر جمعی
 اعیان و خرفای سرکار مذکور از ظلم و تعدی با بر نام منصب در زمانه مشاهیر روشن کرد و مستغنی شد و فانی شد و در طبعان
 در زمین او بجمعی با طالع جان میار و در عهد فله مکان که استعدافان پس از پادشاهان صوبه و در حیدر آباد و پادشاه بود و پادشاهی
 بدو اصل او از قوم سیدی خروشان بی اختیار بود و جوهری داشت بهوه صاحب بدین او و قد چهار و پنج و در زو خانه او
 مالیت نقد و منسل او را بطر آورد و به چند پاد و به خود رقیق ساخته و بهر خود را که قد با نوع سیاست و ظلم تمام غصبی او را ساخته
 انکه از نقد و زیور داشت متصرف شده و پاد و بسیار لکها بدستش بلای پاد چه کوهی رفته و بجا و غنای خود ساخته شروع به برتری و است
 مسافین و رعایای اطراف نمود تا انکه سرانجام بغی و زمین و جمعیت زیاده بهر ساد و فوج امان و زمین داران انواع اهل
 و فکر و سبک نمودن او افشا و ند با جبر یافته از کسب خوار نموده خود را نزد و کثرت را و که رسیدار عمده بر کند کلاس هر کار کند
 بود ساند بکار داری نوکر شده بعد از چند روز با اتفاق ضیاع بونست حاکم داری و دیگر آن زمین را هم مصلحت گشته با خود
 ساخته با در شروع بدست اندازی متروکین انقلاص نمود و کثرت را و اطلاع یافته بعد اتمام دزدی هر دو را که قد متعبد ساخت
 تنگ سیاست تمام لکها داشته بود بعد بگذرد و به سیر و کثرت را و سیمای سیدان و کثرت را و بعد متعبد ساختی بهر خود

[illegible]

و نیز قیامت اطراف محاکمه شد و در فکر خرام آوردن مصالح فلعلمی بمرتبه افتاد و ستم و طمان مکرر بر او سوار می نمود و دو سه ماه مجامعت نمود
 بر داشت آخر کار بیست و نه و دو ماه را با او ساخته مبلغی گرفته و مراجعت نمود و بعد از این الحاح فرستاد و العداوت بکار گرفتن در کل کارها
 ساخت تا تیره مخدعه کرده و افسوس ناخت الفقه فلو بد که که کار ما بر دار رسیده و بافته لکوک و مالی نای بیش بها کار بهمنجا است
 افتاد شب و هم ماه محرم که سلیمان و بنو و در شغال و سرکام شهرکت تا بوقت شغول او بدید با و سه هزار سیاه و چهار صد پانصد سوار خود
 را بقصد رسانده جمعی را بر سر راه رفت نده چنان بدو رفت نمود که اصلا بر دم قصبه خبر رسید و آخر شب بر قصبه رفته از یک طرف بیار
 بود و کند و زمین را سبایی قلعه که چندان استکلام برج و باره به هم نداشت بر آید و باقی مردم مجارح و غارت قصبه برداشت و سبایی مال
 وافر که لکها از قصبه و جنس بدست آورده و فالین باو بیش بها سنگین را بریده دست بدست بردند و ناموس و عیال بسیار مردم شرفا
 قریب بازده و از ده هزار مرد و زن و اطفال بدست الحاح فرستاد و از یکجمله قاضی محمد سعید نام با صیبه هشت نه ساله گرفته داخل سیرک
 در آورده و دو سه روز با خاطر جمعی مانده تمام خانه های آن قصبه را چنان رفت و رو ب نمود که بهر مردم را خاک نشینان شد
 و زن قاضی علی الرضی که با سلمان داشت متصرف خود آورده و دختر قاضی را داخل قاصان برای تعلیم و ادب سپرد و قاضی
 را چند روز بعد بدست هر چند قاضی برای خلاصی ناموس خود و باجماع و زاری گوشت فایده نداد و قاضی را از قصبه خوار
 استغفال و سرکام سوار می او بکجای رسید که مقصد بنده و حق خاصه تداکرده با خود داشت که در هر بنده و دو هزاره قصبه کرده
 که بعد خلاص شدن یک خزانة هرگاه خواهند خزانة و دیم را آتش زدند و همه خاصه برادران را گرد پایگی و پسر سوار می خود کنه
 میداشت و روزی از جمعی بهتارهای نامی را قتل داده و نزد خود در قلعه طلبیده مقبض ساخته ده و از ده هزار کاه و غله را با مال و منسبی
 و شند تا راجع نموده برای ذخیره قلعه تصرف کرده و کار برای قلعه مالی فرستاد که برای امور راجعت و سیری نماید بعد فکر
 شخیر قلعه بود که از قلعهای مستحکم و مشهور در دست شان نکرده که ده از حید را قلع و افسوس و از شاه پور نیز دست نکرده
 کرده عربی دار و دست دوز و هم ربع الاول که اکثر شرفای مسلمان قبایل خود را برای ماسخ طعام حضرت رسالت پناه آورده و
 نزدیک طلبه بودند آن بدیخت ملعون صیغ ساخته خود را با جایی قلعه رسیده که بکجای رسانید که نزدیک بود از کذا شدن
 نزدیکای طولانی و مددکنهای سارتر اطلال داخل قلعه شود در بعضی از افتادین سنگی که بران کند بد بودند و بالای
 چهار مردم جوکی قلعه لصدای صیغ افتاد و مردم جوکی را خبردار و سر سیمه ساخت و دو سه صدای مذوق از طرف ملعون نیز
 کبوش مردم قصبه رسید و از چهار طرف صدای رسین با پراگند کردید و عجب آفتاب و شود قیامت بر خاست اگر چه قلعه بد

آفتون را افتاد و اما قصبه و چشمه را تا یک پیر و ز تاراج و رفت و روپ نهوند و خود آن ملک در خانه سوار شو و کوفه را رفتند که اگر خبری میبود
 و مردم زمین او بکشدن زمین و چشمه و تاراج و رفت و روپ نهوند و خود آن ملک در خانه سوار شو و کوفه را رفتند که اگر خبری میبود
 آورده آن ملک با خود نظر انداخته بر آن طرفها انداخته گفت شخصی که ظروف خوردن او این است در زنده و خانه او مدقون یا قن معلوم
 که از بالای قلعه شک و کوه بسیار باریدن گرفت و از اطراف شرفا بسیار جمع شد و در صورتی که در میان نایبند اول فرمود که خبرها
 شای را که سر راه او بود پیش چند تا در خانه و دو آن بر قندازان و مردم بالای قلعه حکم اندازی نمودند و بعد فرار اختیار کردند و
 برادران و مردان چشمه و قصبه با خود گرفته با سیری جود و در زبان را وی نقد و شبی شنیده شد که آن بخت شدید العدا و
 با شک خود مقرر کرده بود که هر کس از مسلمانان بسیاری میار و بخیر و عید با او انعام نماید و هر که از فاندان چشمه و قنات و مناسج زمین
 گرفته مبار و چشمه انعام دهد آنرا در چنان اتفاق افتاد که وقت تاراج نمودن قصبه و خربخت بخت سالگی از شرفا و مناسج که کجا
 قاضی هم پشته داشت شیخ بن الدین نام درست یکی از برادران من با برافا و انفا قن فاجر و خرماسل یکی که قصد بر زنت خود
 بسته از قصبه برآمد و در منظر سوار مسلمان که رفته و شبی دور و نزدیک سلسله شیخ بن الدین داشت و از کردنش ایم
 بد کام نوکر یا بر گشته بود و هر وقت و خرماسل و کریه گمان و نالایان بالای بخت جاوده و با قن فخر از مسلمانان و چشمه حال
 او رحم کرده بدان جاوده البی برای خلاصی آنده خرماسل جاوده به شادی و تنگی پیش آمده گفت که اگر نزد یک من آمدی با شفیق
 خلاصی و خرماسل و ترا به خود خواهم نمود و سوار در مدار و علامت پیش آمده حاج و غریب بسیار نموده را نبی است و از آن
 و خرماسل بر سید آن طفل کشیده احوال قبل و فاندان خود چنان بیان نمود که سوار شناخت که آن معلوم شد شیخ بن الدین
 بخت و آب در دیده او میگردید هر چند خواست بدادن زنده و خرماسل کم و زیاد آن و خرماسل از دست او خلاص سازد و است که
 فایده نمیداد و خرماسل زبان و از آن میارده احوال برسان نزد یک نفر قصبه بکار جاوده را غافل خرماسل چنان تمیز میکرد و آنرا
 که به خرماسل رسیده مراد از آن حاکم بود و خرماسل را بر سب خود نشاند و نزد قصبه و خرماسل و خرماسل که قریب ده هزار تن
 مرد از شنیدن خبر تباری افتاد و خرماسل را هم آمده تمام قلعه را تمام سر اسب خرماسل و در بر سر و صینه در دالوده دست نیرودند
 آورده اند و در مجلسی بر حقیقت حال اطلاع داده قاتل تباری قلعه نظر آورد و خرماسل را که دانسته از راه اضطراب و استیست
 باز نزد پیر خود را رسانده بعد متصل موضع تاریک را که چهار کوه است به پور واقع شده بار که کوی قلب نظر آورده بالا بیا
 آنرا را نیز قلعه احداث کرده زیر آن پر کوه قرار داده برای نایب گاه بگاه خود انکسار و تصرف خود داشت و خرماسل و خرماسل

[illegible]

زن او حب الکفنه چند سوان تیر و نان جدا نموده زیر طعام گذاشته آورده و بیو برهنه نشسته خود را و او از آن سوان شروع بریدن
 زنجیرهای بای خود و چند نفر محبوس دیگر که رفیق محرم خود ساخته بودند و چشم بر راه خطای او داشت تا آنکه در یکی که آن سنگ ناپاک
 برای سنگار بای و و کوه از شاخه بود رفته بود از اتفاقات و راز و سواهی چند نفر کلبان محبوسان و مردم در دوازه دریا و اندرون
 قلع و محبوسان کار بریدن زنجیرها تا تمام رسانیده از هر بنای و خیره خنماهای بر دهنه بیت مجبوس غافل بر سر کلبانهای خود و دوازه
 رختند و کار انجام و چشم بر برون با تمام رسانیده در دوازه را بدست آوردند و جمعی کثیر مردم دیگر که مجبوس بودند میداد و یو در رفیق
 آنها گشتند و پیش از آنکه آن شقی زنجار و زواری زن بر میزد و کلبانها را گشتند و فرستاده بودند و چشم بر راه و کوش بر صدک
 توپ بوده ملا توف خود را با فوجی که توانید برسانید بعد که خبر ف و قلع و با شقی مردود رسیده خنده گمان زمان شقی که خبر
 بریدن فرمود بعد که صدق خبر تو انتر کشید سر پیکر گشته سوار شده و قتی که مقابل در دوازه شاخه رسید صدای زدن توپ شد که
 و بعد رسیدن صدای توپ کلبانها که هر کارهای حلیه و خیر رسانند و لا و زخان با فوج کران خود سوار شده همان لحظه
 که دیده قبل از رسیدن و لا و زخان آنها فرست و باز در آن لا حاصل نموده فرمود که در دوازه را گشتند و از آنکه آن مرد و وقت
 نبای قلع و دوازه را برای استقامت از خنده های آهنگی سنگهای خرافین همان بقعه نمود و یو که هرگاه در دوازه جوی رسوخ کرد آن
 گشته این سنگ از بالا فرود آمده بجای چوب نایم کرد و از آن توپ تعبیه و اضیای بای جان او کرد و بعد از آن درون
 و دوازه چند کاه و مسین گشت توپ آنها گشتند و خواست که پوست خون او و را خنده پوشیده و چند پوست را بد کبران توپ
 خود را بر آن انش و اندرون قلع و داخل شود اما نتوانست و چند قدم رفته برگشته بعد سوختن و دوازه را گشتند و این سنگ
 از بالا فرود آمده سدا و فوج کرد و دید و بخت فوج کلبانها نیز رسیده و مردم با پر از خود و توپ گشته و مردم با پر آمده
 بجای قلع و دوازه ای اطراف برده دست و بای لا حاصل نموده مردم و لا و زخان تقارن فوج نواخته و داخل قلع شدند و
 با پر آمدند و ازین ساخته و با پر از و یک نام که تمام فوج او متفرق شده بود فرار افتاد و خود را قلع و مار کندار
 مردم قلع و وقت شب در عالم اضیای او را اندرون قلع و گرفت و بعد روشن شدن هیچ بنده و بیت برج و باره و هر که فتن
 و خیره برداشت و تمام فوج متفرق شده او خود را تار کندار رسانند مردم یوسف خان سه چهار روز در قلع و با پر آمده در
 کرد و در ای حال بنده و بیت قلع و برداشت و انتظار حکم یوسف خان میکشیدند تا آنکه بعد رسیدن خبر یوسف خان که لاجرم
 فکر کفایت سباه و سرانجام بهم آملون غافل خود را علی که دیوان صاحب مدار یوسف خان بود و در تملیج و کا بطنی خود را در دست

می نشیند و باغ شش هزار که موجود بود و با توقف روانه ساخت و در راهی است چون رسید بعد فراغ از مقدمات مالی با نوح که فراموش
 آمده بود و بعد از نماز عصره تار کینه دار و اندک و بد و سید چهار ماه آنجا شتر و مسجی و تلاش بود و در داندن مورچان کشیدن لغت و بوزش تقصیر
 نمودند اما فایده بر روی کار نیامد بعد بوسف خان خود با نوح شش هزار سوار دیگر رسیده میجره قلعه برواقت با وجود محاصره نمودن
 و در آنجا هزار سوار زیست هزار میاد که قلعه ارمان در میان ارمان نواح نیز رسیده رقیب گشته بود و قلعه ای که ارمان کان چندی بود
 و از زبان مردم نقل میسوز که ویداکر بجزیر تفصیل آن بر دزد با طایف کلام ملاکت انجام میکت بعد که امید و محاصره به ناکشید
 و آدم بسیار در طرف از دزدان کول و سنگ ضایع میکرد و یک کار بجای میبرد که بوسف خان چندی قول در لشکرش ده نموده خضه نام
 بمردم قلعه تبرک رفاقت الکافه فرستاد و در قلعه ای که آمد و با نهایت رسانده نموده در حذب قلوب آنها میگذشت و نفر خود
 نوح او انداخت و جوق جوق مردم بر آید و زیر چنده قولی آمده بوسف خان بی میخواستند مبلغها با نهایت رسیده بعد که در خبر با
 رو با تمام آورد بوسف خان بکر بوشهای رستمانه نموده و چینه و بکر کوله و پانزده برج اطراف قلعه متصرف خود آورده با بر اینا میگری
 طایع خود را مشتاده نموده لشکر فرستاده بدین تدبیر از قلعه بر آید که در آن قلعه نیز زمین بود که در زده زجه نامی باین رفاقت
 مردم جری با خود گرفته نیز زمین میرفت و آن نصف بجا کفش کشتی خود برد و زده ارمان تغییر وضع بر آنکه تا دور و زجه ای
 حتی پیران او اطلاع نیافتند و قلعه سنگ منتهی و کبابرا آنها سر از تارین موضع حسن با دو که آباد کرده او بود و زنه را بکند اساق خود
 منزل داشت بر آور و تار بی فروشی و اینجا با و در خود و با کف تار بی خوب برای من مبارم چنگ و دفع خود را تغییر داده بود اما تار بی فرو
 بعد از خط صورت او و اندک کلام شنید و او را با بید آوردن تار بی خوب نده خود را تر ندانپ خود را که حکومت استجا
 تعلیق بمان خسر بوره آن مرد که بافت زوال جان و مال او که دریده بود و بهشت خون او بود و زنده سار سار آگاهی داد و همان لحظه
 در حد شش صد پیاده بقصد گرفتن او خود را رساندند آن دیو سیرت با وجود دست و پا زدن که در بغض کوی برای او رسیده
 بدم رو افتاد بعد که او را گرفته خود بوسف خان بکر و دند آنجا هم سرخی با نموده و در زبان نفس و لایعی بر مبار و دنده و زده برای تحقیق
 گفتا بپشت آخر خنده و جد که ده سوار را که حضور فرستاده و دیگر اعضای او را بد زده و جید را با او بکجه سیرای که در و دست نه
 و بهقان سال خورده و خوش گفت با بپسر که ای نوری چشم من بخور گشته در روی از جید سوار که که او را خصال حلیم
 حلیمزل رود و ده و زده نوشته انجا ز نوبان کابل و لندان بفرست رسیده و چنگی کند زش مبار و چون چند فرودش شایلی میان شاه ایران
 و باد شاه دلی بر سر قلعه و تار نوح و نوح کشتی بود و در بیکارگی خان نام از طرف شاه ایران قلعه را ضایع کرد و قیام داشت

میرادیس افغان کلب شهرت شجاع و قس و اری سلسله او را میرمنجو اندازد از جلوتو کران محمدا صاحب ترس کرکین خان بود و بدو دست بگرفت و در روز
 نیز با فعلی داشت گاه گاه میان قلعه دار و میرادیس ناخوشی طایف از میان میاید و بار کتب ظاهر دفع کرد و دست دیگر بدو و غیره آن در ول
 افغان بدنها و جا میگرفت اکثر شهرت افغان و بلوچان از کلب طرف قلعه شهرت می یافت تا آنکه در می میرادیس کلب خان را بکشد و بدو
 برای بدو دست که گاه و باین قلعه بر آورده و دیگر کمر و تیر که داشت روز با خبر رساند بکلان سیاق و سبب برای مصالحت قتل
 کرد و مردم قلعه دار از طرف در ساخته با هم را مان سازد و بدو کلب خان را بدو قلعه دار بکشد با دود و زنده نفرستاد
 او هر کس کلب شش به کشته و قیدی را دستگیر ساخت و جمعی را ناخوشی و ناخوشی منقاد و مصلح خود نموده چنان بدو دست بگرفت و هر که
 اصلا در کلب خان بقلعه سر بدو همان شب مراجعت قلعه نمود و کس سواری نداشت از راه همان در و ناره که بدو تعلق داشت و افضل
 باقی میران کرکین خان را مقتول و معلول شد امیران و خزانة روز از طرف شده مصلحتی خلیفه نام طلب الدین بهادر بهادر شاه بر
 دفع بدو نامی و استقامت بدو دست خود اندک سلطان شیر قلعه خود شد شش شش شش عای سبب چهار روزی تمام نمود و همچو و خان سپهر و
 واقوام پسند قلعه دار می که بهر روز و انداخت خلیفه منزل با وجود اخلاص ولی کشته ایران داشت و در روزی دیگر خدای این بود
 که در قنار و طالی که از خلد قلعه مکان بسبب ایمان با هموار میان آمده بود و قید از بس نامرود تحت محکوم بجا بر خیزد و رفت و در
 و او بعد از آن در ستاد قنای محبت اخرا و بدای می شش بهادر سقز خن نیم جهان بدیده ارشته اخلاص موردی را از
 سر کوه حکام و بدو بی امکان لغات عای مصالحت وقت در آن داشت که غایت و فرمان آخرین با دوسند قلعه دار می موعظای مصیب
 بهر امری برای خود و هم را مان او فرار خود به رسل داشت و خلیفه بدای می شش بهادر شاه ایران تمام نمود و کله جرات
 نگواهی که از آن افغان بظهور آمده باعث طایف محبت تا هر که دیده و بسیار بداد و واقف شده بدو و این فادک استقام
 چنان و افغان بدنها و برای ملک ملت طرفین خلاف رای صاحب هشتاد و در برابر کوشید و از طرف باور رسیدن گنگ آن افغان خاطر
 بعد از بدلیکن از آنکه بغض عای عهد و دو فلکی شاه ایران نیز بهر نزد بدو دست سلطه خرد و عاری بود که اصلا بدو کشتی و نگرانی
 راضی بود عوای محبت علما و فضلا و فکین و ساقین شجارت با مو رکی نیمه راحت و خلاف طریق بدو با می خود بقتل شیخ امیری
 صاحب عقرب و بی تغییر راضی میکرد و بدو در سبزه خون بوارت بدو ثبوت شرعی و عرفی رضا نداده و به خون بهادر کار بدو است مقتول
 این یعنی منافی شش سلطه ایران میکرد و بدو از دیکر عوای شیر قلعه قنای نیز راحت بعد مدت دو سال بی آنکه خود بر آید و بهر تعیین نمود
 اما کاری منزهت ساخت چنانچه بدو انت و خیاره آن کشته بدو در سلطه محمد شاه پادشاه بر زبان فام جاری خود کرد و بدو کله خیزد

[illegible]

و یک اسپ برای سواری عطا فرمود و چون در نوبت کمر را بست نمود باز هر دو را در کمر پیچیده بود و در جای خود قطع سازد نمود
 و کعبه رسید و سعادت اندوخته داشت که شکر فرمود و از این شکر و نوازی یکبار به کعبه باز نمود و در وجه مدح و معاضد و یک قبل برای
 سواری و دو هزار روزه عطا نمود و حکم فرمود که هر آن لشکر در کباب پخته و خوراک قبل از سرکار میرسد به نزد حق
 که همان خلقت معیوب جهان کسید افشاح زدق آنها کردید که باعث مباحث قوم خود کردید چون محمد را و خان که مورد در اینجا بود
 شده بود از خدمت سرانجام با وجود او که در افکار خان پیدا کرده برار و در وجه از طرف خود برای مدح و خیر نمود و طاقت رفتن بر
 قلعه خود داشت و گرفت و بر تمام خود یکی از انبوه به بعضی رسید لهذا انبوه در نظر خواجه را در نظر محمد را و خان خاتم طاهران پیدا و برادر
 خیارالدین خان بهادر و غیره و یک موقوف نمود و در سواری و خدمت میادید به نیابت ذوالفقار خان بهادر و خان محمد را و خان فرمود
 عرض شد بنیاد افغان که حقیقت رفتن او نزد کام بخش و نسوان او کار کرد که میاید بر زبان قلم داده با وجود ظهور خیر و تقیر و کم
 نوجوی ذوالفقار خان که با امیرالامراست خان بر نهاده خود را نزد کام بخش رسانده بود چون کعبه امکان فسخ نمان رجوع آورد و
 غایت با مبدع شرافت نمود و در انقیاد و کشته و کمال فرمودن منصب خلد مکان و چهار روزه سالانه مختار رفتن ساخت و بنیاد
 اندای آن مقبول سالانه را ضعیف نموده با بسیاری به جب ریاست خود را با بند لوگری ساخت و وسط جادی اول و کمال سواد و خجسته بنا
 رسیده و ضرب بنام و حکم مقام یک نیم ماه برای تحقیق ایام بر سخنان فرمود و بعد از قبولت امور و ملکی و رفتن برای زیارت
 خرا و مقابر بزرگان و قاتل حضرت خلد مکان رساندن مبلغ کلی که نام آنجا و حکم فرمودن برای جدا نمودن چند موضع سیر حاصل
 از برکنات سرکار و است آباد و کعبه چهار روزه و آنرا بمسجی به یک کعبه عطا با و ساخت و برای خیر خود و دیگر و عرض حضرت خلد مکان
 مقرر کردند و در منصب نمودن متولی در آن خراجادی انانی از خجسته بنیاد کعبه فرموده و منجه سمت داران فاشی که شکر چون ابتدا
 ذوالفقار خان با طهارت مدحی صاحب عرض شکر که محمد را و خان بجزیب اند و حکم و تقیر و طلب حضور نموده بود و بعد از که خاتمانان حقیقت
 بی تقیری و حسن عیادت و فدویت و حقوق نیکو خدمتی محمد را و خان در مقدمه فایده آن بهادر و چنانچه یکبار شنیده بود و از انفاق
 داشت و از خاطر او محسوسه بود از عرض سابق غایت بکشد و خوات تانی نموده در گرفتن اضافی و بگویند خدمت نمود
 بجای بود و خجسته میاد و رعایت ده هزار روزه از طرف خود و منوجه احوال او کرده و در حقیقت هر آنده خاطر خاتمانان کرانی نموده
 و محل بر رجوع خاتمانان محمد را و خان طرف ذوالفقار خان نمود که توجه کمال او کرده و در طرف او و آن جا که هر که حاصل فرمود و در غیر
 نمودن که علاوه بر این بی سالی محمد را و خان کرده و بند و بخت معبوداری خجسته بنیاد و در صورت نگرانی لهذا مکتوبات

صوبه داری نیز از او خبر نموده و خان بنی مقرر نموده و آنرا در جیب در سواد و السر در بر با پور مغرب خیاوم و آنوقت که آنجا رسید که خان به
 شیر و شکار رفته و باغات و نخل و کور که از ملکها آنها فرخت افزای دولت و شکارگاه و سیرگاه و مشهور است بلا تفرقه خاطر بسیار بوده به خدا
 ملک بر او زنده اند از آنکه خبر در راجپوتان بدین حال که وقت بود به هم می آمدند و خبر در راجپوتان از خبر و اطاعت بر خان
 هنگام شورش کرم ساخته بهانه های خوبه راجپوتان از خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 آنها بر داشت و اطراف هجوم آورده و متعادل بر داشت و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 هزار زن و فرزند را راجپوتان پسری در آیدند و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
سید خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 دیگر از فرزندان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 میرا خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 میام را نزد خان که خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 مسی که خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 خود اختیار نموده اند خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 مقرر نموده بود که هر که از خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 او در آن خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 اطلاع یافته حکم اخرج تا جان آنکه در خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 حید را با و کرد و بداند که خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 بعد و خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 پیرو بود و یکی از خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 خود را خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان
 تا خان و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان و خبر و اطاعت بر خان

و بنا بر این سبب اغشا در حق عادت خیر و امنوده خود را بچراغ شعله و نواح سرحد حجاب و سرحد شرف و بنا
 و تاراج نموده در فرست دو سه ماه چهار چهره سوار و در وقت پشت برادر چاده چهره با و کرده و بدین روز و در وقت بی وفای
 و مال و افرات برست آنها بی امان و با چاده نوزده هزار سوار و نفر سوار و براق کارزار با او جمع شده علم شهرت فراخی و مردم از راهی برافرا
 و با دو سه فرساده که بقصد جنبه آنها که سبب مقابله و مقابله پیش کرده و خاکستری و سبب و بیانات بسیار راحت و تاراج نموده نهاده و
 و کفیل از مال از طرف تو و مقرر شده که با یکدیگر سی و چهار هزار نفر را در وقتیکه که حکام تمام حکام با دست بی و بیانی که کرد
 عمده برای اطاعت و دست برداشتن از غلبه های خود می نوشتند تا آنکه وزیر خان و چهار سرکار و سرکار از مدت حکومت
 ملکی و مالی را بصلاح بدو لغاتی داشت و صاحب فوج و خزانگه مستبد و در استقلال و بقدرت انتفاع شهرت نام بهر ساند بود و بعد از این
 خبر ساند از خرابی و تاخت برکات بر لغت و ادب کرد و آوری بسیار و فراهم آوردن مصالح جنگ فتاده چهار چرخ و چهار و در
 نامی را با خود رفتن ساقه هر کدام سرب و بار و دست نموده و به پنج ششم هزار سوار و در وقت پشت برادر چاده چهره با و در شیراز و
 مصالح و کتبی و خیلان دست جنگی بقصد جنبه آنکه در زمان قدلان مال سوار شده و بغایت سه چهارم که مقابل آنکه و شقاوت تفر
 خود را رسانده و چون از خبر حرکت وزیر خان اطلاع یافت به توفیق تمام که همه همزمان و او فرما و بچراغ شعله و در مسکن بنمودند و سبب
 وزیر خان شقاوت بعد که کار بمقابل و مقابل که سبب از هر دو طرف مخصوص آن بدین چنان فرود و تهوری نمایان بطور آنکه
 شش هزار عالم کرده بر خیلان حمل آورد و بکند و خیل را از باد آورد و در جمع کثیر از سالمانان بدیده و نهاده و رسیدند بسیاری از کفار
 شیراز را و لغت و پیوسته و نزدیک بود که از حمله های جانی فوج اسلام در مقامات آنکه و بدنام خیل اند پر و در زمین از رسید
 بدوق آنکه جانی وزیر خان بدیده و نهاده و رسید و بر فوج اسلام شهرت افتاده و مال و سبب و از خبر خیلان و سپاه چنان
 و سبب خوش کفار و بکند و در دیکه اندی از سپاه اسلام سوار جانی و در وقت بدین بدین توان بر و سوار و چاده و بشماره برقیق
 بدین کفار و در آنکه و انتقامی تعاقب کنان خود را سپهرند رسانده و آنکه سرحد شهر می بود و بر آن مال کفار و صرافان مالدار و کاسبان
 صاحب بی و در فوجی بر قوم مخصوص از اعیان صالحان و فضلا زیاده از شمار و لوف و در آن شهر که پیشتر همگام خدمت آن و
 مال و خیلان بر بر و در نهشته و از شنیدن که شدن وزیر خان و بغارت زمین شکر اسلام حمله باخته و تصور کرده و بیکه مگذ
 دست و جانی لا حاصل زده آخر که قمار خیر الهی گشته و رضا بقضا دادند و بیک حیران بدین حال شروع بغارت مال و خیلان
 و سپهر نمودن افعال عیال و وضع و ترفیع نموده تا سه چهار روز چنان جدا و فظلم نمودند که شکم خوراک مال را با برده ساخته و بطل

که در این
 کتب است

که زنده بی آید جز زمین زنده و طهارت را موقوفه فقیر و غنی را بیک صورت بی ساقطه هر جا که مسجد و مقبره و دروازه برگان یافتند بکنین
و کندن و بر آوردن استخوان مرد را بقبر نموده و نداده و بعد فراغ تاریخ سرهند و همه بر کفایت برای کفیل تاریخ و خرج محال خود و بعضی بنویسند
بعد از نوشته آنها بنام علی احمد خان فوجدار سپهسالار پور رسیدار شدند حادثه که بر سنگ سرهند گذشتند و جو حاصل با جفت خنجر
جمعی از شرفاء و اعیانان فراموش کرده ترغیب برای ستقامت و زیندین و استحکام برج و باره و پراختن نمودند فایده نداد و با
محال خود راه شایعمان آبادان نمود و مردم قصد فرار هم آمده و با هم اتفاق نمود و همه اطراف امور حال است بعد رسیدن آن گروه
شهادت بخبر و ستقامت و زیندین جنگ بهادرانه نمودند و در بناء سکا نهایی قلب و او تهوری داد و از زدن تبر و کلاه
بر کجتم فرستادند و جمعی از شرفاء محال و ناموس خود را گشته بعد از و نمایان خود و نیز درجه شهادت رسیدند اگر چه بیشتر بی محال
مردم قصد کشته تاریخ رفت و عوارات از ملاحظه ناموس و بیاد و خوار شدن و سیر کردین خود را سبزه انداخته و بعضی شرفاء
جلالت بنه کعبان و ناموس را کجا با خود و دفع کفار کوشیدند و بدان مغرت جانی و مالی و بی ناموسی با آنها رسید بعد از آنکه
دو روز و آخر و نقد و زبور و آفت سپهسالار پور بدست اظهار محال افتاد و دیند و لب اطراف بر داخته حکم تهدید امیر تمام جلالت خان فوجدار
جلالت آباد که القضا آباد کرده جد و ابایی او بود و جهاد فایم داشت و افغان مایه در بسیار در آنجا کشت و کشته نوشته شد
جلالت خان که در شجاعت و تهوری و متن و اوری و در انفع علم شهرت بر افروخته بود بعد رسیدن نوشته املعون و فرموده املان
خطرات شهبازده اخرا جهانبند و بند و لب برج و باره و کرد و اوری بسیار جنگ و تهیه مصالح نام جنگ و بر آوردن
فوج باستعمال آن گروه محال بد مال برداشت و در زمین خبر رسیدن فوج آن مردان سه چهارم که و بی رسیدند و موقع تواج جلالت
که گدایی و ابایی جز در آن کنار داشتند تا آنکه او در محاصره نمودند و انداختند این خبر بعد چهار مدهم و افغان قریب هزار
بر قندارند از قدر انداز تیر انداز بسیار در بی غلام محمد خان تیره خود و میر خان بی غم یکجاست محمودان و دفع تیر کفار روانه شد
بعد رسیدن نامه و کلام محمودان را از رسیدن مدد و تقویت حاصل شد و چهار صد و پانصد قندارند از تیر انداز جلالت بنه و بسیار
از رعایا بنام سلا و سنگ فلاحی بر آمده بدفع کفار مردانه و از کمر بستند و هدای و در و گیر از هر دو طرف بلند کرد و اگر چه
کرده بد مال تیر تر دو و شوقی ظهور کرد و میر خان و جمیع کبر از مسلمانان در رعایا شهباز و کشته کردند اما آخر از محله مای جانی افغان
و دیگر مسلمانان سنگ بر فوج کفار افتاد و کشته شدند جمیع کثیر و دیگر تیر اندازند و دانه مکر محاربات میان جلالت خان و کفار روداده
و املعون و دوسه با تیر تیر باقی با مجار به جلالت با و میر داشت تا آنکه بمقتضای شهادت هزار مجاهد کشتل نمود و پنج از اظر امیر رسید

فراهم آمده با وحدت صیغه مورجالی روان که از کتبه تا ساحت مایه با بصورت عراب بران قرار داده بود و ندر سیده جلال باور را مکتب و در ویر
گرفته اند و وی که از ان افغان جلالت نشان در مقابل پویشش آن مخدولان بدعا قنبت ظهور آمده زیاده نیت که محض بر زبان تلخ
اینها با جفا رکلام بی پروانه که هرگاه مورجالی آن مرودان بدمال با بی و لور و خرو و یک و در و زده میرسد و در ایلام مترو که کو لافنگ و
سنگباران داده نفع در سر کعب این با چهار عهد با نفع کند و تمام حربه تعقد کنند چهار و کند استن زنده و سوغتن و در و زده و با نفعی
و از عهد میکند و زنده افغان سر باز و در و زده مار و نموده با نفعهای هر چند میرا بر آن کوه و رکتبده بر آن مکان تاخت بی آرد
و در حله و در با صمد و زلفه از لغا رید با البوار بی موبستند و زخمی میشدند و زده سلمان شیر بر وجه شهادت میرسد و دست نیز آمده
عائل بران تاخت آورده که کفر کشی میبندند و نایت روز و شب خور و آرام بر محصوران تمام کنند بود و از کفر نگرید که در چنین
کفر بکشتن واد کار بی تاخت بر فاسد رفتند و نو و شیر سلطان بود و بر کفایت و وای کردند و شمس خان فوجها با نفع خط بر وانه
بدستور شملیر قبول اطاعت و سرانجام نمودن بعضی و غیر شمس استیصال نمودن با خنجر تا موجود نوشته معصوب و دست که یک شیر بر شا
شمس خان بعد مصطفی نمودن با شرفا و قتل واری شجاعت بی که همه تعقد بقول رفاقت و نیت رسیدن مدبره شهادت مایه خوانند
و شمس خان بی نفاق کلام الهی بیان آوردند و محصور فرستاد و ای آن مرد و دو و خیمه برین زدن فرمود و جواب بندگان اینست
تکلیف زود رسیدن نوشته با قدری سرب و باروت نیز طلبیده بود و ندر فرستاده و در خط و برج نمود و چون سوار بی و بار بر در
برای ارتقا و نیز فاجا با مطلوب است سرانجام فرستادن سرب و باروت زیاده میسر نماید و الا ندر بخار این مازار و
سر کا کبج و کبج موجود است هر قدر بار و در نیز پسند بار نموده فرستاده آید بعدد شمس خان تا قریب چهار چهار سوار و سی هزار
جاده بر خندار و نیز اندازد و دیگر سوار که از سابق داشت و کفایت داشت و رفاقت زنده اران اطراف فراهم آورده
از شرفا و همه قوم در عایاد و کامسان که بیشتر از با نفع تا آید زوی شهادت کمر حمت بر رفت و خویش تمام بستند و
از جان و مال و عیال شسته خند و میان رفاقت کفایت کلام اقدسیان همه یکربند و در خرج زنده نیز نه گشتند و زیاده از
لک آدم فراهم آورده بود بدید به تمام از سلطان پور بر آمده و کفار را بکارد زدن خبرات شمس خان و بر آید این
فوج و مصطفی جنگ موثر نام هرمان خود که محله مضاد و متا و هزار زیاده گرفته و با توپ مایه که از سر عهد با خود آورده بود و در
مصطفی و از کتبه مایه و جوال مایه هزار ریک برای مورجالی بن و سرب باروت بار نموده همراه گرفته همانجا تاراج کنان نزد
را مومن که هفت گروه از سلطان پور است رسیده لکن رفاقت انداخته در پناه سجاد هفت مایه که پنج خشت مایه که سجای هفت که

خود قرار داده بود اطراف خود مورچال بسته نمودند و در آن طرف هر طرف روان ساخت احکام اطاعت از روی تهدید بنا
 نمود و هر باین وفات و کوفت نوشتند روانه نمودند و شمس خان که باین ولب راه چندین هزار مسلمان جلالت شعار را برآورده و شرف
 و جاه و آرزوی شهنشاهت بهر یک ترغیب نموده میگفت که در صورت ترسبت یافتن کشته شدن شمس خان مال و عیال همه مایه و در هر یک
 خواهد در آید بهیئت جمعی از آنها مشوق و دوق و احتشام نام دیگر که باین هر یک میگفتند بموده مروان در هر یک کشته شدند
 لغاتیکو درین کفار رسیدند و از هر روز و هرگز که در لشکر سلام بارید از فضل الهی آنقدر برکت مسلمانان که هر یک از کفار
 کشته کردند و شمس خان که در مرغ تیز جلوی و خراج باروت بی صرفه ناکید نموده و مقدم شمس بر وقت بعد از نام شک اول
 و دوم کفار بد فرجام فوج سلام خیل جزایر شمس مانده بهم قیدی و زلفت چهل و پنجاه هزار مسلمان که از برکات اطراف دیگر
 نیز رسیده رفیق کشته بودند صدای تکیه شمس از فراموشی خود برید بران یکبارگی یورش کرده تافت آورد و کجکای کافر با
 بهم بسیار بر اقبال رسانند و در غیبی فتنه و کفار بعد دست و بازو و نال حاصل مغلوب هر کس شسته بانه کجبار را بمون که
 تصرف آنها قبل از جنگ در آن صحنه بود و پرده محصور گردیده شروع کردند و انداختن باین نمودند چون از شمس
 ذخیره اسباب جنگ و ماکولات کشته مردم را بمون گذاشته جان سلامت بدید و بود و فراموش آورده موجود و شمس در آن
 که بی انتقامت در زنده خنده روز محصور گردید و شمسها بر آمده بهیئت جمعی بر اطراف لشکر سلام بیکدیگر و آب و آدم ضایع
 تا آنکه بر طرفین مخصوص کفار کشته گردید و شمس که بی بر آورده ماه فرار اختیار نمودند و شمس خان خنده کرده تافت نموده
 یک نوب و چند شتر و گاو و برادر بار بهتر بدست آورده و سلامتی بود و مراجعت نمود و اما روز دیگر قریب هزار نفر کشته شده
 که شمس خان در را بمون گذاشته آمده بود و بر داشته تها نه خود باز در آن حصان فایم نمود و بعد از آنکه فرید فرجام تقبل یافت بر کشته
 حوالی لا بود و خود را رسانده غریب و اویلا و کجکای تر زن و در لا بود و اطراف آن انداخته سلام خان که دیوان با و بنا براده و
 نایب بود و بود و اتفاق کانظر خان دیوان و دیگر حکام بمذوبت مرجع و باره به از دو عالم جمعی از مسلمانان و نمود بر آمده اتفاق
 سه چهار کرده از شهر خنده زده و در دفع نفرت طلا بیک کفار میگویند اگر چه مردم لا بود از ضرر جانی و مالی محفوظ ماندند اما اطراف
 باغش لا ما ضرر را بسیار رسانند و القعه در مدت هشت و ده ماه تا دو سه منزل را خلافتی بنا بجهان آباد و سواد حوالی و در
 لا بود و همه قصبات جانته و واجیعت و محمودی شهنشاه را تافت و تاراج ناکان صدر طراز عروت و در مایل و بران محض
 گردید و آدم زیاد از اطفال شمار بدیده شهنشاهت در انداخته و عالمی باده حاد و کفار رشت و ساجد و مقابر زیاد را کشته و تکیه کردند

خصوص بعد از مراجعت قصد و بهانه ساد و دره و کرمان که خود را از آنها جدا کرد و بعد از حالت خویش بسیاری از مسلمانان شربت شهادت
 حبس و خرابی قیام آوردند و بعد از قصد نفر خود و مسلمانان که دستگیر کردند و در آن میدان میکردند یکی است نه و قبل میرزا بنده را که
 در کفر هم تفرق نمانده بود و ترسیدن بوی سروش خلایق این خویش فرار داده بود و بعد بسیاری از ازار زان بدست خود نمودند
 که دیده جان خود را شمارا قدم آخر دو نمودن متاع بی اعتباری عالی مراتب عقیدت و محبت خود میدهند و در اید و قبل
 دیگر فرقه خود را در آنی در زندان بدو و در آن میدان آن بکشد و فدا و انظاره مثل بد نهاد که در حال هر چه حال داشت و ظاهر کردید
 صلاح صواب دولت و در آن دانست که چون فرشت بدن بکشد شهادت و انکار و جلالت بنده مقابل با وجه شورش و سرکشی را بچونان غایت
 و جرم مراده جندان کار نیست هرگاه رایت طریقت مدولی نیست نبود است کرد و رفت و در بخت خاشاک آن نالک ن بکروار و
 احسن صورت خود را در کشت بنده و نایب را چو ت مقدم بر دفع و بیکر و بنده از بلده دار الفیج اجاب ثابت بود سمت اولان را بچو ت
 برافزشتند خبر و آید بر او جان که با جلیس در کشت بفرست سید بعد از آنکه در سواد او میرزا دل کرد و بد برای با مال ساختن ملک و مال
 و دست آوردن آن الفیج و خیال را بچونان بدستمال اطراف سرزمین او بود و بود و بود و بعد از آنکه در سواد او میرزا دل کرد و بد برای با مال ساختن ملک و مال
 با سر و دایان زرم از مالکا رطلب تعیین فرمودند درین آوان حکم نمودند که در همه بلاد و نقاط و فنی در مقابل حضرت امیر و موافق علی بنی
 خود و در کشت و در اندین وقت خود بدین خطبه داخل نمایند بعد از آنکه از انواع عدو و مال برای تاخت خرابی معمر برای سیر عامل را بچونان
 با مال ساختن زراعت آن سرکشتان با وید فلات از خواب بخت هوش آمده و رسولان در میان انداخته فکرتان منظم خان بهادر
 و نهایت خان بهادر و واسطه شیع تقیرات خود ساخته بفرست و انک تمام التماس بفرست خود و در قبول بعضی احکام موافق
 رضی با و شاه نظیر نماید اما از آنکه فارغ از شورش اطراف را مورد اختلاف در و ان و شاه فی علیه و تبه و نایب آنجا حاکم بدقت
 شش با و فخران با و شاه و در و ان و تیا فنی و وقت و التماس بفرست برای کشت خان فرزند ملازمت بمیان آمد که راجه بک
 و راجه اجابت که و کلای دانا و بیکر را بچونان سسر داری ملازمت نموده و خلوت ملازمت و رخصت بهانر و در پوسیده بعد کوی با و شاه
 بهر انجام سفر بر و آید خود را بکاب برسد التماس بفرست بفرست و در آمد و بهر را بچونان با نام و در آن جمعیت بی جلی
 سوار بر تری محک نموده دست خود را با بر و مال سبه سر سواری ملازمت نمود و در و ز غلای خلوت و خیل و بفرست که دیده و فرستند
 فوت شدن زرا با علی که از کعبه گشته آمده ملازمت نموده بود و بفرست سید و کشتن سال چهارم در دولت و عا
 سده و بعد از آنکه بکوی بعد از آنکه در کعبه گشته آمده ملازمت نموده بود و بفرست سید و کشتن سال چهارم در دولت و عا
 سده و بعد از آنکه بکوی بعد از آنکه در کعبه گشته آمده ملازمت نموده بود و بفرست سید و کشتن سال چهارم در دولت و عا

شش شش و مغل و نانی از جسد کاروان یکی شکم او را سوزید بر سر انداخته و در مسجد کهنه در غلوعام بر پا کرد و خطیب را نیم
 جان کشید و بعضی کشته و آواره افتاد و بنی خود را پیش کعبه حرمی تمام جان داد و در زمان او کبر و زوکیب جرات برداشتن و گفتن و دفن او
 نخواستند و زود بم والدین مقتول خود کفان نزد قبر در جنگ افتاد و آتشی برای او نیکتر و بدین او نمودند و آتشی در جنگ
 حیدر و بیولور زمان از سر کار داد و برای گفتن و دفن او عرض شد و زینب هم آن مهر علیان بخشی و اقول کارهای را بر سر نصیری
 بر بعضی معذات خلاف نوشتنی ظاهر کرد و دره بود از خانه طلبیده و سینه بر سینه فاش فرستاد و بعد سه چهار روز خلاص شود و نیز از خانه
 که از حیدر سورت با حیدر آقا و سیده بود مدیدین فرزند جنگ آمد پس خود را به احتمال فرستاد و نزدیک بعد رسیدن خانه خود چند قدم پیش
 با عزاد و زورده چهار چرخ در دهان اندازی نمود و با نژاده هزار و سیصد و یک و نیم و چهار پاسبان توابع نمود و محمد رسول الله را در لوان
 بهماننداری نمود و با نژاده هزار طرف خود ساخته با بر روی تمام در آن نمود و درین سال خبر محاصره نمودن قنیم دکن بر ما نمود و بدین معناد
 رسیدن میر احمد خان صوبه دار بلوچستان بدینجی از قنیم آن بگذشت بی آنکه از کانی با جمعی از قوم زبانی سرشته کسی نامی نام
 با نژاده شازده هزار سوار قصد گرفت و چون به بلده در آمد سر و بر ما نمود و تا وقت نمودن نزدیک قنیم را نوسر که هفت کرد و بی اثر بود
 واقعه شده رسیده را و غیر استرایی که جمعی کثیر از قنیم و دیهات سباه با جمعی ده هزار سوار آمد و با نژاده محاصره نموده میر احمد خان صوبه دار
 به مقام طلب نمودند با نژاده کلبه و بعضی بلده و مردم سرایی که محاصره نموده بودند میر احمد خان قنیم رسیدن خطیبی بیای
 و خبر شوخی آنرا از جنگی بجا آورد و دره بود که مقابل زن کافر حرمی مردان را ملاحظه نمودن و از درجه شهادت که عین مراد
 اهل قنیم است و پوشیدن خود را کمر از زن و استن است با محبت شهید نهصد سوار که خود را از آن نواح را با فوج خود و سواران و
 و بهر مقصد بمان و مقصد از آن بر ما نمود و با نژاده که در قنیم بود و نیم ماه محرم الحرام از بر ما نمود و بر آمده از جمله خود را از آن نواح و خبر خان
 خود را بر کشته جانمود که از شجاعان مشهور صاحب فوج و صاحب تدبیر بود او را هر اول فوج نمود و کوسن که کشته شد و نواح
 مقابل اعتبار و از دست خود و لان خبر یافتند و هزار سوار بر سر سپهر خود گذاشته با چهار چرخ از سوار جنگ آمد و با احتمال میر احمد
 ششانه بمقابل بر داشتند و باقی فوج هر دو خود را از قصد محاصره و تا راجه برای بر ما نمود و بعضی خود وند میر احمد خان که در دست
 مابین ترو و نمایان نموده با نژاده خود زخمهای کاری بر داشته بود و از رسیدن محاصره نمودن بر ما نمود و نزدیک تا نوزده قصد
 کوکب محمودان شهر را حجت نموده و بهر جا غنیم اطراف او داشت جنگ گمان میرفت و در غنیم خبر خان بعد ترو و نمایان زخمی گشته
 نزد یک با نژاد غنیم که از راه یاده و دیهات قنیم و بعضی در آن داشت که یک سوار میر احمد خان را با نژاده که فدا جان سلامت خود را

بنهر رساند و بر احدی که سترای مردم فوج را با شهادت خان خدا اول و درجه شهادت سیده بودند باقی مردم جان سلامت بود
 بدون غیبت نداشت و جمعی اسپر گفتند که در بدین راه احدی که شهادت در آن فوج گرفتند و در میان جمعی بیایند و اسب افتاد و خود را با
 نیم جان که داشت زبردت رسانده که بایست ثواب و رحمت شهادت که در بدین راه سید را در آن بر نامور میر علی رهنما نام که از سادات
 بنهر و از شجاعان ابرو و طایفه شید و جمعی دیگر از بنیادهای احدی که شهادت در آن فوج گرفتند و در میان جمعی بیایند و اسب افتاد و خود را با
 نام که بگوید که در آن فوج سترای مردم فوج را با شهادت خان خدا اول و درجه شهادت سیده بودند باقی مردم جان سلامت بود
 و شمار مکن و فارسی و سندی و زبان مرثیه خواندن شروع نمود و وقت کلمه و کلام با سروران آنقوم بدنام بدستور شتابان
 نغمه با طرب شروع و آن نغمه خرم و فریاد که از سروران مرثیه خوانان که گفتند که اگر چه در این فوج شهادت گرفتند و در میان جمعی بیایند و اسب افتاد و خود را با
 مشهور را تحقیق گفت که از جمله مردم مایه و از و ابرو و طایفه شید و جمعی دیگر از بنیادهای احدی که شهادت در آن فوج گرفتند و در میان جمعی بیایند و اسب افتاد و خود را با
 و و عدد و بد برای خلاصی خود قبول نمود و از خانه طلبید و رسانیده برات شهادت خود ثواب بیده هر کاره فیم هر کاره گرفته خود را بکند
 شهر رسانیده کبکی سوار شد و هر کاره فیم رسانیده خود را بکند و شهادت خود ثواب بیده هر کاره فیم هر کاره گرفته خود را بکند
 هزار و بد صدق جان و مال خود را و شهادت با فیم و شهادت نام جوان از بنیادهای احدی که شهادت در آن فوج گرفتند و در میان جمعی بیایند و اسب افتاد و خود را با
 اقتاد و بدست فیم هر چند مردم نیران فارسی و اشارت و فیم رسانیده خود را بکند و شهادت خود ثواب بیده هر کاره فیم هر کاره گرفته خود را بکند
 مقال و گفته گفت من کبکی شهرم و بنهر و اما همان و دیوان و کین فیم هر چند مردم نیران فارسی و اشارت و فیم رسانیده خود را بکند و شهادت خود ثواب بیده هر کاره فیم هر کاره گرفته خود را بکند
 گفت از کولات مرغوب همه خیم فخر ساخته حاصل سخن آخر شهادت هزار و بد صدق جان و مال خود را و شهادت با فیم و شهادت نام جوان از بنیادهای احدی که شهادت در آن فوج گرفتند و در میان جمعی بیایند و اسب افتاد و خود را با
 و اصل ساخته شهادت داد و چون نزدیک دارا بختا فیم رسانیده خود را بکند و شهادت خود ثواب بیده هر کاره فیم هر کاره گرفته خود را بکند
 تبارج برده و روگردان بود و کعبه رسیده سعادت اند و شهادت کرد و در ده گاه کرده دارا بختا فیم رسانیده خود را بکند و شهادت خود ثواب بیده هر کاره فیم هر کاره گرفته خود را بکند
 مقوله شهادت و اخراج کرد و بدان که دید و فوج سکیلیس و در بنیادهای احدی که شهادت در آن فوج گرفتند و در میان جمعی بیایند و اسب افتاد و خود را با
 بطریق برای تادیب و استیصال انظار به حال تعیین فرمودند و حکم اخراج و بدست تن تهاجمات الکافه فرستاد و عدالت و با
 نمودن تهاجمات و تادیب و استیصال انظار به حال تعیین فرمودند و حکم اخراج و بدست تن تهاجمات الکافه فرستاد و عدالت و با
 در آمده بودند و با وجود و بر تو اکلن کردند و درایت نظرات و در انظار انظار به حال تعیین فرمودند و حکم اخراج و بدست تن تهاجمات الکافه فرستاد و عدالت و با
 خود را غافل میرساند و دست از توفی بر نمیداشتند و هم شوال شهادت که در فوج شهادت در آن فوج گرفتند و در میان جمعی بیایند و اسب افتاد و خود را با

معین و زینبانی برای بدین کار قابل مقامات و فرود آمدن لشکر بنده عرض نمودند باین راه می چهل هزار سوار و چارده هزار گاو و گاو
 اندوه و اندوه کرده نماند هیچ در سن کوبان چون میل ناگهان مقابل فرج بادشاهی رسیدند و نسیم از جهای و خشت افزا و جفت نهاد
 مرد و با آواز تر نزل فرمای آنجا که قیام بن ملک و نرس هر اسب در فرج بادشاهی راه یافت و خان صدای آواز و کبر و کبر و کبر و کبر
 بادشاهی ننگ گشت و کارهای رسید که بعد گشت شدن و زخمی گردیدن جمعی از مردم خاص و عام غیر و رفیق میوه ای و خندید و دیگر از سادات
 باره اند و قبل از آنکه بپایه گشت میفایند و دفعه ششم از آنجا که بر و افتاد و کجای هر و آنکه در کنار دیگر در هر جهت و اندوه و اندوه و اندوه
 بقصد تعیین افواج برای جنبه و اخرج افواج قریب و نهاده و نزل نهادایت خفایات و احوال و اولاد و این کجای که و اندوه و این ماه ای و عین حال
 درستان میباشند چهار و پنج و در باران کشته و باران با فاصله و بدو و چنان با و در هر یک از این لشکرات و کلی گشتند و در یک خندین هزار آدم
 خصوص از مردم و گن که تاب همراهی از طرف بنا و در و در هر یک از طرف و در آواز چهار و پایی میباشند از سبب سوار می و با بر و در آواز و در سبب
 که گنده بوی آن زیت بر مردم بادشاهی ننگ که دیده و مردم عام و حل بر سحر و جادوی آن زمره و نام کرده و کلمات و کلماتی بر زبان
 آورده و در هر یک از این شقیه و مردم آزار که هر یک و قوه و اطراف بادشاهی تاخت می آورده و در و شوخی زیاد و میوه
 که و قوه و در نای بعد رسیدن فرج بادشاهی در آنکه و در هر جهت و در رسیدند و متواتر بعضی میر سید حیدر ملک خان کمان را با یک سیر
 و حیدر الدجانی بهادر و مستعدان و راجه خیر سال و غیر و رفیق میوه ای و چو را من جات و دیگر بهادران کارزار و دیده سبب داری و
 بادشاهی از ده و رفیقان آن هر و در نفا و جبر نفا و در ده برای استیصال آنجا که خندان مال تعیین فرمود و در آن وقت
 بعد که میان آمدن کارزار که شیر خری از آن کرده و شقاوت پیرو و خلف تیغ و در تیر و نشان شدند و سبب برای از مردم می نام
 نشان بادشاهی در هر جهت و در رسیدند و متواتر بعضی میر سید حیدر ملک خان کمان را با یک سیر
 متعلقه راجه برنی و احوال و در هر جهت و در رسیدند و متواتر بعضی میر سید حیدر ملک خان کمان را با یک سیر
 به بند و سبب برج و باره برداشت و در هر جهت و در رسیدند و متواتر بعضی میر سید حیدر ملک خان کمان را با یک سیر
 و قبل از هر و شیر و سبب برج و باره برداشت و در هر جهت و در رسیدند و متواتر بعضی میر سید حیدر ملک خان کمان را با یک سیر
 ضلالت سبب خندان مال که از پیوستی و حسن نفس و عقیدت به آن که راه روزگار و علاقه هم که دیده بود و با انواع و میدان قیام
 و نهون آنکه هر که درین جنگ کجاست هر و در و در ضلالت عدم و دیگر و در بلا فرصت و فاصله ایام و بهمان صورت از هر
 و در آنکه که چنان و اهل که و میوه و نهون و حیات ادبی باقی ترقی و درجات و میوه و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب

کوسکان گفته میبوی خود را در نماز که مانع اهل کلام بر ملا دینی و بیدار است بران قاطع دانسته بسمع رضای تند و از آن حصار برادران
باظهار شفقت و رغبت تمام هدای بیخ در سن سیم با دوازده وقت دار و کبر نمیدانند برادر خود را بقتلش تو بماند بدم تیغ تبرستان
مستانه دار و دلیرانه فرزند و جلای صف را بر مورخا و پشایی می آوردند و هر روز بسیاری بقتل میرسدند و جمعی از مسلمانان
مهر خروبی از بی تنهادت حاصل نموندند اگر چه از قوم از مال خود و شمار مثل مور و بلخ فراهم آمده در کشندند و عوض و همانند بوسع
کارزار در آمدن حکم علی علیه السلام بهر سانه بودند از قوم شراف خود و نیز شیری که در اکثر این پنجاب که شریک در صلیت و قیام
انگیزان نمودند و جانشانی شایسته شهید که بدم و مقدم شکر آنمرد و دیگر دیدند و با نیا اذیت نمیدانند و باقی بچند
را با مسلمانان واجب القتل میدانند بر مصاف دیدگان درم جو ظاهر است که در اکثر افواج و شهر و مسوا کرد و حد سوار باشند
که بجز بر شجاعت و ارادت ناس رعایات حق تک در جانفانی داشته باشند با عت محمد و فتح شکر میکرد و بر خلاف انکساده متعاقب
نموده که با وجود مباد و بدن اکثری کمتر کسی درمان انبوه از مسوا و نهاده بود که خود را بدستور کوسفندان قربانی بدین اوجان
راه فرستند و چون گمان مراد از روی دل خویش نماند و همین معنی و طبع در مقام فتنه و زیور که قبا را چ آنها در می آید باعث
فریدند و علیان که اصفهان ملک سیرت بدال میکرد و مردم است اعتقاد و حمل بر سر و عادی القوم نموندند و القصد
امداد و کشتن محاصره که از هر دو طرف داد و جلاوت و تهنیتی نظیر آرد و قهره اند و حصار آن جز سید میرنده غرضه در دوم محصور
تنگ کرد و دیگر از مالای حصار با دانه دست و چشم با بقالان شکر ساخته بقیعت دور و پیر سه روزه آثار غل و دوا و دست مینمود
و جاد و از مال انداخته و در آن غلبه از فلان اندرون میکنند و بعد از یکشت و دشت میان خود با بقیعت مینمودند
و قریب هزار آدم از غل و قهر و چهار پای سواری و بار بر در نماد که بهر دوشی که در و ناگردد و خور و ندانند و عرصه بران کفار
تنگ کرد و بدی که از قوم کمتری که نام کلاب داشت و خبا کو فریسی کب او بود و قصد جانفانی در راه پیر و مرشد خود
آن سر کرده تارخت و خور و پوشید و در مکان مرشد خود آمده داشت و انگیزان با توج و شکر خود که طرف مورخا را پاشی و
پوشش آورده راه که در راه بر می شکر و دیده بدر رفت بعد و در آن توج پاشی و در آن که بی که انگیزان بدان نیت
نشدند و نشد که قه مقید ساخته بهر آن خوشنوقتی شیش فغانان آورده و از چهار طرف هدای سا کلبا و سنا و با تیغ کشید که
و نه بیان خبر بخورد با دوازده ساعده لطیفی انعام هر افرادی یافته و فغانان و هر ثامن او مور و شین و اخبرین کرد و بدین
آن گرفتار و سپهر سرخو اجل را بخورد فغانان آورده است و احوال او و تحقیقات کار و بار پر و افتخار و پرده از روی کار

برداشتند و پنداشتند که باز بریده و عوض آن یکی از بوم معقنان بی اعتبار انقوم خود را پنداشتند و نگذاشتند که از راه عاقبت خطا
خوبش را بگذرانند و این وام ساخته از انجمنی فاسقانان که برای او داده و خجالت بر او نهانست و سر خود و سر داران همراه خود را
بعد از شش بار فرمود که همه بیا و بکشند و در کوه راجه بر می در آید اگر اهل معقون زنده باشد و سیکر نماید و الا عوض او را بر می در آید
کهنه و بیا زنده بکشید و راجه انکوه عوض سر داران انکوه و سیکر کرد و بده کهنه رسیده چون بچرخ رسیدن خبر سیکر کرد و بدین امل چون حکم
فرموده بود که اگر انکوهان جلالت دست بزنند و شش تقصص آنی بیخ و در دست بدست تا بماند از آن تقصص راجه بر می در آید
صادق العقیده که خود را نقد می بخرد و پنداشتند عاقبت بی نموده بود و کرد و بدو تعلیل در آید و مخالفت فرستادند چون در میان انقوم
موی سر و ریش تراشیدن گناه و عظیم بد پنداشتند و جمعی از معقنان بنانی اینها که از انقوم کهنه می بودند و پنداشتند که کالت و در و در آید
منمودند و در مصالح و فرمودند حکم مادی ریش تراشی نمود و عموفا فرمودند و جمع کثیر در پا داشتند آن اعتقاد فاسد که پنداشتند عاقبت
ریش تراشی در آید و در جبهه و زانها را راجه مان کرم بود و بعضی ریش تراشیدار آن صاحب هم در سیم بدین سبب ریش تراشی را در
بیا و فساد و بدین قلع فان بیا و در موبه در آید و که از بعضی منع بیا و دست با و شاه و خلق عید و قرار می که بمیان آید و با آگاه
صوبه اوده را قبول نموده بود و در و یکسر لکون با و شاه عال فاطر بران و انساب می انفرود و در و لا نظر بر سفله نوازی زمانه و نا
تدر دانی با و شاه استغفای منصب نموده و فرمودی که دید و در و لا خالی و در خارج فاسقانان که از آن روز یکا آن خجالت کرد و روده بود
روز بروز از خصله می گامید بهر سید ب عا و مختلف بدنی که حکمای یونان و فرشت از معالجان عا فرستادند و من سرای
فانی بر و ضد جا و دانی شناخت هر دو منی مزاج فقیر دست بود که در عالم حکومت انداختن حق ترساید و بدین معنی که فرستادند از آن هیچ
احدی از مسلمان در عالم وزارت او رسید آن بظهور نماید مگر آنکه همه کار و در کار که همه رات خود دست آمد بلکه کسی در اراده الهی
همان بظهور می آید ببار دیده و شنیده شد که آدم بعضی کارها را قصد ثواب و نیکنامی با بدید که از عذاب الهی مبتلایا خرج کرده
شروع با حدیث کار که خبری جاری است بدینا بد و قصد ثواب آن به بدنامی میجو میکرد و چنانچه بخاطر فاسقانان رسید که در شهر شریف
سرای و خانقاهی بنام او ساخته شود و جایگاه خوب داران و دوله انان و شجاعت برای خریدی زمین و تالوی سرای و مسجدی و در رسم میانه
و گامی می نمود و بابت منع خطر فرستاد هر جا که حکم رسید بهر حکم صاحب داران آنجا نظر می باید و وزارت او حکم او را و می سپارند
در کار احداث سروی مادر و نهمه رفا و آنکه هر چند خود است که زمین میو احق عا فرستادند و در فاسد می مالکان بدست آید
نماید تا جابر بر حکم رانی خود و رضامند و پنداشتند فاسقانان بسیار بدین طریق بدست آورده اند که صاحب خانه را که بزرگان آنها از رفا

میاید که وزارت تمام بود و دیگر خدمات تمام خود را بکار دارد و با شاه در قبول این همه کار دست و پا میزند و در این میان
 این فکر بود که چون در میان خود را میخواستند که ایران که محروم بود از این همه کارها و این همه کارها را که در میان خود
 شاه را در مقرر نمود و همراه داده بودند و در حضور شاه و دیگر خاندان که در میان شاه را در مقرر نمود و در حضور
 او که اندرون محل کدورت خود را ندانند تمام بود و مقرر بود و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 هم تمام کرد و بدین اتفاق افتاد و در میان با شاه میگوید که در مقرر بود و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 که این همه کارها را با شاه و ایران وزارت مقرر نمود و یکی از دیوانیان تن و حال را در میان غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 نائب کار وزارت که در میان خود را در مقرر نمود و یکی از دیوانیان تن و حال را در میان غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 که خود و در میان او که کار و اندک در مقرر بود و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 که دیوان خاندان مقرر شده بود و نائب اطلاع با شاه را در مقرر بود و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 لا بود و مقرر تمام و افتاد در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 بر سر مقرر بود و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 مخالف و معاتب یکی از منصب و مقرر بود و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 و انقور زده است و نگین که در مقرر بود و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 جکه که مقرر شده باز دیگر برای تسلیم آمد از خدمت که برای تیره ماه ای عرق معقب بر چهره او ظاهر کرد و یکم فرمود که در میان
 برده است و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 و دیوانی و فیض استانی نسبت با او بسیار داشتند اما از آنکه نامبرده با همه مقرران حضور اصلا سکوت نمود و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 و هر که با او سلام نمود و در جواب بیت بر سر میگذشت حتی در خدمت هیچ یکی از پادشاهان را و باطله را و است بهر مقرر
 و کجاست هیچ یکی تیره و خصوص مقرران شاه نوزادان کجاست که یکبار هیچ و بهر از پادشاه ایران است و نظر بر خبر و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 فرموده و تیره است که غایب است و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 طرف شاه را در ایران با شاه عرضی نبود اندک اگر با شاه را در مقرر بود و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر
 افتاد و سان ادب بکار آمد و در حضور اتفاق ملاقات افتاد و در میان او که سبب غلبه و یوانی است که در میان خود را در مقرر

حضرت دیوان حسن آمدن اتفاق افتاد تا بر آمدن پادشاه هر جا که حکم شود و رسم پادشاه و خط فرمودند که اگر پادشاه را در راه خود
از هیچ جا نماند و او را به یکجا نماند و اگر در حضور و بر آمدن اتفاق افتاد پس سوار یک نفر سربازان را با خود و قاضی که سبقت
نماید برای آنها دست ببرد و بعد که بر سر زدگوشتن قبل از بر آمدن پادشاه بدو ان رسید طرف فرزان خود از خان منوبه
شدند که چو خط خایه کرد و فرزان شاه نواز خان عرض نمود که تا بر آمدن حضرت و پیشین نه را داشتند و روز دیگر که تا بر آید و ایران قبل
خبر بر آمدن پادشاه روانه شده بود و سوارایی از منسوبان فراموشه را دیدیم در راه رسید بواقعی حکم سوارایی نمود و در پیشین خانه فرزان
شاه نواز خان برده نشاند و از طرف صاحب خانه تعظیم هیچ رسمیات از حاضر ساکن عطا یافت و باندان بظهور نماید و انجمنی
تا بر آید بسیار کرامتی نمود و در تمام شهر کفایتی که از رویی تدبیر با و رسانند نقل مجلسها که بدو روز دیگر فرزان شاه نواز خان
بدین شاه را در رفته عذرخواهی و اظهار اخلاص و تپاک باطنی نمود و حاصل کلام آنکه تسلیم منصب بجزای سوار سوار و خط
علیه سلطان که تا بر آید خود را در دولت نمود و عطا فرمودند و حکم دادند که بکیر نمودند و در میان خود و انچه جلالت غیر از انچه
فیر و جنگ که صوبه دار احمد با و کرات بود و تخریب سید که اما تاجان متعهدی مدبر سورت از نشین خبر و انچه فیر و جنگ
که علما ظاهر نشین علامت سحر آخرت حکم نموده بود که طلب سپاه و تکرار دستپا داده فارغ سانه بدو توقف نمود و از طریق
باغ را جدا با و رسانند بقطعه فرزان و دیگر کاره ساختت بر داشت قیام الدیجان به و فیر و جنگ امیری تعینت حجاب
نسبی که بر خیم هفتاد و نود و نشت چنان امیر با جاده و جلالت تصرف بکمال خوش خلقی و شیرین کلامی میان مردم نوران
کمر بفرمود و کار داده و شنیده شد که نزدیک بود که در بد مقدمین سرکار از فرزان بر آورده و عوض مدینه تا بسیار در خطه بفر
که انچه فرزان تعینت فیر و جنگ رسدن چنان تدبیر و کمال برده بی انکه حاجی تحقیق میان آمد و تعینت نماید متقلبان
متبادر و از هر بنده و رشتن آبر و زرق را با و در فرزان که او رفته که انچه چون مقدمه خطا سبب وقت فصلای لاهور بر خط
و حی که در خطه داخل نمایند مصلحت بود حکم اجزاء و قضا و لاهور نمودند و از آنجا حاجی با محمد و محمد را و باست چهار فاضل شهر بود
علامت نمودند و دستخ خانه طلبه حکم نشین فرمودند و القادری که بر او را و ده قاضی مستبد با و دست فاضل مکه کلا
نمودند و خود پادشاه از روی کتب معتبر احادیث موافق قول امام غزالی رحمه الله علیه و دیگر امامان دین روایات و حجتی
اثبات بر آنها نمودند بعد قیل و قال سپاه که حاجی با محمد در رد و قبول پادشاه که تمامه ولی مجاهد پیشین که سوال و جواب نمود
پادشاه هر چند فرمودند که از عقب پادشاهان بی تری که چنین خلاف دایم محسوس لاطین مبادرت لکته و کلام منهای حاجی با محمد

و جواب گفت که من از خطا چهار چیز از دایم بی منت خود دانستم اول تحصیل علم دوم حفظ کلام اقدس سوم حج چهارم شهادت اهل تشیع
 که از طرف عطا و سعادت الهی کامیاب شدم از روی شهادت باقی مانده امیدوارم که از توبه پادشاه عدالت آساکه مرا کرد
 و برای بخشش و توفیق این گفتگو خنده و رگشید و مردم بسیار از عوام شهر بافاق جمعی از اقطاعان من دور که در دارالملک آوم فرام
 آمده بودند با حاجی یار محمد خفیه رفیق گفتند پادشاه از ده عظیم است من غیر خفیه طرف انجانب داشت تا آنکه او آخر سوال بعد برآید
 خواندن خطبه غریبی نمود و بر روی دست خط شد که خطبه بدستور عهد غلامکان کجوانند در مناسبت حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه
 الفاظ بسیار داشت که نقطه و می باشد اما چون مردم عام را با شنیدن آن نام بقیاس فی قسط و در فکر شورش انداخته و احتیاج میزد
 که از جماعت بی سرو با واقع طلب وقت خواندن خطبه داخل مسجد شدند چون از مسجد پادشاه که کسی اطلاع داشت خبری که مقرران حاضرین
 مطلع گردیده بودند و چندین هزار کس از عوام با و علای رای خود بیکدیگر فاسداقت و اظهارات مسجد فرود کوشش برآورد و حکام شدند
 آخر بدستور قدیم خوانده شد و رفع آن گفتگو کردید اما چون سمیع گفت که آخر حاجی یار محمد را با دو فاضل منصوب نموده یکی از قلعهها
 فرستادند و **در جشن سال تحویل از مجلس عطاء پادشاه و شاهزاده عظمی و عظمی پسر پادشاه و عده بسیار و در عریضی**
 شروع سال محرم از مجلس عید بهمن و کجگاه عالم پادشاه منعقد گردیده و عالمی از بغیر و کبر و ایران با نام و نشان و عطا و صلوات
 و شرفان و این نشان و دیگر بی نقیانتان کم میاید هر کدام بقدر پایه و اندازه کسب کار خود و کامیاب عطا و صلوات و عوام و
 و قبل و پس گردید و حضور برای دوازده خان معبود کن و امانت خان معبوده و از احمد آباد و دیگر صوبه و از آن فرمان خانیست آئین
 مستطیر عطا و صلوات و در فرموده و دوازده عشر ثانی محرم احرام کرد و خطبه عمر پادشاه از بهشت و سال تفریحی که از نموده بود و تبدیل راجع
 پادشاه بهر سید از فرقت بهشت پیران را در سفر آخرت ظاهر گردید پادشاه از ده عظیم است که بقیامت بدر آمده بود و از
 ششصد نفر رسیدن هر سه پادشاه از ده که بهشت مجیدی بقا رسیده و جهان حوصله یافت که باحوال پدر پادشاه و اخته بکشد
 افضل و بشیدن عاقبت جان بدر بردن غنیمت و نیت و نیت بهمن ازین جهان فانی برودند و دانی ستانفت ابد از فرات کفن
 و دینی که نزد یک و نه حضرت قبل الدین بهاد و چهار نخل و بی از ده و اطفاله مدتی که در بهار سال و دو ماه پادشاهی نمود و در آخر
 سنه چهارم که از خزانة سابق قریب سیصد و در و ر و صبه با قتلای روایت مانده بود و همه صرف بخشش و راجع چون داخل سلطنت عهده او
 بخرج و فائز بود و کارهای گشوده بود که در همه کارها عیانت حضور و در بیانات کارهای گشوده بود که از خزانة عظیم است
 هر روز مبلغی بطریق دستگیران میرسد **ه** فکر سال میکند و این دو ش میکی خنده **و در خطبه پادشاه**

ایضاً

[illegible]

قیام الدخان بهادر ویر و جنگ در نجف و کربلا و در ایام کربلا کلمات نبی نادر العصر بود و در عهد بهادر شاه
 بسبب دین بر روی فلک و جرمی باو شده و عالم غیرت و عدم قدر و اینها ترک مصیبت نموده نمره می گردیده بود و بقایا نجاتی مصلحت
 کار و باین اورا مستعمل نموده تسلیم جگر از بی نمره و در هر جنگ مقرران در آورده و راجی محمد خان نام با که از پیش او و دایمی تو
 نهاد و راجی بود و از تغییر سید عبداللہ خان موبد و ال با و مقرر کرده سید عبدالغفار نام را که از شجاعان مشهور و کشته سید بهرامی است
 موبد ال با و به نیابت راجه محمد خان فرزند خند سید عبدالغفار یکده و از سیدار عجب فوج را با خود و رفیق صاحب شرف هزار سوار
 جبار فرام آورده روانه ال با و کرد و بدو چون نزدیک کرمانگیو رسید ابو الحسن خان کشتی سید عبداللہ خان که با سه هزار سوار برای
 مقابل سید عبدالغفار مقرر گردیده بود سه کرمی که با ننگیو مقابل هم رسیدند او از فرج دای الیانی سید عبدالغفار بهر شرف فوج
 برداشت و فرمود سپاه و کنگرانه قدم تقدیم می آید اتفاقات همانروز سید عبداللہ خان به سید عبدالغفار و سراج الدین علی و نجم الدین علی
 و پیچید و بوان سید عبدالغفار چهار صد سوار کرد و فوج خود را سید عبدالغفار که فوجها با هم ملحق شدند و چون نزدیک هم شدند سید عبدالغفار خان
 شگرت توپخانه خود فرموده با فرست سپاه بر داشته خبان خود را در دو بر سادات ملک آورد و که با هم جویر تصور با به بهادر
 مردم با به راناب متفاد مت نامزد و قبول و زخمی گردیدن جمع کثیر از لشکر سید عبداللہ خان و در نظر آوردند که هر سه هزار
 سید عبداللہ خان و ابو الحسن خان و پیچید و باب سید عبدالغفار چهار صد سوار با به راناب متفاد مت و در زیدند که آنها نیز در همانروز فوج سید عبدالغفار
 قیام راج و غارت فوج سید عبداللہ خان مشغول گشتند سید عبدالغفار اطراف سادات با به راناب مت که فوج بود و کوه بر فوج سادات
 ننگه کرد و در سراج الدین برادر سید عبداللہ خان با جمعی از با و رآه و زمین چمن که با و شد و زمین گرفت که موت دوت و یکجانه
 ظاهر نگردد و بهین حالت جگر گشته شدن سید عبدالغفار در هر دو لشکر شهرت یافت و فوج سید عبدالغفار و غلبه بر اکتشاده راه فرار
 اختیار نمود و هر چند سید عبدالغفار فرار و زد و کشتن و زنده ام کشید و بعد از شایان فوج مساوات بلند گردید چون این خبر بهادر شاه رسید
 بقایای مصلحت بود خوانان فرمان موبد و دای ال با و باضا و هزار بی نام سید عبداللہ خان موصوفت روانه نمود و در زمین از زبان
 منشیان ظاهر کردید که قریب متفاد و شکست و دین از هزاره جنگ و اطراف بدست فرج سیر و سید عبداللہ خان افتاد و نیز فرمود
 که هر چند فوج خود را که در ده و دوازده و دوازده نفر فرام آورده به فرج سیر و سید عبداللہ خان رجوع نماید و در خونخیزانه روانه گردید
 حضور که چنانچه بعد رسیدن کجک مت جهاد شاه موبد و آخرین کشته به به دای ال با و از فرج راناب مت موبد و در عرض کرد دید و او را فرار
 موبد و دای ال با و فرمودند چنانچه بعد رسیدن به به دای ال با و فرج راناب مت موبد و در عرض کرد دید و او را فرار

کمال علی الاصل تبرعاً بر ختم میبنداشت دست آخر غلبه مبدون خاصه که بر قبیل با خود است جامه حیات آن افغان به فصل از شرف
 او چاک ساخت و شکست نابخشودنی فوج ختم افتاد و به نجاست برادران نورالدین بیاورید که از شجاعان کار طلب بود و کجا را آمد و در واقع
 که میان آمد با نورالدین بیاورید و در واد و ترو و سعی است تا که واقعه در آن بیاورید و شیر نبرد ظهور آمد و در میک از طرفین
 بخرج و مشورت کشید که فصل از بانی قلم در بطول کلام بنویسند محلی بی الحار که از طرف راه سلامت خان و لا در خان جماعت را
 زخمی شد و چند جماعت از نانی کشید که دیدند و از بهر روز جزا آمده ناسیه هر طرف که نظر گاه میکرد دستان تبر بیاوری جوی
 خون و برق حواله شمشیر نمود و در نفس چنان اتفاق افتاد و از طرفیکه راه با فوج خمری قول سپرد داشت مقابل بر دست
 همدان را که در هر روز کوی و اکثر اطوار نالیده او بکایان کجیده و در فوجی چنین وقت بود و در از رفاهت بدو تپی نمود
 و راه با معدود خدایان تافته مقابل داشت تا آنکه کولاجل را به سید و چنان میخواست که دید که یک است بوی شکر هر دو طرف
 شغول کارزار بودند و از زنده و مرده را به جرم خود اما چنان بعد فراموش و لا در خان جماعت را حکم شد و یا نه فتح فوج خمری
 و فوج راه که طرف داشت فوج داشت مغز گشت و از راه و زمین نسیم فتح ظاهر کرد و بدو در نهایت مراد را به نیز بریده آورد
 و افغانان صاحب تن خیمه های خود پیش ده دست از نایت و کیر برداشتند و فرار اختیار نمودند و اسب و قیل شتار و قیل
 با و تکلف و زور و از غلبه بر کار اما چنان در آمد و تمام لشکر از نایت و باج و خمر انداختند و بعد از آن بعضی جدا شدند
 رسید فرمان آخرین با غلبه صادر کرد و بعد از آن اما چنان تعجب با مال و تاراج نمودن را میسر که وطن سلامت خان بود و خوا
 کرد و از شتو درانی با خبر یافت مبلغ نقد و دو قیل فرستاده التماس نمود که راه با دانش کرد و رسید بر ما بپوشا میواری
 خلافت از کمان است بعد از آن اما فوج را صوبه داری احمد را با و بستند باقی مقرر فرمودند و بعد از رسیدن احمد با
 زور و غیر نمود و غلبه آن معلوم شد بعد از متواتر خبر حرکت محمد فوج سیر اتفاق سوادان سواد همه یکجا انداخته رسید از الدین
 سپهر خود را با پنجاه هزار سوار برای مقابله محمد فوج سیر در حقیقت و خواجده حسن خان که نبره کوه کاشان فوج سیر و جهرازی بود و هفت
 هزاری مخالف بختان در آن نموده و تمام اختیار را به دست بر زده و تمام فوج و کار شجاعت با و سپرده با توپ فانی سلیمان و از آنکه در
 اگر چه دو انفجار خان بهادر و در مقامات جنگ و خاطر خواهی با و دست بر زده سر دار کار آورده بود و چون از دست لب سلوک
 خواجده حسن خان که از سفلو نوزی زمانه بدین پایه رسیده بود اطلاع داشت رخصت او را بهرام با و دست بر زده و اختیار کل را داد
 خلافت را بی سلیم و کوش زور با و دست بر زده بود و لیکن از آنکه مسان کوه کاشان فوج و دو انفجار خان عداوت هم چندی

جهاندار شاه که چندین شهر جادی الاول داخل دار خلافت شده چشم بر راه جبر فرخ اغرا الدین بود و در شکست او اطلاع یافت و عقل و هوشش از
 تاراج کشش مانده بود و یکبارگی تاخت و تیر تیر سفر جنگ برداشته و سوار بقدره تسلط مطابق سبب و خیمه از راه الهی از دار خلافت
 فوجی که همراه او و القادر خان بهادر و قهر جنگ در میان مبارزه از سبب ترس از تاج و تیر و دست و پنجه را رسوا کرد و کشتن خان مجبور شده
 که همچو مانده و پنهان و در پناه هزار سوار و قهر جنگ با جاده عرض سبب کوچ و کوچ متوجه بقا بود و محمد فرخ سیر کرد و خود را سبب که در مقابل الکبریا
 رساند از مقابل فرخ سیر که سبب که در جاده داشت و ندانست بعزت تمام طی مسافت منتهی و عقبه که نزدیک دار خلافت الکبریا رسید
 اگر چه کج طاهر نظر بر و نور سبب باطن غالب مردم طرف فتح جهاندار شاه داشت اما از شکر از طرف اعتبار دین بازاری و سبب که در
 و پیش آوردن کم اطلاع بدنام همه امرای ایران و توران از اطوار جهاندار شاه را نصی نمود و در زبان شکوه و کلمات تاس
 و در شکست جهاندار شاه میگفتند و فتح فرخ سیر غرور و کبر و مراد دل شکر کرد و دیده بود و دیگران که هر چند ذوالفقار خان و کولکشا ترخان
 بهادر خود را از جلد مذابی عقیدت کشش و جان نثار سبب شدند اما صد و نفاق همه دیگر در اول آنها جان جان کردند بود
 که هر مصلحتی که میدادند خلاف مایه دیگر بود و کولکشا ترخان برای بستن سر راه و معرکه آب جنبه بر محمد فرخ سیر مصلحت سبب و طرف
 ثانی او میگفت خود را از آب گذارنده و بقیه باید برداشت هر کدام موافق رای خود مزاج نمیداد و در یک محمد سیر از راه
 بلغا نموده بکمال عسرت سپاه آن روی آب مقابل الکبریا رسیده بود و سوار ای که جمیع اران با جمعیت قلیل خود را رسانده بود
 و باقی فوج عقب مانده بود از راه خط مشی خون آلود و جهاندار شاه تمام شب بیداری و بی راحه بپای سپاهان بدست گرفته
 از سره ران و از نا کپان رسیدن و تنهن بران سبب نامی هر مرد عامل کلام که سر دران هر دو فوج موافق
 قابو می خود و جویای نرد و جنگ بود و در چنانچه نرد و کر سبب محمد فرخ سیر شرح و ربط باطل جان خود ایداد و در سیر دهم ماه و کج
 موافق نوزدهم ماه الهی شده و کورسته بر جویها را با هم مقابله روداد و سید عبداللہ خان را با فوج خود با راستی تمام
 جهاندار شاه و محمد آو کرد و بدو الکبریا امرای توران سبب غبار خاطر که از بعضی اطوار جهاندار شاه دست کشیده و باید در مقابل
 سید عبداللہ خان ندانند و سید عبداللہ خان نیز متوجه بکبار بهادر و ران توران گشته و مقابل ذوالفقار خان برداشته
 تر و دنا بایان بر روی کار او و در روز شنبه خانه کشته خود را نزد یک قول رساند و از طرف دیگر حریفان و وصف کما
 عرف حسین جنگ و فتح عظیمان در روز شنبه و درین الدین با دلاوری بکمال با هم مقابل ذوالفقار خان سیر شدند
 دار و کبر طند کردید که بر شکست کربا به از سر باران نمودن عرصه شکست و جمعی کثیر از مردم باره از پا آورده اند و از شکر فرخ

علی الصفحان و سپیدرام نکر با جندی از سباز رنگین برادر کوکلهاش خان گفت که گشتند و عجب زود خورد و میان آمد و از چهار طرف
سواهی نواده خون آدم سر و پا باخته بفری آید و در آن چهار ایام و در بافت گشتن در جوده قبل هر یک سیلیان بود و پنج علیان و نیک
میر بهادرفان رو سپید و میر شرف برادر میر شرف که از سباز رنگین مشهور بود با جمعی بسیار نقد حیات در بافتد و عالی خان بکشان شاهی
و مختار خان از لشکر جهاندار شاه از باد آمدند و بر میر سیلیان بکشان بود کارزار تا ملک کرد و دیگر بدست و برهما و در آن تپه رفته چند سال
خود را از قبل انداخته با جندی شهابت بکشان بار هم تر در سینه نه نموده بعد بدست تن زخمی کاری بفرستاد و در معرکه افتاد
و سپید عبداللہ خان که از معدیات فوج جهاندار شاه و جهان فخره در فوج او افتاده بود که زیاد از معد و معد سور سیراه او نموده
و از رسیدن خبر خوش سیلیان عبداللہ خان نمیدانست که مال گاه خود را بدست و میخواست خود را به سیر جهاندار شاه رساند و از شرف
شدن فوج باره کار بجای رسید که صدای شایان فوج جهاندار شاه شد که در بدو در غرض سپید عبداللہ خان مدد طلبی بر بست رسید که
میر شرف بر خول سواری جهاندار شاه و تفاوت تیررس بود در حیات جمعی از مردم با هم بدو میوستند و فوج و تقویت یافت
با مردم کم جرأت زاده نموده شرف بر درون تیر و انداختن بان نمود و سادات باره به نیست مجموعی بکشان کال در آمدند و میان
خیلها سواری زاده انوش و شرف روداد و جهاندار شاه تا تحقیق خبر برادر و قبل سواری لعل کنده و دیگر نغمه را بان و خواص سواریان
از معد تیر باران بچینش و شرف بر در آمد و جهاندار شاه و اکثر همراهان جهاندار شاه نیز معلوب هر اکس شدند و دیگر قرار بود
در میان قبل سواری جهاندار شاه نیز بی تابانی در آمد که اختیار خیالان نماند و از غلبه فوج باره مدخل نام در لشکر جهاندار شاه
روی داد و در غرض بفرستادن کوکلهاش خان و رضا علیان دار و غلامی نماند و غلامی نماند و غلامی نماند و غلامی نماند و غلامی نماند
کاری برخواست خود را بکشان جهاندار شاه رساند و جهاندار شاه به تیر به موصول یافت که خود را بر قبل سواری لعل کنده رسانده و نزد
با خبر رود راه اگر تا به نقد خرا اختیار نمود و و القادر خان که برین ناجرا اطلاع یافت و با وجود دیگر عرصه کار را بر دست داشت
تا یکبارش برای تحقیق خبر جهاندار شاه و اغرا الدین مقابل فوج محمد فرخ شیر هفتاد و در زبده در جت و جوی باو نشان
اغرا الدین بود که اگر او را میبرد و دینار که بکسب گنج او ختم را از روی منس برادر ملت بی ازمان بکشد تا اعلان
نباخت جهاندار شاه و قبول مشهوریش تراشیده با لعل کنده در سواری ردیگشتند و راه در اختلاف اختیار نمود و و القادر خان
تیر باو گشتند و در آن نزد و در و و القادر خان و جهاندار شاه و تفاوت یکبارش بدو اختلاف سپید و جهاندار شاه
یکسر نزد انص الله و سپید خان و فخر طلب مصلحت کار و معاشرت میان آورد و و و القادر خان در بنیاده و خبر حیات بدو را تمام

سید

بسم الله الرحمن الرحيم

برطانیان اخبار لیل و نهار روزگار تحقیق نماند که در ایامیکه عظیم استان سپهر اندیشه پادشاه پادشاه از موبه بکار محبوب طلب
 خدایمکان عازم و کن کردید محمد فرخ سیر سپهر میانی خود را بواسطه چهاردهم با میر تیمور رضا حقیق ان میر سید در صوبه مذکور جایگاه نشانی
 متوجه منزل مقصود گشت بعد که ما بین راه و خواجه دزد که خلد منزل با حاله خمر بر آورده بر داتو خود و اطلاع یافت پادشاه پادشاه از
 صوبه کابل با یکدیگر رسیده با اتفاق عظیم استان اتفاق و مقابله و پرداخت با محمد غلام محمد و خود و فتح با فتح کشت آری می شد کردیده
 متوجه بهم می کشش را و در نور خود گشت تا مراجعت پادشاه از دکن بر لاهور محمد فرخ سیر در بنگاله نیات بهنگال داشت
 در سنه هزار و صد و بیست و هجری مطابق سال پنج از خلوص کمال منزل پادشاه را بهت نزول و در دارالسلطنه لاهور انکشاف بود
 صوبه بنگاله از توابع محمد فرخ سیر باغرا دل و کابل بنگاله پادشاه در سفر نموده او را طلب نمود و محمد فرخ سیر از بنگاله روانه شده عظیم
 عرف پشته رسید از آنکه محمد فرخ سیر را بهت برادر کلان می گویم و برادر خود و محمد هایلون کشت در مراتب صوری و معنوی نزد
 جد و بر خندان قدر و اعتبار بنود و در حق حضور بر و شایقی می نمود و بعد رسیدن پشته بعد در عدم خراج و رسیدن ایام بر بنگاله لشکر افرا
 در نواح سواد عظیم آلوده پشته کعبه و خدایان نمود در بعضی بعضی در و لست در ریاضی دان با اتفاق محمد رفیع نام حکیم که از علم منجم
 نیز بهره داشت محمد فرخ سیر را از مرده نصیب شدن کشت و در همان سمرقند پشته ساخته و سید پیش آمدن خود و ساحت اندام معنی
 زیاده باعث توقف و گشت او در انقطاع کردید و جهان ایام محمد رفیعی نام مخاطب بر حایت خان از موقوفه پادشاه
 پادشاه که او را کم نام از سمت دکن گشته خود را طرف حکومت شرقی رسانده بود فرمان جعلی قلعه دار قندهار و هراس که نزد یک
 صوبه بهار از قلع حاجت مشهور و سمان شکوه و واقعه شده و رست نموده باستان تمام داخل قلعه گشت و بعد از ظاهر حسی از پشته
 و کرد آوری محمول نواح قلعه قلع و قمع و فرام آرد و در ذخیره که متواتر شفق قلعه او عرض پادشاه رسید او نیز معروف و نداشت
 که از عدم بدو بت متصدیان حضور بدین مصلوبه قلع را متصرف شده ام کیت که از تصرف من بر آرد و بعد از عرض فرمان
 پادشاه پادشاه و حکیم عظیم استان برای پشته و تادیب آن مغرب بی اوب و قلع و تصرف او بر آوردن بنام محمد فرخ
 رسید محمد فرخ سیر از همراهان صاحب رای مستور است سرانجام بد لکال آن بد انجام خواست چون محاصره قلعه مصالح بود
 طلب بود و اقدام بران هم بعد از اندیشه صاحب مقدر می نمود لاجن یک نام قلع که از پشته بنگاله کار طلب خود را
 میکرد و در آن روز با از حیدر لکوان موقوف بر طرفی محمد فرخ سیر بود از سر جان ماری با سید رقی رفته با نیز بر تپانه

کجک آوردن معیوب یکی از مفرمان در غیبت مقام نمود که اگر شاهزاده محمد کریم فرج سیر بنهرت رسیدن فرمان غیبت هریم
 و آخرین بادر جرات و عبادت و رشادت آن در فصول و کمال انشون قلدرمان قلدر دیگر داشت و غیبت همراه جده و او نه
 او را نه نماند اغلب بعد و طالع باو شاه غلام مال داشت از او و ملید اقبال و قنبر و نثار کار آن بدست آن نام اگر خود جای
 شدم به نتوان میرا فراری خواهم یافت و اعیان و بیک نقد و سر و قنبر کشتن فرزند آن من به تاج آن سر ملیدی ابدی حاصل
 خواهند کرد و این معلومت پسند همه ارکان دولت آمد و بعد شهرت رسیدن حکم غیبت نصیرات و ستان صاحبان او و قلدر اسکا لدا
 بران اعلی رسید و نشان و غیبت حواله لاجین یک نمود و در خصوص فتنه و آن بهار و در آن تهورت آن با جمعی از اعیان و انجمن
 به ترویک قلدر رسیده اید و شد مقام و ابرام باو و نفر ما و آن کرد و دیده که بر سر در و از او آمد و غیبت نشان بسیار بود
 محمد رفی و لاجین یک نزد یک هم رسیده و قلدر خواست که به مقدم او این بر و از آن جوان عبادت به دست از جان شسته
 یکدی و با یکی تمام کار و ادبکی بهی گاه او رسیده و یک نفر کار و ادب که در قلدر و من قلدر کشته و اقله بختین و
 بودند با بعضی جوانان و خود و مقتول چند زخم کاری بر و شسته به لاجین یک رساننده و فضای او را با و رسانده اما یک کلمه
 اگر هیچ عالم بخت ز جایی نبرد یکی تا کوه اید فضای چون اعلی لاجین یک سر رسیده بود و با وجود رسیدن زخم کاری کاری جان
 بر و در دم چشم دو گیرندای باو تابی غلام نمودند و در کوه رسیده و از آن نه بجا برده و علاج زخمها بر داشته قلدر
 نزد محمد فرج نصیر روانه ساختند و محمد فرج نصیر او را مورد آخرین و غایب ساختند نصیر باو تابی و خطاب بهار و در آن مکرر
 داده کعبه و مع و خدا داشت و بعد از رسیدن چنین معصومه عاقبت بجز نزد خود و بد محمد فرج نصیر نرسیدن افتاد و در همان ایام
 خبر علت بهادر شاه باو شاه زندیجهان فانی بر و فتنه جاد و دانی شاف و محمد فرج نصیر بعد استماع این خبر درون تحقیق احوال
 مقدم میان برادران خطبه نام عظیم الشان خواند و یک به اسم بد زده برای رساندن خود و بعد عظیم الشان با هم امان
 نموده بعضی و رویشان و مطالب و محمد شیع منجم مانع آمده گفتند که حرکت تو از همگان بهمت نشان بدون اگر خود را اینجا
 که و خطبه شوی صلاح دولت نیت و راس آن مسیلمانی با هر که به نیابت عظیم الشان صوبه دوری پشته داشت
 و طرف بر کلمات برای خیره شقیار فتنه بود از رسیدن که و خطبه باسم عظیم الشان بدون رسیدن خبر و مغلوب گردیدن دیگر
 برادران طالع و بهاس اثر از طرف محمد فرج نصیر و خاطر بهر ساندیجهی که نظر جناب ذاتی سادات با بهر تسلط حسین
 در القوبه و سوسه عظیم درون محمد فرج نصیر راه یافت و نامه و مقام مودت التیام او را مستان ساختند و خود طایفه و

و در ماه فرخ سیر علی بن حسن از زبانی محمد فرخ سیر قول و عهد و اختیار و مدار سلطه بمیان آورد و مصلحت ساخت که دو سوار بر اس
 طرین یکتا و اخوت مبدل گردید و در آن روزی بکشته شدن عظیم آن منوچکر برادران و غالب این جهان در شاه لغایت ستم
 ماه صفر خواجه بر زبان قلم داده شده رسید و محمد فرخ سیر بعد از اجتماع این خبر اهل راجع الشانی سسه هزار و صد و بیست و سی و شش
 عشر تازی فرود بی ماه اهی سکه و خطبه صادر نمود و روز بروز در عهد و قرار با حسن علی بن حسن علی محمد فرخ سیر میافزود و چون
 عبدالقد خان فرخ سیر علی بن حسن و در منزل آباد که درین هنگام بدیل سلطه خزانة بکلا بدست آورده بود و از شجاعان صاحب
 کف دست فارغ و سوار بر اس علم اطاعت او به برادران می جهاندار شاه در حال محمد فرخ سیر میگوید با و فرغانه بی و فرارگی
 با برادران او نموده شدند و در غایت و فرغ خزانة و غریب که داشت سباه فرستاده و متعال منو و حسن علی بن حسن فرزند پادشاه
 بایست رسید عبدالقد خان نوشته از کت دوی از این خاطر او و در و در اندک هر دو برادر از روستا مساوات شجاعت نشان
 با برادران و بدل و جان جهان مدد و رفاقت بمیان جان بسته غایبانه و حاضرانه از سر نو عهد و قرار بمیان آورد و در نتیجه و پیرو
 این هم عظیم باول برآمد و هر یک از اتفاق مستند آری با اتفاق جهان بی توان گرفت و احدی که از جوانان بهرمان کار طلب که که چنانچه
 گفته شد و نخواهد عاقل که در رفقای جان نثار خود را میکشید و رفیق و محرم در محرم بر آمدن محمد فرخ سیر از پشته بدست و انگار
 کشته شده که درین اخبار خبر را بر دست که جهاندار است بهشت ارباب جهاندار شاه که دست و چهارم و ده عشق از خانه بر اندازد و
 خبردار کشته او اهل راجع الشانی از زبانی او رسیده و در محله کمر و بدو از نشینان عهد و قرار یافت هر دو برادر راجی محمد علی
 نام را که از پیش آورد و نامی فاشخانان پیدا در شاهی و جهاندار شاهی بود از تغیر سید علی خان صوبه آباد مقرر کرده سید غلام
 را که از شجاعان منتهی و در خبره مدد جهان گفته شد تا به استقلال راجی محمد خان قرار داده و در عرض سید غلام را بهجت
 هزار سوار و سید چهار هزار برق اندر که یکی از رسید ارباب صاحب فوج الفلح نیز رفیق او کشته روانه آباد کرد و بدو چون نزد
 که با کلبه در رسید سید عبدالقد خان قریب سه هزار سوار و پادشاه همراه ابو الحسن خان بخشی خود که اصل مساوات کتب اشرف و شهنور
 از شجاعت بکشان با کلبه بجای آورد و برای مقابل سید غلام عرض سید غلام که نزد یک سرای عالم چند به لطافت مسافت دو
 کرده هر دو دست که فرو دادند چهار پنج روز و در بنام و بایم محمول نمودند و بعد که گذشت او از خبر حاجی ابوالی سید غلام را بهستی و استی
 تمام همچنانی فرود و قورسپاه نوب خانه را بشهر و بی خود که قدم قدم میاید و هر روز برادران سید عبدالقد خان به سیم الدین علی بن
 و حکم الدین علی بن و صلاح الدین و رتق چند دیوان با شرف رسید و در فوج خود رسید هر چند که از مساوات با برادران بعضی نیز طوبی

شد باقی خزان را با خود گرفته بدو بار بردار یکبار بطریق اختیار قطع سازان نمود و خود را بجایدار شاه رسانده مورد آفرین گشته
 بهبود واری احمد آباد کجرات مرضی گردید و جهاندار شاه بعد از شنیدن خبر حرکت محمد فرج سیر از پیشه انوال بن بسیرگان خود را با فوج
 فرب بنجاه هزاره در برای مقابله فرج سیر مقرر و مرضی خود خواجی حسن خان را که نیزه کولکش خان بست و پنجاهاری بود و مخالفان خود را
 نموده زمام اختیار شاهزاده و تمام فوج با او سپرده با توپخانه سنگین روانه ساخت و پنج خان بیاد و بسیر غیار الدین بیاد و قنبر
 که از امرای کار طلب لوده و نظیر القاب روزگار از عهد بهادر شاه پادشاه استغفای لوگری نموده فروری کرده بود و مستال شده
 بود شاهزاده مقرر فرموده از عقب روانه نمودند و بعد رسیدن پنج خان بیاد به اکبر آباد چون شنیدند که شاهزاده قبل از آن از دریا
 جنبه عبور کرده و اختلال تمام در دست کسبب نفاق هر داران و عدم اختیار پادشاه شاهزاده روانه هند از راه عاقبت اندیشی و
 بهمنونی رای سعادت توفیق نمود و چشم بر راه آنجود که مراد فلک سفیده باز به نفسش باز و بر روی گاری آمد و از آنطرف محمد فرج
 که سید عبدالقادر خان چسبعلی بود دیگر پادشاهان جهان بنابر طریق هر اهل طرف دست راست و چپ کبوه تمام صف آرا بودند و قطع
 مراحل منمود و چسبعلی را که خود جدا کرده بود و علی اصغر خان بسیر مظلومان بیاد و شاه بی که خود جدا می آید و دانت در راه آمده
 مصطفی شایب شاهزاده انوال بن علی شایب و چند روز در فاقیت نموده باز با قلوب بافته خود را با خزانة متعلقه خود جدا می علی اصغر خان
 به محمد فرج سپهر رسانده همگی انوال بن خرد یک تعبیر کبوه رسید و او از نزدیکت رسیدن محمد فرج سیر شنیده هنوز فاسک است
 چهار ده که در منزل مانده بود که هر شش شیر سادات در اول او را یافت و او از خردشوال نزدیک منزل فسیله کبوه لنگر قامت انداخته
 کرد و خیمه خود را شکر حکم خدای گندان و مورچال بسین فرموده خیمه را بر خند و درینموده بعد که چند بازی شش فسیله عبدالقادر خان
 و چسبعلیان به افتاد و کیده کرده و لنگر و نمودار کرد و بدیدون آنکه فوج انوال با هم مقابل عبدالقادر عبدالقادر خان دیوار
 اطراف دیوارت را مورچال بسته اند و بهر دو در تاسه بهر شب توپ بر فوج انوال درین شب و نیم شهر که کوشا بود
 که از ابتدا ای بسبب فنی سلوک بدید که ناموا فقت لعل کنور محضوب می بود و بی اختیار بود و درین هم از آن خطا نموده
 علاوه آن گشت زیاده بدل و دیار خند کرده با فاندوران که از آن رجین و دیار خن از رجین و چهره حال و غیر جدا بود و شوش
 فرامی بین آورده بهر تبه مغلوب گشتند که سواهی جوا هر خزانة بهتری تقدیر مقدر و توانستند با خود گرفت باقی از خزانة و خیمه
 و توپخانه و کارخانهجات با کالاهای شده بهر شش که شش بود و میر و دار با و قارعه همدان و فادار گشته بود و راه فرار پسند
 و چنان فرزنول در فوج هریمت خورده افتاد که از شکرت دل و دست و پا با فاندان که مردم محله فرصت باز نمودن یکجای خور و

و نیز نمودن سپاس نیافتد و در فرار بیکدیگر سبقت میبندند که افغان و خیران جان سلامت بدر برادر کارند که خبر بمیت خیمه بنکر
محمد فرج سیر رساند و سوار و پیاده پنهان کردند چون انار کردند و در از روی خپان سخا بود و در بقصد راجع بمیت خود و ناخن داشت و در
قبل آب و خزان و خیمه و کل که در حالت انچه بدست آنها افتاد و ناخن و تاج نموده جمعی که قادر بر قوت یکروزه نموده و سبها
سیر نمیدادند و خبر انداختند و شام عشرت لشکر محمد فرج سیر شترت مبدل کردند و کوه اندازیدار حمله اموال که بعد تاج راجع رفتن نصیب شد
آنقدر رخت نماند و در لشکرخانه خاندوران برآمد که در شهادت آن خبر انداخته تقاضای غنیمت و دیگر بید و اغراضی که سبیل تاج خود
را بکوه باد رساند و قلع خان بهادر و صلیت در آن داشت که او را در دستم خندان کبریا و تار سیدین حکم جهاندار شاه لکها بهادر و جهاندار
که بعد هم شهر جادی الاول داخل و نامحلا شد و ختم هر راه خبر نماند اغراضی که در آن بود و چون بر قیافه جانگاه و خست افزا خزان
اطلاع یافت غلظت و بوسه که از بقیه السیاحات کشف داشت یکبارگی بافت و به تهنیه بر آمدن و سفر جنگ بر او افتاد و وسط دفعه سال
عدد و صحت و سه مطالبی بمیت و پنج افزایه الهی اندر و شکلا شد بر آمده بهر اوبی و ذوالقهار خان بهادر و نصر جنگ و شت گری که کنگاش خان
بهادر و غلظت خان و جانی خان و صید در خان و بهادر و میان نوران و دیگر امرا می زدند و دیده بهادر و شیشه و قیافه جهان انوش
که قریب مینا و شتاد و سوار و پیاده چشما و خراهم آمده بود و سوره مقابل فرج سیر کرد و دیده خود را بید و غلظت تمام سبب کرده
منقل اکبر را و رساند و از طرف محمد فرج سیر بدو یاری اقبال و با مردی سید عبد الله خان و صید خان و دیگر امیران و سبها
رزم بود که سببیم شد که جهاندار شاه فرج نداشت و به بی سرک خانی تمام و عشرت فرج طی ساف بعبده نموده و نزدیک شتر
اکبر را و دیده اگر چه بر زیادتی سپاه و افزونی کوفتانه و همه سرانجام می زدند که جهاندار شاه داشت که آن مغلوب شد و در
توهم نفس میبوی و انداخت بعضی الهوار را به جوده جهاندار شاه و شت آوردن که اصل بدنام امرا می قدیم و همه سرور و روسپاه میر
خاطر سپردند که باندیان بر که کلمات یا سبب شیشه و بعضی نامداران با نام وقت و نوران طالع خاطر از طرف جهاندار شاه بدین
داشتند که بقول منسوب برای استقامت را بطایم و نبوت حق نیاید و خفا به محمد فرج سیر و موافقت در میان آوردند
که هر چند ذوالقهار خان بهادر و کنگاش خان معبر او در خود را از جلد مذبحی عقیدت نشان جانبار می شمر و ندانما بولت
صد و نمان که میان هم داشتند و شتد خون بهادر که بود و ندانگر که می بعهده داعی از تخم یکدیگر از قهر و خفا میبوی و ندانند و در
استقبال هم میگویند و خند و کنگاش خان که از سر ذاتی به وقت خلاف رای سلیم از سر سر بردند که برای بقی سر راه
میر آب جبهه مره محمد فرج سیر کی ملکیت تمامقد و رسانید که داشت که سر ختم از آب کبزه و خود از آب کلاه شسته مقابل با بر جبهه

بمقتضای این امر که بر وی سید عبد الله خان انداختند سید عبد الله خان متوجه بکار بهادران نورانی گشت بمقابل دیگر
 فوج جهاندار شاه پروا داشت و مترو و نمایان بر روی کار او ده از کونجا که گشته خود را نزد یک قبول رساند و از طرف سید عبد الله خان
 و صف کمان خوف حسین بیک که از ترکان جلالت نشان بود و فتحعلی خان و از دو کونجا که محمد فتح میر و میر شرف دین الدیبا
 با بعضی دلاوران با هر دو مقابل ذوالفقار خان مکرر آرا گشته و حاضران خوف علی انور و حیدر دام ناکر با چندی از سواران بیک
 برابر کونکاشان صف بیاپسند غرب دار و کیر و محبت زد و خورد و میان آنرا نظر کار میکرد از برق جلاله شمشیر آید و بجای
 با دلاوران نیز شکار و خون قرق میزدان جانب سپاه مکرر کارزار را گذاراد و خوان میبود **بهار** بی رستمین کن بر گرفت
 فی نبره سرسبزی از مکر گرفت **چنان** پیش کن شد لیک که هستی ز جا جوهرش چون **سند** دران جلای مرد را با صف
 که روی حسین علیخان در جوفه قبل بود و فتح علیخان و از دو کونجا که محمد فتح میر و میر شرف دین الدیبا سیر بهادران روم سید و میر
 شرف برادر میر شرف که هر دو از جماعت داران و در فغان تهر و متعهد حسین علیخان بودند با جمعی اقدیات چند و بهانزبان حیدر
 ناکر در آن حالت صرف درین دیدند که خود را کنار گشته جوای قیام بود وقت یافتند و جانبی فغان جهانت ای و صف فغان از طرف
 جهاندار شاه شرف جانباری تقدیم رسانده و زباده را نداده و سید علیخان که غرضه کارزار بر فوج خود تنگ دید نظر بر علیه خصم
 بدستور و این بهادران تهر و پیش نهوشان خود را از قبل انداخته با جمعی از دلاوران با هر دو در میان نموده دم مای تهر و
 کوبی برداشته از خود و خیر گشته در مکر آفتاد و سید عبد الله خان از صدقات تهر و این نفوق تمام بر فوج آورد و داد و قبل مای
 نشان او با شتر از جماعت داران از زاهد آگشته با وجود از صد و دصد سوار زاده با دلاور و دلاور و در آن حالت سید فغان و
 قبل سید عبد الله خان آمده گفت نسیم سید فغان و سیری بیکه در آورده طرف سید عبد الله خان انداخت بهر آن سید عبد الله خان
 بر دناقت و سید عبد الله خان نیز تهر و آورد کرده نمیری بر دناقت زخمی ساخت سید فغان زخم شسته جان سلامت مرد بعد
 سید عبد الله خان که نمیدانست که میرو و مال کار کما بکمی خواهد کرد و در حال مرا و نیز بر واقعی اطلاع یافتند و در فغان
 از بهر آن او بدو میوستند و بیک گونه تقویت بهر سانیده خواست از عقب فوج جهاندار شاه خود را بر بهر خصم رساند
 اما از صدقات فوج اطراف بر و مغلوب بود که از کارها سرخو آید آورده در مضیقت و طالع بر پشت رسید که شرف بر فغان قبل
 سواری جهاندار شاه تفاوت تهر و رس بود و با وجود بلند شدن صدای شاد و با فوج با دناقت از تهر بدوی ایام
 که از رسیدن فوج خصم طرف عقب خبر داشت سید عبد الله خان قیام یافته با مردم که شروع کردند تیر بند و سادات با هر یکبار

ظهور نیرنگهای گمان آید و میان قیل و قال و روی زمانه آشوب غریب رود و او هنوز جهاندار شاه اقتدار دفع خصم نبرد و خد بود که
 نیکان سوار روی لعل کنور و دیگر نیمه میرانان از مدینه تیر باران کجی عشق خسرو متوجه جافالی نمودند و اکثر همزمان جهاندار شاه
 مغلوب بر گشتند جهاندار شاه که خبر وفات از نیرنگی زمانه بود از شاه آید آن هنگامه خواست منوجه خصم کرد و قیل و سوار روی او
 نیز بر فاق نیکان و دیگر شوخی آغاز نمود و اختیار نیکان ماند و در آنکال که قیل و سوار روی او توج مشغول سیدی اشد خان را طاعت سیده
 زیاده میشدند هجوم آوردند و سادات باده و لبرانه قدم جزات شین میگذاشتند و حل نام در لشکر جهاندار شاه رسانده و
 من علی الصوفان و جسد بلام که بر جالویی و ف و در کین بودند و بر و ابی و دیگر قیل از آن بر کوکلتاش خان ناخنده و صرا و او
 که قید بزخمهای جایی کوبی و تیر از باد آورده و رضا قلی خان دارد و قیو ثبات نیرنگبار آید و بر و ابی زخم برداشته خود را با کبر
 رسانده بیده سموم کرده و دلیت سبات سیر و عظم خان برادر کوکلتاش خان زخم برداشته خود را بیکه انداخته رسانده و کابیز
 بر جهاندار شاه شک کرده و بد که خود را بر قیل و سوار روی لعل کنور رسانده و یک جز در راه اگر با دوست گرفت و ذوالفقار خان که این
 ماجرا اطلاع یافت با خود و حوضه کارزار بر شکست قریب یکسان مقابل توج فرخ سیر شغاف و زنده بود و در سنجی خرق
 جهاندار شاه و اعر الدین سعی نمود و مردم تا امیدوار رعایت صلحها نموده با طرف دو اند که اگر سیر جهاندار شاه را بجا نیاوردند
 به تقویت او و تحریف از پیش برادر منان از آن کم ندان که شش طالع نیافته و ذوالفقار خان نیز با کوشش راه دارد
 اختیار نموداری غیر خرد نامت سطر بر روی بادستان همین میباشد و صد و نفاق لوکران صاحبدار از کمره همین سید
 بی سخت بده که صدای شاد و با نفع و نفرت محمد فرخ سیر پادشاه بلند کرد و مردم سید عبد الله خان برای حبت و دعوی بی
 میان لاشن آید و دست اندازی کوبی جرم و بخود افتاده و یافت اندامی که خرو فوج محمد فرخ سیر کوشش جوشن اشد
 و جان ناز در قالی و صد و او را بر پشته نزد برادر و سید عبد الله خان آوردند و جهاندار شاه شب در اگر با سیر جز
 بقول شهور در پیش آید و تبره وضع و همت نموده آخرت با نفاق لعل کنور و سید نفیر و دیگر وانه شاهجهان آباد کرده میداد
 و جهاندار شاه بطریق لغاف خفا و کجاست بدایه خلاف رسیدند و جهاندار شاه یکسر نزد اصف الدوله و اصف الدوله
 مصلی کار و بهجا و شب میان آورده ابرام نام نمود و ذوالفقار خان نیز در نموده کجاست بدر التماس کرد که جهاندار شاه را
 طرف کابل بگردان بدو شسته سیر باز شد که فرام آورده و در طاعتی کوشش اصف الدوله که جهاندار شده بود چون دید که سرشته کار و
 اختیار از دست رفته و منو الدین قابل فرمانروایی نمانده و سوار روی شویش ملک و خبر خرابی خلق نمانده و دیگر مرتب نخواهند

و خبر نامه نامه که در آن کرد و در بی سباه توان نمود و صلاح کار درین داشت که مغولان را بر سر قتل و فرستادن و بطریق نظر بنده نگه داشت
 و در القهارخانه از آن راه را در جهان است و باین اندک گفت هر که از راه و تیمور به فرما نداشت با اطلاع او از زمین که
 جهان داشت و را بر داشت و بیک بریم و باعث قتل و فساد نامه کردیم خدا علیهم است که کارهای منجر کرد و اگر چه بر خفا می نشست
 که خبر از داشتن این دولت و بزرگواران و انون نصایح به وقوع و بجا بود و انانیدانست که بکلمه نصیحت علی التقدیر علی التقدیر و سبک برایی
 تقدیر و بدقت تیر بر نام و بهر و مطعون جمع گیر خواهد کرد و در جهان تیرین بزرگوار و بی دولت و درونی خود میا و فساد خواهد داد **ه**
 میانش فرقه که در آن همای عقل است که دست فتنه در ازین و چوب را در سر است **ه** و نیز گفته اند **ه** به غدار و
 توان برین از غدا بخرای **ه** و لیک بی توان از زبان مردم لایق است **ه** زمانه ویر شد کین فتنه دارد و کزین سبانه
 اکثر اسباب و در سلطه جهان در شاه ده ماه و چند روز بود و هر چه بودند آن گفته هیچ فتنه نامه که در ابتدای و بیا چه بر زبان قلم داد
 که باید بود و این است با مبدع و هم در هر موافق رویه مولفان مجبور به طریقه فدا و در عداوت و در زنی دوست و مکن
 از میان برداشته بجز راستی زبان نامه را است تا به نظر آن نامه و باز به تیر بی آن که چون در سلطه محمد فرج خیر که از آن
 وضع در کار بود و قایل رنگ نامه و رنجند و واقعات غریبه و حادثات عجیب شدنی از غیر و ضاع عالم بود و فرموده آمده و بجز
 واقعه طلحه سیدی و لغت الهی که جانب در بی نهایت طرفین گفته را از حد گذرانده هر طرف که نظر بر لغت و لغت خود
 معطوف داشتند و چون طرف دیگر را به پیش خوب نموده و محبوب طرف خوب طرف ثانی را به چشم نوبتی میدان که به آن
 قدم هر دو گذاشته اند و هر دو را که بجا و به شوق خویش جانب خویش بکنان با مبدع و فرج گوی میر و وزیر خیر
 نموده از خودت جدا کرده و از زبان جمعی که معاصی گاه و بگاه معمران محمد فرج خیر سادات و محرم برزم و شریک درزم
 بوده اند سمع نموده بعد تحقیق اختلاف قول که معمران صدق نیست بر زبان خاد صدق بیان نمید و معمران چون
 و قلیع و در و بد و در و درین عاجز نمیرد بلکه در آن ایام تا لایق بر رفت بی و بد و بی زمانه کاغذ برای موده میسر
 و روایت مختلف علاوه آن که در بعضی مضافات از روی تواریخ و راوی دیگر که آن هم شاید که فانی از جانب تاریخی
 طرفین هم باشد اختلاف باشد از آنکه در کتب مقبره نیز هم تفاوت روایت بی است موده و کلمات را معذور داشته
 مطعون بدقت تیر علامت زنده بلکه قلم غفور بر جریده گفته را گویند **ه** ذکر سلطه محمد فرج خیر بن علی بن قاسم **ه**
ه معمران و در سواد سال اول از جمله **ه** بعد از آنکه محمد فرج خیر با پناه جهان را با هم خود یافت و شب خط بر خط نظر

بعد که محمد فرخ سیر پادشاه بسوا و در خلافت رسیده متوجه امور سلطه گردید و به تعین عداوت و دیوانه‌ان بمان پادشاه و وزیر مضامین
 بمان آنکه قیام کشت که در ابتدا ایستاد و در است که مقرر گردید می‌باید که آنجا عداوت و در است معلوم می‌گردد و دیگر بعضی بفرمان
 حدیث نیز در بناده طاعت آن پادشاه گردید که باو نشان هر چند نوکران را اختیار نمودند با یک حد خود را و اندک نوکران را به یکدیگر
 پادشاه تعین عداوت عداوت و در است نماید اگر چه محمد فرخ سیر پادشاهی بود و پوست خلق و قدر دانی و موصوف و در مقابل عداوت
 و تر و در یک می‌نویست بعد از امکان هر رعایت و عداوت منصب و عداوت ستمه میان هم چنان است که تحت اما اولین چون اختیار خود را
 و جوانی بود تا آنکه در امور سلطه خیر و در خود و سالی در مذهب بخالد و در اندک و بد و نشو و نما یافته و مستقل بر دای غیر که شتاب
 نزاع در ای صاحب اصلا داشت و در در چوگان طالع کوی مراد دولت خدا و سلطه بر و ده بود و چنین دانی بر خلاف جوهر خاندان
 بموردی علاوه آن داشت و بغیر منس صاحب غرض نمیرسد و در ابتدا می‌نمود و ده ف و سلطه خویش کرد و بدید که شتاب داشت و عداوت
 بتفصیل بر زبان نطق بمان داد و خواند و شتاب و در آغاز جلوس محمد فرخ سیر طالع کوی در اصول عداوتی جهان با نی ظهور را آمد و خود که منصب
 و در است چنان اوست خط که عداوت بمان سلف پادشاهان با و قار صاحب جوصل که به نصف بر و داری و بخیر کار می‌و طبع علیم
 و دای سلیم موصوف است و بعد از امتحان مرور ایام مقرر می‌فرمودند که اگر اول باید و در است که مراد و دیوانی یکی از بلاد و اولاد و اولاد
 و سلاطین پادشاهان و امور و سادات با برید و در حضرت صاحب قرآن دانی در سلطه می‌و یک از عداوت که و متور العمل سلطه بود و در است
 بجای سال فرما و دیوانی یکی از موصوبات با مقصدی که می‌باید از پادشاهان مراد و بر و من با به مقرر نمودند که سادات با به که در جوهر
 تفاوت و بهای در می‌ضرب مثل اند از عهد اکبر پادشاه باید امارت رسیده بود و بدیده از علم و بر و داری که از راه جوهر که غرت گهر با
 شجاعت نموده و دیوانه عداوت و در است بدیده و شکست که چنان با در سکن ارمی و اختیار نمود و در سلطه به عهد خود
 گرفته آخر کار بجای رساند که ملعون عالمی که دیدند و دینای افکندی آنها بگوشت عالمان و پادشاهان و شتاب علیم رسیده و باید
 و شتاب تمام سواد غلبه بستان کرد و بدیده اند که شتاب استیصال و قلع و لیس و دولت با به که و بدیده و شتاب با عداوت خیر خواهد
 آری بزرگان گفته اند هر یکی را بکمال و فرزند چنان نماید اما نه چنانست هر یکی را به کار می‌فرموده اند و قصد اگر چه نزاع عداوت و
 دیوانی خالصه تن چنین صورت تفصیل یافت که عداوت موافق فرموده پادشاه تمام تفصیل آن قرار گرفت و دیوانی خالصه
 لطف انداختن موافق مقرر فرمودند و چنانکه رام را به یوبه اکبر با و تعین نمودند اما شتاب عداوت در مرزی و بهای طریقی با بیاری
 شتابان صفیان مام می‌گذاشتند که وید و میر حمله که در مراجع پادشاه جا گرفت اگر چه بستان بستان و محتاجان و در فیضانی

و اجرائی کارهای آنند و بابت مشاغل و دولتی از او کاسب بگیرد و از اجور منجبت که از دم دارد و از قرضای چند بابت سادات باری
پندارند و به سلفه که بکف افتد از هر دو برابر و رسید در عالم خشنی حد بر او گمارد و نمی بخرد و پس بایدها خبر خواهی و هندی تنه
نازه بر صده آمده و دیگرش از فردا و ف و غنای میان پادشاه و سادات بگیرد و بفعل شهنشهر حرکت مصلحت و قطع خرجیات امیران
و روتنی و بر انداختن خاندان اصفالد و از نیز او گشت و هر دو برابر و بسبب ماده فغان و فراموشی که میر جلال در نقل آنها نمود و بفعل
روز بروز و زنده آمد از عباد و طریقه اطاعت توکری بیرون میگردد و ششده خند که در بعضی است مردم عام شهرت یافتند که سادات نیز
شربک قبل و محکم استیصال و الفکار خان لغت جنگ کرد و بدینا آنکه بر سودا و اوراق بروایت نقد ظاهر شد و بفیضی قلمی از او
بعده که اصفالد و الفکار خان با دل برادر و سوسوس و براس و باره و باره و سید زده را رده و ملازمت پادشاه نمودند
چون امیرالامرا حسنعلی بی بر مشورت را رده میر جلال و پادشاه اطلاع یافتند و اصفالد و الفکار خان را که بر ساطت من ملازمت نموده
یکسر روی شمارا احدی که نمیتواند نمود و صاحب داران و دیگر که برین مطلع گردیدند خلاف مصالح صواب دید و دولت پست و تقریر خانرا
که از مردم ایران بود و به نسبت هم خشنی نزد و الفکار خان فرستاده سبلی او نمودند و قسم کلام آنکه محمد در میان آورده حاضر
نمودند که در صورت ملازمت معرفت امیرالامرا سواهی ذاعت و فارت جانبی و مالی فایده دیگر نخواهند شد و اصل آنکه در مقابل فعالیت
که در ایام حکمرانی و مشرفی جوی و شرف و سعادت و سادات از اکثر صاحب خردمان با اختیار بطور بی آید چنانکه زرد و افغان ناپاک
او به ظلم و کافران و شقاق مرتکب نمائید و در صاحب گردیدین سببها جنگ در انداخته و شونت و دانت سادات و مردم با نام دولت
زاده از حد و بگوشتید و شتمن جفتی منجبت که مکافات کرد و او را به کتار و او را او را نیز در بزرگوار و رجوع آوردن بستان
با بهر دوامیکر کردید و احلی که میان کشان به یاد مکافات اعمال بسیار انداخته میر جلال و اصفالد و الفکار خان را آورده
و سببهای ذ و الفکار خانرا با جلالا تبدیلست و ذ و ف و مود و اصفالد و الفکار خانرا و مکلفه شکر عذر تقصیرات و التماس عفو جرم خود و بهر
عز و شهنشهر و بی مهر با بی پادشاه حکم و نمودن دست و عطای خلعت و جوار میر نمود و ذ و اصفالد و الفکار خانرا و مکلفه شکر عذر تقصیرات و التماس عفو جرم خود و بهر
با ذ و الفکار خان کار و مصلحت ضروری و در هم در خیمه بیرون نشیند و بعد که اصفالد و الفکار خان رسیدن اجل مع عمو یکسر از دیده دل
منده نمود و با دل زار و دیده شکر بجز خود را عذر نمود و ذ و الفکار خان پست از جان شسته و مستغافل خود گشته و در مکان
مامور و دست و فشت اطراف او اعراض و بکشد و فرود کرد و اول خیمه خنوت امیر جلال از دعوی خون غلیم آن و محکم کردیم
بمیان او آوردند و ذ و الفکار خان حکم آنکه هر که دست از جان نبوید هر سه در و دل دارد و بگوید جواشی سخت و

و درشت سید و وزیرین لاعن ملک لقب بهادر و دلفان و بر وانی گبی از عهد باز عقب میرزا و القافان آمد و غافل شد بر کردن
 انداختند و از اطراف جیل آمد و هجوم آورد و شروع کردند توپ و مشت و کله و رساندن کار و در فرموده فرصت حرکت و باز
 نهادند تا فارغ ساختند و همانروز فرمودند که بقلعه رفته جدا از شاه را که در تیر لوله اندرون تلوجهای تنگ و تا در مقصد بوده بهمان کشیدند
 لشکر و از شهرستان عدم ساختند و محمد فرج شیر که بعد از محرم الحرام و اهل قزوین شهر گشت فرمود و مرجه انداخته را و در یک فایات آنچه
 از در حق برادمان و امر گذشت بالایی قبل بر سر تیر نموده لاش را و در حوض قبل انداخته و لاش و القافان را و از آن کون بر
 دم قبل بسته و در نظر خلق معلوم داده عقب سوار بر سبزه و راه و لاش را پیش و از آن قلع میداند ای برادر مادر
 هزار خور و خوش رنج چون ترا خون بر او بر هم چو شیر مادر است و اصف الله و در فرمودند که با یکی او را با سوار بر نیامده همراه آورد و در عهد
 لباس کس و در بدن او و معلمان او بود و در محلی قاجار نظر بند برین مجوسان فرود آمد و از انوارانی که در و سپر با موالی که کلماتش
 و را چو سبزه چید و چندی از موقوفه بان جدا از است ای که فی الحقیقه معصوب و که الهی بود و نقد بنظر و آرد و از این سبزه چید که
 زبان و داری صبر و حکم قطع زبان او فرمودند اما سوار ای که سر زبان او را از دست نام کونا و ساخت و در ظرف زدن تفاوت نمود
 بعد از آن سدی قاسم را که در آن کونالی به نشق و جند و لب نموده بود و سب معصوب نمودن او به نبوت نه پیوست هم چنان
 بدایت کشیم فان که ترحیم نموده و جلد مکان و در آن کونانی رکب بود و سعد افغان غن بدایت افغان سپه فدایت انداخته را که
 بدی دلفان زن و خاله به نیابت و زارت به استقلال داشت سبایت بدی کشیم لاجین یک مرجه چایی سفر آخرت کرد و بدو خطا
 بهادر و دلفانی به لاجین یک کشیم بر زبا نهاد بدی گشت و چون بدین و قیوع و نبوت تغییر گشته و حال مردم را بدین سبایت
 مبتلا می شد بر نه ترزل و او همه شمه و دل اعرای جلد مکانی و خاندنزل راه یافت که وقت بر آمدن از خانه نقیصه مجرای با
 از فرزند آن و عیان حضرت بهیلی حاصل نموده میرفت و کار بجای کشید که معطلان و معرکه آرایان نادر تقلید بدیست تا به سبایت
 کشیم و سید دلق خود شمه بودند و تقریری که بر بدایت کشیم فان کشید این بود که با وی قبل محمد کریم برادر فرج بر نزد
 جهاندار شاه کرده بود و یکسختن چایه افغان هیچ ظاهر نشد مگر آنکه کونند از طرف باو شاه بیکم رفت و معنی شمشیر شاه سبایت
 بدایت افغان که کشیم با بی یکم داشت نام فرج شیر رسیده بود تا نام و اعدا قات محمد فرج شیر با یکم که باو شاه بیکم شمشیر کشتن
 چایی بدایت افغان نموده و باو شاه ذکر نقیصه بیان آورد و فرج شیر فوس خود و او اظهار بیانی نمود و غریب انکس و قدرت اند
 نام و در پیش که از نقیصه منقب و خدمت فارغ بود و شهرت محض آنکه او را عظیم است آن گاه که شریک معلی بعضی امور سلطه نمود

آن هم را به توفیق انداخت و درایت تو به برای قیام آن شقی برافراشت و بعد جلوس محمد فرخ میر تیرانه و خدمات سپید به نیت تو باید
نیا بر این امیرالامرا احسین علی ان را با تلبه خان خالوی خود و جمعی از امرا و فوج شایسته برای شیدا و مقصد کرد و در وقت کرد و
اجت نکند بعد شنیدن این خبر از مرصد فرج باو شاه و تلبه سادات مغلوب بر کشتن تال و خیال خود را بگوشتان و همکام قلب روان
ساخته ملک خود را خالی نموده و کلاهی معبره نهادند و با یار و امیرالامرا فرستاده تا سران و فوج جباریم همان آورده و در
نوشته است سید عبدالقد خان شکر با و ده فدا و برهم کاران حضور که مفضل بر بان فاد خود او را دوست ره ملک امیرالامرا
رسید بعد امیرالامرا اجت نکند سید توفیق شکر و جمعی از امرا و فوج شایسته خان خالوی باو شاه را برای آوردن
راجه مقصد ساخته و فرستادن برای ملازمت امیرالامرا مصلح نموده خود را کعبه سید اند چون سید علی ان خان و امیرالامرا شکر
همچو کار منصب افتاد و خدمت بدون کجور صلاح هر دو برادر خود است نکند و میرجلو باو شاه از طرف خود برای دستخط نمودن
ما و درون ساخته مکرر فرموده بود که در میان میرجلو دستخط میرجلو سیاهی زبان دستخط و قطب ملک در شین نام دیوان
فقال خود را خطاب را به منصب دو هزار ری نفر است و در تمام امور سلطه و وزارت اختیار داده بود و او بدول کار ساز می
مستحق کار را هدیه میگردید و میرجلو بر صاحب سیاهی که رجوع می آورد و عطا می منصب افتاد و توفیق خدمت نیابت باو شاه و دستخط
نموده که مایاب سیاف از یک اسمی خلاف دستور وزارت و بافتنی استقلال سادات و موجب بخشش ظلم و در برابر سیکر
و میرجلو نیز بعضی اوقات که شکوه سادات را به مراد امیرالامرا و خبر خواهی نموده با انواع و اقسام ظلمت ان باو شاهی نموده
چنان خدمات عمده و اختیار ملک را داده از خود سادات مایه دست و از انوار را به مراد امیرالامرا میگردید و بدو خدمت
کلمات ف و امیرکاه و ملکاه در خلوت و نشین باو شاه نموده که و سوات نام در دل محمد فرخ میر تیرانه و در برابر سیکر
و مکرر به مراد مصلحت سیکر ساختن امیرالامرا و سید عبدالقد خان همان آورد و تقدیر سکار و میرجلو محفل برانده هر چند به
تقدیرات مختلف را و او مکرر خاطر را پیش نهاد بهت سید است بشرف سیکر و مایه بکلی قبول منتهور و الله باو شاه نظر بر قول
عهدی که با برادر نموده بود سید عبدالقد خان را شکر نمود و برین راه الهام داد و وحید ظلمت ان بی را که از
میش از و دمای میرجلو و در جوهر شاد و کارملی و کار طلبی خود را تا در عصر سیکر کجبت دیوانی کل کل و غلبه
کل است محفل فایده و دار و ملکهای سید بر و کارهای الیاس کی سوامی بهیو داری و انبار نویسی خدمات و در باب خدمت
همچو تعلقه مالی نماند که با و مقصد نموده و در امور فرموده استقلال نام روانه ساختند و یکبار جلور نهایی که درالسنه فاضل و عام

بمرحله زمان زد و مقنوب میکرد و در اغلب اوقات با برادران مصلحتی شریک نموندند و کجول ساطعین شاهزادگان است یعنی امیرالامرا
 میرجهانرشته که بعد از ارمول که کشته چنان دراکر آما شده بود که نشاء آوردند و همه با بون کشت برادر خود و محمد فتح میر که هنوز
 زنده و از بازده سال از مرطوط اوطی شده بود و اولاً با میرجهانرشته مایل در چشم کشیده چنان روشن را در چشم آنها
 سیاه و قیرگون ساختند و در مکانات آن سپهر دوسال محمد فتح سپهر در همان نزدیکی و دیوبست صاحب نموند و در همین امیرالامرا محمد
 صوبه در ری و کن بمیان آورده که داوود خان را به ستور به جانب دوازده هزار نفر و انصار خان بعد از این مبلغ کلای بهر سال در محصل
 و کن رساند تا به مقدمات خود که خود از حضور جدا نشود و مصلحت با دوشاه و میرجهانرشته امیرالامرا خود روانه و کن شود و میرجهان
 و ابایی این شرف را که با امیرالامرا نظر بر یکت با دوشاه و میرجهانرشته از مقابل داشتن قلب ملک بر حق و کن راضی نیست که لشکری بفرست
 آئینه بمیان آید و کارهای کشید که هر دو برادر از در حق حضور و مجاری با دوشاه بکشیدند و لیکر که آوری سیاه و بن بر حال
 از اطراف خانه خود افتادند و با دوشاه و میرجهانرشته از پیش خود را که محمد شریک ابن مصلحت میرجهانرشته و خاندوران و محمد ابن خان
 در خلوت طلبیده هر روز در حضور به تازده لیکر را بی بر و در این شهرت خلایک را بی طرد و دیگر ماهه ف و در شهرهای دور و نزدیک که دید
 لیکر آمد و رفت رس و بیایم که والده با دوشاه و میرجهانرشته از مقابل داشتن قلب ملک در مطین خاطر ساف قرار برین یافت که در خلوت بندوبست و
 شود و بعد هر دو برادر بجز اینها چنانچه بعد از دلت که با هم بر دمید عبد الله خان و امیرالامرا نشستند و قلب ملک و ابایی
 کجاست با دوشاه و میرجهانرشته خود و میرجهانرشته و شکوه سوی قل با دوشاه بمیان آورده و ششیر که بر آورده و ششیر با دوشاه گذاشته
 گفت که اگر در خاطر مبارک از طرف میان کجاست شماران و سوا من یافته هم اینجا بفرماید که با تر اقبل ساند با بی منصب
 روانه کجاست اندک با کجاست گفت و در هم اندازان صاحب غرض یافت گفت و ضرر جانی و مالی نای یافت این خود و کرد
 از طریق با دوشاه حق شناس بعد است آخر برای دفع فتنه نای مصلح بر رخصت میرجهانرشته و میرجهانرشته با خوف بخت قبل از
 روانه شدن امیرالامرا به دوشاه قرار یافت چنانچه در همان نزدیکی میرجهانرشته و اعلی صوبه واری نشیند و او در غرض یافت و میر
 امیرالامرا التماس نمود که اگر در غیبت من باز میرجهانرشته از خود و طلب نداید با برادر دم قلب ملک قسم دیگر سلوک مرعیه شد
 هر دو در غرض است روزی از دوشاه و اندک دیگر تر با من و که اعتدال غرض با کجاست خدات خبر و کل و تبدیل قلعه را
 با اختیار من پس با دوشاه بمایه تقاضای وقت مصلحت قبول نمود و بلکه قبول مشهور هم فاسک متبر که را طوعا و کرها بدست خود
 با امیرالامرا سپرد که برای فراهم کردن قلعه را از آن محتاج فرمان حضور نگردد و درین گفتگو نای ف و امیرالامرا رخصت امیرالامرا

چهار چاه و در شهر و باره بدو وقت و اوقات بحال فقره چند از بند و بخت بوداری نظام الملک بهادر فتح جنگ که در دکن بعضی آمده که
 بی آرد که آن بهادر و الاثر او عالی بنا بر صورت و در و کشت و در خجسته بنیاد رسیده چنانکه در میان خانه داده بی اگر بنویسند بی مایه بود
 و تا با بی رانی را قتل جلال بماند از شهرت شمشیر دانی آن سردار نامدا با فوج مرسته با کفار دست از شوی یافت تا با ج
 ملک و قاتل که هر سال بنویسد ملک بنده اما چون هر جا دست از آنها میسر میسر که مقتضای آنها که حکما از سانی برای وصول جو بنده بی
 چهارم جمع مال هر محال مقرر بوده و بدست و هر سال بهادر و دارد و جو بنده از بر کلمات میسر شد نظام الملک در عالم غیبت خود
 بهوار نمود و خواست که دست لطف آنها از کفر حق جو بنده مخصوص از انواع خجسته بنیاد و کوتاها نماید بنویسند از ان و صلوات را از راه
 را از اگر جا و محال صوبه خجسته بنیاد مبدل ساخت و خود و لطف و غیبت نظر ستم جلوس باج بنده در سوار و قوت خانه سکین برای
 بر کلمات و وضع فقرت غنیمت نیم بر آمد محو قیامت خانه که از بهر پیکان کار طلب بود و که مکرر و دیوان خود را با دیگر سرداران
 ملاقات نشان برای نشی بر کلمات و بنده فدان اطراف تعیین نمود چون پنج کی از راه سرداران مرسته را سوا بی فرار خود
 جرات مقابله بود و اینها از خاطر جمعی از بند و بخت و کوشش مال بعضی سرکشان توانای آن سمت مراجعت نموده و او را بدو
 داخل خجسته بنیاد و دید و بعد معاودت آن سپیدار با دو قارگاه گاه فوج مرسته تنه کار اطراف و در دست شوی بود
 اندازی بر فاقه نمودن آغاز کرد و در فاقه فاقه از بند و بخت و احدی با دو و رنگ آبی آید و محمد را هم بهر تری بنویسند
 لکله در آن فاقه با جمعی دیگر در جبهه نهادت رسیدند و در راه رجب ستم از جلوس مت دست گرد و بی خجسته بنیاد کفار که بی
 در آنجا بهر ستم و کجاست برای بهای قمار خود ساخت و بدو جمع شد و چون میان هم گفتگوی فتنه شمشیر شدند انجمنی
 نام و سیکر بر کشته بنویسند که بی از بر کلمات نوع کشتن آباد از مرسته سیاهی کار طلب بود و گاه با غنیمت انبرش داشت و گاه بهر
 دفعه خمر انکروه شفاقت بخرو به با بندای با دنیای رفاقت نمید و در انجمن بطریق مصلحان رفیق بود و در مفضل انور خان
 نام ضابطه از نوکر نظام الملک بهادر که قصد بول برای دشت کروبی و در ملک با دشت داشت تقصیر خبر کرفتن بر کشته
 و یکی از کاتبان در آن مرسته که سابق وصول جمعی به فضل اچیده آید و بعد دست کشیدن از اراخه جو بنده با میدان ملازمت و در
 در سلف ملازمان نظام الملک خدمت انور خان نمید و انور خان تقصیر بنده جمعی از دکن مفضلان و اعیان کی از جمله
 سرگردان انکروه که با انور خان سلوک طبعیت طافت جمعی میدان شمشیر بنویسند و رفاقت آن کاتبان و در و انکروه
 مابین راه با هم ساقش و مصالح نمودن سرداران مرسته بنیاد و در خود طافت آن با قاتل از خجسته بنیاد آنسر و در آن

[illegible]

که با و مقرری آن خداوند بود و شکر بادشاهی را فرست مجامعه آن نمود و مقدان نامی اکثر بیهات که در هر یک دو برکتی طلب بر برای
و فتح مغرب غنیمتیم احاطه کمال است حکام کشیده و در باطن کینه و دفع ضرر مال و جان خود را بر شتر را بطاعت کرام نموده در چنین اوقات
آن و فرزندانها را در انحصار جامید بند و از گزند خویش یادشاهی بخود رساندند و از آنجا که میرسد بدین قابل خود را با سبب زیاده در
فرستاده برای فراری یک استند بدین بنوعی و غریب بشا و شتا و کرده متعاقب نمودند و بعد که آنها تک آمدند و قبیل که
سرمایه اعتبار و افتخار آنها بود که دستند و اکثر مردم بهر را بدین تمسک و تاراج مردم یادشاهی داده و خود و گروه نامی قلب و
نارای دستوار که از مغرب دنیا بدید کشند و قیاس طر موع با هر دو قبیل و ما دیان و حضرتی بسیار را جمع نمودن چون در جهان
ایام فتح جنگ از چهار بی محبت یافتند و در چنین فتحی که بعد از جنگ چنان صد شدند بهر تبه رسید کامیاب گردید چنین طایفه نموده
تا در وقت و امانت های پیچیده نامی یادشاهی که هر یک تر و دگشت بود و در مردم خود داده و بنا بر امور خدمت معصوب
فرز یک خان رود از حضور ساق چون ذکر نظام ملک فتح جنگ بمیان آن آید کلمه چند از وسیع و تقوی و خدا ترستی و جنگ
و رحمت پروری و سلامت روی و دیگر صفات حمیده آن جنگ سرشت که در آن زیاد از خارج کوی را داخل یافتند بر این فایده
صدیق باین مبدء اول آن و الا فراد از اول حضرت شیخ الشیخ بنیاب الدین سهروردی و دیگر شیخ عالم قدس سر که عالم بر
شیخ زبان زده است که بر احوال ایشان از بعضی تذکره اولیا اطلاع میتوان یافت و دیگر از علوم عقلی و نقلی که سرایه حاصل زندگانی و کسب
فتح ابواب ترقی دنیوی و سمات اخروی است بهر حاصل نموده و در در نظام نظم و قدرت تمام دارد و شاکر شخص مایه دنیا که در دست
از راه و طبع آن بزرگ نژاد و کفایتی آید **و** چون کل جوی وصل که بیان در بدینست **و** آری بهر سوزش بر این کثرت
ز بهار دل و نقش جهان میند **و** یکی که دیده ز رخ کل بر بادینست **و** شاکر بزرگ برقی در بر خیز خیال **و** امن ز خویش بر زده بیکر
دو بدینست **و** از آنکه حق سبحانه تعالی ذات شریف او را در جلا سعادت گشتان در مبعوث او امر و نواهی الهی نصیحت نامری و زنده و
در خدمت خلق مکان غریب پذیرفته و عقل و معاشق و محاد و تدبیر امور ملکی و دیگر حسن سیرت اکثر اخلاق صفات آن با و شانه مقصود
نموده و حمده اگر سوا بی زحاکیر از رشوت و جبر و تاوان و شکست غریکار و عربی بری و متفق میباشد و بهر تبه از آلودگی آن
اجتناب مینماید که اگر محض زبان خام و در مجموع بطریق مریسمان روزگار میکشود و در بابی که این عاجز را بکارماندانی از راه
لفظ و قدر دانی و توانی سرکار خود و در صوبه داری و کن مقرر نموده بود و قریب هفت گره بدینست مصلحتی که در او و خان صوبه دار
نبای بدعت اخذ آن از میند و آن و رعایای هر کثرت صوبه خاندن بس بالا کثرت و غره که نیست با عات و انفاق فوج غنیم

شکیان رفتند رسیدن سپهر که تهاجر را حجت نموده روانه جندو کرد و بایچون او انحراف جوی اولی سیفعلیان از باره بود
 و اختلافی که بود با این راه بقایات یکدیگر کرد و دیگر بهر سید با وجود آنکه خواست سیفعلیان برای طاعت فتح جنگ
 نظر بر این طاعت داشت و انقضای نموده گذشت امیر الامرا بعد رسیدن بمکه که از کبر لوب آب خیزه مسیح نموده که داود خان بی که خود
 اجازت بود بموجب یکم صوبه دار خاندان کشتن خود را بدلا از سرور بر ما خور رسا نده و نیز از برای خواست شهرت یافت کفیه تمام
 احکام سپهر که سر طاعت و ملاقات حسین علیخان فرود نیامده نامقد و در دفع سیفعلیان او کوشیده امیر و ارکل صوبه دار
 دکن بنشیند لهذا داود خان دوم از صوبه دار سیفعلیان نیز در راه طاعت گذارد و امیر الامرا بعد اطلاع برین ماجرا داد
 مقام فرستاد که چون کل صوبه داری دکن با فاعله گرفته بود که قدم از خانه اطاعت بیرون نکند سیفعلیان فاش شد و الا خود
 را نزد پادشاه رسانده ماه و ف دگر داد و داود خان از قبول هر دو تخلف ابانمود و اگر چه سباحت تمام برآمد بیرون شهر
 و ایامه نمود اما از طاعت امیر الامرا سرور و ده از آنکه با سرور دران مرسته را بطاعت نپذیرد و نهت دینا سندها که از حاکم کو
 عمده بادشاهی مسند و شهرت سیفعلیان و اعانت داود خان که در وقت کار رفاقت طرف غالب ضیاء نماید و چون
 سرور دیگر برشته آمده اطراف بر ما خور فرود آمد و روزی که گفتگو میان امیر الامرا و داود خان بطول میکشید تا آنکه در
 ماه رمضان مبارک سکه جلوس که یکم صوبه کشیده امیر الامرا بکشور خود که قریب باختره هزار سوار موجود داشت سوار
 از آن طرف داود خان که سه چهار هزار سوار افغانان زیاده با و در آن روز موجود بود و هر امن کسیریه را که بهت میفرستاد بود
 بر اول نموده بمکه که در آنده ما بین میدان لعل باغ و بر ما خور با هم اتفاق تعابله کار دارا نشاء و از طرف امیر الامرا سیفعلیان
 بناد و رو عالم علیخان که برادر و برادر را ده امیر الامرا مسندند و خانن بنیست فاشی نام و بهد لعل علی علی مردان فانی و ستم ملک
 و التفات خان و غیره و علیخان و بسان خان غلظت بی بی خان سلطان نظر کشیدی و داود خان رفوع بوده و محمد یوسف خان و
 توپخانه و ذوالفقار ملک بخشی و راجه محکم که دیوان امیر الامرا و میر شرف که سابق از نوکران عمده و شیخان مشهور کشته
 و دیگر مرای با و ساهی و نوکران نامی شعیه بر ما خور و خسته بنیاد هر اول بدت ناست و دست چپ مقرر شده سو که آراک شده و جنگ
 غلظت در بهشت و عجب دار و کیر و غریب دو و خور و میان آهده از هر دو طرف که حمل می آید و در ششم می دلاوران زرم چور
 نظاره جواله شمشیر برین که در صفا دران خیره میکرد و بد و مرای بر دلاوران چون کوی غلظان زیر ششم چوکان سم سپان می غلظت
 چه مرای سران که از تن جدا نشده و به تنهایی تن آوران که از خانه زمین زمین نرسیدند و داود خان که قصد یکی و مقابل

حسین علیخان بکناز خود را بمهر که کارزار رسیده بغلبان خود ناگه بلیغ نموده بود که فیل او را بفیل سوار بی امیرالامرا برسانند
 با وجود در اول جلوه که هر اسیر را اول که تیر روی لشکر داد و خان کشته شد بسیار بی از هم را مان خود را به توجیه امیرالامرا
 آتشوب غریب انداخته زیر تیغ سادات آمده بود و جمع کثیر از افغانان نامی اطراف فیل او کشته و زخمی کرد و بدینا با آنکه مردم که با او
 مانده بودند بحسب علی خان حمل بر تار نامیده و او و خان با و صد سوار افغانان جان نثار که با خود داشت تیر فرود و قصد
 آنکه خود را مقابل امیرالامرا برسد فیل میزدند تا آنکه شتر کول تمام و در غیر عظیم در لشکر امیرالامرا افتاد و دستم یک و مجی بچش
 و در وقت غروب فادوب افغانان و جمع کثیر و کثیر از بار آمدند و خان زمان و عالم علیان با بعضی مردم عده و کثیر زخمی کردند و درین دراز
 که در پیشرفت که از بهار واران نامدار و جوانان قوی بکلی غرق سلاح آهن چون کوه البرز بای خود فیل جلوه کرد و مقابل فیل سوار بی
 داد و خان چون در وقت مصاف زده و کثیر می رسید بر پیشرفت با یک زده که روی خود و فیل زمان جلوت به جلیم قرار
 تا صورت تراب بنیم و تیری بروی زده و نزدیک کلهای او زخم کاری رسید و میر شرف تیرا تصدیق تمام کشته و بالایی خود کشته و در
 بروایت بعضی غلبان داد و خان بسبب پوشش فیل بهم زد و در سر فیل کشت و فیل حرکت بهای می بر شرف رساند
 در بعضی غلبان میر شرف فیل خود را از فیل داد و خان عباسا ف و زلفت به مدد که میر شرف رسید و مردم فوج امیرالامرا را
 گمان آن شد که میر شرف از آن زخم فانی کرد و دست و هر اسیر تمام و در آن سپاه مستغلبان راه یافته و نزدیک بود که نصر
 تمام در دست گردانند بلکه کفر خود را در معرکه بگوشت و کشته شد و بفر از سر داران جان نثار که بسیاری خود را فایم بودند بای ستم
 جمع کثیر فرزند بود و در آن آشوب کوه خنده و حالستان بداد و خان رسید که راه و ساخته شد غلبان و هر مان بقیه ستم
 شدن او اطلاع یافته فیل را از معرکه که در اندام امیرالامرا که بران تیغ بیشتر کرد و حکم نواختن و بانه فرمود و فیل خود را و خانه
 بگردانده آورد و هلاش او را بر دم فیل بسته و در شتر کرد و اسب و پیاسه ها و دیگر مردان غنیمت که رفیق امیرالامرا کشته
 از و در تماشای میدیدند و چشم بر راه غارت طرف مغلوب داشتند و در غلبه زده و غور و با بی شقامت آنها از معرکه فرغیده بود
 و در غر آ آورده بودند خود را بمبار که با امیرالامرا برسد و سپاه آنها تا راج بهیر و مال داد و خان بر دقت خزان غلبان
 و سپان و کار فاشیست نصیحه امیرالامرا در آنکه از آنکه بعد دو سال چند فیل حضور رساند داشت کوه اند که در داد و خان با
 رجولیت شهرت داشت اما فیل متناهی که در ایام خود در بی احمد آباد دختر کی از زنهای اران آخند و که موافق رویه بیشتر
 بر حکام بلیکش میانید مسلمان نموده و بعد خود را آورده بود از و حل مقیاسه داشت و در وقت سوار شدن بقصد جنگ

باغرت جهم هرگز و را که بطریق اذن و اطلاع الحاق هستند بود و بعد از آن گشته شدن داود خان شکم خود را با پاره ساخته طفل زنده
 برآورده رفیق سفر آخرت شوهر کرد و بدینکین این قول بربوبت نه بپوشیده بعد که خبر جنگ و گشته شدن داود خان بفرز محمد قریح
 باو رسانید رسید انرا همان بچهره حال او ظاهر کرد و بدو بر قوطی هکلت فرمود و ندک خبان سرور را نامی باو فرار ایجا گشته سید علی قید عا
 در جواب التماس نمود که اگر برادر دم از دست آن افغان کشند منباید بخت خوش شود بی مرضی مبارک و کجا بود **فکر سوختن**
سال سی و چهارم در مجلس محمد قریح ای همان کت غامد را بدک رسو آنکه در شش جلوس محمد قریح شمس در احمد آباد و در دو شغلف و
 غنا و مابین فرزند خود و دسلسین را فرزند خود کرد و بدو انتهای آن و در در اختلافه بفرز مابین خواهر محمد حفصه در ویش و شمس غنبد
 و انظر از آن معطوف و شمس محمدی زبان قلم میداد که در سنه اید جلوس کی داود خان بی صوبه و را احمد آباد کرات کرد و دید سان و نیم
 سنجی که بوی خود و سوسه میخورد و یکی از نهود که مقابل خانه او جوی از مسلمانان میایند و مابین هر دو خانگی که پیشترک و اقیه
 بند و خواست شمس خان خود بوی بسوزد و مسلمانان مانع آمدند و بدینت گری طرفداری داود خان که اکثر در اعانت کفار سیکو
 بجهت آنکه اختیار در خانه خود و در هم بیک تفکد و ابرام تمام اقدام بر سوختن بوی نمود و در دیگر مسلمانانی بر و بوی خانه او میماند طعام
 و فاقه حضرت سرور کانیات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم داشت علی الرغم هند و باطله اند که این جایی در خانه
 منت کاه و در ده پنج نمود و بنود تمام محله اند و سر مسلمانان هجوم تمام آورد و دسلسین طاقت در خانه بی خود و بنیان شدند نمود
 جزات شوی بفرز رساندند که سیر چهارده ساله کاه و فصای و بقول یکی از ان بهره مارا که بدست اینها افتاد و گشیده گرفته
 در قلع سافند از شهرت و شایه این تعدادی کفار و مسلمانان جمع شده بخواهی ندای عام نمود و مسند حرکت نمود گشته
 بنیات مجبوعی که چند را افغان از لوکران داود خان به جمعیت و محبت اسلام بی شهرت های افغانان بپور هجده هجده
 و شهرت های شهر احباب و علمای عام نموده بودند در خانه قاضی اندک قاضی نظر برف داود خان و جانب واری صوبه دار و رقا
 بروی اهل عراق بخت بقول شهرت رات قاضی بسبب رعایت و طرفداری داود خان که در باره نمود و داشت مسلمانان
 قاضی را بهتش زده شروع بر سوختن و کانیای سه چوک و دیگر خانه های نمود و نمود و در ان کفاده و مکان بسیار
 از برادران و دیگر کجارت بخت بفرات رفت بعد از قصد سوختن خانه کیور خندان نام بیدام جهمی که باده فساد و مصداق فساد
 و کافرت بدیاد اداوت بود و دانستند که کیور خندان در شده با جوی از بر قند اران در دوزخ محله خود را فایم نمود و بیک
 شش بی آمد و جوی از مسلمان و نمود گشته شد و بر غیره باز داشت و را احمد آباد که هر که و دیگر که چهار روز کار و بار با نار و اهل خشر

نه در مطهر بود و بعد از آن که فرشتگان به عقد استغاثه احرار حضور رسیده و او را در میان یکصد نفر حاضر قاضی و خود و دیگر حکام مشتمل بر قاضی مسلمان
 نموده و او را در آنجا جهان آباد ساخت و در ظرف یک سال آن عبد العزیز و شیخ عبد الوهاب و شیخ محمد علی و اعطای که کمال تعلیم و صلاح آراسته
 بودند و با جمعی از بزرگان و فرقه دیکر مسلمانان که در سیدند چون راجه و شیخ و دیوان قطب ملک را جانب داری محترم ضرر و زیان بود و دست
 مخفی که هنوز در دست داشتند عبد العزیز و شیخ محمد علی و اعطای را با دیکری مسلمانان که فقه و فقه ساختند و خود محمد خضر نام برادر
 بخشی که در درون و نیز و بان نام و نشان بود و حقیقت مذکور و معتقد که درین مسلمانان اطلاع یافته بواسطه خاندان
 در آنجا که کمال تعلیم و صلاح آراسته بودند و با جمعی از بزرگان و فرقه دیکر مسلمانان که فقه و فقه ساختند و خود محمد خضر نام برادر
 که قولان اگر شهادت بر نفی حضرت خاتم النبیین و منقبت اینده ظاهرین میخواندند و خود را در محبت تمام شنیدن مناقب اینده
 و شیخ محمد علی نیز در وقت و خط اینده الهی و وقت حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم فدا شده و در منقبت اینده شافعی بر
 منقبت بیان خود جاری نموده و درین آوازه شیخ عبد الله نام که از اهل آن رسیده و در مسجد جامع و عظمی میگفت برای و در آن
 خود را محمد خضر و شیخ چون در مجلس خود ابدت کرده بود که بعضی مردان و مستفیدان کجای اسلام اقدام بر ادب زمین بوس نمایند
 و قولان پیشتر خود ابدت منقبت اینده شافعی و شیخ عبد الله نام که از اهل آن رسیده و در مسجد جامع و عظمی میگفت برای و در آن
 و با وجود شنیدن سر و کلاه طرفه غیرت است فقط شیخ حمد و منقبت اینده که در و هم امی کب بر رضوان الله علیه بنیاد
 پرداختن از طرفه و این اسلام و در دست خود را جواب گفت که ناقص از آن باکی حق دیکر را موجود و بعد از آن که در رضا
 بسجود و غرض خود را ادا و اینها از غرض اخلص همه جا میبود و خود را حاضر فرستادند و بنیاد بوس بی بردارند و منقبت اینده که در
ناراجه تقصیر آن را که یکصد و هشتاد و هشت از سر و خود را بی آگاه است امید اندا کرده بود و با خود شنیده و در وقت
 عاشقان جمال اندشت و دیکر قولان اینچنین است و خود را یاد گرفته اند و چون آن اشغال دارند منقبت آن لازم نمیدانیم که اگر شما
 اشغال مشتمل بر مناقب اصحاب کرام یا در و در بقیع نمازید آنها را بر خود اندان آن مأمور نمایم شیخ عبد الله را شنیدن آن جواب بخور
 بر مذمت شیخ کان برده آورده و گفته بر فرات و در مسجد جامع و در مسجد که و عظمی میگفت علی الرغم خود را بعضی قول و گفت و شما
 متعجب مثل آن حضرت مرتضی علی و اهل آل عباسیت و علوی را میسندید و آن گفت و شیخ کان که یکصد و هشتاد و هشت از سر و خود
 آن چنین را که باک میخواند کرامت کبیر که ام باکی نبودند و کلمات دیکر در مذمت مذمت امیر بر زبان می آورد و خود را محمد خضر
 برین مذکورات اطلاع یافته شیخ عبد الله نام که از اهل آن رسیده و در مسجد جامع و عظمی میگفت برای و در آن

بگوید و از روی خوارچین سید را که بقصر خاتون شریف آرد بجای سحر کند و دیگر فصلی بگذشت آن در اثبات اخوانی که میگویند به
 دلایل عقلی و نقلی میباشد نمود و از روی کتب معتبره و طریقت آن نمایند قضاوت بجای آورد و شیخ عبدالقدیر جواب بتمام کلمات در
 گفته فرستاد و از اتفاقات در همان روز و جمعه وقت و خط عبدالعزیز را در آنجا او با شیخ وضع تسبیحهای کرد و در کون و باز
 بیانات مجوعه در مجلس و خط آمده نگاه می نمود شیخ عبدالقدیر نمود و از آن طرف دوسه هزار کس که سامع و مصلو و داندگهان وطن آنکه این
 جماعت فرستاده خواهد اند که برای قتل شیخ آمده اند کلمات تسبیح روانی بر زبان راندند و مصلو را در اطراف نشاندن آن
 بچه تاب خود زده از سحر بر آید و از عقب آنجا می نمود ای اجل سیده بسیار شیخ که بیوس نشاندن و خط سامان آمده بود و بقصد
 گرفتن و کشتن او و دید آن چند نیز بر کشته چند بر کشیده بر مودن انداخته شهید ساخت و آن چند را نیز کشید و تا دوسه
 روز برای تحقیق آن چند فرستاده گشت که گشتند که لاش او را بر دار زدند و غنای از قضا و هوای او را شیخ عبدالقدیر
 مغربان فرج شریف بهمانه نمود و دیگر خواج محمد بقصر میگوید که کل در دین اهل سنت اندازد و در عهد منزل برای لفظ و معنی آن حکام
 شده شیخ فاضل جمال زیاده از آن موده و فاداده خواهد کرد و دید الا خواج محمد بقصر را از شهر بیرون باید نمود و در هر مکر و
 باز از بنا چنان آید که سابق مرع حضرت ائمه طهارین علیهم السلام دیگر در ایام بعد از او آن بتمام جامع مسجد منصور و در قیام
 بر کرد و از مدون دم روانی دیگر بر زبان نمی آورد و در آن فرج شریف که به شریعت خان قاضی حضور ازین مکر بر میان آورد
 هفت روزه قاضی گفت که بدقتی خواج محمد بقصر شرفا بابت بنمود و آنچه شیخ عبدالقدیر میگوید مطابق کتب معتبره و عقاید اهل سنت
 این است اما اگر برای دفع گفتگو خواج محمد بقصر تبدیل مکان نماید بهتر است و فاداده و از آن نیز در غیاب خواج بی بابت گفت و معقول
 نموده قرار داد که چند روز در راه حضرت خواج نظام الدین رفته و دفع شریف نماید و شیخ عبدالقدیر را فاداده آن گفت که بی مطلب
 و بعد از این شهر آمده اید و مطالب را موافق ظاهر او در سه چهار روز سرانجام داد و در وقتان ساخت **دکتر و استاد**
چهارم از علین محمد شیخ شریف شریف و دیگر از فتوحات محمد فرج شریف در سنه هزار و صد و هشت مطابق سال
 چهار جلوس میر و بی اقبال و شاه عدو مال و تر و با روی عبدالعزیز خان و دیگر حکام و دیگر اعیان بهرام روداده و کشته گردیدند
 بقتل رسیدن گروه خفیه که شهادت فرج و سرکشی یافتند و ناراج او را جو و مود و نشاندن قاضی منزل و قیام خانیان بستی هزار
 سوار و همراه نمودن در نوکده و بعد از رفتن آن حرو و دیار مقرر نمودن محمد امین خان بهادر و اسرار خان و مستند خان و
 انعام خان و دیگر امر اودت محرم و بطول کشیدن و کار بقتل و آنچه از ای او در خرابی برکات و قتل نفس مبدون هزار زن

[illegible]

و در روزی که بر آنجا ننگ کرد و دیده بود و بعضی چهار بار نیز آنگشته از میسر نماندن گوشت خام بخور و ندان خون ننگم و کسب می بود
 به چشم و اصل مستند از بعضی اوقات روشت و قیچی بر آید خود را بر مور جان زده بسیار بر آید و زخمی مسخر با نیم جان که
 داشتند جان سلامت بود و نیز دانه و جان سلام در هر هفته و ماه مور جان نیز از نعل سینه ده کار جان جان و کمال
 تمام ننگ بسیار خفته تا آنکه کار بخور و آن آرد استخوان چهار بار با این و پوست و در قتلان کشید که قوت لا محنت می نمود و نزدیک بهشت
 نیز از کس نمان ننگ مرده و خود را از فاقه بدار البوار می پستند و بسیاری وقت فرار از مرغ معطل آمده و کجاست و اصل
 معطل است که با دستای از تهر و جانشانی که از آن قوم بدعاقت شده می نمود و عاقل کلی داشتند که با او بدیت مجموعی بر آید
 سینه را بر سر خفته آن ملک مرده از نعل را بر آید و مرده و چون سحر و جادو و کلاه و رت کرد شده بدید و میان مردم
 افتاد و شهرت داشت هرگاه که در ملک از طرف قوی به نظر مور جان می آید و نیز در ملک بدی غیر قابل فتنه شده که در آن
 حالی محصوران گذشت بر قیقه السیف آن مرد و در آن غریبه زندگانی ملک کرد و دید و از غیبت می نمود و غیبت جان بخشی با بیست
 از آن اعلاط و میان آوردند و بر جنگ اقبال را فی بقولان جان بخشی مستند از کلاه و علف امید و در انماش غفور و جرم و تقصیر
 در خدمت با و نه و خود را چهار سر کرده آن بدید و آن باب شرف هشت سال و دیوان خود و سه چهار نیز از نفر سبیل بر آید
 و شکری لای مکانات خانه بر کرد و بدید و عبد الصمد خان فرمود و دوسه نیز از کس را نیز مرغ میور ایچ آورده آن دست بر و
 طشت بر از خون ساختند **در آن سر زمین دشت و جاک که بود کل و منی شد از خون بر آید و پوست سر آنها را بر گاه**
 نموده بر نیز بستند و قیقه السیف را برای زنده کردن نزد با و تا بطون و نه بخور و نه و جمعی از مقتولان که با سینه کجاست
 و حیات و مرص زبانه که ستر امان و نیایی شده اند و نه زده مال را فرود برده بودند و آخر دم تنبیه خرابی اعمال
 و افعال خود در آید و شربت فروردین شهر قیام تا میان ننگ آنها جان می نمود و بدین طایفه خطیر بدست لای می با و رد
 و فخلان تیغ گذار افشا و بعد عرض نزد و عبد الصمد خان نزد با و تا سخن افشا و حکم طلبان شقی با سر مقتولان و سپهر
 صادر شد عبد الصمد خان فریب و در نزد مراد بر آید و نه از نفر سبیل از بند آید و نه همراه خود در کمره خان و قمر الدین
 روانه و ساخت و وسط ماه محرم الحرام آن سال که بران و مرای و گمره بدنام بدینجا می نزدیک با و نه کلاه رسیده و
 اعتماد الدوله محمد این خان بخشی را فرمود و نه که برون رفته آن مقهور عاقبت را با و دیگر مرادان کلاه و دوسه نمود خود
 او را بر قیل و کبران بر شتران سوار کرده و مراد را نیزه نمود و شربت بر آید و تا با عفت غیر شغلان کلبان مردم را کرد و

عبد که داخل شهرت و از نظر پادشاه گذشت حکم مجسم کرده آن معتمدان با سپهر و با دوسه نفر فقیر همراه او در قتل نمودند و دیگران را
فرمودند که نزد و دو معتمد دیگر که در شقاوت برزده رایشین چو بزرگ تواری و در ستمهای با برادر قتل رسانند از جمل قوم که بیشتر آن که
خفی نمود را از نمره معتقدان و مردمان در و بیشترند و بعد از این خان و دیگر معتمدان ایران بقبول مبلغهای خیر برای جان
نجفی آن نابکار رجوع آوردند و بیشترت کردند و بعد فراغ قتل محمد پسران فرمودند که اول فرزند او را بکشند و او بکشد و دست
او موافق بر چیزی که از آن ملعون در گشتن فرزند آن و بکشان بود قوی آمد قبول عده نمودند خدا و خدا سزا ندادند و بدین ستمها
کردار آن بیکر در بر قضا و در سزا ندادند آری که کرد که نیافت گذشت که مذکور شد **از مکانات محل غافل شو** کندم از رفتن
بر دیار جو از اتفاقا و اگر در شقاوت برزده که بان سکت بدعاقت و دست خنجر خنجر میباید که قتل در قبول آن تر و دارد
اما که محروم از اوقای مجسم خودت بدهد و بنده بران قلم سید که در ایام گشتن آنجا و با و بر یکی از آنها که جوان نوجوانانه بود
ظهور آمده بود و سید و مربی بهر سزا ندادند و پادشاه و سید عبدالقدیر خان متفقانه رفتند و خود صاحب غلام اندامی و در کسین آنجا
ستم رسیدگان و مجبوران آن ضل بود که بعد از مراجع نمودن مال و شکر نموده بودند و بی نصیب داخل آنکرده با سبزی و آرد و
بیکانه در نمره گشتنها که دیده محمد و فتح سیر با بر حال و مقال آنرا در ده دهم و برای خلاصی سیر و صرا و از حضور
تعبین نمود و آنرا زن مجمل با حکم خلاصی سیر و فتحی سید که هلاک بر سران شقی با تیغ خون چکان است و ده بود و بر و انکی به غلام
رسانا سیر او بفر و آید که ما در دم و دروغ میگویم بدین حال و جان از معتمدان و ندوایان جان نماند مرشد خود را در مراد
بر دکان من رسانید که خدا اعتماد والد و از محمد امین خان بهادر و وقت ملاقات از آن منصف و مرد و و فی سیر کرده و اگر و سیر
که از ارض من رساند و از چهره حال خود مبادت ترا بر برین داشت که در مکانات اعیان اندیشید و برای چهار روز در آنجا
بدعاقت حرکت جنین ظلم و انصاف شمع بر قوم نمود و مسلمان گشتی در جواب کشتی در عهد خدای و ملت هرگاه تا زمانی که نصیب
از ایشان مجسم از عیان زنده و از حد ظهوری آید منتقم حقیقی در مکانات سیاست او مثل من ظاهر را که در کافایت جزا
کرد و از آنجا که میگرد **س** جو خواهد که ویران کند عالمی هند ملک و در بی غلامی برای تانی اعمال او مثل شما صاحب سزا
و ابروت لطیفی کند که او را بیشتر بجزا و ستمهای اعمال او در جهان رساند و جانی و شما سزا ندادند و منایم **که در سزا ندادند**
از بدین معتمدی سزا ندادند در ترویج این سال بیغفال عینی خان عهد نامه را در عهد صوبه پنجاب و در و در محل از این
قلم بد عینی خان که اصل او از راجپوتان زنده در زند بود اگر چه در جرگه معتمدان پادشاهی در ستم چنان سزا ندادند

اولیست تقاضای ایام و انقلاب سلسله مراتب استیناطت برآورده طرفه کمرش از روی پنداری اختیار نمود و محمول
 محال عاقل و اران و دور دست را به قدری متصرف شد و گاه بگناه بر قافله ای راه کامل و کشمیر تا قلع الطریق بنیو و سرادق
 سویه و اران و طام می چید و مکرر فوج صوبه و اران و فوج اران مقابل در قشهرت یافت و در ذوالحجّه این ایام که بود سیدارسل و ارسال شد
 برای باغ اندوختن را بطریق اخص اندوخت بهر سائده بود و زیاده و در تهر و سبک شد عبداللّه خان که بعد از فراغ مهم که معوجه شد او
 در قاپوچی وقت بود و با نایب خاندان و اتفاق مقابل افتاد و از سبباری افواج خودی با کاند بهر که کارزار نهاد و از آنکه مال کار با نایب
 خزان مال کجای اعطای خود رسیدن است بعد که ملک عظیم و در جوت بعد از و خود و بیه که جمع کثیر از هر دو طرفه کار آمدند گرفتار
 شیخ اجل که و بدو سر او را بریده و بهر خود و سال و دیوان او را مقید ساخته و کهنه و دهانه ساخت و دیگر از خزانه شیخ غلبه آن گشته
 شدن و متصرف شد بهر محمل از آن تجریر بی آرد که و سر از جلد زنده و اران سرکش شد بهر بی مشهور بود و عظیم آباد بود که
 مکرر با فوج با دست برآورده و صوبه و اران از قطع مقابل نمود و طرفه یغیان و کمرش از حد که زانده بود و فوجها و قافله لغایت
 بهر و بعد که میر حیدر بهر بی آرد که مکرر گشته خود را رساند از دست و سر و بهر که محال عاقل سیر حاصل الفوج و در لفرق او بود
 محل و قتل نمیداد و با خود و کلاه پیشین سپاه زانده از قافله و با و او از خزان و مبلغ کلی از سر کار را با دست و خود و بر قافله با
 و بر رها با و سگرت شد از غلبه معطله و فوجی بسیار رسید میر حیدر شک آمد و با روی تقریب و اختیار و حضور خود را با شکر و شکر
 بیکر خود را از خزانه و با و رساند و صوبه عظیم و با و سر بلند خان مکرر کرد و بدو سر بلند خان بدین ملک و قافله سرکش آن برادر
 و و هر صفت که نام رعایا از عاقل و اران از تاخت و تاراج او کجای آمده بود و دیگر بر آمده در فوج قشبه شونجی بنیو و سر بلند خان
 جمیع زبانه و کلاه پیشین برای چند او بر آورد آن شتی مقابل نمود و بعد تر و دوات نمایان که از هر دو طرفه میان آمد و جمع کثیر گشته
 و شهبیدر شد و زره و نیزه که داشت و بعد از او کی و در محمل ای و مشوار که در بقول مشهور از زهر خیمه یک از دست هر زمان او بدست
 برادران رسید و بروایت دیگر از دست شیخ جاستان یک نمایان فوج سر بلند خان بهر و از قیر فوجی در او و دیگر سوختگان
 ناگاه و اران که برادر رسید بهر النوار موت چون فوج سیر با و نه و تجریر لطف افغان صادق حکم فرموده بود و ندک و دست
 تا بعدی مضطرب با و شاهی و هفت هفت هزار سوار و الا شاهی تا با نایب عاقل که در باجه و بهر بعد از سب با و نه و رساندن
 خزان می یافتند که حق و طاقت و جان بازی تاب نموده بود و دوده و دوده با سب طلب در سر کار داشت جمعی در سر کار داشتند
 جمعی تا سید عاقل خدمت بنیو و دشت تر و الا شاهی می مغلیه بود و تا احکام بر طرفی آنها در میان بود و یکمقام صادر فرمودند و کجاست

آنجا که جواب دادند در همان ایام که شورش بر طرغی آنها در میان بود و میرجلد که در نزد ابی طالب سپاه با وجود صرف نمودن مبلغی
 از خزانه پادشاهی و تعدی معذلان بر درگاه که نفع از ظلم آنها از حد گذشته بود و در آنجا که جود و استقامت نمیتوانست در برابر جود و قربت پادشاه
 علاوه آن که در بدو از عظیم آباد جریده سوار شده بطریق ایفاده که مسافت بعید یک و نیم ماه راه را در چهار ماهه با خرد و روزی میزد
 و پوشش آن سپاه که بعضی از نوکران او نیز غیر منافق نگارده راه چند اختیار نموده بعد رسیدن دو سه منزل که آداب گریزی استوار
 اینست وقت شب خود را بدینگونه در آنجا فرستادند از آنکه در آن روزها در هر هفته و ماه اخبار مختلفه و مضروبهای تازه از فساد پادشاه
 در حق قطب الکمل در آنست و زبان و افق طعنان شهرت بی بافت و غیر طبع بن میرجلد نیز زبان زد خاص و عام گردیده بود که استغنی
 نزد آنها در جوانی باعث فریاد و بدنامی نه بر سر کسی که نمودن قطب الکمل در زبان اکثر شهرت که با پادشاه میرجلد را وقت طار
 رونداد و تشنیع داده از خرابی رعایای پشته و حکم آید آن حضور نمود و میرجلد نیز متغیر گردیده نزد قطب الکمل آمده با طعنه و
 انگار و اطاعت خواست که انعام خود بر او نمود و نزد پادشاه قطب الکمل بدنامی بر سر میرجلد و بدو بر برای مقصد خاص
 میل نمیشد و در همان ایام با پادشاه با اتفاقا بمقتضای وقت بر سر سوار شدند و بر طرغی فرار بهم آمده گمانه محمد امین خان بخشی و فغانه
 نائب امیر الامراء و میرجلد فغانه شش مقامی طالب خود نمودند و کشتنوی این فساد و هجوم مغلیه بازده و بکتر و فرود کردن علی
 نامبر و الطول آنجا میرجلد نیز شهرت یافت که مغلیه پادشاه کشتنوی فغانه جو که در وقت فابوی خود نیز رفیق گردند و میخواستند
 محبوس می گماند قطب الکمل بدست او و غیر طلب خود و بر شورش دشمنان عید و قطب الکمل در فکر فرود بهم آوردن فوج مشرق و لنگاه
 جمیع نامه که در دیو غیر سخنان خویش سپید عبدالله خان که در آن روزها بقویداری نامه نقل مفرگشته بر آمده بود و با مردم
 و کیک تازه از بار به رسیده خود را در ساند و هر روز با چهار پنج و فوج مغلیه سوار شده در رستههای بازار سقذ کاروان
 بودند از طرف دیگر سواران قطب الکمل نیز با جمیع ثایب که بسته تا شام بر میدان و سپان گمانه آرا میگشتند میرجلد
 سرسیم گشته سر رشته کارزار در دست داده گمانه محمد امین خان آمده پناه گرفته از هر طرف است نیز علامت گردیده نمیدانست
 چه کار سازد و آخر چاره کار درین دهنست که پادشاه نظر بر رفع فساد و تسلی قتل میرجلد را مضبوط و حکم نصب
 از جلوه عظیم آباد و غیره مقامات صوبه پنجاب نمودند و سر بلند خان را صوبه دار می عظیم آباد فرمودند نظام الکمل بهادر خان
 را خدمت فوجدار می آرد و آبا که بمقتضای وقت برای دفع ایام فساد قبول نموده مقرر نمودند و مدت در ده سالند
 فغانه جوانان گمانه طلب شهرت داشت که میرجلد را پادشاه معلنی بر سر نهاده صوبه پنجاب فرستاده و در آن میر و حکمرانان است

[illegible]

و در طرف داشت و ما بین راه خبر سورت فلقی کلبی ساخته نهاده ای قایم نموده بلکه هر فلق که از آن راه میگذشت اگر چه تنه
 یعنی چهارم حصه مال آنکه در فلق بخار و غیره را در آنجا میگذشتند و الا بنا را چ در آورده اوم تا را میخورد
 باز فلقی سر فلق میگذشت الفقه سر میبرد و اندام را از او الفقه را یک نام کنشی خود را با سینه چهار هزار بند و قی برای خفته
 نموده بعد که ذوالفقار یک از کونان این خسته بنیاد و فغان کنست و غیر کند و بار یک که قریب هشت هزار سوره جنگی همراه
 نزدیک سر و کلاه و کالبد که بقاوت بقا و کردی عربی از خسته بنیاد و سافت و در دشتیده مستعد جنگ گشته خوانست که برو
 تافت آور و کند و بطریق فرار نامهور رشت کرد و الفقه را یک را بطرف جفل ای فار دار و شود رکنار کشید هر چند که ظاهر
 میبخت که قابوی مقابل با غنیمت ذوالفقار یک با غر و رنجایت و راههای دیگر جمال با بر سه من هر کار با نشسته و
 یک تا نزد خود را کند و رساند و در آن مقابل که جمعی از کفار بداد البوار رسیده گشته نام موافق و کینان رو بفرار آورده و فرج
 امیرالامرا را نمود چهار حصه با نهد سوره خوش سپهر اطراف خود گشته و لشکر بار بر پراننده ساخت بیکار بهشت محمودی
 بر ذوالفقار یک هجوم آورده و راه کوک سواران متفرق گشته چنان بر سر نهاده و کار تنگ آورده بر لشکر جنگ اسلام که ذوالفقار
 با جمعی از سواران عاجزانه بگریخته و تنه دت رسیده باقی فوج هر که بر نهاده اند از سپه غر و رسیده سیر انداخت و زنده بقید
 کرد و بدو دیگران با جان و مال بجزد تلف آمده عاف تیغ بدو بکشد و آنکه بران منتهور است کا و شتر و سب اعدای زیوار
 میاده انقوش از آن بلیه محفوظ نمانده رسیدن خبر با امیرالامرا را حکم سک و اوان مستقل خود را با فوج نایب برای خفت
 و سیف الدین علیخان و صوبه دار بر تاجور که برادرش غلخان میبند برای نسق از بر تاجور بطلب و نظر با بر نهاده بجهت
 کنند و موجود و هر دو سر و در نامدار چند آنکه قصد کوشش آن کفار تنه کار عاقب نمودند و خود هستند که عافانی بطور آید تا
 نهاده ای او را بر و از نیک بار اذیت او به بر کلمات و رعایای خاندان معوم بر سر نهاده اند اگر چه کند و دفع الوق نموده
 نموده خود را نزد امیرالامرا و فلق و ملکهای قایم میبرد و رساند اما نهاده ای او را بجا قایم بودند هرگاه فوج تعیین کرده امیر
 میرفت فرار نموده همین که فوج رو میکرد و اندام مردم کند و آمده قایم مقام میبند خبر چند فوجهای دیگر مرشد که اطراف احمد
 نباخت و تاراج آید بود و حکم سک را مقابله و مقابل افغان افتاده و غنیمت را بهر مت و او را با ای فلو ستاره رسانده ملاقات
 ذوالفقار یک و تاراج رفتن فوج او با کند و باریم بعل نماید و بسبب خیریت فرار نموا فقط با پادشاه با سادات که بقول منتهور فرار
 و احکام خفی نام راجه سا هو و یوان میان و زمیند از آن عده طرف کرنا نیک و باب عدم رجوع و سهنصال امیرالامرا افتاده بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منوچهر مژدري با دوشاهی با دوسه هزار مرد و چهل ستم طرف باز در سواد قند خان معرکه را گشتند ازین فوج گشتی و پشت را اخبار
 قلعه در استقلال انجا فخره داران علیه سادات خلق نیز گرفت و چهار چهره را که اطراف مایه دوری در فکر فرار بودند از رسیدن ^{الدین} افتاد
 و پوستان بعضی بپایان سفاهت و در زید نظام الملک فوج جنگ بسیار چون و بیک کار از دست رفته بگذشت و درین فایده در
 حرکت ندانسته با غارتخانه بنین کردید و خانه در این نیز از خانه بر نیامده امیر الامرا نظر بر جنگ در دست و پیر و نسلیدند و گشت
 تا یکبار فخر فرزند کشته فرستاد و فوجهای برای مقابله و فوج و نامبر و یاقین خود را در جرات قطب الملک اندرون قلع اوج
 و لیاقت مرهم خود و به پیر و نسلیدند و فوجهای برای مقابله و فوج و نامبر و یاقین خود را در جرات قطب الملک اندرون قلع اوج
 قلعه گشتند و شروع کردند باین نمود و صدای دار و کبر و تند بخت و در اول حمله فوج غلبه جنگ و زنده بمان بگشت و در فوج
 آور و زنده از سبب نازی فوج سادات با در جنگ از فرار هم آمده سوار و جا و غلبه جنگ مغلوب بر او گشتند و فوج را آوردند
 و سادات خان زخم برداشته در بند فخر بن افتاد و خود سادات خان نیز زخم کاری برداشته از همان شدت اجل گردید
 و در زمین اغرقان از شجاعان مشهور و صاحب برادری بود و با جمیع از سواد سوار شده از روی برتری در وازه لا به روی نمودار
 کردید و مرد حسین علیخان اطلاع یافته در وازه لا به روی اغرقان بسند با چار سواد و دست نمود و واقعه در آن با سادات
 طرف جوک سعد الله خان نیز یک خانه خود خبر زد نمود و مور جان سید دست و پای مجاز و آخر و لیاقت با بی خود آمده و سبک گردید
 و از شدت و از و حاکم عام چند و کلان و سده با و از سعد الله خان تاج راج و فوج سوار را در دار و کبر که کم بود گشت و با فوج
 شمس الدین ابوالبرکات رابع الدراجات جنگی و فصلی کثیر بر آن بی برد و زنده از وازه گشت و ساداتی الا مان کوشش و شمشیر
 آن حکام رسید و فصل این احوال که چون با و نه مظلوم خود را بمحل رسد سید الله خان در وازه گشت و سبک گشت و فصلی
 از فاعله و دیگر معتمدان در انظار امل چون سبب بر و نه ظلمت است برداشته شود و علم جهان افروز صبح افراشته کرد و در اول ملک
 و علیا و فخر شمشیر بر روی کار آمد و شیب با حیا علی که بابت این هم و از جانبان رسد ندانند جنگ و فوج الدراجات
 به نامتای با صبح دود و سر از صبر که مشرق بر آید و بیرون قلعی که سبب شتاب جنگی که از شمشیر آمده زبان از و حاکم
 کرد و بر سر نه سبک که با و نه و با فسانه و نهون بنام از محل بر آید فاعله و کثیر از جنبی و ترکی مستعد جنگ شد
 از کار اغرقان و جیل با بخت کردی کیم الدین علیخان و بعضی ملک بکران و دیگر بمحل و آمده و محمد فوج سیر را بعد مجتبی
 بسپارد و کوشه با بمحل و کنا و نه بنان شده بود و چند زن بمحل افتاد و سادات و فوج نماندند و غیر منتهی تمام کشیده بر آوردند

الطاهر

سلسله بطراف روانه ساخت. واقعا فائز انکشت و خوار می نامید ساختند و کبر و غلظت او را که با وجود فقر و تنگدستی خود و جواهر او سرخ
 و سفید و طلا و مریص آلات و ظروف نفوسه و لاله لعل بود و لفظ در آورده باز برای کثیف و باز بافت جواهر و مردود و عطار کرده بودند و
 خفت بر سر اندام چنان جایگزین بر آن سادات خان و شایسته خان که سر نوبه و خالوی پادشاه مظلوم میبندند و سید صاحبان
 دار و ده تو خنده و اتصال خان صدر و همان و هوا خوانان دیگر لفظ در آورده و خالوات و جایگزین راجه انکشت که زوج فرج شیر
 برای خاطر داشت راجه کمال داشتند منصب داران و الای شی بسیار بی بغیر از پناه و سه در ماه و بعضی زیاده نامقرر شدن
 جایگزین نقدی یافته و جمعی که جایگزین شده و اکثری نامید باقی نقد و جایگزین خود را در جبر که مقصد داران محبوب میبودند آنها را فرمودند
 که هر که ادا نکند و اگر دار و در سر کار حسین سلطان آب بدایه رسانده بود و فرج و بکران نجا و در سه سر اسری میگردیدند و شکری
 دویم را با هم اعتماد و الدوله محمد ابن خان بها در کمال داشتند و کشتی سویم بنام طغران از تقریری منصب افتد خان مقرر فرمودند
 و دفتر کشتی چهارم از میان برداشته و صوبه مالویه نظام الملک بها در پنج دیک که نظر بر تنزیلی وضع و درگاه قبول نمیشود
 بقدر اعتماد و جان عدم عزل از مالی داشتند و سر لید خان سادات الملک قبل از تبدیل سلسله کمال برخص شده و به باز کرده
 رفته فرد و آینه و خطه و انکسار و وضع سلطنت یکسند به بخت خود طلب و از سر نو خلعت هفتاد کمال داشتند خدمت موافق و بکران
 داده و بتسلیمی او پرداخته نظر بر دفع نقد مخصص فرمودند و خود جدا می مراد آباد نام سیف الدین خان بر او در خود مقرر شدند
 و محمد رضا نام و قاضی القضاة حضور و امیر خان خلد کالی نیز صوبه و اگر کبر آباد بود و صد و صد و رنمودند و بدانت خان غازی
 نیزه داشت خان دیوانی فاعده و بنام دایه کجیل دیوانی حق قرار داشت اما به مقصد بان مکی دیوانی حق و بدانت خان غازی
 نایب اعتبار راجه رنجید بود و خدمت خان را که از محمد بان بهر از صد افتد خان گفته و سید مشرفی دیوان خان و معلی و انبغی
 با و شاه منیر خدایت دیگر مقرر فرمودند و در خدمات دیگر صوبه جات و در دست برای هر یک مقرر کردن نقش افتد و تقریر و
 راه انداخته و مقرر کردی مانده و از خدمت خان بهر امیر خان که از خاندان باناموشان بود و و غنیه و نادر و سید بان کوشین
 و قطاع الطریق آن بهر زمین و حق حوالی فلو با غلظت و جداری خود پواتمی کوشیده و سر انجام میداد و وقت آمدن حسین علی خان
 از دکن و یکایک بگذرانش آمده در ملاقات نمودن و دیگر نقد هم خدمتکاری اند و کونای لفظ و آمده بود و تغییر نموده و بنوعی
 تواری مقرر شدند و راجه انکشت که صوبه واری احمد آباد و بدو بدستور بان کمال داشتند و در بنوعی خدمت احمد آباد
 و انقضای زمان مردم که مصلحت بخیر آن برداشت کتات با و میسر نیاید که در بعضی که دو ماه از حبس نه با و میسر بود و بدانت مشهور

کتابخانه

[illegible]

و بسیاری از سبب آنکه دل آنها از آن لطیف بود و برادر و اختیار را به سنجید بد کرد و از شعله وار بود بدست او نیز زبانی فخر محمد و سبب سالکان صاحب کرامات و کوشش نینان و اهل باطن قد و خال کلام اهد و بقول خواج حافظ و خواهی اهل باطن صلوات الله تعالی و احکام را مالان و همچنان کتابت نقش نیکو میرا و در دل زبان سکندرموده و در محاسن قل خرابی و مختلفی اهل از بر آمدن نیکو میر بصورت فقیر رسیدن نزد راجه و مراجع و حرکت راجه تا و زمیند اوان و چید رام باسی هزار سوار و روانه شدن نظام الکلی به آب و تاب و در زبان دانستن و از اخبار مذکوره حرکت راجه و مراجع چید سگسوی بانه هزار سوار مردم دیگر که با او فراهم آمده بودند و یک منزلی از آب بر آمده انتظار خبر را ده راجه چید رام یکشید مقرون بصدق بود از سبب بسیاری شهرت اخبار مذکوره قطب الکلی و نه راجه که قد با اتفاق هماد راجه اچیت که دیگر از آن جمله فوج از سببی هزار سوار زیاده و دست انداخته و از خبر شهبان اعظم آمده و در خلافت بر آمده الکلی را و مقابل چید سگس که وید و در همان ایام هماد راجه اچیت شکستهای را پی پیده خود را که در عقد محمد فرج میر و نیز خود جوهر و امیر و خزان و ملاقات که داشت جمعی دیگر و در پی رسید بطلید بقول شهبان تغییر لباس و رخت لانی داده و ناظر و مقصدان دیگر پادشاهی را و در خصوص راجه و وطن نمود و اخیانی نزد او باب شریعت و فاعده شهبان با محبت و آداب و امان با غیرت خلاف داب سلطه و طریق مستقیم سلام بظهور آمد و در زمان سلاطین سلف چنین تسلط راجه را و در توارش بظن نماید که و در خود راجه در شرف سلامت و در او و در آن به عقد او و مراجع با و شایان مشبهه القصد بعد رسیدن حیدرقلیان بهادر و به الکلی از غیرت خان که چون شیر و شکر با هم ایمنه رفیق نشد محاصره قلع و پشته بیرون مورچال و لبتن و مدینه برداشتند و متصل آن رسیدن حسینعلی خرد و آن که از هر دو طرف بظهور آمده و متصل بخبر بر آن بی برادر و حاصل کلام از ضرب و مدمات توپ بی قلع و مورچال طرفین راجه بسیار راجه و بیرون قلع خراب کرد و در سنگت و ریخت زیاده و به ساجده شهر رسید و اعتقاد ایام محاصره سه ماه گشت بد و در آن محاصره روزی شش نفر افغان را که از آن کفر غیرت خان بقلعه میرفتند گرفتند و او را غیرت خان فرمود که هر صد را و متها بستاند هر دو و سربازان را که گرفته بدم توپ برانند به هیات و در فرار و نور و با وید عدم ساقشید میوهین راجه این که او رده استاده نمودند و وقت استداد توپ کول توپ بالایی قلع بد آن توپ رسید که از صد مرآت سر توپ قدری بلند کرد وید و در همان آن یکم حافظ حقیقی آن شخص از اعطراب خان جناب سرایانین راجه و دستهای قصب بستانست و از محاذی سر او بلند شد و در همان فرصت کول توپ که بسته ریسان با پس و دست او رسیده ریسان اهل معلق او را برید که در قدری آسیب بدست او رسیده ریسان اما در آن هنگامه و فرود رفتن دو که بر همه ناظران پیریدن سروتن و اویقین بود و فرصت و وقت غنیمت دانسته چون خبر کار آن

به چندی و جالاکي در رفته خود را از این انبوه که همه برای او حکم ملک میخواست و پشتمند بر او آب زیر حصار قلعه رساند تا خبر در شدن محصلان
 از او همه جان چون موی مار بکشد شده جان سلامت بدر برداری اگر کسی بی یاران نبرد و سنان بار و دگرک ششما خزان و دم شش
 ایدار کرد و بی حکم خدا نگذاشتند احدی خواندند **سید** **شبه** **نار** **هست** **و شکستان** **و من** **ست** **و قدح** **از دست من** **و افتاد شکست**
 مکنند از ده اش نیگو مکن داشت **و** **کر** **ند** **مذ** **قدح** **نقشه** **و** **شکست** **الف** **قلعه** **قلب** **الک** **ب** **فواج** **با** **دش** **ای** **سبب** **ایام** **نزد** **کمال** **توقف** **کشان** **نقص**
 مقابل و مقابل را به چسبید که او نیز از وطن برآمده ملا خط معلولت **فواج** **طریقین** **و** **اندیش** **مال** **کار** **و** **انظار** **خبر** **کشفی** **چیل** **رام** **و** **دگر** **ک**
 اطراف چیل که وی اگر آباد رسیده مقام نموده بود نزدیک شهر بفاصله تفاوت و کرده از چسبید که رسید و راه چسبید چون
 هیچ طرف اثر رسیدن **فواج** **بدر** **نیگو** **سیر** **نزد** **و** **کیل** **برای** **نقشه** **تغیر** **ظاهر** **ندامت** **فرستاد** **و** **نقصین** **از** **اگر** **اگر** **آیا** **و** **چسبید** **یک** **شبه** **نام**
 پس هر کس اسد فانی که نشی نیگو سیر شده بود بموجب **ست** **ره** **و** **طلب** **نزد** **ای** **چیل** **سیر** **دون** **که** **بجا** **از** **مقتدان** **و** **مقتدان** **قلعه** **آیده** **از**
 دست و با کفیه برده وقت **شبه** **برای** **چرون** **نقصی** **نزد** **ای** **مور** **چال** **نزد** **نیگو** **سیر** **نزد** **قلعه** **برآمده** **و** **همان** **نزد** **ای** **مور** **و** **امید** **نشد**
 نزد امیرالامرا آورده و نذر از قتلان **شبه** **نوشته** **اکثر** **امرا** **خاک** **خسین** **علیان** **بنام** **نیگو** **سیر** **برآمد** **که** **امیر** **الامرا** **نظر** **بر** **تقاضای**
 وقت مصطفی نداشت با همراهم و نموده برده و در حالت از میان برور و در اخفای آن کوشید اما خطی که به هر **علیان** **قلعه** **رانی**
 که بدم و محمد و **خسین** **علیان** **و** **ملا** **افشار** **در** **ین** **باب** **نیز** **روایات** **مختلف** **منسوخ** **کر** **و** **یده** **بهر** **حال** **و** **را** **مقصود** **مکتوب** **شبه**
 جایگزین و را در دزد و غریب ترا که با وجود ظاهر شدن چیل و فدا کردن **ای** **نزد** **ای** **مور** **چال** **نزد** **نیگو** **سیر** **نزد** **قلعه** **برآمده** **و** **همان** **نزد** **ای** **مور** **و** **امید** **نشد**
 محمد عسکری نام برآورده و نیگو سیر نذر فقه قول **نظام** **چو** **رامن** **جانب** **که** **مور** **چال** **طرف** **در** **داشت** **کنش** **برای** **رساندن** **نزد** **چیل**
 با چهار پنج نفر که بکشتند باقی برده و عده بعد رسیدن بالا آباد قرار بمیان آورده از قلعه برآمد و چو **رامن** **محمد** **عسکری** **را** **مور**
 رفق و مبلغی که با پادشاه امیرالامرا گرفته بود با چهار **خسین** **نزد** **ای** **مور** **چال** **نزد** **نیگو** **سیر** **نزد** **قلعه** **برآمده** **و** **همان** **نزد** **ای** **مور** **و** **امید** **نشد**
 انجام نمودن وکیل را به **سیر** **نزد** **ای** **مور** **چال** **نزد** **نیگو** **سیر** **نزد** **قلعه** **برآمده** **و** **همان** **نزد** **ای** **مور** **و** **امید** **نشد**
 و معرفت چو **رامن** **نام** **نزد** **ای** **مور** **چال** **نزد** **نیگو** **سیر** **نزد** **قلعه** **برآمده** **و** **همان** **نزد** **ای** **مور** **و** **امید** **نشد**
 و بیست و هشتم رمضان مبارک **نشد** **نزد** **ای** **مور** **چال** **نزد** **نیگو** **سیر** **نزد** **قلعه** **برآمده** **و** **همان** **نزد** **ای** **مور** **و** **امید** **نشد**
 نزد **خسین** **علیان** **آورده** **ند** **که** **مور** **چال** **نزد** **نیگو** **سیر** **نزد** **قلعه** **برآمده** **و** **همان** **نزد** **ای** **مور** **و** **امید** **نشد**
 خود را بچهره جانشان هلاک ساخت و میرا و را بریده در لشکر گردانده روانه در خلافت شاه جهان آید و ساقی که در آنجا نیز نشیند

و در لشکر بر دوطرف برادر و شاه جهان آباد و در شایسته قیام خواهند **کسی** را بخت چون برادر و از خاک بره میلاد بند
 فاشانک و بی که او بار و امن گیر کرد و دم عیسی و دم شمشیر کرد و بعد فراخ از یکو سیرا میرا لایق بظفر خنده و جواهر و اجناس **صد چهار صد**
 که ز دقت سکندر نو دی و با بر پا شده که در کوته ما بود و خصوصاً از اموال نو جهان یکم و دهم و محکم که بعضی کار فاشانک و طرف
 طلا و نقره بسیار با چند هزار از خشت حسن آمد بر و اخذ برای کرد و آوری نقش حبس تا در کوته و برهید بهر جهت با اختلاف قول بان
 خام و عام کرد و بر ما نزد دشت نرود مقام نمود که در جلا اجناس که گشت و پیش قیمت تو ان گفت یک جا در مرد و برید و برای پوشش قریح
 متاع محل صاحبقران ثانی با خند بود و در عرض سبب جمع بر قمر آن مقصود و بی انداخته و جوره حق اختراع نو جهان بر آمد
 و بیک آن در طلا و مرد و در بیانی آمد اموال برادر کلان سید عبداللہ خان حصه و بعضی نرسید که بعد چهار ماه به پی مرکی تمام شد
 پیش قیمت یافته عاشقانه موجد و از بافت و زمره قیمتی غایب کرده بود و در بار آنکه علی الدی بهر حال زان یکد از شرف اهدا شد
 بیت و یکلو و بر عاید خزانة قطب ملک کردید و سده سال از آنکه با کوچ نموده با فواج بادشاهی و سید عبداللہ خان که چها
 بخود پیش از حین علیان نزد یک مخبر رسید و بود و در محلی گشتند و راه و بهر حال که از آن حرکت لغو و پیمان گشته و کار امیانی صلح
 ساخته برای مقصود بر اجماع با ظاهر زمامت پیش آمده بود که چندین سال از طرفین پیمان آمد و قریب یکماه از هر دو طرف مضائقه منبذ و دراز
 شرط عمده این بود که بر کنانی که راه و است که بایست که حال بادشاهی بربیب قریب وطن بدوئی طلب گیر و در تصرف دانت دست از آن
 بردارد و و چنگ در خواست نمود که جمعی مثل روح افغان و تهور خان که به حسب یک پوسته و رفاقت نموده بود و در خاکیر یافته بهر اچا
 پشت و راه و اچیت سنگ نیر باعث رفع کفایت گشته مقرر نموده اند که فوجی در بی سوار تهنه صوب احمد آباد به راه و مراجع مقصود شد و در
 احمد آباد و اچیت صوبه جو دلو بر راه اچیت سنگ مقرر گشت و در بهر صورت از تسی کردی و در آنجا که دین راه اچیت سنگ است تا کن
 در میان شوره که مراد از سوار تهنه شد متعلق به هر دو راه قرار گرفت و از آنکه از تقدیر الهی رفته بود که هر دو با دانه بنی هر دو را
 بهر از سلطنت بر نهشته تا کام به رفته جا و دانی است و چند شاه جهان ثانی با دار بهمال مرض و حالی مبتلا کرد و در میان متصل
 بگذارش خواهد آمد و بر رفته جا و دانی شتافت و در سده ماه و چند روز زمام سلطنت بر نگذاشته شد **که** جهان مانداری
 یکی کرد و دو دیگر آید بجای **که سلطنت کند و در شایسته قیام خواهند کسی را بخت** چون برادر و از خاک بره میلاد بند
که سلطنت کند و در شایسته قیام خواهند کسی را بخت چون برادر و از خاک بره میلاد بند
 و بیک از علوس جهان ثانی عرض و رفع الدوله قریب یکماه و بیت رو گذشت با دار بهمال که روز بروز دشت
 مرض و بی افزو و مبتلا کرد و در چند که حکما و ملاجیح کوشیدند فایده نگرفتند اگر چه سید عبداللہ افغان و درند و بی و هم خود بی آنکه شرط

۱۱۱۱
 در جلا
 در جلا

و ملازمان رکاب و همه عیله واران دور و نزدیک بطایفه خلعت قافله معزز ساخته بود و بعد از طاف مرضی هر دو برادران است
 و باقی اسب واران را موقوف بر وقت داشت و بعد از آنکه که از شاه جهان آباد تشریف آورده و دیده را از دیدار فرزند گامکار روشن
 ساخت نظر بر باس خاطر سادات فرموده که مردم قدیم جهان استیصال و ملازمت ننمایند و بهین دستور در همه امور غایت رعایت
 خاطر برادر و امر عید داشت و مقرر شد که اندامی جلوس از نارنج قلع سلطه پادشاه مرحوم محمد فتح میر و در قافله و اقربان نماید
 و با نوزده هزار و هجده دینار برای خرج نواب قدس خدمه محل مقرر گردید و در بند و است اطراف کلان بار و لغین خاطر عیله واران
 بدستور هر دو برادر موقوفه و کوشیده و خوشه سرایان و خواص و قلیان و مردم خاص جلوس نیز در دستور ای و با بر جی در رکاب
 و فرانس و غیره همه عیله واران از لوکران سید عبدالقد خان جایگزین منصوب گردید و جهت خاطر آنکه بوسه چهار پنج خدمت عیله
 حضور و معلمی آن برج اکثر سلطه صاحب اختیار بود و آن خاص عام نموده بود و حضرت ظل الله از راه کمال فطرت و دانایی با او بر وفق و عدا
 سلوک نموده در هیچ کاری استیضای او اقدام ننمود و در برای سوار ای نماز نمود و شکار میخیزد و در سوار ای کوچ اطراف
 آن هر چه بر افتد از مال و دار و عیله آن سادات داشتند و گاه گاه در و دسده ماه بنام شکار و میسر بند و باغ ملک و در گاه برده باند
 بدولت خانه می آوردند و القه چون از طرف اطاعت جسد را می نامد و صوبه و ارالد آباد خاطر جمع نمود و بسبب بعضی الحوائج و امور را که
 نسبت به برادر و عیله و بطنه و بی آمد و حسین علیخان تقصیر نموده و پیشین طرف الی آباد و درون فرمود و در همان
 خبر فوت جسد را می یافت رسید و حسین علیخان در باطن اگر چه رسیدن خبر او از مد و طالع خود داشت اما بختی بر بر زبان آورد و گاه
 سر بریده او را برستان شهر شهر بدید و در همان زودی خبر رسید که در سیر و با بهادر و در داده و جسد را می میسر شد و
 گفته شد بعد فوت محوی خود در نه فراموش آوردن سپاه و آنکه هم برج و باره قلعه الی آباد و در افتد از است بنیان این جزو آخر
 و فیضه آن کوهر درج صاحب قرائت از شیخ پور به نواح سواد مستقر و در کلا فقه الکر آباد آوردند و به شهرت بهم نیز الی آباد و ملک است
 بل براب جنبه و لغین فوج بطریق اول نمودن و پیشین خانه الطرف آب فرستادند و در این ایام خدمت صدارت کل تمام حمله
 مقرر شد اما در عیله و همه امور ملکی و مالی و شرعی حتی در لغین قضات بلاد و دیگر ارباب علالت مرتبه استقلال داشت که
 مقصد بآن خبر و کل پادشاه معطل بودند و در آنکه سینه بپوشانید و در هیچ مقدمه و نقل نمیدادند نقل نمیدادند که روزی شخصی
 شخصی را نزد عبدالقد خان آورده و تسلیم خدمت قضای ملکه از بهادر فرمود و سید عبدالقد خان رو بیک از حضار و مصاحبان
 گستاخ آورده و بگفت که من بخواهم تا منی بخیر و مقرر نمیداد و در جواب التماس نمود که راه جوار نظر و نسبت امور ملکی و

و درینوی خراج حاضر حاصل نموده الحال با نظام کار و بار دینی پرداخته حاصل کلام بعد از آنکه را خبر گشتی کرد و هر وقت این اوضاع و احوال
 او با طهارت انعام حق تعالی و قبول اطاعت بشرط چند گاه برای کمال دانش صوبه آباد و گاه مقرر نمودن صوبه آوده نیام که در احوال منتهی
 رجوع آوده و آخر نام عالی نمودن قلم بعد از آنکه لازم بود چنانچه نام هجرت خواست و فرمان صوبه داری آوده با و دیگر غایات و خطای
 بهادری نام کرد و در صلوات کرد و در زمین چون بر سر دین بودی از مدت را بهر نیم و راجه بر شکله سیه هم بر خاشاک داشتند
 چنانچه در ذکر صلوات محمد فرخ شیرینید بر بان خاد و آوده سید دلا و علیا نرا که از شما عیان روزم جو و بخشی حسین علیخان بود برای رفت
 و احاطت را بهر نیم مقرر و در عرض فرمودند و قریب شش هزار سو که بیشتر از مردم بار بهر و جماعت از آن عده بودند همراه داده
 خلوت آواره نمودند که بعد از آنکه غلبه بر شکله با اتفاق راجه شکله در سرحد صوبه آوده رفته مقامت و ز زبده چشم به راه رسیدن حکم
 پند چنانچه حکم را شجر این شکل خیال ناسد که نمره امت مایه آوده و دیگر خواهد آمد و از آنکه در طرف قرار و بنا و صلح کرد و هر بهادر و فاعلی
 حاصل بود و بعد از آنکه عیان بهادر را با جمعی دیگر فریاد شایسته برای شد که در هر عرض یافتند و شاه علیخان و محمد خان شیکش و دیگر
 رسیدن آوده با و آنکه شرط سرداری و تردد نمایان بود که اگر بهر شخص آن بر دزد و طول کلام منبر سکیر و در نظیر آوده و اگر اختیار
 مصالح و جنگ شخصی و احدی بود و نزد علیخان بهادر و سرانجام آن هم خندان کار بود و در مقدمه بطول منبر سکیر و دیار آوده که دیگر
 و سرداران بار بهر فایم بر برای خود بودند و در آن صلاح رسید بهر احدی را اختیار نمود و هر بر قول و عهد سادات اقامت نمود
 و در هر بهر و ماده خبر عالی نمودن قلم بود و هیچ دشنام آشتی یافت و با بهر یک دغا مریه میکرد و در مقدمه بطول انجا سینه آوده
 حسین علیخان از آب شکله را که آوده و در آن نظر بر یکس طرف قلم آوده و آب شکله جنبه داشت و کرد و در هر یک تمام برج و باره
 و کرد آوری و خوره و مصالح جنگ نهایت بی کوشید و از شهرت گشتی آوده و لایات فاله و دیگر داران عده قلم نام بر برد و در عاظم
 آن داشتند که اگر عاظمه قلم با سدا و گفت و گوی در شکله و خیال آن حال عالمی بهر صوکیات رو خواهد آوده و در خبر عالی نمودن قلم
 بود عده امر و فرود آمد و بر تیر رسیده بود که سپهخانه طلسجانی و سید عبداللہ خان غره ثانی ریح الثانی سینه اطراف و اختلافه
 و بعد از آنکه رود که قبل از آنکه اراضی محران و قزوین و آینه جهان آوده و در اطراف عده کرد و هر ششانه خلاف و آب غرم سلطان
 برگشته آوده و درین مابین هر دو برادر بر سر اموال قلم و خیمه آوده و بعد از آنکه موافق قول منبر کرد و در آنجا
 خود آوده بود و آخر بعد از حاجت بسیار بیت و یک لکر و سیه برادر کلان عاید کرد و دیگر مکات و مقام بخشش منبر که در آنجا
 آن بر تیر آتم سیکر شد و گفت و شنود آوده و در تیر گذشت که صدا بلند کرد و بدو در دفع فتنه هر طرف آوده و از آنرا متاثر

از کتابخانه

از این اوصاف و تائیدات لا ریبی تصور نموده روز سهیم از جلوس رفیع الدرجات و طاعت نظامت و رخصت پوشید و عیان الخصال
خود و رفا و زیاده بر یک هزار نفر از متصدان ان نفدی و جاگیر داران که از بی تو جهی ملک خیر امان و دیر طلبی برین و محتاج سوب
قالبه بر داشتند عازم القهوه گردید و در اجتماع سپاه و تو کمان که از نظر و نفی ملک و اسباب امور و موی بود پرداخت ^{خان} محمد قی
فرب با نصد اسب بعلیه برادری که جاوه بود و در ویرانی و صلاح از خانه خود و او ده سوار کرده و مبلغ خطیر پنج ^{علی} محوشت و او با تو خان و ^{علی} سید علی
و قمر لاسن خان و غیره بعنوان قرض رعایت برسانند هر یکی بمشون ^{علی} اسان خود ساخت چون قضا در انفرایش اسباب خود ملوک
نمود و مقامات چند در چندگی بی بی بر نفی ^{علی} حسین علیان و باعث بر مسارت نظام ملک شود و بطور اماند از انچه در هنگامی که ^{علی} تو
حسین علیان با راده فاسد قلع محمد فرج سیر از کین عازم حضور شده از وریا شریکه گذشت مرحمت خان ^{علی} سیر میر خان که تقلید از
شادی آید و ماند و عاصی و صوم واری مالوه و انچه کنار و در یاد سریده مقرب بود و استنباط و انچه با و شاه و تو جهی کمال خود نموده
و باس حق ملک با و شاهی منظور و انچه و بهاری را بهمانه ساخت برای ملاقات ^{علی} نیا حسین علیان که فارین در ول می گشت بعد
برداشتن با و شاه و کامیابی خود خواجه قلی خان تو دانی را که با و بهایب ساخته بود و بدقت اندک و قتی از اوقات در کس نظام ^{علی} ملک
خود شد کبابی بر حمت خان مقرب نموده با و در سر سناده و مرحمت خان ^{علی} شایر حفظ آبرو و در مقام خود واری شد و حسین علیان
بهجه نوشته خواجه قلی خان و کیل مرحمت خان را منقسم نمائی کرد و با نظام ملک تاکید نوشت که مفعول را از قلع بر آید و منسوب
و فل سار و در حمت خان و چون روی زمین حضور نموده بود و نظام ^{علی} ملک رفیق ساقین ^{علی} بهین مردم با غیرت مصلحت وقت میداشت
به نواب و بدقیات و در حمت خان را تدبیرات شتمال ساخته نزد خود طلبید و خانه که درجه باید انیکه بدستگیری این عهده امکان
شعاعت خواهد بود و چه ازین بر کند که گنساب رفاقت این ^{علی} بزرگ موجب سعادت است از قلع آمده رفیق شد و خود ^{علی} علیان از قلع
بر آمد و چند روز بهر باب شک زدند از هر که امیده میکرد و ماند و را که از دست بدتهای دراز رسیداری این محال چه علاقه منسوب و تقیای
قلعه که بر کجند بود و جاگیر و محبت و سامان شایسته با خود داشت و در آن صلح عمومی زندگانی میکرد و هر اسل و میرجه از اینجا راه
عبور نمیزدانت کرد و بعد و بهان نزد خود طلبید و بر طبق اظهار حکومت شک برادش که بنا بر دعوی رسیداری از قدیم حدود علاوت
داشت بطبع مال بدعا گرفته فی الفور گشت و مال و اسباب و متصرف شد و لعل شک بر خورده سال او از بهر جان کر کنیه با بیداد است نزد نظام ^{علی} ملک
شومی بر رسم قرائی همراه محوشت خان برای نادب ^{علی} حکروب که فرستاده خود نیز مانند این تیر بر و از برسد حکروب شک
فرست یافتند حکم تقدیر سیر آمده در زندان مکانات مقید کرد و در رفیق خان ^{علی} چند سیر قریب سال بنید قلع را ناکوه معاف مالوه

[illegible]

و قبل از رسیدن شهبازی با دشتی با خط خبر خوانان دیگر به تفتیش و باستان رسید و فرستاد تا هر چه توانستند از نظام الکات
 چون دیگر در راه ناسده اینها خبر از سبقتان این خاندان و بر داشتن خلیفه فرمان امر دیگر نیست بهیچ وجه رای خطر نمی آید با قصد
 من توکل علی الله و حسب بانفاق رفتار با همه احوال و اقبال از جمله اهلین سمنان سمیت اگر آید کوچ که ده جانب لیکن منوجه شد و غره
 رجب هر چه از در بای نمره به بنور نمود و دستم بک خان نو جد و سرکار چاکه و عرفان کون که از رفتاری حسین علی بن بود و دست
 ملک حراری فارزاد دادن داشت با بر نام و الا شاهی خود را از خدایان می گرفت با جمیع شایسته آمده رفتن نظام الکات شد
 و نظام الکات نو جداری بر خاندان کور کجانی است با انواع رعایت و ترقیات پر داخته همراه خود گرفت چون اقبال ابدی اهل کلبه نظام
 مشکل می باشد همانند که از در بای نمره به بنور نمود و معتمدی از عثمان خان قادری براری چنانم قلعه اسیر بواسطه خسرو حلیه
 که از سابق برلی عثمانی و واسطه سوال و جواب بود آمده از حرام ملی نگاران و بر لب نی احوال خود و اقسام دستهای قلعه
 از جانب آن عمده الامر نمود و محمد غیاث خان او را نزد نظام الکات برده است فتح قلعه رساند و نظام الکات همانوقت او را
 انعامی لایق داده طلب چنانم از خزانة خود داد و میر حفظ الله خان بخشی غار الدین خان بهادر خرد و جنگ سپهر خود را همراه او
 نقین نمود خاندان که رسید بهم رجب آن قلعه آسمانی از نفع را که حضرت عرش شیبانی در مدت یک سال از فار دستان انواع نمود
 متصرف در آورده و بوطا قلعه را بدست آورد و نظام الکات خود را لایق قلعه رفت و آنکه فلک شکوه را به لکاه اقیانیا طاعت نمود و محمد
 خان را که فتح قلعه دارالسرور بر بنور نقین نمود و سید عالم علی بن بعد استماع خبر عبور نظام الکات از در بای نمره به بنور شد
 بهو ابدیست میزان و در قیافان خود و محمد انور خان را که حراست القوه بنام او بود بانفاق را و مالک مرتبه حفاظت و حراست بر بنور
 فرستاد و نامبر و نامری از ما و هر صرام که گفته خود را به عادل اما که از بر بنور و دانه که دوهست رسانیده بنور شد که
 کرده به بر بنور بر بند و بانفاق محمد انور الله خان دلولان القوه به کوه که برادر محمد انور خان میشد و در دانه بای شهر بر روی
 خود به شهر نیاه را بر دم شهر حکام داده بود و می گفت تا بنید محمد غیاث خان که خود در لعل باغ فرود آمد و در حال برگشت بنور
 سعی در تسخیر آن داشت با استماع آمد محمد انور خان و را و بنال لکر فوجی از در بای قتی که را نید اما نامبر دنا و ظلمت شب آمده و حل
 شهر شدند و بالکی و غیره اسباب آنها دست خوش به باب تلاش کرد و بد چون سکنه شهر از شجاعت و مردی محمد انور خان دانست و بد
 بهجوم که دید که گفته که محمد غیاث رحه با سخته اعر و شهر میگرد و جان و مال و عرض ناموس شرفا و عموم رعایا مضره غلبه این گناه که
 بهنمید و دیگر ما به و معاصی در نماند اعمال شهادت خواهد شد بهترین است که از شهر بر آمده بچنگ بردارند و الا غریب بلوای تمام میشود

و بهر آنکه صرف شما بر روی محمد نور خان که از شما علت نصیب داشت جوانی شایسته شایسته که بان محمد غیاث خان را بدو
 خانه کور را از درون شهر آمده با احتیاط مریح و باره و بهارات علوم سکنه بر داشته اند ای آمدن داد و دهند هم نظام الملک به فتح و نصرت
 به اعلایای رسید و خیمه اقبال بر افراخت و محمد نور خان و انوار الله و غیره اهل خدمات و نظیره و شرفادگیهای شهر خلیل با سعادت کاشان
 فتح نصیب نصرت نظام الملک دیدند و از هم جان و مال بر آمده در عهد شرافت آسودند و اعلی حضرت در زمان شهر ادکی اند
 طرف بهالاشکوت یافتند با اتفاق عبدالقد خان همین برانچور رسیده با آنکه شهر نیاه داشت و فقط قتلوا اگر نشین گاه فاروقیان
 هر چند سعی نمودند و جمعی از مردم شهر گشته و از خبیثه مذمت نیامده بود محض اقبال پادشاه غازی بر امداد اطلاع فتح جنگ
 است بی آنکه کار بکمال و قتال رسد و شمشیر از خلاف و خون از تنبی اهل خلاف براید تصرف در آمد و برای حسن نظام امورش بنهاد
 ظاهر شرف قتل و شهر تنگون فتح و ظفر شد اگر چه کما سن اخلاق نظام الملک که بزرگ کرده حضرت رب العزت است زاده برالت که به
 تکریم در آید امری که از غراب روی کار توان گفت و بین معنویت میگردد و دوسه روز فعل از فتح برانچور فرزندان
 متعلقان سیف الدین علی بن برادر حسین علی بن باراده و در خلافت وارد و برانچور رسیده بودند از رسیدن نظام الملک و گرفتن
 برانچور ویران کار خود شد و هر چند مردم کوته اندیشی نظام الملک گفت که گرفتن مال اثر بقضای مصلحت است نظام الملک
 بعد از بد محمد غیاث خان جواب داده با وجود محبت و تهیدستی لوکل محض قتل ای و موسسات اقبال پادشاهی که با من محبت
 بسته ایم اگر کامیاب بنویسم ملک و مال به از دست اگر خدا بخوبی بالکشف و مال آخرت بهر که روشن باشد گرفتن مال اموال
 این محاسن افعال و محمد نور خان و غیره در حسب است و قدری ندارد و چون غیر از استقلال پادشاهی امر دیگر مخلوق نیست آنرا بدعا
 بیاسن این صدق نبی خزانهای خیمه در تصرف خواهد آمد و بعد از این چنین حرفهای رنگی مذکور مجلس نمایندگان سبک سبک
 و طلبه خلوت داد و مردم معتمد و نهید و نزد والد مذکور فرستاده و لاسا داد که اینها بمنزله فرزندان ما هستند و اگر در نجاستند
 مورد و محبت و معاش میبایست بود اگر با الجزا داده و تحقیق اند محبت تا در بای بریده خواهد رسد چنان آنها را مقصود از
 رفتن بود فرزندان را بخدمت نظام الملک فرستاده و متدعای همین نموده نظام الملک با افعال و عورات ما را بیکه در جور
 هست از باب کرم است بعضی آورده و بدر قدس بسته داده از در بای بریده کند و در همین مقامات اعلایای عوض خان
 نظام صوبه برادر که علم نظام الملک بسته و دیگر مردم جوق جوق رسیده و نمیدانند که فیروز بی هر شد و نظام الملک متبصصای
 در اعلایای توقف نموده به تازی نویسنده دشمن سوزش و کوه دید آمد بر احوال حضور که چون خبر تو به نظام الملک بجانب او اواخر

ماه رجب بیدار شد فان و حسین علیان رسید و در تمام شهر کربلا انظار افشان شد تا بانه را امید استقلال و خانه را توان را نفع قدر و
 شد اگر چه ملک حرام با و در چاره کار خود ندانند و نظریه قلت جمعیت نظام الملک حسابی بر گرفته از غنود قدرت و تا بیدار ای و دیگر بیکم من نسبت
 قلیله علیت فیه کینه با و ان الله غافلک نشاندند شد که هرگاه هر صفر الهی بوزیدن و در آید جبال متعالیه از پنج و بن بر ماورد و
 جایی که سیلاب غضب موج طوفان انداختن خاک سدا را بگرد و در بسید و لا و علیان و به بهار و بهیم که نوشتند که خود را
 بر جلیح استیصال رسانیده اگر قابو نماید به انجام کار بر و از نداد الا از راه دیگر نشاندند و به سید عالم علیان یحیی شد بلا اتفاق الهی
 این نایره ف و نماید در همین اوان خبر فرخ عبداللهم فان بهادر و دیگر جنگ گشته شدن حسین فان خویشگی از نوشته انجا
 نویسان لا بهر رسیده غلبه اهل توران سامع کوب صفایان و زهره که از کوهان کرد و بدیده که تمام ایام کارانی با و نه مرحوم
 محمد فرخ سیر مرحوم شهید از سعی هر دو برادر بر قلع سلطه و زوال دولت مبدل گردید و است نظام الملک بها و فرخ جنگ که
 سلامت روی و نیک سرشتی و رعیت پروری او در ذکر سلطه فلان منزل و با و نه مرحوم منصور بزمان قلم داده عهد و پیمان
 بحال داشتن بهود مالوه با کفالت قبیله او رده به صوبه مکه گور روانه شد بعد که نظام الملک بها و بر خدمت مامور خود
 رفته به راه زباده کفایت بداشت به بند و است و واقعی بر واقع در شبه و تا پیشه ان و زنده داران مگر شمس بر دشت زیر و ستار
 سعی موفوره اهل آ و در هوز هفت پست ماه و در انصوبه حکرم نموده بود که رای حسین علیان برین قرار یافت بعد فرخ و تقدر
 کرد و هر خود بهود مالوه استقامت و ز زبده به بند و است شمس مکه و چار بهود احوال او و اگر انا و و اجبر و مالوه استقامت و در
 بر و از و برای مغرول نمودن آن تیر شهید حجت که از عدم اطاعت او خبر و سوار شد بهانه طلب کرده و در ایامی که حسین علیان
 پیش محمد فرخ سیر مرحوم از حجت میاد و عازم مکه و بدیده که از آب نریده و عبور نموده نزد یک قلو غنود مالود که مرحمت سیر امیر فان
 محبت قلعه ای و خود برای افسلح مقرر بود و از بند و نسق و بیست شمشیر او و صفدان کوه نشین و شیران بنه انسر زمین گشت
 ممکن خود نموده بود و در رسید و مرحمت فان لبیب انحراف مزاج و موانع دیگر خود را نزد حسین علیان خواند رساند چون بعضی ان
 دل امیر الامرا که بود و بیکه ملک بکام هر دو برادر کرد و بدیده و حجت علیان که نزد یک قلو رسید مرحمت فان بعد از انقلاب گشت که در ش
 سلطت در سیر و ن قلو از نوشته خویش علیان اقل و ز زبده که شکوه مرحمت فان بعد از انقلاب و کرد و حسن سلطه و سیر
 قلو از نوشته خویش علیان سادات به فرخ جنگ نوشتند دلیل مرحمت فان را من تمام نمود و در باب عمل و ناییدن خویش علیان
 به فرخ جنگ نوشتند نظام الملک بها و در مرحمت فان را معقول ساخته خویش علیان را عمل و نایند و چون آن نایم ملک ملک که با مرحمت

که از خاندان با نام و نشان بود و رابط خاص موردی داشت و در محبت خاندان و بی رشتن حضور مانده بود و نزد خود و طلبیده با عزادار اگر تمام تمام شد
 از آنکه فقه را کفر خلق صوبه مالوده را چتر سال مندا و محبت پند الفصح تبریف خود آورده بود و در همان ایام هر آردون آفتاب از شرف و حکم
 خاتم فوج جنگ و در که بدین فوج محبت خاندان با فوج شایسته فوج بدان خدمت روان ساخت و در محبت خان رفعت بعد تر و نمایان بود
 آفتاب را بنشیند و در آورده این حسن خدمت نیز عسر و شق جبرایم او نکرد و بدین فوج جنگ در باره او مراعات خبرگان ندیکار برده افتاد
 بعضی بند و لبت صوبه واری مالوده با گذشت و در محبت خان در نش صوبه واری و خدیو بعد آن دو که شمال حرکت آن قرار و انجی کشیده
 چند موضع بر کوه چند بری که مکان مقرری مسدود بنگان بود و بنا خا آورده و بعد که حقیقت فراهم آورد و آن جمعیت زیاد و ناخ
 بعضی دلو بهات از نوشته فتنه بزرگان صاحب غرض سید عبد الله خان رسید و بر نعل بعضی در همان ایام نوشته حسین علیخان بنام
 شغل برین رسیده بود که میخواستیم بجهت خدمت و لبت و موکبات و کن و اطراف امکان برای ماندن خود و صوبه مالوده مقرر نمایم و چنان
 صوبه اکبر آباد و برنا نورو و ملکان هر جا خواهد بنام آن امارت مرتبت مقرر سازیم از آنکه نظام الملک بهادر نیز با در خراج آمده بود
 و فصل بیج که مدار محمول آنکس بر آنست از دست میرفت و از رسیدن دلا در علی خان که بعد از خبر نویدی بهویش بر حسین علیخان
 خانبهادر در آورده با فوج خود و رفاقت را بهویش که را به جنگ کوه سر زین قلعه صوبه مالوده است کشیده باعث خرابی ملک و ضرر جان و
 مالی گشته اند که در بدین الهو یا بهوار که از آنار خلاف عهد بود و برادر ظاهر گشت فوج جنگ نهایت فساد و فساد کرده و در جواب آن
 تکلیف بجای نگذاشت و در دست نوشته سید عبد الله خان بهر دست او بر اثبات تقصیر نیست ماین و لالت نموده و کلیل مقبر او را
 در غلوت طلیده از کلمات نامناسب تند فوج بی خرد که بهر بغیر آن خبر داشتن اولانند و آن برک و لالت از بدین زبان آورده بعد
 رسیدن خبر آن کلمات فدا و اکبر با قبل از آن چون بران عالی نسب تحقیق کرد و بدید که برادره بر خرابی و بی ابروی پند خاندان این
 و نودان کمر بسته در ترک منصب و اختیار نمودن از روانه نیز سنگاری نیست و دل همه خانه را دان موردی و توکران خانبهادر
 دور و نزدیک از بی اختیار بودن و از دست تاج و تخت که قادر بر نماز جود و اجزای حکام شرع نیست میرتبه اتم فسرده بود و از ترس کبی
 و از خلافت ناگذاشتن در بیای شکر کفار و در تعجرت خانه با و منع کاوش میگویند نظام الملک بهادر که صفای و حسن نیست و نظر
 کم ازاری او بر عالمی بود و او را هر بود و اصلاح بهمان با غیرت و شجاعت با جمعیت جبار و ناچار عاریه کار و ران دانست
 که بگویم دمن توکل علی الله فهو حسبه توکل ذات پاک حق را سر بایست خود ساخته و بقول منور به همین مضمون و کلامه سید عبد
 نوشته بر فاقه سید الرحیم خان و در محبت خان و در عایت خان و دیگر جمعی از همو خوانان و فدویان عقیدت نشان قدیم و جدید و محبت

پنج شهر اردشیر و سطر ماه رجمادی الثاني سنه ۱۳۲۱ بکهنه اردو صد و سی و دو مطابق سال دوازدهم و سی و یک از نواح سر و ج که برای بدست
 و لقب الصلح فانه کوچ بر آمده بود کوچ کوچ و سبج و کن گردید و او از راه دکنور این خبر در دست کفر انرا ابو نصر نصر عام شهرت
 تمام یافت و هر دو برادر هم برین اطلاع یافتند با وجود وصل با جنین مهمل الحار می نمودند و لا و علیان برای تعاقب نمودن ترقا
 هر دو را به جوت و افغانان صاحب تو من الصلح و نو لک داشت تا کید تمام نوشتند و در همین آوان خبر حکایت عبد الصمد خان و دیگر
 با حسین علیان افغان و کشته شدن حسین خان با جمیع کثیر از روی نوشته افغانان و لایحه بود و صوح آنجا رسید فصل این اجمال
 آنکه گویند حسین خان خوشبختی که از افغانان صاحب تو من شهرت و خبر و رتبه و میر کار تصور نمود و از مدت چند سال طریقه کشتی و
 مقصدی اختیار نموده بر کلمات سیر حاصل است نواح تصور و لا چور را به تصرف خود آورده و علم مخالفت بر او فرشته بدین کثرت نواح
 صوبه داران را بلکه افغانان شایسته از اراکانت داده بود و از انجا می صوبه و در بی عبد الصمد خان بهادر و لیر جنگ قدم از جاوده
 اطاعت پرورن گذاشته اعمال مضروب کرده و با کبر دارد و صوبه دارد و دیگر نوکران عده باو نشانی بدخل ملک از خارج از محال ساخته و حجاب
 تمام پیش آمده بود و از روی نقشه مجموع کرده که نوشته صمد خان ملک بر اشتهار و ترغیب کوتاه نمودن دست تصرف صوبه دار
 و امیدوار ساختن صوبه داری و از آنکه لا چور در مقابل این حسنیت تمام آن خصال مکتوبه افغانان سیده بود و انداخته
 از سابق بنوختی پیش آمده با قطب العین نام عامل صوبه و از که صاحب نواح بود مقابل نموده با هفت هزار سوار و هزاران پیاده
 متوجه دفع فتنه بکر و از کرد و بد نیز یک موضع چوبی که از لا چور حاصل می گردید و در و نیز یک بهم رسید عبد الصمد خان بهادر
 بر ترتیب نواح پر داخته کرم قلی خان را که بخشی نواح و لیر جنگ و مبارزان با نام بود و هر اول نمود و طرفین قالی خان و خواج
 خوشن بهادر از مای خود را موقوفه افغان و هزاره سوار قوم و به یک با حسین خان عداوت هم چندی داشت و مقر نمود
 طرف لیب را غفر خان را که شمه از حب و لب و شمی است موره فی او و در سلطه حضرت خلدو لکان و محمد فرخ سیر زبان جابری است
 بر فاکت عارف خان قرار داده و برای طرح نواح تعیین نموده ششم ماه چندی الاخره که آرا گردید و حسین خان نیز به امر او
 مصطفی خان برادر زاده خود و رحمت خان و بهلول خان و سعید خان و دیگر افغانان صاحب تو من که همه قبل سوار و سوار
 زرم آموخته و در مقابل فوج و لیر جنگ صف جنگ بیا راست جنگ میداد ای آمد و رفت کوله غانستان و غرضش این تشنگان
 شعله افروز زرم که دید فوج حسین خان چنان مستانه خود را بر تو چنان زد که از توپ خانه شتر را زد و شتر را بر سر او زد
 که هم قلی خان بعد تر و نمایان از باور آمد و فوج همراه او و بهر میت آورد و حسین خان با دو سه هزار افغان بکه نام بمقابله افغان

برداشت و بجز او و خور و بجان آمد و کرد چه جاعله از آن توکی داشت همراه اغرخان نیز تاب حمله نیاورده و در بغل او در دند
 اما بجا شصت سوار متحلیه و مغلله از دای بی تیر انداز و حکم اندازید که تا که در شجاعت کوی سبقت ربودند از یکدیگر میسر بود و در اغرخان
 برای چنین روز داشت چند سال در همه حال غم خواری احوال اینها بر خود واجب و لازم میداشت و از خود و جلدانی نمود و مویر او را
 و پس از اغرخان مقابل حریف سپاهان بچولان و در آورده و در ششانه نگاهبانی کان در آمده شروع کردند و نیز و شمن و در نمودند و هر
 تیر که از شصت و لاوران پر و از کوی آمد در سینه بر کینه افغان زره پوش ناپدید میگشت و هر قدر که از فغان کان بهادران از
 بیست از مهر و پشت مخالفان میگذاشت و اغرخان بر نبلهان با یکت هبب زده قیل و شمن رانده دست به جبهه کان برده و
 بهر تیر و دوز یکی از مخالفان بدر و ز را بر خاک پاک می افکند و جوانان قدر انداز از هر طرف سپ خواری بر آنها تاخته با علم
 سوار و جاده آنها را شش مات اجل میباشند تا که مصطفی خان بر او را با چند افغان ناکشی کشند و زخمی گردید و پس خان اغرخان
 شیرینه شجاعت جان سلامت بدر بردن غنیمت داشت و دو دسته کوچ کشته و دو بدلیز جنگ و بهادران دست راست آورد
 و لاوران طرف راست قول و رو هیلدای رز که جو بیامردی مغلان یکت خود را می صف را با و پیش سپاهای خود را زانموده کرد
 ادب و روی مخالف را بسبب خون شست و شود و اندیدند و حسین خان با جمعی از افغانان تیر و شمشیر مقابل حمله بهادران
 تو مان حبابان ششامت و زنده بود و شش نمود که از نو مار مان و بهر مان و بدلیز جنگ مات ششامت نیاورده و هر یک از اختیار
 و بعضی از مبارزان و لاوران و خاکشش تو مان از شیر بازگشت سده راه قطع گردیدند و جانی خان و خواهر رفته اند و حریف
 خان تیر و دوز جان بروی کار آورد و در بنحالت اغرخان چون شیر نران خود را رسانده بر کمرگاه مخالفان زد و صدای داد و کفر
 بکفر برین رسید و در همان حال فیلیان حسین خان کشته گردید و فقیری شاه ننگ نام که بهر و مرند حسین خان کشته میشد
 و حسین خان او را از جان خود غریب میداشت و در حوضه قیل با خود و ذیف ساخته بود و از خیمه تیر و لاوران تو مان پیش قدم
 مرید پاک گفتا و کشته چهاراد چشم حسین خان از نقش و پین تیر و وسایه ساخت اگر چه دهه این من حسین خان نیز
 زخم کاری رسیده بود اما چون قیل سواری او فیلیانان نداشت و هر سو میدوید و مبارزان در نظر داشت تیر و کوله بند و ق
 ساخته بودند و همان حال شعله شش رخ و حوضه سواری او را بازگشت سبب او تحقیق شد و ناچار مان حالت از رسیدن کوله
 نشت بدو با و آهستم رسیده مظلومه اش در کشته شد بهر حال مدان حال بدم تیغ بهادران با جمع کثیر از افغانان با تمام شش
 کشته گردید و بعد فتح نمایان از طرف و بدلیز جنگ فراختر حالت هر یک رعایت خلعت و هبب و اخافه مندول گردید و به اغرخان

نور افروز و شمشیر منور و خنجر افروز و بانی که در سید بنده خدا خان رسید مورد و آخرین ساخته ملک سید بنده خدا خان
 خان بهادر در جنگ ساخت برار باب منفعت منجی تا ندکه بعد از طرد و برادر برادر به شاه شهید و مغلوبه شدن مغلان اوس
 غایب از بهادر و غریب تا در بهادر بر سرش تیغ آید و صاحب سیف و القلم نظام الملک بهادر و جوهر تیغ مغلان بروی کار آورد و با
 خان طاهر صاحب داران ملک کرد و در لیون ملک القصد نور و خنجر منور فتح جنگ آید از آب نریده بر زبانها سبب اختلاف قول مقرون بقصد
 بود که از نوشتجات بر زبان خنجر منور به دست که بعد از گذشتن نظام الملک بهادر از آب نریده که در اکبر بود بر زبانهای قلعه اسیر خسرو
 نام جلد فرستاده فتح جنگ خود را رسا نده واسطه بجام و بیام شمشیر قلعه و دیده بود به مقصدی اقبال استقبال شامه خوشی و ناخوشی
 و از طایفه آن نام که در همان ایام سادات قلعه را ساخته بود و در دور کمال حضرت اسیری بر دو مبلغی بخواطای و سادات نام نماند
 و حضرت خان نیز خود را با جمعی بیشتر ندید بر شا بسند رسا ندقله را تصرف فرستاده ای فتح جنگ در آورده و قلعه دار السرو و وزیر
 شمشیر از خلاف و خون ازین بی امل خلاف در آید بشمشیر نظام الملک در آمدند نام قدرت حضرت الهی را که چون ایام انقلاب وضع گرفت
 و استقبال دولت بام به رسید قلعه اسیر که از طایفه ای شهید را همان نعت سر حدیث و عرض ششانی اکبر با دشت بعد از مرگ
 بران قلعه دست یافته از تصرف فاروقیان بر آورده بود و قلعه ارک بر ثانی که با یکتا باو نشان سلف بود با وجود که در عهد
 جنگ مکانی شهر نامه ندانست و در ایامی که حضرت اعلی در زمان شاهزادگی از بجای گشت یافته با اتفاق عباده خان خود را به
 بر ثانی بر رسا نده هر چند سعی نمود و جمعی از مردم شهید کردند و دیدند بر قلعه ارک بر ثانی و دست نیافت و این را یخیم فرستاد
 که بعد از دوح بر فتوح صاحبقران اقبال طالع فتح جنگ استقبال نمود و بی اندک قتال و جدال بهمان آمد و کار بمصاف سیف و شمشیر
 کشید و در قلعه منقوب به دار السرو و بر ثانی و تصرف آن بهادر و فتح جنگ در آمد و برای آینده سکون نظر انجام بر زبانها جاری
 کرد و خنجر سید که خوشی خان معبود در بر آید که با نظام الملک بهادر در قرابت قریب دارد و در شمشیر و رای صاحب از شهیدان
 روزگار است با فتح شایسته ملک و فتح جنگ رسید دیگر بوضوح انجام مید که انور خان معبود در بر ثانی و اینها با لک که از مرثیه نامی
 بود و حقیقت هر دو بر زبان خاد معبود و بنظام الملک بهادر و منسوب بند و به مقصد باین بر ثانی و خنجر و بعضی از شهیدان اطراف بدو و جرح
 آورد و ملاقات بعد از آنکه رهنمون و ند بعد شنیدن اخبار طلال قزاقی مذکور سادات سر اسیر کار و بار کرده و بلا و طایفه و چهار و
 بیستم نگید برای تر و رسیدن بمقابل نظام الملک بهادر رهنمون شدند و زمین طایفه برای رفتن دکن هر روز و هر هفته مصطفی
 بمیان آورد و در انتظار خبر و ملا و طایفه بکشید و رهنمون نظر بر مالک رود و فتح قلعه که بصلح خنجر شود و صوکیات دکن بر فتح جنگ و اگر اند

میگویند و میدانست که آنرا فرستاده و بان خان اوست میگویند و حسین علیخان را بنی بانی صلح که از طرف قبول نظام ملک ظاهر معنیست
 و در این اوان از سواد که کشیدند و در بومست که محتوی خان عرف عبدالجبار کشید که از مدت با هم و کاش داشت نظر بر انقلاب وضع روزگار
 جمعی از مسلمانان به کمال غلبه با خود و رفیق ساخته و میرزا باب صوبه و قاضی رفقه و سیک بعضی روایت شریک بکلف نمود که بنود را از سوار شدن
 آب و چشیدن جامه و لبین چهره و یراق و در شش سیر و سیر و باغ و فصل ایام مخصوص باغ آید و در بناب سبابت لب بار بکار برده اند و در
 جواب گفتند که آنچه با و شاه وقت و در باب شرح حضور در باله و مسلمانان به ملا و مقربان بنام هر شوق حکم انجام میدادند و بنام محتوی خان بدیع
 و از رده ظاهر گشتند با عانت جمعی از مسلمانان هر جا چند و میدید با انواع و جنس و خفت شش بی آمد و از هیچ باز نماند و بنام و بنام گشت
 که او را از قبل معترضان در روزی مجلس رای از بنام و بنام کشید با جمعی سیر سیر و باغ رفقه حکام بر همان بنام و بنام محتوی خان کرده
 و از رده هزار مسلمانان با خود فرستاد و رده بود و خاقان بر سر آنها رسیده شروع کردند و لبین و کشیدن نمود و مجلس رای با چند نفر که گنبد
 خود را با میر احمد خان رساند محتوی خان با همان جامه بر سر نهاد و مجلس رای و مجلس خود آمده و تاج نمودن و کشیدن اوان فایده بردا
 و جمعی از خود و مسلمانان هر که بر مخالفت پیش بی آمد گشت و زخمی میکرد و دیدیم چنان بر سر احمد خان آمده اطراف خانه فرود آمدند و اغان
 بزودن و انداختن سنگ و خشت و تیر و تفنگ نمودند و هر که با فتنه کرد انواع و جنس و خشت رسانند و بعضی را گشتند و جمعی را زخمی با تاج
 ساختند میر احمد خان از رده و شب فاد و بر بر آمدن از خانه و شتر آنها گشتند بعد جلد از دست آنها و گشت بافت روز و دیگر و جوب
 فرستاد و رده با فاق میر شاه بود و خان بخشی و دیگر مقتصدان سوار شده بر محتوی خان وقت انجامه نیز بدستور و روز گشتند و فرستاد
 به مقابل میر احمد خان خود را رساندند و جمعی از غلبه فاد کور آمده بی که میر احمد خان از آن گشتند بود و سوختند و هر دو طرف شد و بار
 که میر احمد خان از آن رسیده بود و ششاده از مقابل و از بالای بام و دو دیوار خانهها بر تن تیر و بند و قو خشت و سنگ پروانده و اطلال
 و زمان از اطراف گشت و کلوخ هر چه بی یافتند بی انداختند و جنگ عظیم در بومست و در آن هنگام رسید بی خواهر زاده میر احمد خان
 و دو انفجار بکشتاب صوبه کونالی با جمعی دیگر گشتند و کار میر احمد خان که راه باز گشت و روی سپهر فاد نداشت بر تنه سنگ گشتند
 که بجز آمده با جتر از خشت و خواری از آن تنگ گشت یافت محتوی خان بر سر حمله بود و رفته آنچه باقی مانده بود سوخت غارت نمود
 بار دیگر بر سر فاد میر احمد خان آمده مجلس رای را با جمعی که انجامه برده بود و گشت تمام کشیده که فاد کونش فنی آنها بریده و فتنه کرد
 بلکه قطع آلت تناسل بعضی نموده مقتصد ساختند و روز دیگر با همان حکام و مسجود جامع فرستاد آمده میر احمد خان را از نیابت
 صوبه داری معزول ساخته بانی فتنه و فساد را محلیت و بنادر خان نموده حاکم مسلمانان قرار داده و مقرر نمود که نگار سیدن تا

و جنگ عظیم در پوست دولا و علی خان ترودنایان نموده با همه سرداران و همزمان نایک شده که در تخیل جهان که بعد از عالم علیان
در خسته دنیا و در عبور نظام الملک بها و از آب نریده خبر یافت شروع به گفتا داشت سپاه نموده انور خان را که یکی از پیش او و دای
مسید عبد الله خان بود و حسین علیان بدکن برود خدمات ملکه فرموده بعد که با همه بدو بر ما پیوسته بودند و در بنوا از بر ما پیوسته از عالم
آدمه مشیر و صاحب اعتبار عالم علی خان گفته می شد همراه رهنما بنا که از هر شهر نایبی بود و وقت رسیدن حسین علیان به بر ما پیوسته
مختار پادشاه و صاحب داران را جاسا پیوسته می کرد از شش آدمه مقتصد ساختند و در آنجا همراه خود و در آنجا اناناس انور خان خلاص نموده
برای بندوبست بر ما پیوسته و در جنگ کرد و دیدن مرقص ساخته و داشت که فار و خست ماه سیلاب ثنواست کرد و در
مقابل حمله قیلان شیر خور و فعال و روانه را چه را که هم خبر نتوانستند بهین که انور خان نزدیک و منترل بر ما پیوسته رسید و در
فوج فخر خیال فتح جنگ هموش یافته شاه راه را که داشته به صدر امشود را از شهرها بطریق ایضا در پناه حصار بر ما پیوسته رسد و با آنها
انور الله خان که دیوان بر ما پیوسته و برادر انور خان بود خواست بندوبست برج و باره شهر بنابه پرداخته تا رسیدن کوکب محمود
که دیده به محفلت شهر کوشد و در زمین خبر رسید بهیک مغرب پیام فتح جنگ نصرت و کجایم نزدیک قلعه سپهر رسید بر اینها پی قلعه که
قبل از عبور دریا پیام و بهقام سپردن قلعه بمیان آورده بود و در جمیع آورده و در آنجا اناناس قلعه را که در کمال عسرت بر ما پیوسته در آنجا
نموده و قلعوی نزد و تیغ و سنان چنانچه بر زبان خالص داده اوایل رجب هر صبح به تصرف فتح جنگ آدمه و فتح غیبات خان بطریق
براول تا فوج نشایسته و رسوا و لعل باغ نزدیک شهر بر ما پیوسته و در بنها بنا که که فوج و میر شیر انور خان بود و بواسطه
محمد غیبات بکشد آن سپه لار فتح نصیب پوست در حالت مرغان و کجاء و دیگر ایمان اناناس شهر فراموش آمده با انور خان گفتند
که در صورت محصور کردن اگر فوج فتح جنگ غالب آمد شهر کجا داشته تا راجع خواهد رفت سلاح کار و در پشت که بصلح پیش آمده و الا اند
شهر بر آمده جنگ صف نماند که انور خان دل و جوش یافته بود و ابتدا با هم راه توری زبان با قصد هلاک خویشش آمده آخر به خوبی
عاقبت اندیشی و مصلحت عبد الرشید و فرزند خان متعینه بر ما پیوسته و شیخ محمد خلیق و شاه که کهن که از شیخ شهر و شهر بود و
بمیان آمده باعث امان جان و ابر و مال صوبه دار و در او کشتند و از شهر بر آمد و بادل بر آمد و هم با همه استعجاب و غیبت
خان ملازمت فتح جنگ نمود از آن شبی ابروی و تلف شدن جان و مال محمود که در بطریق نظر بند برای مجر انمودن و در
دیوان نشین مازون کرد و بدو فتح جنگ بدلا سوتی وضع و تشریف پرداخته موافق رویه ذاتی که در کم آزاری و
رحمت بر روی داشت به منو بمان خود قدغن تمام نمود که بر اعدای از عا با و سکه اینجا نقدی و خیف و میل ترود و اکثر خبر

می آورد که قصد من منظور نظرم سواي خلاصی و استقلال پذیرفتن پادشاه اسلام که قادر بر تازم بود اجرای احکام شرع نموده
 و خست و همسایگان را ترغیب اعانت نمود و در همان ایام والده سیف الدین علی بن که از نجف بنیاد القصد رسیدن نزد بزرگان
 و از طرف بر تازم کرد و دیده بود و اطفال خود سال سیف الدین علی بن همراه داشته هر چند همراه آن نفیض خبر نمیداد و لبای خسته و مغلوب بر آ
 کشته با یوسن کمال نازدن آبرو کرد و بلکه را نمی نصرت نمودن نقد و جنگش از جواهر و غیره داشت کرد و دیده کمال نازدن ناموس غنیمت
 میدانست اما قبح جنگ با حیات با کار فرموده با وجود عدم خزان و شش و شش چنان هم عظیم اصلاط معترف مال او نموده و متصرف
 حال او نکشته بلکه محمد علی نام که از نزد آن نفیض بگرام برای آن می گفتم و الا مقام آورده بود و نقد کمال او را عطای خلق نموده
 میوه از برای اطفال او فرستاده و دو صد سوار بدرقه همراه او داده تا کنار آب خربزه رساند و درینو لا خبر عبور دلاور علی بن
 کشتی حسین علی بن که سابق از رخصت او با شش هزار سوار و بهم راجه بودند می نمودن با جاکه تحریر آمده و داده و بنبرده هزار
 سوار آورده بود و خبرهای مختلف از دواشت سرباقت از آب گذرانده و رسد و نظام اهکات پیدا و رقیع جنگ تهیه مقابله
 پرداخت اگر چه عالم علی بن و زمین تدبیر بود که تاخیر نزد یک رسیدن دلاور علی بن که در آوری فوج مرته و نونکا داشت و در آن
 آوردن فوج دران عده نواح پرداخته از نجف بنیاد خود را با فوج سکین رساند و از آن طرف دلاور علی بن رسیده با فوج
 فتح جنگ بگریزد و همه جا جمعی دارا غرامت است بر آری و چهار هزار می و پنجاه می و توغ و الم و توب و قبل و تجو بر عطای نمود
 و به جذب قلوب وضع شریف نشکر و رعایت کمال هر یک می پرداخت اما بکمال تعجب تقدیر علی تدبیر تقدیر با تدبیر موافقت نمود
 موافق مضمونی که عالم علی بن به یسوی خود نوشت بود و محمد رسوای نقل بمطالع و تحریر می آید که قریب شش هزار سوار از فوج دران
 و کلبان نواح و متجذبه بنیاد با ندازه قلم آمده و زیاده از شش هزار جماعت دران عده نونکا داشت نموده بنیاد فوج
 کلکی سرداران راجه صاحب و مرته های یک تار جانبار که همه خود را به جان و مال فدوی آکتاب میدادند که از با نبرده شازده
 هزار سوار کتوا بدو که مجموع از سستی هزار سوار زیاده بنید با خود گرفته تا اوایل شعبان از نجف بنیاد بر می آیم و اطمینان بر می و
 جانباری بسیار دران درج نمود به تسلی حسین علی بن پرداخته بود و این فوج صوبه دار مغروران نامید که از حسین علی بن خبر
 اتم آورده بود و رفاقت و اطاعت قبول نمیداد و را بر رعایت یک لکر و به نقد و قبل و سپان و جواهر چندین متعالی خست
 که کجک هر در هر که میازان نامی خود را آورده و القصد بعد رسیدن خبر خیمه بیرون زد و عالم علی بن فتح جنگ که نقد مقابل عالم علی
 از طرف باغ سمت غربی بر تازم کوچ نموده از آب بتی گذشت طرف شرقی در بنیاد و دایره نموده بود از شنیدن خبر دلاور علی

اول و فتح شرف و دلا و علیان را هم دانسته متعلق برادر و از قلم سیر شده بر تمام پیش فرستادن توپ خانه محمد فیهات خان و فتح محمد فاروق
و دیگر سواران رزم آرم برادرانش و غیره بآنکه از دست همسانی فتح و نصرت و همگانی کشت و دولت متوجه محکم کرد و بعد از فاصله دو سه کیلومتر
از رزم برادر محمد را به نگرانی که از برادران خود غایب شده و ساقی دارد و رسیدن متفاوت و کرد و از آنکه دلا و علیان مغرب بنام
اول برای تمام نمودن محبت که آن پیش از آنکه در راهی بر یکین خون مسلمانان بود و تمام با بی ملامت و انبیر شکر منع و دفع قتال
جلال بمان آورد و فایده مرتب کرد و در سیر و هم با شعیان معظم ستم برادر و بعد و سبی و و جری مطابق او و آخر خود و او را الهی بقیه
طرفین مستحق کارزار کرد و بعد محمد فیهات را که از بهادر در بختان بقیدت کشتیم فتح جنگ بود و با محمد شاه و نور افند فاروقی که در روز پنجشنبه
و هر دو برادر در جمعه با عتد ابران عتده و پیش قرا و سواران نامی کفایت با عتد برادر یا ده توپخانه جهان آفتاب و دیگر جمعی
بهادران کارزار و بعد از اول مقرر نمودند محمد عوض خان بهادر با جلال افند خان قلعه نامدار و نور خان و حکیم محمد تقی و جندی از دلا و رزم
رزم جو طرف بهین زینت افزای فوج کشته و محبت خان بهادر و قیل جنگ و جمعی از سواران بختان شیر نبرد و جان بسیار صرف
کرد و بعد از عتد ابراهیم خان و متعلقان و فاد و داد خان و دستمانی و غیره یک خان و همگی خان و جنگی در دست یک خان
و در آب خان پس از آن زمان خان و میرزا سید کتبی پس فتح جنگ و قول و فوج طرح با جمعی دیگر از بهادران و بیکجا مقرر شدند
و دلا و علیان تمام کشت با ده کشت و مغرور و غمخیزم غنیمت بهیو و خصوص آنکه نزد مجلس سواران و سواران و سواران و سواران
شبنم ظاهر شدن علامت فوج فتح جنگ ظاهر کلمات لایق و غرور بر زبان آورده سوار شده بترتیب فوج بر داخل گریه
در قتل و فوج دلا و علیان احوال مختلف مسموع کرده و دیده اما آنچه بر محمد را و اوراق ظاهر شدند وقت عرض شدن از نزد علیان
چون بخشی فوج بود و از احوال سرانجام و شجاعت تمام جماعت را از آن بهور سب که ابو اطلاع داشت از جمله عتده عتده هزار سوار
شش هزار سوار و شجایی کار از عتده شجاعت پیشه خوش سپرد و خوش براق که پیشتر از جنگ جوانان سواران بارید و غلظت
جلالت پیشه و افغانان بهور نشان بودند و هر یکی از آن سواران خود را که از دو سوار و پست سواران داشت بر فاقه
سید شیر خان نبی علم هر دو برادر و صاحب دار و با برهان شیر بکار با خود که فقه بود و بعد از یک رسیدن بونیدی که کار بمقابل
بدست داشت و بعضی زمینداران و جمعی از آن شجاعت نشان مشهور بودند داشت نموده بارید بهیم که مدعی بدست کشی
برای مدد و در فاقه اول بود و راه جنگ که از دو سوار سوار زیاده با خود داشتند با فوج بارید متفق شدند و در اتصال
و تاخت و تاراج بونیدی که شبنم عتده که متوجه مقابل فتح جنگ بهیم غنای اجل کرد و دید هر دو برادر نامدار با فوج خود که هر دو با جمعی

مبارز چنه کار را در جبهه بکتر نوش قیام خان شاد و دلاور علیخان گشتند و سواهی آن در مالوه دست محمد و جلد را که از افغانان جلا
 پیشه و توپن و داران با نام و نشان کشته شدند و قریب سه هزار و پانصد سوار نیز وجود نوپان به با خود داشت و کز نو ده که جلد از
 سیزده و چهارده هزار سوار که بمرد و تا هفده هجده هزار نیز احتمال داشت اما چون همه فوج از مردان تهور چنه زدم آرماد و دلاوران
 انجایی شش هزار بود و اندک خلاف افواج دیگر که خوب و بد میان هم می باشد و مقابل و برابری هزار سوار حساب نمایندگی لای
 کداف اغراق بیگانه است معذرت باشد آورده بود و اندک مشرف بر فوج فتح جنگ بود و دلاور علیخان نیز خود را از میان کشید
 سید شیرخان را با میرخان را با و سه هزار سوار و چهار و هفت هزار بر فوج اول ساخته قدم معبر کار را میگذشت و تکی
 توپ خانه و شیران چنه بار بر سر و راجه پوتان جلالت چنه و افغانان چنه کشتن طرف راست و چپ و اول مرتب بود
 جوشان و خروشان لاف زنان با هر سر و داران قبل سوار با هم که کار را میگذشت و از انطرف سپه و از انطرف مقابل فتح جنگ به
 هزاران و غیره و نیز در کاهه قادیانی نیز چون کوه و قار بر میل کرده و آن شکوه سوار گشتند از سر نو با تمام و تربت لشکر فرار و
 بر فغان و ملتش و خسته فاسق همت او همت از بر زگان دین خوانده بمقابل و قسم صف کار را در راست ابتدا انجام کوه توپن
 سوار و غیره شش بان شعله افروزیم همدی که کس و گزنی چیرگی کوشش از آن با نام و تنگ معبر جنگ کرم و دار و کیر ساف از
 یکطرف عوض خان بهادر و دیگر دلاوران و در مقابل و دیگر محمیقات خان و جمع دیگر از بهادران و درم جفا
 قدم معبر کار را در آنها و اندازان مکان قلب علی دو فوج کرد و در حمله اول مقابل عوض خان بهادر و بهر تبه دلاوران با هم
 بهادر و راجه پوتان و افغانان نیز جلوی و تهوری را کار فرمودند که قدم هفتاد اکثر و لبافغانان از جادفت و از حدت
 کوهایی قبل را با بهایی آتش نشان دایمی هوای جوانان خود نارنج قبل عوض خان بهادر بر گشت و بهر تری و بهر تری
 آوردند و عوض خان بهادر که برگشتن قبل اختیار او نبود بهادران در فوج اعلا دست و باز و کشت و ده با وجود فرار قبل
 از بهادران رستمانه سیکو شید و در اسکات سر رشته سرداری و ندیر از دست نداده قابوئی و قف چنان دانست که
 با آنکه زخم برداشته بود و دقت و تیر بار با برگشت زمان ختم را به میدان رزم کاه گشته معید را بر روی تیر آورد و باز بتلافی
 می برداشت و سرداران با هم مخصوص سید سرخان و با برخان بکمان و خوشنویسی که فوج فتح جنگ رو به تیرت آورد
 نازان و دنا و ان غسان بغان جلور نیز قاتل فوج طرمس و ج نمودند و در نجات قادیان و افغانان و دوشانی که مردم بهادر
 از همد فوج اعلا و بهر تیر آورده بودند با وجود زخم برداشتن اشتیاق و زنده و او تهوری میباید و غیر جنگ خان

با برادر زخم سرخروئی بر داشت و غلبت خان جماعت را حمله نمود و غرض خان جماعه شرط جانفشانی به تقدیر رساند و نیز کوه چوین نکرک با کجک
 و متوکلان بهادر نیز خود را حمله دلاوران رسانده تردد بهادران را بطور آواره در زمین دیگر شیران معرکه جلادت با اتفاق غرض خان
 شیر نیز و مقابل این برکشه بختان اجل رسیده رستگاه قدم پیش نهاد و بختانهای کمان و آتش میزدند و به حمله ای مردانه و جلیت بهای
 بهادران سواره سیلاب بملکه و بدو صدای دار و کبر که چرخ برین رسانند **س** در کج کمان طایران قدک **س** بریدند و بروی
 مردان جنگ **س** نهان گشت از شیر فرق عدو **س** بدین که در زبر نیز کس کوه بعد از دو خورد و لب یار کوشش بهای که کمر فوجها
 غالب مغلوب گردیدند آخر کار از یورش و برش تیغ بهادران عرض و غا و دلاوران معرکه بهیچ شیر خان و با بهر خان که از
 پیش قدان فوج بر اول خضم بودند از با و آند و در همان کوهی دار و کبر دلا و علیان که دلاورانه بین سواره مقابل قول کمال چار
 رسیده بود کوه خدوق بدو رسیده و کار او ساخته شد و فوج یار به دوست محمد افغان زبیدار و و بهیچ کد گشتند
 راه بهیم و راه گشت عاز فرار بر خود هموار نموده بهشتور تهورت کمان بهشتار هندوستان با راجه پوتان خان غارانه
 قبل با سبان فرود آمدند شیر و سپر در دست گرفته حمله آوردند و به کار بهر اول و دیگر فوج ننگ آورد و دلاوری میزدند
 مرصت خان بهادر صف بود و از جانب چپ بهادران بر آنها تاخت آورده و چنان شرط تهوری بکار برد که هر دو راجه پوت
 نامی بعد تردد نمایان که حاجی صد آفرین داشت با قریب چهار صد راجه پوت و دیگر بعضی جماعت از آن یار به مجموع چهار پنج هزار
 سواره و جاده خلف تیغ و طعنه تیر و سنگان معلمان شیر نیز و گردیدند و صدای شایان و نفیر تیغ و نفیر از فوج نظام الملک
 بهادر فوج جنگ بلند گردید و از آن کفر نصیب سواهی بدشتی خان با چند نفری نام و نشان و در خان همراه غرض خان بهادر
 حمله آمدند بکار آند و کبری از مردم نامی را سبب بانی ترسید و غرض خان بهادر و محمد غوث خان با چندی از دلاوران
 زخم سرخروئی بر پیش نهاد و به هم لطف و احسان عطای افتاد و فیلی اسب زخم نامی همه از التیام پذیرفت و قیمت بسیار
 بدست تا راجیان افتاده سواهی توپ خانه و فیلان که در سر کار ضبط نموده به بهادران هر کاب تقسیم نمودند باقی هر
 بدست هر که افتاد و معاف فرمودند بعد که فارغان چهارم به سده عاه مغرب درآمد و بجای آنکه آرام گرفت نزد
 با سواران شب غلبه عظیم و شورش را آشوب از یک سمت شکر بر خاست و جوق جوق مردم رو بکمر نژاد و دستاخی
 سبب آن معلوم نبود از نظر هر گشت که قبل است **س** بکسر سینه از جمله فیلان فوج تاراج شدند و ملک **س** آورده و از عدد را و این
 آشوب بر پا کرد و در زمین مردم و بروی خیمه متوکلان آن قبل خرابی کمان نمود و در شد متوکلان با شیر کمان از خیمه **س**

مقابل آن بجای سیاه ایستاده تیر برقصه گمان در آورده اگر کشته گمان ناکو تنگ شده چنان بیشت بی آن و یوزاد که مختار و کوه نامی
 ناپدید کرد و در آن حد مد آن خیال کوه شکوه برکت بعد که خبر قول اثر گشته شدن و لا و علی خان بادت رسید هر دو برادر داشت
 مضطر و سرسید گشت برای رفتن دکن هر دو زنگنه ناز به خاطر راه میدادند گاه را ده نیمه که هر دو برادر بافت هیچ و نقد هیچ
 خاقان کردیده همراه بدکن بر ندگاه بجای مصلحت برین قرار میگرفت که سین علیخان در رکاب خدیو زمان روانه دکن کرد
 و سید عبدالقدوس متوجه ایمان آباد شود و باز شورت می نمودند که قطب الکلی در خدمت آن سپهر و الامام و جلال روانه ایمان آباد
 شود سین با مر این زدم از طرف دکن کوچ نماید گاه میخواستند با فتح جنگ بافتون و پیام التمام انیز صوبه داری دکن باده
 واکندارند و بای مسلح ایمان آورد و طرف بعد طلبیدن قبایل ایمان بر دارند و هیچ تدبیر استقامت را می قرار نمیکرفت و در هر
 و ماه شش فتنه پادشاه و هر دو برادر بهشت مختلف سری آمد و باز در آن غم غل می پذیرفت و در همراه بیرون و طاعت
 اعتماد الدوله نظر بر شجاعت و داری مایه او مقابل وقت و سواست براس میزد در دل داشتند و در ندیکار ندانند
 خاطر و ندیکار گاه شهرت نزاع هر دو برادر صاحبدار با محمد ایمان خان چنین بهادر زبان زد خاص و عام میگردد و باز
 بروقی در آنجه میگفت و در ایمان بام یعنی بیست و دویم ماه مبارک رمضان سنه هزار و صد و سی و دو در روز جمعه بعد
 زوال که در اکثر مساجد اختلافه میخواندند و در نماز قیام می نشستند لرزه و خست افزای که صدای زیر زمین و حرکت آمد
 در دیوار و او از سقف خانه ناگهانی متوجه گردید و در آواز خود و شب تا از صبح نه و ده فو غمارت و زمین بجنبش درآمد
 اگر چه شهرت افتادن اطراف حصار و طمارت بسیار و منابع شدن آدم بنهار و در ایمان آباد و دوی گنه زبان زد گردید
 اما کوچک که سودا و رانی که سوار شده به نظر خود و تحقیق و رسید و از کابلی در وازه شمالی تا لعل در وازه جنوبی رسته باز
 گردید چند جا شکست و رنج غارت و از هم پاشیدن فیصل و حصار و نقصان پذیرفتن در وازه شهر نابه واقعات
 لنگره مسجد فتح پوری و کشته شدن ده دوازده نفر و مجروح گردیدن چند کس معده و معاینه نمود و غارت این داشت
 که تا یکماه و ده روز در شبانه روز چهار پنج نوبت زمین و عمارت بجنبش می آمد و در دهایی لغبی مردم وقت بوقت
 راه یافت که خواستند زیر سقف ترک نمودند بعد اگر چه در لرزه خفیف یافتند و الله تعالی مفضل بر این خادم صدق
 جان خواهد داد و دفع و اقدیایات از ضعی و سعادتی گردید و از اتفاقات سعادات غریب اگر در همان روز جمعه که در در آنوقت
 آیه غدا بزلزل شروع کرد و دید در مستقر اختلافه که اگر آباد خندوی رفیق بطوع خود یا بسبب راه نای تو لغت مسلمانان

اسلام در آمده بود و درین خدیو محبوب اظهار شفاعت افزای او مقدم را بسید عبدالقادر علی بن موسی خاوری کرده باذن اویا علی الطلاع
 سید عبدالقادر بگویند و آن فرمود که آن مسلم را با انواع رجز و خفت کشیده آورده در شهر شمشیر بنامید و مسلمانان او را میبایست بقتل
 در آورده و بی آبرو ساخته اخراج از شهر و کشتن نمودند و قتی که آن تازه باسلام آمده را از نزد یک مسیحی که مسلمانان را میبایست
 میخواندند شمشیر کنان بی بردند مسلمانان میخواستند هجوم آورده آن مجبور را از دست مقتدیان خلاص نمایند باز در موضع
 انقلاب روزگار و غلبه هجوم کفار جرات نمودند و خداوند مقتدر مشیت سواختی که او را خدای مظلومین و در برابر جورگذا و دودخان
 از طرفه و القهار خان ناپ صوبه بود و دودخان شیخ در کاهی نام را که از اعیان بر تاج خود گرفته مشیت و درین هندوی را
 کجب خواستش او به شرف اسلام آورده میخواست بقتل در آورده و با راکورده بود اقرار می او ترو نمایان دودخان شفاعت نمود
 آن افغان جهالت نشان که در مظهر داری کفار بنده میگویند بلکه گوی از بیت ای کفار را می پرستید شیخ در کاهی را همراه ازین
 سردیوان حاضر ساخته هر دو را عریان و مادر را نمودند و بر خوردن هر دو سر تراشیده و کفایت و خواری که از آن بدتر باشد
 در شهر شمشیر داده زن را حواله در نشان او نمود اگر چه با وجود فرموده بودن او که بنور چون ذوالفقار خان حاجی داد و خان بود
 استغاثه او بجای رسیده اما منتقم حقش نداده و رسید که باطل سبیل ایام لاش دودخان را در همان محل و با بار شمشیر دادند ^{القصة}
 غره و قنجه قرار یافت و در پیشانی ناوشاه عالم نامه و سید عبدالقادر خان طرفه شام جهان آگاه بر آرد و حسین علی بن باجمعی از
 اخراجی رزم آزار ماروانه و کن که در درختین افتاد و در شورش میان آمد و خیزد و در این کشتن کشتی و دگر که دیو و اوس می کشند
 طرفین انجامید بمرتب که زبان زد خاص عام کرد و بیکدیگر این خان حسین بناد و باها زبان شب و روز که کشته شدند کازار
 بود و از آنکه تصور می و بهادری آن محضر فیض افکن سابق که با وجود زهر هر دو دندان قبل مست سوری خود آمدن تبیین
 شمشیر بر خطوم و دندان آن بلای سیاه زدن از زهر دندان او بر آمدن و دیگر تر دوات نمایان او که همراه خدایگان
 ظهور آورده و در ذکر سلطه خدایگان و خدای مصل معضل نمایان فلم داد و مش به نموده بود و در جرات یک سو نمودن با تیره
 دار و مادر نموده عهد و قرار یافت بی تعاقب میان آوردند و در این اوان که او را خرمه شوال سپید از نوشتجات خسته نیامد
 خبر کشته شدن عالم علی خان جمعی از سرداران اش را یافت بر تقبیل ابن اجمال که در محرم سوخته اطلاع واقعی باشد آنچه از خرم
 شنیده با خلاف قول صمیم که در بده کلمه خدایان می گفتار و گویند بعد از کشته شدن عالم علی بن دو سه هزار سوار غارت زده
 بدیده که از مقابل شمشیر معذلان فوج جنگ جان سلامت بر بردن غنیمت دانستند و از آنجا جمعی خود را از دزدان عالم علی بن قوی

رساندند که از شهرت رسیدن دلا و علیان با سبی هزار سوار از نجند نیاید براندازد که کوه فرود آید که در نصف راه بر تپه
 واقع شده رسیده در اتمام فرود آوردن توپ خانه و هر اهل سیکویند و فوج مرسته با سوار خان و قدری سوار اول توپ خانه از
 کشتل فرود آمده بود بعد از کشتن غیر طلال اثر مذکور نهایت غم و الم به خاطر عالم علی خان رو داد و اگر سواران مرسته و دیگر سواران کشت
 که باز به نجند نیاید و با چند کمر رفتند تا رسیدن حسنعلیان و فراموش آوردن افواج اطراف هفتامت و زنده و محصور گردیده جنگید
 باید نمود و فوج مرسته را برای تافت و تاراج اطراف فوج فتح جنگ بدستور قرار داد که درین فن دگنان کامل عیار انداختن
 باید فرمود عالم علیان در عالم غیرت فن به طاعت مراجعت نداده با تمام فوج فرود آمد و نظام اهکک پیدا و فتح جنگ که بعد از
 فتح دلا و علیان به بر تپه خود رسیده دایره نموده نمود از رسیدن خبر عالم علیان با توفت دلا و علیان و رسیدن خبران را با
 نزد عالم علیان روانه ساخت و دو سه کلمه گفت امیر بر رکنان شکر بر ما داد و ن ساختن رفیق مع قبال نزد هر دو ملوی خود
 و کار خود بر روی دیگر سالان سر ساندن نوشت موثر بنیاد و فتح جنگ بعد از تافت حجت از سواران در بر تپه کوچ نموده نزد
 در بای بوردن ساختن نزد بهنده کردی خبری از بر تپه و تافت شده رسیده نزول نموده از اطراف عالم علیان هر طرف
 بر تپه که از بوردن ساختن فرجه داشت رسیده فرود آمد بسبب بارش شب و روز شدت لاکل طلعان آب و عدم شستی
 که عبور شکر طرفین منعقد بود چند مقام نمودن ضرور کرد و بعد از فتح جنگ برای تبدیل مکان و تکلیف لاکل و تکلیف باب
 یکدو که طرف برادر کنار در بای کوچ مقام نمیداد آنکه بر ابراهیمی رسیدن از آن و مرد و خوش خان بهادر چهار دونه مانده کرده
 مایل بسبب مال بالا بود اقله ملوی برادر خبر مایل بسبب نهاده و سطر ماه مبارک رمضان با تمام فوج از آب عبور نموده چون و چنین
 ایام راه دادن آب بفضل الهی و شگون غلامت فتح کشته اند با تافت آب که در بد عالم علیان خبر باقیه سراسیمه دار با فوج خود
 کوچ نموده متوجه مقابل فتح جنگ گشت و نظام اهکک بهادر یکروزه برای رسیدن باقی مردم بهر که بعضی جا ناسبند بعضی جا ناکر آب بود
 و بهر شکر آب فاضل حال جان عبور نمودند مقام نموده روز دیگر برای تعیین مکان مصاف کوچ نموده نزدیک سبب کاه که
 بصورت مذکور در دمرضرب خیام نظر اهتمام فرموده آنجا از شدت باران شب و روز و سبب باری کل و هر چه سبب خد تعالی به
 تصدیق تمام نمودن لازم کرد و بنویسم که در آن چند روز جهت از و تصدیق بر شکر فتح جنگ گذشت اول آنکه از طرف خاندان
 و برار بسبب طلعانی آب ناله و بارش متصل شب و روز بارش بودن رسد با کل نمیرسد و دوم آنکه مرسته های نا بکار از دوز
 و اطراف تافت و تاراج نموده میگردانند که اعملا شتر و گاو و گهی تواند رفت تا رسیدن رسد و شتر و گاو زیاده از حد

[illegible]

رستم زمان میکردند مثل جبرخان و محمدی بیک که نه به نایب خود بار کشتن آباد در جنگ مرثیه علم شهرت فزونی در مردم آذربای و تاج
 و تاج جگرکات بیک و اران و محال خاندن شریف را افزوده و بهین سبب مکرر بقید صوبه دار مخصوص در ایام معویه داری فتح جنگ بمقدور بود
 بعد قید خنده ماه تمام غنچه جبرایم بدو کردار او کشته بعد از سید روید و در جگر که جاعل داران سرکار خود را آورده بود و در غنچه عالم علیان
 او را خطاب زباده از دهن او و مرا به جگر داری و نوبت خوشوقت و امید و در ساختن و بهین دستور می فغان نام معبر را در و لطیف
 بود معبر را در و اما سید ولی محمد و محمد اشرف نذر داری که جاعل داران قضایی سپاسی جنبه بود و در هر یکی با جگر داری چهار هزار نموده
 در استعالت و عذاب تلو ب استخاره کوشیده و از نقد و قبل سپاس بخشیده با خود گرفت بود همراه منور خان افغان که در نورو شکران
 رزم از کشته شدند و هر اول نفر کشته بود پیش آنکس ساخت و غالب خان سپهر رستم فغان را که از دکنهای شجاعت جنبه با نامش
 موردی بود معبر آید نیت دیوان او که او را نیز از نبرد دیدنای بیاد در اول میکرفت و مراد علی که کارهای نمایان زد و در اکثر محلات
 بطور آید بود و سید عالم با هر که با را از دست بیاوردی متاخره نموده بود و این برادر خاندان که در شیر و بیاد داری فغان
 آنها ضرب مثل بود اما از آنکه در ایام نایب معبر داری محمد با و سید را بخت و ضرر عالی ناگاه تا شکر سپهر خوانده را به ساهو بستان
 حسین علیخان با و رسیده بود و در ذکر سلفه با و ستاه منبید و حرم بکذا رشتن ده کمان با خنجر سیلی فقه و دود و سید قبل موجب
 اظهار سید عبد الله فغان که مکرر سرداران کلمه انجمنی نمود که با وجود چنین مدد و عاریت آخر کار رها فتنه نموده طوعا و کرها معین
 به اتفاق کشته بودند و هم چنان عمر فغان برادر را زده داد و فغان که خون معوی او و ایام در اول اوجوش نبرد و ترک فغان که در این
 از طاعه کوشان فتح جنگ خود را میکرفت و خودی فغان دیوان که غایب از فغان و یان فتح جنگ بود و محمد اشرف فغان بخشی دکن و
 در قاپیت طلبان و خواجه رحمت الله فغان مختار طلب شجاعت فغان در و فغان کوشان عالم علیان و شیر فغان و غیبات الدخان طلب
 شجاعت فغان خود بار کشتن آباد و دیگر سرداران مرثیه شجاعتی سید و کندی و جی دما به سبب نایت و شکر حاجی مله را و
 کانونی و غیره مرثیه نایب که از طرف راجه ساهو ترب مقدمه عیده هزاره سوار که همه خود را فدای جان فغان مار حسین علیخان
 میکردند و جمعی دیگر از سرداران با بهمه و بهادران دکن که بر اسم آنها اطلاع یافته با یک طرف دست راست و چپ و فوج کبی
 چند اول نفر نموده و خود در تونل ها که قد غیبات الدخان را در حوضه قبل با خود در حقیقت ساخته با توپ جهان آفتاب که چاره
 با نرزه هزاره سوار برق اندازند و قدر اندازند که ناگهانی غلبه توپ نه عفت آید و در تر تپ فوج اعظام داده ششم ماه سنال ۱۳۳۱
 مطابق سال دوازده و سید هم موافق ششم روز ماه الهی از هر دو طرف لشکر با حرکت آمدند و بقول شهور قبل از آنکه عالم علیان

از بجای خود حرکت نماید فتح جنگ با بست کر قرین سوار شده مقابل فوج ختم خود را رساند بهر حال چنگ فوجها تغافل کود در مقابل هم شدند صد
بست افزا کوس کر نای رزم کوش سواران هر دو طرف را کرم دار و کیر ساخت و ناله توب دشن سوز و غرش بان شعله نفر و نفوذ نکبت آ
دل بها دران بانام و تنگ مهر جنگ کر دید اند اود سود کود فوج عالم علی بن بنیک فوج رسید یل انکه باجدی نصرت رساند خاک نکبت
در جواب اگر کود اول بار که از توب فان عد و سوز نصرت قرین فتح جنگ فوج الطرف رسید کن و خود قبل سوار بی الطیف خان پوار را بر آورد
که خود را با کار سر کون و خود نشین را باید و ساخت و تر زل نام در شکر بار و کنیان اند اخت عبده تهور خان هر اول یا تهور ان
رزم جوی و یک که مهند عبده قبل سوار بی جانب از چهار ده نمار سوار را با و بود ند قبل انکه مجباب خبر ار و دوب خاند شتر بار از بیا
بر خیز بر فوج هر اول فتح جنگ بود ش من و جانب است نا خدا او کر دید ند ک بای استقامت اکثر رزم هم جود صلوات کر مخلان نفر
بعد از انکه غرض کار نار بر محمد شاه و ار و نوش خانه تنگ کر و باید مواقف منا بده تهور بسته کان هند و ستان مهر نور اشد برادر و مجبای از
تهور مجبای شعله و ولا وران رزم مباد شده مقابل فوج ختم شفا د در یده تر و منا بان بر وی کار آورد ند در مقابل حال
خل عام در ان مقام فوج نصرت انجام فتح جنگ را بافت عبده که شیخ نور اشد برادر محمد شاه الک را و محمد شاه نیز ختم کاری بر آورد
از کار نزد د ماند محمد غیاث خان هر اول که یک خشم اوس بن محبوب بود و چشم د و یم سالم با و نیز ختم رزم رسید و جانب در
خشم ا تا یک گشت و بلیز خان اغری و جمع دیکر ند ولا وران تیز نبرد دخی کر و بند باقی بر و نیز بست گذاشت در سخت که
دیکر نبرد ان پشت تجافت و نهنگان در بای غیرت فوج فتح جنگ از بیش ب بجکت آمده مقابل فوج ختم نشل افزود مقابل
و هدال کر دوب جانب های کان در آمد ند صدای دار و کیر خج بر ن رسید و زود و خوب بمیان آمد زهر دو طرف
یک تار ان مرد گشت و ند بر هم کان نبرد فر و یک بجانب نهر آباد و جوب اران فوس در فرج در بها عالم علی بن هر اول فوج
قول مرد اران که با و دوب ند تهور بی کار نفر موده جانب صلو نبرد را رساند ند که بعضی بهر ان رفاقت او نوش شد و نوش و نوش
و مشانه بر شکر نفر و نصرت فتح جنگ تا خدا حمله رستمان و کار زار مردان بر وی کار آورد و بها وران ایران و نور ان مخلص ش
غرض خان بها در و رحمت خان و قادر و افغان در مقابل انها میر کر مباد و هر طرف که مقابله شد او را الحسن نیز مجبوت
و انچ نهایت بر تجافت و کوشش بود از نهر و جانب بتهور بی آمد خانب کر م کر دید ند که نیز ند آب در
دست مرد چنین شد بند نشل کار زار که ده دش تنگ بود با ختر نزار در ان کر بی دار و یک که عالم علی بن که با وجود رسیدن
نخ مای نمایان چون نیز نزار حمله نمود و اد تهور بی میداد و مستولان که باف فتح جنگ قرب ت قریب داشت و بها عالم علی بن سالم

هم سال با کمال جلال و آسنگی بود و در شجاعت کوی سبقت از بهادران هم سال فسران انبار میبود مانند شیر غنچه کارزار فیض خوشنشان
 و به جوهر خان و دیگر پادشاهان پنج مازنه قبل سواران مو که اطراف قیل منوشل خان را فرو کرده بودند و مقابل رود و در همان حالت زخم خورده و کوبیده
 برداشته خود را بر ابر قبل سوار بی عالم علیان رسانده هم تبر که دیده و او مردانگی و او دلاوری از مقابل جلد ختم داده با وجود بر دلا
 و زخم محکم کارنامه مبارزت و در زخم آزمای راستی شهادت من خردی از زخم های کاری با نیات رسانیده از قار و او خان که بعد
 متوجهان خود را رسانده بود نیز سعی بهادران را ظهور آید **س** قندگار بر سر چرخ و خبر و کندگار صد شیر یک شیر در **چون**
 خبر به مشهور خان که قبلیانی میبود و از خبر از ضرب کوی بهادران افتاد اکثر از بهادران آن بهادر شیر خورده و خصوص غیاث الدین
 دار و غوثیوب فانه و کین که در حوض قبل سوار بی عالم علیان هدم سفر آخرت بود و غایتان و اباجی دیوان او و مشیر خان و سید ولی
 و سید عالم را به و غره بهشت نه نفر عازم در دمایان از شیر و کول و بر دلا شایسته به باد و عدم شافند درین دام و دیگر مرده با کفار خود
 را به پیر و ده دست اندازی نموده قدری خزانه شرفی فتح جنگ فاجرت بر دوفیل سوار بی عالم علیان تاب صد شیر را در آن فتح
 و سنان بهادران نیامده و به برکت و عالم علیان با زخم های خوشگلان در طرف فتح جنگ که دانه فرما و دیگر در زخم قبل کشته
 بزرگشته ام نقل نماید چون تبر کشش های آن شیر شایسته به تمام شده بود و تیر های که از دست دلا و دلا مقابل بر خورده و بد
 و خفته او میر سید بهمان تیر را از روی جلالت بکلی تمام از بدن خود بر آورده و یک کمان پوسیده بر فوج فتح جنگ بی انداخت
 و بهمان حالت داد و تپوری و دلا و دلا و میداد و ناگاه از رسیدن زخم های جانی جان را در راه هر دو طوشتا نمود و جان نبرد و
 دمان کارزار را در و ظهور آید که ختم دلا و دلا و بهادر بی با به بر و کرد و دلا و بهادر به بریت و دو سال از حرا طوطی نموده بود و مجمع
 هفده جمده قبل سوار نامی با جمیع کز دران سر کار کار را در رفیق سفر آخرت او گشته و بسبب بی زخمی که در بدنه و این خان و
 عمر خان و ترکنا و خان و دلا و دلا و دیوان دکن و چند نفر دیگر از مردم نامی بعد تمام جنگ خود را بفرج فتح جنگ رسانده و
 نشاء به فتح و نصرت نظام الملک بهادر و فتح جنگ بلند آوازه گردید و شکر احمی صاحب دلا و بهادر را به ساهو زخمی شده و سنگین و
 و غیلان معوثیوب فانه به طرف فتح جنگ در آمد باقی کل کار فانه تا باج رفت و درین جنگ نیز از فوج طفر موج سوا ای ملک سید بهادر
 که بهر حضرت غوث الاخط شایسته بود و شیخ نور آقا با و و صد نفر دیگر غیر شته و اقا جانی رسید و متوجهان و محمد غیاث و محمد
 و کایاب خان و غیره چند نفر از مردم نامی فوج فتح جنگ زخم خورده و بی پروا شدند بهادران و دیگر نامی از اقا جانی و دلا و دلا
 چون این خبر به خسته بنیاد رسید قبایل حسنعلیان و و اسبتهای عالم علیان مضطر و مایوس گشته برای رفتن بقبله دولت آید

به قلعه آسمان رجوع آوردند با وجودی که از قریب نمودن دکنی منتظر فسادت زیاد از طرف حسین علیخان به قلعه آمد که از او خبر قلعه را بفرست
 شاه جهان قلعه آری آنجا به فاندان مرصقی خان و سید مبارک نام که از سادات سید علای خان بی از قلعه داشت رسیده بود و قبل از آن
 معاهده و جنس اموال اندرون قلعه گرفت بعد رسیدن خبر از عجب دنیا و بهر دو برادر و تحقیق آنکه در هر دو جنگ همه مردان
 باریجه یک پاک افتادند و بهر آن نابی سوای دوسه نفر به هیچ یک سبب نرسیده و دست ناسف بهم رسانیده میکنند که کمر هم را
 نظام الملک کجاست خورده اند یا در بین آن اند که از رفت تیغ و نشان سالم میمانند و آنچه از غم و الم این حادثه بر مرد و برادر
 گذشت با عاطف جان هر سان توان آورد و خصوص سید علیخان که هر روز و رجوعی خون از دست چشم او جاری او و او به رحمت ازل
 بر مرد و دهری آمد و نمیدانست که مال حال خود درین روز و وی یکی از خبر خود ایدت از جده خفا و تکیه نمیشدند که قبایل سید علیخان
 را با مال و اموال که داشتند قلعه را در دولت آباد قبل از رسیدن فوج فتح جنگ اندرون قلعه گرفت از شنیدن این خبر که
 قبایل از خوف کشت از تحقیق یافت و به ضبط مال محفوظ ماندند باده نسی دل غنچه حسین علیخان کرده و در هر دو روزی رجوع
 بوقت کنیا رخان صوبه دار حیدر آباد و دلاور خان که بهر طرف جدا میکرد مشقند و با شش قبیل هزار سوار آمده با فتح جنگ پیش
 چند زقات پسند حاصل کلام سادات بعد گرفتار بسیار فرار برین دادند که سید عبدالقد خان مدار اختلافه رفته به مقام و
 سید علیخان در خدمت خسرو ملوک و مال امرای نادار صاحب فوج متوجه دکن گشته که اتمام کشیدن از فتح جنگ بین
 جان قائم بند و فکر کرد و اوری سپاه که تا یک سوار فرام آورده افتادند و محبوب سید محمد خان سپه سالار خان و دیگران
 نزد و بر دانه برای طلب جانشان امان غده باریجه و افغانان صاحب لوتن روان ساخت اما چون بمکانه نوکری در مکار هر
 برادر که کم کرده بود و با حرای همراه حکم سالکها با شستن فرموده بود و ندان و بهب خوب کباب بود و حاجت داران
 دور و نزدیک نظر بر انقلاب طالع مرد و ما جمدا بر نفس دکن را می نمیشدند فوج حاضر خواه میسر نماید معجده قریب پنجاه هزار
 سوار قدیم و نوکها داشت و مردم باوشایی که باز با سید رسیدن و فرام آمدن مردم بار بهر وجوبت را چهار و زنی داران
 اطراف فوجیدی همراه خود نموده با یونب خانه جهان آشوب و امرای کار طلب نرم آمد و او از خواستش چنان طرف دکن
 و خود امیران را نیز و کردی اگر آباد کوچ نموده او ابله و بیعده خدمت میرنشینی از اطفال سید علیخان بنام سید علیخان
 که از ضبط و نس امور ملکی و کار طلبی و کار فرمای و او ضایع مختلف دیگر و در ذکر سلطت پادشاه شهید مرحوم شده با عاطف
 آمده که وید و نیم ماه دیگر رسند و مطابق ششم هزار و سستی و دو هجری پادشاه جوان بخت بهم غنائی فتح و لغت از سوار
 الله

محال شده صوبه اکبر آباد است سبانه را و کما داشتند از سید عبدالقد خان فرج بود طلبیده بگو ترند بهر و شجاعت ذاتی و زلفم و خلق و جداری
 و شبه و تا و پسر گشتن و اعانت سیرستان و انجی کشیده افتاد با بقدی گرفته در کار طلبی از شاه میر و نزد هر دو صاحب دامت
 گشت بود بعضی با و شاه شهید مظلوم عام در دل و جوش خیزد و در ایام کوچ با و شاه خیر و نیکبخت برای سرانجام و بعضی مطالب
 خود بهت که نظر از راه یافت نموده بود با عتقاد والد و لاجرم و هر از محرم و رفیق جان با گشت میر جید و قاضی را که از ترکمان طلبش
 قوم خود گشت میشد چون لقب میر شمشیر در بی داشت از آن میرس میخواندند و میر جید و بعد کلان او چندگاه خرم و خروانی کشیده که و تا پنج
 رسیدی شمشیر و کراحوال تیمور به تالیف نموده و برای قلعه رشیدت حسین علیخان را ضعی ساخته اقدام بر جهان اراده که در هم و
 بقدر احدی راه نمی یافت مصلحت نموده هر سه با هم محرم جان از این را گشته عهد و میان ایضا و اخفای آن میان آور و ند و بر نه
 در اخفای این را گشته اند که با و شاه و قهر الدخان بسرا عتقاد والد و لاجرم میر برین اطلاع میافتد و سوای والد و با و شاه و عدایت
 که دست گرفته سید عبدالقد خان بود و دیگر بر اثر یک مصلحت نمودند ششم و پنجم سینه هزار و صد و سی و هجری مطابق سنه و در اجلاس
 میمنت مانوس موافق شاهر و هم مهر ماه الهی که گشت که عدو مال فخر انور فتح نصیب ابو منظر ناصر الدین محمد شاه با و شاه غازی به منزل
 که از فتح نور ساف سی که و غری دار و در سید عتقاد والد و لاجرم رسیدن با و شاه نزد یک و و انجا با و لاجرم بر سر هم خوردن طبع و
 بدید آمدن انواع خود را به پیشانی جید و قلبی خان بهار و در سید حسینیان بعد داخل شدن حضرت ظل سبحانی در حرم سر ایتقد
 بر گشتگی ایام از خدمت با و شاه جدا گشتند بیک نزد یک و روزه کمال با رسید میر جید و قاضی که نزد حسینیان پیشانی و
 راه حرف داشت دست از جهان شسته خود را نزدیک مالکی رسانده التماسی که نوشته با خود داشت به دست حسینیان خان داد و او را
 مشغول خواندن ساخته بیانی شروع بعرض حال خود و شکوه عتقاد والد و لاجرم حسینی و حاجبکی فخر آب دار به بیلوی او
 رساند اگر به بقول مشهور مغل و دیگر را که رفیق خود نموده بود و نیز شمشیر بنک او را تا تا اصل ندارد و بهمان زخم فاست
 اول که حسینیان ساختند و در همان زودی نو اشد بسره اشد خان که عتقاد والد و لاجرم حسینیان میشد با و به راه مالکی میر
 بهر شمشیر میر جید و خان را گشته حسینیان بریده بطریق ارمان نزد خود بوزمان بر و ند و خواجده مقبول خان ناظر ساد و
 دست و باز و ده دست زخم کاری برداشت که بعد سه چهار روز از بهمان زخم مادر گذشت و سده و خاک و حسینیان انچه شرط
 ندوید و نهوی بود بجا آورده که یکسان با شمشیر و سان خود را بران انچه زده مصفحوم از هم دریده و تا نزد یک شمس
 رسیده از ضرب بیایی کلود و تیر معلمان از با و در آمدند و مصطفی خان بخشی حکم نگه با جمعی دیگر از بهمان حکم نگه که همراه او بود

از شنیدن خبر خانه بجای و شور و شوق با حسن بختان بدو ن تهنیت قدمه ولی الطاع محکم که خود را بدو زاده کمال با بر رسانده از کثرت
از دام راه یافته از طرف دیگر مراد بدو آن خاص اسکنافه با شمشیرهای برهنه مرده گویان درون آمدند و مقابل تیر و کول مغلان با وجود نزد
نمایان رستمانه هفتاد نور زنده دوسه نفر زخم کاری برداشته جان باقی ماندند و بعضی مردم توپ خانه حسن بختان از اطراف
قال با بزورن خشک کول و درامجکی برداشته و بغیرت خان همیشه زاده حسین علیان که کشته شده اند و مرده و زخمی گری نورون بود
از شنیدن این خبر جانگذا جهان و چشم او تیره نمود ولی اذکر و آوری سپاه منفرد بر دار و جهان لحظه هنوز بر کار فرموده
با جمعیت قریب چهار صد سوار بر فیل کشته متوجه دشت قار و دید جید و قلی خان بهادر اگر هزار استبداد خلاف آنچه غیره سید محمد اصفهانی
رسیده بودند و نریک و بهرام مصلحت کشیدن انتقام از آن سپاه را نمود اما چون عالم نجاه را در امور سلطنتی اختیار و در کارها در قضا
اقدام در متن چند و یکبار دیگر در بارید و وقت بده میبود که هر دو صاحب جلد را که خود را صاحب اقلیم هندوستان دانسته مقابل رنجی
خود و شمشیر بارید و وجود مغل ایرانی و تورانی را معدوم الوجود میدانند و غنایند جمعی که از اسبانش بجهت برادر و هزار کرده اند
او طمان آمده بعد جوهر داتی و شمشیر و رای صاحب مملکت وسیع هند را که با چندین پادشاهان و اولاد و اقتدار و جاهای نامدار در
کتاب فردوس مکانی با بر پادشاه مقابل و مقابل افتاد بشیر و تصرف خود در آورده زبانه از دو صد سال برورده ملک فاندان
صاحبقران پشند جلوه ولی نعمت خود را بی اختیار و بدیده قی این کار بر خود خوانده بودند از راه جوهر و نجابت و غیرت خاوار
تدارک و انتقام در دل عقیدت منزل آن شیر شهبه میری بعلد و تار سبدن وقت دار و درامد و سبب خشمیک فضل حق و اراده
منقسم متقی با در طاع با پادشاه جوان بخت دارت افسردخت کرد و بدیدم خبرات مردانه و در شمشیر کشته که سبب آنکه شرط ندوت
و بهورجی و جان بازی بود چنانچه نیرمان خامه صدق جان موفصل فخری خاوری میکرد و هر دو مصاف از آن مسبی زنده هشت
چهار بر خط ظهور آمد القاص بعد که صدای در و کبر از هر گوشه و کنه رسید که وید سعادت خان برهنی حیدر علیان بهادر و نمود
اعتماد الدوله و مد جوهر خانی خودی با کشته و کشته خانه از راه قدویت و عقیدت نزدیک سراج میل که پادشاه جلیون بخت
بدولت و اقبال از درون تشریف داشت و قتی رسید که بر وایت منتهو و منتهو مان و بهادر امان هر دو برادر از شنیدن
خبر شوق از اراده فاسد در حق پادشاه بر حق داشتند و نواب قدسیه از راه بهر مادی مانع بر آمدن آن بهر سپهر و قار بود
بهادر سعادت کیش یک اندیش قدم نیکو داشته بعد خاطر جمعی از شتر مغان حال بشیر و بی خود انداخته کشته خانه بجمعی در آمده
باظهار رسوخیت و نند و بیت با برام و صیاح تمام دست خد بودمان را که فدا راجل بر آورد و اعتماد الدوله بر فیل خود سوار نموده

خود به جای نشست چون بعد از شریف آوردن ملل سجانی به بیت و شرف دولت خانه فوج جمعیت طوبی خاص و اعزای موافق و منافق
 بدستور هر دو برخیزد ای خود نشاندند و از کرم شدن صدای دار و کیر شربت مردم میخواند و بدو خواند و در خانه نبات نقش دارد
 متفرق گشتند چنان و سپاس بادشاهی و امیران را با یک مکان خود برده بودند و سوازی محمد ابن خان بهادر و قمر الدین خان بهادر و محمد
 چاه فعل خان بهادر و جمعی از مردم توب خانه که مجموع حدود و حدود سوار نمیرسید و در کاب فخر انجام حاضر بودند و در میدان قلی خان بهادر
 تکیه طلب چنان و سپاس سوازی و کرداری مردم تو بخانه پر و خانه با چنان جمعیت حدود و جان نما که در کاب فخر نشاند
 موجود بود با اتفاق بی اتفاق قمر الدین خان بهادر و سعادت خان سعادت خان مقابل عمل خرم بر پیشه بار به نفعی غیرت خان که چو
 شیر نیز خود و غیره کمان و هرزه کوبان بر فیل شغاف و زاید و دانهوری و شجاعت میداد و پیش قدم گشتند و صدای دار و کیر
 از هر طرف بلند کردید و دلاوران بار به بهادرانه با هم که کار را که گشتند و مغلان شجاعت خان نوران و امیران از هر طرف
 رسیده بجا نهای کمان و زاده خفیش بی رستمان نمودند و بهادران جان شاربیر که کیر در پیش قلی سینه و در دیده ترور
 نمایان بکار بردند فوج بار به هر ساعت بی افزوده و بعضی خانزادان دیگر جان شاربیر رسیده و در کاب فخر از هر سو هستند
 و در هر طرف بلافاصله کمر کوله و زاله تفک اهل و غیر طالبان بی بارید قمر الدین خان بهادر و حیدر قلی خان بهادر
 فیل خربت پیش انداخته دست به قبضه کمان برده بر فاقه برق اندازان حکم انداختند و دروم و غیر اندازان قدر انداز
 هر روز بوم که برای چنین روزنامه خود جدا می نمود و چنان بکامه رزم را که هم ساخته که از شش جهت او از جهت پشت
 برخاست و بر سر جبهه غیرت خان چنین بر پشت کمان حیدر قلیان رسیده بود که بعد فراغ جنگ به دشواری بر آمد و قمر الدین خان
 بهادر و سعادت خان بهادر و دیگر بهادران عقیدت گشتند و پیش قدم گشتند و دانهوری و دانهور خان شاربیر بهادر
 بغارت بار و کانه حاجات بهادرانه میگوشتند و خسر و عود مال خود نیز بر اعدای انداختند و در حالتی تاراجیان دست
 بغارت بار و کانه حاجات بدو خواند و دولت گشت و دانهوری ای حسین علیخان شاربیر و دانهور بسم نفع و فیروزی بر هر
 پادشاه و والای قندهار و برون گرفت مصفا الموده خان و مان بهادر و حضور جنگ با فوج خود رسیده شریک ترور و جان
 نمایان کردید و فخر خان طره با زاده صدمه هر دو فوج و در آن کج و خنجر خود را خود را نتوانست رساند و در همین اوان کوله بند و
 به غیرت خان که در خرم نیز بر داشتند و رسیده و کانه و هم ساخته شد و فوج بار بهادر و بهریمت آورده و از طرف گشت
 طالع خرم عام ابو فخر محمد شاه پادشاه صدای تاراج و فخر بلند و از گشت و در میان بکامه رستنه های بار و

المال: ١٠٠

ایات به چنانکه گذراند و کن که در بدو غلام علی خان نظر بر حق خدمت او وقت شریف آوردن از در خلافت به فتح بود و نظر علی خان
 فلجانی در آنکه چه عند بوق تا بوقت حسین علی خان بود از آن وقت بی آنکه وی محفوظ ماند و وقت باقی سید عبدالقد خان خود را رساند و نوشت
 خان که از رسالت با هر یک که میباید و از طرف سید عبدالقد خان بخاطر داشت بموجب طلب سید علی خان در شش ماهی که با هم مصافح
 استقام یافت بود همان روز که بکامه برافشادن دولت با هر دو و او که در بی شک رسیده بود سلطنت فاندوران بهمان در شرف اندو
 خدمت کرده و سید سلیم اضافه دو هزار بی بی و غنایات دیگر نمود و اعتماد الدوله را از اصل و اضافه هفت هزار بی بی هفت هزار
 و دویست و یک که در بنجاولک و ام انعام نموده و سید سلیم و زارت فرموده و لقب به وزیر ممالک نظر ملک ساخته بر افتاب بکر فرود
 و خدمت بکر شاهی مصفا الدوله را مقرر کرده و سید سلیم اضافه هزار بی بی و خطاب امیر الامرا فرمودند و تفرقه بی بیان بهادر را بختی و دوم
 دار و در غل فاند و دیگر خدمات نموده از عطای اضافه هزار بی بی را سوار میفرستاد و سید سلیم و سید علی خان بهادر از اصل و اضافه پنج هزار بی
 بی هزار سوار و دویست و یک سید فرموده و لقب ناصر ملک کرد و اندو سعاد و کافرا از اصل و اضافه پنج هزار بی بی سوار سواد ساخته و خطاب
 معادلت خان نموده از عطای لغاره بلند آورده ساختیم خان نظر فاند بهادر و در هر یک از فاندان قدیم و نوکران جدید و الا
 و موافق حسن فرمود و جانفشانی که از آنها بظهور آمده بود و غنایات بی پایان کرد و اندو سید عبدالقد خان که بعد از شش
 و پنج ساله جهان در چشم او تار یک کرد و بدو بجز خیر عاریه کار ندیدند و هر زمان غم دالم و دیده بر سر نهاده و در توفیق نهشته متوجه
 شاه جهان آبادت اگر چه بعد رسیدن خبر و شت افزای اندک و بعضی همدان مصلحت دانند که قبل از آنکه فوج اطراف به باد شاه
 نه بسته و نگر حسین علی خان به آنها نگردد و بدو خود را با بد رساند و سید عبدالقد خان خود را بدید مصلحت در آن داشت
 که چون باد شاه متعلق شده و با فوج دل شکسته گردیده بدون توره مقابل فن خلافت مصلحت است و بعد رسیدن شاه جهان آبادت که
 سبب بکشد قلوب بعضی امرا بر واقعین ضرر جابران کوچ کوچک طرف در خلافت مراد با که و بد از آنست و میو اتیان و زبنداران
 مفیدند و هر طرف بدیده فراهم کرد و بدیقت بهر شش ماه سید عبدالقد خان بی باقی شد و هر چه بدست می آمد بغارت سپرد و مردم
 فوج و لباخته را بر آنها تعین نمود و ندانیده و بختبند و جمعی از مردم همراه با یک جماعت گشتند که بدو فاند که از طرف شاه جهان
 همراه بعضی کارخانجات حسین علی خان که سیرای جهان به فاصله دو سه کرده از شکر سید عبدالقد خان فرود آمده بود از دست برود
 تمام فاندان مردم فاند و کارخانجات و مال ناموس مردم همه تاراج رفت و در محال با یک سید عبدالقد خان و همسر و ایت و تعداد
 و متوسلان هر دو برادر و هر چه سید رعایای ملکدار و زبنداران مفیدند و رعایای اطراف اتفاق نموده و محال با یک سید رعایان

و اخراج ساختند و نظام سلطنت معمول خریف بیشتر رعایای سلطنت برکات شرف شدند و سید عبدالقدیر خان برای برادرین
 یکی از پادشاهان و حاجت انداخته از ابراهیم خانی روانه داشتند و در آنجا قتل نموده و در بناده یک کسبم علی بن صوبه و در آنجا کشته شدند
 نوشته در باب کتایب داشت سپاه میرانشاه که در آخر روز پنجشنبه در کج که خبر به نجم الدین علیخان رسید بعد به صبر و قناعت بی طاقتی در بند
 و قبل از آنکه این خبر بشنید را به انداخته به شهرت خلاف آنچه خبر رسیده جمعی از سوار و پیاده همراه کونوال داده بر خانه اعتماد الدوله رفتن نمود
 و نایک و نیم با سبب کتایب محاکمه اطراف حویلی محمدابن خانی و میان بود و مردم اعتماد الدوله که از اصل و مفاد خبر آید بود و در کجای در
 حویلی خود بود و حال سبب با مصالح جنگ به اظهار خوشنودی و سرود خانی قایم بود و در آخر یافت بی در زبان کتایب و در دفع مغرت آنها
 کوشیدند و در هر کوه و محل خبر مذکور زبان دو فاضل و عام کردند و در بعضی نوشته سید عبدالقدیر خان متضمن بر نسخ حرفات و قبل از آن
 اعتماد الدوله رسید با خود از آن کتایب باطل باز آمده مردم خود را طلبید از اتفاقات همان شب که خبر رسیدگیو را بی نام نبرد و در کج
 متعلق صوبه که در کتایب اعتبار کلی و مالی و در اختلاف کشف شد و در چند روز بعد در کتایب از شریفان این خبر یافتند و جان
 تپی نموده به دارالعباد و بیعت و شهرت یافتند که خود را مسموم ساخت و نجم الدین علیخان که در وعید فرمان بادل را در دستم نگه
 به مار عید و قدیر ابراهیم فرستاد و مای سید عبدالقدیر خان برای تحلیف سلطنت به در خانه سپهران چناندا شاه فرستاده پس
 چناندا شاه در خانه بروی مرقد خانی و شجاعت انداخته بعد ابراهیم و ساجت تمام اندرون ملیده سبب آمدن بریده برادر
 آنها مطلع شده جواب و نیت متضمن بر عدم قبول و در آنجا بود و است بعضی بعد که در آنجا بود و یکشنبه در آنجا خبر رسید
 همان جواب شنیدند و بعد از آن نزد سلطان ابراهیم خلف رفیع الت ان آمده بعضی خود بر داشتند و گفتند و در قبول این التان
 جمعی از سادات متفق و بعد گفت و شنود بعضی کلمات سلطان ابراهیم قبول نمود
بطریق عامیت باز در هم و کج شده هزار و صد و سی و دو مطابق میثم همراه ابی سلطان محمد ابراهیم را بر تخت نشاندند
 بابو الفتح نصر الدین محمد ابراهیم را بر تخت نشاند و سید عبدالقدیر خان شجاعت و در روز داخل شده تا چنانکه آباد ملت محمد ابراهیم
 نمود و غبار الدین خانی غالب جنگ را تسلیم شد و برای و خطاب ابراهیم را خدمت میر کشی فرمود و نجم الدین علیخان را بخشید
 و سید ملا حقان را بخشید و در سوم و چهارم فرزند بخشید و در مقرر نموده به مراتب حاصل حرکت از نموده و در استات ابراهیم
 کوشیده و جمعی که از عهد رفیع الدوله حاجت بی منصب و مجید و مایوس از ترقی بودند و هر کدام را طلبید و تسلیم ساختند و سبب
 عطای مدد خرج فرموده بیشتر ابراهیم را برای کتایب داشت رساله تقرب و شهادت و بهر سرور و در راه با عدا و صلح شکی برآه

و متبای سید عبدالقدخان میشد و در سن چهارده سالگی برای بندوبست شهر و قلعه جهان با جمعیّت معدود که باشند چون
ابتداء فرستاده بود که باوش جمعیّت فراع غلطی از طرف حسین علیخان به بندوبست افواج برودند تا تو قلع کوچ نموده از راه دایه
نموده و از قلعه سید عبدالقدخان کوچ دویم و سیوم طرف درگاه حضرت شاه طلب الدین فایس سره نمود که خبر بعد توجه حضرت قاقالی از
راه اکبر آباد داشت ریافت آن سرکشند و ادبی جرت نیز راه فرزند با و اختیار نموده و در انتظار سیف الدین علیخان و شهبان خان و
سید محمد خان و ذوالفقار علیخان و دیگر فوج باریدند و توقف گشتن طی مراحل و منازل بنمودند و غایت آن داشت که با وجود این همه
صرف آوردن و استنباطی خاص و بیگانه آن و ناظران و محرران و دیگر تعلقات داران که همراه سواری محل سلطان ابراهیم مقرب
بر سپاهان بی زمین سوار میشدند و در هر منزل جوق جوق از فوج باریدند و انفعان و توپن دار و درینداران قبل سوار آمده
بر لشکر سلطان محمد ابراهیم ملحق میشدند هم چنان از نوکران حبیبعلیخان که در سال باوشای نوکر شده بگذاشته و در قلعه قابو باقی
می آمدند هر روز سیصد چهار صد سوار خود را فوج سید عبدالقدخان میرساندند و بر تیر تیر فوج نوکری سابر در سال گرم بود که یک باج
دوسه با جمیع سینه لوده که سلطان محمد ابراهیم برادر منزل ملول که از شاه جهان آباد سی و پنج گزیده است رسید سیف الدین علیخان
برادر سید عبدالقدخان شهبان خان و سپهران و سرداران سید محمد خان سپهرارشد اسدالقدخان مشهور با ولایت و قدرت و خطیبان
برای کرد و اداری سپاه باریدند و در قلعه و ذوالفقار علیخان که او را نیز برای فراع هم آوردن و دیگر جمعی از بهادران اطراف
قلعه مامور نموده بودند و مجموع قریب دو هزاره هزار سوار با خود داشتند سیدان و زیاد از صد و پنجاه هزاره سادات
بارید که هر یک خود را بر ابریه سوار یک تار میکرد و پیاده و را با میدان اعراب و صاحب قبل و فوج شدن و دم فوج یک
داسب و غلظت بدست آوردن رسانده بودند و شهبان خان با خود آورد و میکشید که در قلعه بلا پیش از آنکه کاسر داران
برسد یک حمل برق دار با شمشیرهای برنده و توپخانه شتر بار گذاشته فوج قول خود ابراهیم رسید و به اکثر سب و غلظت و فوج کباب
دادند و بسیاری از کمالی برآمد و عده بعد فتح نقطه مد و خرج یافته با ده همراه قبل سواری مقر شدند و عقد لغایت دهم
محمداکرام آنچه سودا و راق از روی و قدر بخشی کشتی و از زمان سید عبدالقدخان سمیع نموده زیاده از نود هزار سوار بقلع
انده بود که با کجاست بد چهارده یا نوزده هزار سوار یا بود جدید و جمعی از سابر در سال قدیم اطراف مشغول شده چند باقی موجود
بودند و بعد آن نیز همراه جو را من انکرام و حکم سک و جمعی دیگر از جهاد حبیبعلیخان و درینداران اطراف رسیده فرید بران و
چونکه بقول مشهور از لکت سوار سجا و زخموده بودند وقت سواری تا نظر کار میکردن این زیر سواران ناپدید بودند و همانرو رجوع را

بایراد خود سه قبل و چند قطره که از شرک باو شای قزاقی نموده بنشیند آنرا آورده بود بطریق زده آورده بود بسید فغان
آورده بدو جوت سید فغان فغان و شیران جهان با یکا رتبه کار کشیدند و دیگر سبب بدلی لوکان قدیم سید فغان فغان بود
طالع باو شاه ذوالفجاءل انگر و دیگر با وجود اینهمه در باطنی که بر اثر عذاب فغانه میخانه فرار و قسمت از زنده و زنده و بال و قدری عذاب
که بنحیدر بر عذاب می سپارد نموده برای جهان روزگار با کمالی بصره در آید جمع نموده بود و کجی در آمد مردم سایر و رسالت بکم که در
سنگی بچو آمد تا در طلب مرغان فغان فارغ گشت سرانجام پوشش بر او ویرانی در سار سپ نهاد و بر وعده بگما به نوشت بدلی میداد
افزوده روز بخوبی طلب ماه محرم به جمعی که و سید در دستند رسید باقی نیز از آن محروم ماندند بر خلاف فوج زنده دو دمان صاحب خیران
حیدر فغان بهادر ناصر جنگ در جذب قلوب مردم توپ فغانه از اصل ساحل طلب باقی بقدر مقدور میگویند فغانه
کارگاری که از مردم عوده توپ فغانه بران خوش و برترش انعام گرفت غریب بران فغانه خوشترام خود ابد و حاصل کلام انهم
و دهم محرم انعام که از موضع شت بود که گشت مغرب فغانه شکر فغانه باو شاه و الا مقام کرد بد احرای عظام و میرانش
اتهام ترتیب فوج طرموج و پیش بردن توپ فغانه جهان استوب برداشتند با او فوج باو شای از لطف شکر ختم که بود
و اختار رسیدن سیف الله و عبدالعزیز فغان بهادر و دیگر جنگ و راه در هراج جنگ و دستند با وجود رسیدن خبر بر آمدن
آنها بسبب مسافت بعضی سوانع و دیگر بروقت کار نرسیدند و سوار می محمد فغان نیکش که با دو سه هزار سوار کهنه رسید و سعادت
عاصل که ده بود و غیر فغان و بهادر و نا جان و ما نیز فغان میوانی با جمعی از همزمان فغان نشاء و در رکاب فخر شهاب فغانه
علم قدوبت بر افراشتند و فرست چهار هزار سوار نزد راه و هراج سیدند و بعضی از رسیدن از آن معدود میگویند سرور فوجی که
طرف جرات فغانه و بر افراشته و حاضر جمعی حاصل توان نمود و رسید و دو سه سرور صاحب فوج که مصطفی در رکاب حاضر بود و من حکم گشت
و دیگر دست گرفته بای هر دو برادر خوشخت آه با سید فغانه فغان میر سید که بروقت کار ما رسیده و انداخته و صحن را من جان
نا که که از قدیم بنحیدر جنگ که از آن مور و فی مشهور است و از روی جنگ غلظت که مرغانا بر سر شنی ظهور آمده بود و حیوانات
باو شای نظر بر تقاضای وقت باو و در و در میبودند و بسبب شهرت بدو لب و اتهام توپ فغانه بی میرانش خوشخت و
بنام سید فغان فغان بدان منفه که بر میر سید منضم بر ای که مجرای کلی او درین است که نامقدور باو دست فغانه را نشد
با کاهای توپ شنی را قزاقی نموده و بفرج با سندان و آن مردود و در تلاش قدیم انجمنه نهایت جهد بکار میر و اما ناصر جنگ
در خرداری بگویند که آن نا کارگاری عنوانت حاضر القه حیدر فغان بهادر و ناصر جنگ که در اتهام و ترتیب فوجی

بدینجهت بیست و هشتاد و نه نفر فرمودند و سواران نیکبخت را طرفین و بمقام الدوله و لغت بارخان و نائب خانرا مع دیگر جمعی از
 بهادران ثابت قدم جانب ببار قرار دادند و غلظت فانی از مردم کار داد و دیده طرح فوج مقرر ساختند و نفرالدینان بهادر
 و غلظت فانی و طالع بارخان با جمیع فوج ملحق قرار یافتند و اعتماد الدوله و وزیر کما لک و شیر انگلیان و دناوینان و عزت فانی با جمعی
 فدویان جاندار و مغول و رکاب مبارک جا گرفتند و میرزا و میرزا سید عبداللہ فانی و طالع فانی و دراج کویا سید
 بهدور و دراج بهادر و دیگر مدعیان از مردم جو برای محافظت بهر مقصود کرد و بدینهم خیانت سید علیخان و سید عبداللہ فانی و محمد
 داین الدین فانی و جمعی دیگر از دلاوران ایران و توران و افغانان شجاعت نشان و فوج را در جوار کجا بدو جرفزار و برقرار و
 همراه سواران خود محل زینت افزای فوج گشتند و قبیلان کوه بیکر کردون شکوه با اسلحه و یراق جنگ بهت نالهای عدو
 و شترانهای خود فرو درام چکیها و آتش فروز را جانان یکبار زدم آنرا چکی را رایش داده عقب توپ خانه جهان آشت
 ترتیب دادند و جوار سید عبداللہ فانی که در فیدر و در نهراش شجاعت نشان از طرف کنگر فزار شد و دل و جا گرفتند و بعد از
 فوج سیدی نجم الدین علیخان و فیض الدین خان با جمعی از شجاعت مکنان بار شد و افغانان بهور شد که هر اول نفر گشتند و دراز شد
 شب بالای قبیل جانان میرزا ندود و در و هم محرم اهرام در منزل حسن بود که از دست کنگر فزار بگریز کرده فاصله مانده بود
 مقام نموده فوج سیدی که از فیدر و در مقرر میشد و با برهم بخورد و بر داشتند و فزار بر فاش سرداران که بچکار هم بر فاش و دیگر
 راضی نمیشدند چنانکه بابت ترتیب فوج دست راست و چپ اختتام نگرفت و هر که هر فوج است علم سر فوجی برافزینت و بشارت
 و بگری سرفرو و بی آورد و سید عبداللہ علیخان و نجم الدین علیخان برادران سید عبداللہ فانی و غالب جنگ و سید محمد فانی و
 شهابت فانی و برادران و برادران و سید علیخان و شجاعت فانی و ذوالفقار علیخان و عبداللہ فانی و مظفر فانی و دیگر
 دلاوران با هم که هر خود را که در دستم و بهین نمیدانستند همراه هر اول جای گرفتند و جاندار و سید الدینان و
 بهرم فانی و نعمت فانی و سید صلابت فانی و امیر فانی و عبداللہ فانی و اخلاص فانی افغان و عارفان و وید و
 ویدار فانی و عبداللہ فانی و صیقل فانی و غلام محی الدینان و ولید فانی و شجاع خان بلوچی و عبداللہ فانی و برین
 و افغانان تومن دار و زیداران قبیل سوار و دیگر دلاوران از مردم آنجا که بجدا و هم همه مبارزان آنهم که برادر و
 الطاب کلام میگشتند زاده از بهادر قبیل سوار و دران را بهین و سید سلطان محمد ابراهیم و سید عبداللہ فانی معرکه آرا
 کردیدند و ابوالحسن فانی بختی سید عبداللہ علیخان بخشی رساله و بهر اسلحه بخشی مردم با هم بابت و بچهار سوار و جود و بی

خانگی قدیم و جدید همراه آن سپیدار کشند و جمعی از رنجوران بارهنگ باوه بودند و بر تپه برهنه ری و با ننداری آنها افتاد بود که
 هر یک از آن باوه رخ از قبل استخوانها یافت و سپیدار از میان یکدانه ها پست نماند و تیر قضا شده مات اجل از قدم
 از لب با فرام آلوده هم چنان بیرون نماند که داشت همراه سوار بی قیل خود و مقرر نمود و تیر دهم قرار داد که بیشتر از دلاوران
 جاتبار از ملا خط شبن خون برشت قیلان شب با جرم ساند همان شب یک و نیم با من شب گذشته حکم شک موطاد او همان و همان کرد
 و به قصد شبن سوار از فوج باو شاه سرخ هکولت خورشید مغرب بر آمده زحل صفت رجعت از شب الشرف نموده و در کجانه موی خود
 آورد و بر سید اخذ خان مویسته باعث و بال و لعل خویش کرد و بداند که تیغ دو دو مرافقات جهانباب سر از خلفا افش
 بر آورد و صدای اوان محمدی کوشش افغان باو ریخت را مالید باو شاه غلبه اقبال جوان کتب صاف سپهر و کتب بهم غنائی فتح و
 و هر کالی بخت و دولت با هزاران نایب دات بزدانی و اقبال صاف جفرالی چون هر سپهر باه و جلال در سرخ حوضه خیل آسمان
 فخر میکرد که فخر شریف افرازی فول کشند و وقت سوار بی فرمودند که سر ناپاک رشتی را که بیشتر بید با بی سادات همان بود
 از تن بلند او جدا ساخته چنانرا از لولوت وجود او پاک نموده دل عالی سازند مطابق حکم سر او بریده بطریق شگون شبی بی قیل
 مبارک انداختند فوج طفر موی بر پیش آنگهی مورچال توب فانه جهان سود بچکوت آمدند و از صدای گوس و گرنای رزم جدی
 زیر و بم و کول افرازی سلج زدن بکشته و غرض توب بی هوش برای خود و کلان زمین و آسمان را بخش و راه انداختند و
 روز که فوج در با موی طفرین بمبار کوله رسیم رسید مقام و بیام کولای جانستان و با نهایی نشستن سامو افرو مبار
 با نام و شکست کردید که چه و صدم از نالیدن توب و شمس کوب برای دلاوران فوج لغزش نشن و دو بالایی افرو را
 در دل و جان و لبها چنان فوج تعادل که در آن مرز و بوم از مورد و تلخ نمانده جمع آمده بودند از ابتدای شروع جنگ که ناله کوله
 اجل با بدن گرفت بر تپه نزل ماه یافت که بعضی از نوملزمان با بوسه و جمعی از قدیم اعدایان کم قرار داد هر کوشه و گنار
 که از لب باری فوج و عدم رخصت نش کسی که کسی نبود و اشتکار پیش قدی افرا بر خود و هموار نمودند هر دم و هر قدم با ناله و
 توب شغل افرو و در غلغله دشمن سوز بر تپه و تلخ افرا بود که هر ساعت چندین هزار بهره آهن و سرب سوزان که از هر
 تپه و اطراف سرد بار و پهلوی سر زبان گذشته هر دو طرف جبر اجل با کمان بکوشش و شمشیر چنان آن هر دو طرف صف کار را
 میرساند و دلاوران با جهاد با حرا و نه قدم پیش گذاشته سینه را سپر بلا خنده حله رشتن می آورد و نذر یک با خبر و از ایشان
 سادات جنگ بر خصم صانع الدین علیان که مورچال به ناله در میان بالایی نماند که در به پیش آورده با چهار دهه با نذر

هزار سوار از زم آنجا مقابل توپ خانه شش بار و بهادران نامدار فوج نظامی و بهادران که اگر در هر فوج از هر فوج پادشاهی
 شکست خورده و در نهایت قدم بقدم با دشمنان غلبه تمام پذیرفت منصور جنگ و ناصر جنگ چون قبلیست صف را مقابل شیر مردان
 با برهنه خود را رسانده و خود بر روی کار آورده و در راه سبک فوج را مروج که در بند و نفرت یار خان و ثابت خان و بهادران
 ثابت قدم نترسند و نمایان بر روی کار آورده و در راه سبک فوج را مروج که در بند و نفرت یار خان و ثابت خان و بهادران
 و لا دران شیر جنگال فوج نفرت مال افتاد و بنیاد مورچال در خان و در طرف فوج با برهنه اند و در و یک غروب سید عبد الله خان
 برکت بخش گفت که بنده منظر برای سیر بر روی شیب است و نه خنده باز داشتند که در عقب میروند و در همان مکان نشاندند و از آن
 محلی بی خطا و روم و فرنگ توپ خانه شش تن است بفرموده که بنده ناقلب نموده و با برهنه شش و هجده تن فرس با تابی شیب چاه
 بر لب با بر دشت زمین گسترده که در دیده و جاد و ملکون شب از و بر کوه بای شش هجده پیشروی فوج مبارزان فروستند ناصر جنگ از آنجا
 مشیر درون توپ با کلاه و مای توپ کشی را بر خلاف دستور و از کون طرف سر توپ سید توپ خانه را مورچال روان ساخته بود
 بر دشت سبی طبع میبود و چه نویسم از مدمات که در مای صفت کن قبل از کن توپ بی مای که در دست با نری نرود و بر شش تن
 را با طلا و کلاه اهل بر فوج با برهنه می بارید هر کول از دران شش تن شیر مردان بفرس و سبی آمدند و قبل و قبل سوار را جلو
 در قص طایفی آورد و هر صدای زهر و شکاف که در آن شب مصاف از خلوت بر میخواست مانند لاله آشوب قیامت
 در آن دشت پر دشت بی انداخت و هر صد صد که از بلبل سوخته شش دوری در آواز روی وصال مجنون صفان بزم زم
 غنچه میگردید و رنگ از چهره عاشق میکان با نام و رنگ مهر که جنگ میبرد و هر کول فیل را که از زاری خان صف تنگ در درگاه
 سر فوجان با برهنه سید صفهای بهادران مقابل را از هم میدید و هر آواز و خفت افزای شعله افروز که از آنجا پست بر میخواست
 زمین و آسمان بر دشت آن آشوب گاه را سیاه و از برقرار مصاف و جبهه ملکان بهادر و شش تن از سرخ و سفید بر آ
 رو سفیدی خود خرد و بلیغ دست و دامن کار کمان توپ خانه میباشد و هر دم و قدم از و عده در پیش انعام و مقام
 و وعده میداد انجام معصوب منرا و لان نیز کامر حذب قلوب عده توپ خانه نمیداد و آن واحد فرصت نمیداد و از توپ بی
 کلان که در هیچ مکر کار را از زباده از یک و صد و یکوش سپرد و نمایان کهن سال نرسیده از هر توپ شش صد و پنجاه و از زباده
 افزای یکوش هوشن و شکان می رسید که میسبان غیر فرقه از یکا داشتند و سرشته آن عاجز می آمدند بر مصف و شکان از آنجا
 فنی نماند و در انتخاب ذکر فرما و نمایان دکن از روی ناری محمد قاسم فرستاد که بنظر مسود و راق در آمده از ابتدای رواج

توپ فاندک در سینه مقصد و مقاصد و محرمی محمد شاه بهمنی سپه گاری محمد خان روی در ایام هم را به سبک سوارخانه افرو کرد و بدینان
 حال ابو نصر ناصر الدین محمد شاه با دست و در مصروف قتال و جدال با دشمنان سلف سواد غلظت هم در هیچ کار فرمای توپخانه خان
 تردد و بطور نیامده حاصل کلام طهر استیام اگر چه در ابتدای ترزل تنگ تشبیه مردم بی نام و کنام بسیار چنانکه گذشت با فتنه
 از هر گوشه و کنار موج سید با فتنه خان راه فرار اختیار نموده بودند اما بعد از تقاضای جبار بهیکه بی شب از باریدن کورانی
 باری بر تپه عرصه بر موج با دست تنگ کرد و بدست بر حلقه از آن مایه پیش رفتن و نومندان با نام و دشت که از صدای کوبیدن
 جانبشان پناه به پیر برده و دست به جوی اخطار و در زبان ساختن بودند و با قبل و علم و پزیرانی از پیر آمده دشت بجای سمت
 و فتنه جات گشتند و پیشتری از آنها را و بتاریخ زمینداران و میوایان رفتند و بسیاری طعم متع قطع الطریقان و سیاح
 اطراف دیهات گردید و تا آخر شب که بران جماع اعلی سیده متصل آتش با دگر گشت و جل بسیار دید از چهل یک سو در زیاده زنده
 بجهه هم از سواد نمانده بود که با چادر از راه با پس علم همراه آسپه دار و فخر الدین خان غاب جنگ و حاد خان بهادر و سیف خان
 و سید ملاط خان و روح افغان بهادر و بعضی نومندان از آن و چند حاد از آن قدیم خدمت با برید استقامت و در زیاده تمام
 شب مقابل چنان توپ خانه شتر و بار بر پشت قیلان و اسپان دست از جان نشسته بخت بهر گزیده و گشت که از تیغرف جابجاء
 و پست و مکان دست جوش غارت مسکروید و سوار و پیاده هر دو طرف خود را با بختی توپ هستند و ساد سواد با فتنه تنگ
 خواب به چشم احدی آتش نکر و دید و هم سرداران با مبدع صلح سبکات سار و مشیر و دلیر بر فتنه و نزدیک با خرب کوبل با
 بر حوصه قبل سوار بی حکم مسکروید و حکم سک خود را بر پشت اسب رسانده خان برق کرد و از آن موکه گاه را به جبهه جان زد
 که با بی از دشت مرده و زنده جدا نمود و بعد که فتنه و زمین کلاه بچشم و او رنگ آرمای خرج جبار هم گشت فتنه لعان بگر
 بسته سر از در یک منترن بر آورد و علم در فتنه نور سحر بی جزو اکلن افغانی که دید آن فتنه سر بر فلک نظر باین دو دما
 صاحبقران و مایهات که برای کسب بخت بزم و بزم بخت جدا و جل بسیار بر قبل کرد و دشت تگوه با دشتا به نام به
 بکین و وفار که تمکک گشته داشتند و نه با سبب و روز با سعادت کبشتن و زخم جوی رکاب و بخت افرا می قول بود و بدو
 حکم بود و شمع بهادران فوج طهر موج فرمود و ندو یکم الدینعلی خان با دگر سرداران با برید قدم جرات بی باکانه است کشت
 و دلاوران عقیدت این فوج نفرت قرین بمقابل مبارزان با برید چله او کرد و بدو زد و نور و چپ و دست خرب بپایان آمد و
 از هر دو طرف بهنگان و در بای غیرت و شیران بخت بهماقت کرم دار و کبر گشتند **خانبان کرم خند ششم کارزار**

که از قبل پادشاه بر آن نژاد غبار زمین بر جواراه بخت غنا سلامت بر آن نژاد دوست خصوص بهادر و معز که در مصلحت
 بهادر و معز و جنگ و ادب و توری و دانه و جفتش ای مرد را در روی کار او در و در ویش علیان و در و غلبه فانه آن بهادر و معز
 نزد و نمایان نقد جان را در بخت و دوست علی خان و با جمعی زخم بر خور و می برداشت و لغت با رخان که حلائی حلف را با نژاد
 مقابل هم چنان با بهر سینه سپر ساخته بود و زخم بر بد و رسد و سعادت خان سعادت این چون خیل در آن خود را بعد
 رسانده هر طرف که می افتد سبای آفرین بر می خیزد است و شیران کن خان شیر مولد که از رکاب مامور که با بهادران کشت بود
 چون شیر غران خود را رسانده بر صفت با بهر زده بسیار بر اهل جمع و سنان سافت و برین بود و من از سعادت کولائی
 عالستان توپ فانه که تمام شب بهار بود و شهابت خان که عهد و با نام و نشت آن نگر سید قداد خان گفته سید و موفقی
 برادر و یکس پر و تهور علیان که از تهور و بیکان منتهور با بهر خود را میکشید و عبدالقدیر خان برادر و دانه فاضلی میر بهادر
 و عبدالغنی خان لیس عبدالرحیم خان خلدیگان و غلام محی الدین خان و صیغه افند خان که از خاقان اران منبش قرار گرفت
 با بهر بود و در شجاع خان ملولی با جمیع کثیر و دیگر که بر طرف قطار قطار افتاده بود و نژاد با دانه چو شمشیر و از آن کفر و سوز و زاری
 سوای و در و غلبه فانه مصلحت الدوله و عبدالغنی خان و در و غلبه فانه نادر جنگ و بسیار منبشی او و محمد جعفر میر بهادر
 با چند نفری نام و نشت آن و دیگر که کفار اندند و جمیع بنیادی نامی آفت جانی نرسید که محمد علیان که گری با بهر و معز فوج با بهر
 از او بود و به چهار زخم کاری برداشت و از رسیدن تیرهای دیگر و در نزد یک بنجهای آن بهادر و بر کشته و در زخم
 روشن و در چشم او نادر یک که در بد و دست او در نزد و کونا کشت و سید عبدالقدیر خان که در صبر و بردار و شک و بد با جمعی از نژاد
 با بهر که با او مانده بود و قبل بعد و بخیم الدین علیان منبش را اند و در محال که خبر در و دیگر مبارزان معز که در نهم بخت خدیو جهان
 بر سید از تیر و هر غیرت ذاتی و شجاعت استی خود استند و خود و منوچهر خیم که دید و هوا خندان دولت مانع آمدند و حورمان
 ا جا نند مکرر بر بهر میر ناخت آورده خیل کش شمشیر ساخته و در رکاب و بر شمشیر که کنا را آب چینه از جو قوی بواج
 جمع شده بود و در خیم شمشیر را بکفر فانه و در قصد است مانع نموده بود و آن حالت فرصت وقت را غنیمت دانسته و قصد بدو
 سید عبدالقدیر خان غافل مقابل بنیادی رکاب نمایان کشته شوخی زبانه و کبار بر و خفت ظل سیمانی بدست مبارک بقصد نواب
 چهار تیر و طرف آنکاف بر بهادر و انداخته اعتماد الدوله و دای خان و در و غلبه فانه ای خاص بدین آملون بر و افند چون
 از پشت گری سید عبدالقدیر خان که با بهرمان زخم از آن متوجه فوج فخر موج بود و بقیت لیسف مردم با بهر و با تقویت نژاد بهر

با وجود استقامت همگام آمد و در ویکر بهادران اثر ترزل در دل بعضی و با شکاکان راه یافت و در آنکال حیدر علی خان بهادر و سعادتمندان
بهادر و محمد خان بکیش از شاهان آن قندهار برای شادمانی و بی نیت برکت اعلام می داشتند و در متوجه حکمت خود هستند که کبریا
فوج سیدی الله خان زنده سید الله خان برکشند آخر اطلاع یافتند قبل مقابل حیدر علی خان را ندیده بهادران همراه ناصر حکمت کجایند
کمان در آنروز و بعد از این برق اندازی بلند گردید و در آن کرب و ویکر سید علی خان برادر ابوالحسن خان بخشی رساله رحمتی کشید و شکست
و طالع با رفان بر سر شمشیر ملا و در وقت نوبت سید الله خان که سرگرم اتمام نوبت خانه بود رسیده بر چهارپای جایی از بهادران و در
و جماعت داران را بهیچیکه آنها نیز خود را در اندک و در یک تر و کشته بودند و در لاش او را کشیده و فوج ظهر کجام بر دند حیدر علی خان حکمت
و دیگر مردان جانب پار نیز تر و دیوار بر سر سید الله خان حمله آورده و دیده فرستاد و با زور و اندک با وجودی که
آن پسر را بهر چه که بعد از شک شدن خود را بدستور و انشی که مبارزان بهور شده بودند و نشان می بینید خود را از قبل انداخته تر و
رشته را نگار برده بود و عالمی شرط آنها بی بهوری و بر دلی اوست دیده و معافه نموده بودند و در آنروز در یک شب در مقابل
در خشنده اختراع عدو مال و اقبال بهر حال آن فرزند لوی تیموری و فرزند و جراح صاحب قرانی دولت خندان افغان
از دست او را بود که بی ایمنی از تر و ظاهر کرد و سر اسید و در با سید الله خان با جمعی از بهادران و بهادران با هر چه شرط یافت آن
روز در یکجا آورده از بهادران فرود آمده و طریق جانازی بقدر هم رسانند از قبل فرود آمده و وقت فرود آمدن سید الله خان و
فرو افتاد علی خان با وجود و در سوار با بخشی فوج و بعضی جماعت داران عمده که در روز و یک و بود و در یک وقت در آنکال با فوج
سیف الدین خان و شجاعت الله علیان و سید الله خان ترین با حیدر علی سوار و دیگر و جمعی از بهادران بهادر و افغانان شجاعت
لش آن بخشی فوج سید الله خان را که از شاهان جهان آید افتاد و نمودند و کوه نید سیف الدین علی خان قبل از فرود آمدن سید الله خان
عازل فراد افتاد و نمود و از میدان کار را که کشیده برادر ازادران داشت بر خاک نمودند و بلاگردیده بود که اندک شجاعت قبل از
جواب فرود قبل که با خود داشت از دست نادر جانان همراه بدر برود و در آن حال سید الله خان که بر خیم شمشیر دست و تیر
بر پشتی او رسیده بود و حیدر علی خان با جمعی از بهادران شمشیر بر خیمه در دست بر سر او رسیده سید الله خان با طهارت از آن
جان که سیدم بدو محتاج بود و در سبب تر می که حیدر علی خان در ناله او نمود و زنده بدست آمد و بعد از شجاعت سید الله خان
غیر از الدینان قریب و دیگری استقامت و زنده با بهر که در نادر جانان حیدر علی خان مانده بود و پیش روی خود که فرود آمدند
و خدا بی شادمانی و نصرت ابوالفضل ناصر الدین محمد شاه پادشاه بلند آورده و سید الله خان حیدر علی خان بر قبل آمدند

رو بروی پادشاه آورد و از نظر شفقت کفاحه فاندان تیمور بهت و از آن بوی امان فاندان شام بهوش یافتند و رسید حواله جدید و قلمی فاندان
نمودند و بجم الدین علی فاندان که در زخم های کاهری امید حیات نداشت و سبب جلی فاندان کتبی رساله نیز با جمعی دیگر از همراهان و سبک شدند و
عابد فاندان و عبد الباقی فاندان و دیگر جمعی از ناموران بقصد امان جان بفرار و بفرار خود را رساندند و نام فیلان و خزانه و کارهای گشت
آنچه بعد از تاراج رفتن مانده بود به ضبط و گردآوری آن پرداختند. **و** از فروغ هیچ دولت ای جوان غافل مباش خنده
شیرت لطف آسمان غافل مباش سلطان محمد ابراهیم بی تقصیر را نیز و سبک نموده نزد پادشاه آوردند از آنکه حرکت او در آن
وزارت اقتدار و وجود و نظر توجه و جان بخشی نبوده حال او شد آخرو و جمیع چهارم محمد محمد که خبر از او دولت بار آمد و مقید
عبد الله فاندان بدار خلافت رسید دستور است و عوارات سید عبد الله فاندان که زیاده از شمار فرستاد و ده بود و بهوش یافتند
بیشتر وقت را غمت داشتند تا رسیدن جوکی پادشاهی هر چه توانستند با خود گرفته بر قوه و جا و گردن پوشیده بدر رفتند مگر
خدی که سیده کینه بودند و در محنت بسر کشیده بجای خود مانده و عبد الله فاندان کاهسی را که بجم الدین علی فاندان محل اعتماد داشته
برای محافظت جان روز بر محل نگاه داشته بودند آن بد اختر کجرام با شاق بگریه دست خیزان و تصرف بدستور حرام خود را
در از خود و آنچه توانستند تقصیر نمود و به عوارات سیده و دیگر خدای محل بجم الدین علی فاندان فاندان و ناموس بگریه از غلظت
و رسیدن مقصد بمان باوشت ای هر طرف که داشتند و افراد او را و خدایا بگریه و ده سال بجم الدین علی فاندان کاهسی از معنیهای میرا
سادات پرورد جهان نمودند که آخر سبک مردم باوشت ای که بود. **و** بکار آنچه داری که بکنم چه جو که امر و گشت است
فرمود و از ای که کرد که بگشت کند و بدینسان فاندان را با بیوات برای ضبط فاندان سید عبد الله فاندان و دیگر تبعه و
لحقه و بطریق ایثار مرض و روانه فرمودند و پادشاه باوشت ای که بگشت ای اضافی منصب و خرقی مراتب و احرار و از دست خروجه
محمد امان مکان خرب کاه کوخ فرموده و متوجه دار خلافت شدند علیان که در دار خلافت بر نافت بخت علیان بنیاد سید عبد الله
قیام داشت هر چه توانستند از خرقی و جو اهر با خود گرفته بفرستادند و فدا کرد و شهر نامه بر انداختند علیان و در آن آفتاب که بنوع
کسی به حال کسی نپروا فاندان و مال سلامت بدر بردند و بخت علیان که جو آن سیزده چهار ده سال سبک خوانده و مراد را
سید عبد الله فاندان و در دار خلافت بود بدست مردم پادشاهی که فدا کرد و در گشت فاندان و در گشت فاندان و در گشت فاندان
نگاه دارند پادشاه که درون و فارستاد و ختم خروجه محمد امان مکان خج کوخ فرموده و بدون آنکه مای راه توقف بمیان آمد
بگوهای طوایف نوزدهم شهر مذکور و نزدیک سید او و در خلافت رسیده برای بعضی سرانجام امور سلطنت حکم و مقام فرمود و در خفا

هر سوار بی اعتباری نشان مراجعت نمود و بختیاری عظام را مامور برین رساندن مراتب امر او خانه را در آن رکاب نظر میکرد که مقرر شود
 و جانوش بی کر و بده بود و فرمودند و هر یکی را از خود حسن کرد و بختیاری عظام و خطای قبل و هر که اگر بخدا و تقوی آن
 پرواز از سر سرشته اخضا را باز میداد و مقرر میباشند و حیدر قلی خان ناصر ملک را با مغان خزاری بر پیش خزاری و خطاب مقرر شد و
 سر بلند بی بختیاری و دویم شهر بند بود و شهر را این بند بی نموده بدیده مقرر کردند و بی شرف منزل و در قلعه را مقرر فرمودند و او را
 ماه مذکور سیف الله و عبدالصمد خان بهادر و دیگر ملک و اعوان که از لاهور احرام انصاف عالمیان سبب بودند و حضور رسیده اند
 ملازمت کرده و خطای خلعت و سرخ فرم مقرر کرد و بدو ایل شهر مقرر مقرر راجه ملک و در اوج از وطن و راجه که هر بهادر را
 حضور آورده آمده سعادت ملازمت کرده با انواع عیانت باوش از سر بلند بی بافت صید نجم الدین بختیاری را که در محل نزد نواب
 قدیم آورده بودند و صاحب زمان را داده و دستند که در سلک از دواج بادشاه در آن چون انجمنی برسد عبدالصمد خان را
 ناگوار نمود و حیدر قلی خان بهادر و در بنیاب باطلها و غرور وقت که بر سادات باره چنین ماجر اکتفاست رجوع آورد و حیدر قلی خان
 کذب است صاحب زمان را فرموده و بنده ملک که بدیده بسی تمام از محل بر آورده و بر خاتم نجم الدین بختیاری فرستاد و از زبان منتهیان دکن
 بر فرسید که نظام الملک بهادر و فتح ملک بار داده حضور از نجبه بنیاد بر آمده بدین سبب بر رسیدن خبرهای مختلف انفعالیان طرف
 بهادر بود و تقاضای معلول مراجعت نموده برای بندوبست انفعالیان برداشت و حکم اخذ خبر از میان نموده بودند با باز
 الناس را چه چسب که در هر بهادر و نظر بر برخی که از افراد تردد و افواج کجا امواج و کراپی غلبه بر سکندر بر کنات و بعضی بلا و نواح
 گذشته تا بحال آمدن حال رعایا و بندوبست ملک معاف فرمود و چون راجه ملک که مقرر در احمد آباد و احمد آباد و احمد آباد و احمد آباد و احمد آباد
 بیرون گذاشته کاوشی از شهر و بر کنات علقه خود منع نموده بود سعادت خان بهادر و مقرر در اکبر آباد و احمد آباد و احمد آباد و احمد آباد
 بنیاد و مامور نموده و بعد قبول بعد از داده طبعی را نموده بعد به مقام الدوله و قمر الدین خان بهادر و حیدر قلی خان بهادر و احمد آباد
 بنیاد و مامور کرد و بدین و هر کدام هم او را بعد و خود که قلم بعد قبول که سبب از بیرون کردن فرموده نموده و معلول در بر آمد
 نه استند خصوص مقام الدوله از ملا خطا که مبادا بهم در طول انجامد و خزانة بادشاهی و فغاناید و برای دیگر منفدان زیاده
 ماه آنتوب و فدا کرد و در اضی بر بر آمدن هیچ امیر نکرد و بدین بعضی خبر آمد نظام الملک بهادر و فتح ملک راجه احمد آباد
 از خواب خلعت جدا ساخت نهادن مقام و بر داشتن از مقرر احمد آباد و الناس کمال داشتند و احمد آباد و احمد آباد و احمد آباد
 چون بعد از فریاد زخم بارایش خرم برداشت این نام سلاطین نامدار است و خوش طبعی بادشاه فرمود و منگوه با صید

متافان برهم کار کلمات و در آن روز هم و خیال نظام ملک سبع باو شاه رسیده بود و شاه باو شاه نایب شده انداخته بختی ملک
 مصداق الحدود و در حضور جنگ را با موید با استقبال نمودند و دویم ربع اناری فتح جنگ و اقل سواد حویلی و در آنجا در کشته شدن
 اندر ملازمت کردید و بسبب عاصدان در هر انداز که شرح آن غالی از اطلباب کلام چند روز در کتابت گذشت آخر کار چشم
 جادوی الهوی مطابق بودیم فردی ماه الهی چند چهار جلوس موافق سال کبر از و یکصد و سی و چهار هجری خلعت وزارت بود
 خیر و قلدران مرصع و کشنری الهاس شش بنای عطا فرمودند اما هر چند نظام ملک بهار و فتح جنگ میخواست که در مدولت وزارت
 و در آنچه بکنای باو شاه و کرد و آوری خزانه بدو آنکه ماه و بدانی طلق اند که و کوشند بسبب فعل کشن برهم کار مان کلمات
 عهد آئین شمس چند برافرازی بعضی مبرسانند و در قبل وزارت میکردند و سیر نمی آمدند خصوص کوکی باو شاه که در زن سحر فرین
 بر فن صاحب جوهر بود و با خود چند نگار خان که مقرب باو شاه که میباید هر از و هم مقدم گشتند باطله کفایت و فرهم او را
 خزانه سلطه های خطیر از مردم بنام شکش برای باو شاه و خود میکردند فلان نام و در مدولت وزارت انداخت و دیگر بعضی
 مقربان هم چشم خیر و خیالی و در خیال و توهم نظام ملک خاطر نشان باو شاه سواد لوح سینه و در چند سیر مغرالدول و حیدر قلی
 که خدمت میرانشی استقلال زیاده و هر سنده بود و از راه جریب نیانی در مقدمات مالی و ملکی و خیال میکرد و بعد از نظام ملک
 در بنیاده انشا و سجدت باو شاه نمود و خدیو زمان از راه نصیحت و طاعتیت مغرالدول را مانع آمدند حیدر قلی بن منشی کشنده
 القاسی رخصت بر سر خطه نمود برای خود و همیان آورد و در مرض کرد و در نایب در حضور گذارنده و سلطان جادوی الهی در و آن
 احدا را که دید و بعد رسیدن احدا را باو شاه که کبر خدای باو شاهی و مقربان حضور را به ضبط خود و در آور و بعد که فرمود باو شاهی
 که بر بعضی سید فرمان نصیحت آئین شمس بر منع ضبط خاکیر مردم بنام او صادر کرد و بدین فایده نمیشد تا آنکه خاکیر برای حیدر قلی
 که در اطراف شاه جهان آباد بود و بعضی خاکیر برای احدا را باو به ضبط و در آور و سید عبد الله فاسخ و کجای این جهان غالی بر و ضمه جادوی
 شافقت که بنابر رسوم ساخته اما غرات و در اینست که با وجود آنکه از زمان مردم نقد شنیده شد که خدیو زمان وقت سوارگی
 و در مقابل سلطان محمد ابراهیم و سید عبد الله خان با خدیو عهد نمود و باو شاه که در صورت فتح و استقلال مابین سلطه و هر چند از سید
 تقصیر عظیم و افتخار و جوق و استقلال و نکوشد و نظام ملک بهار و فتح جنگ نیز رعایت سید عبد الله خان بیکوت که هرگاه
 در خلا و ملا و کور هر دو برادر میان می آمد سید عبد الله خان را بر حسن نصیحت و بی تقصیری در داده و فرخ سیر بادی نمود و مقابل
 و عیان دیگر در اصلاح میگوید بنیاد هر دو برادر را که ملک کرام و ملک ام بی نوشتند منع نموده و باو شاه که او هم صلاح

[illegible]

فیضان نیل فاعده از دست و قندی جمعی که فیضان را محلا اینها میکنند و مردم محروم اند و سرینیل را نشسته نیل را از هم رسانیده و
 بکنه زدن نشاندن برای تقییر خود و قندی مردم محلا نشاندن خود و مصاحبان محلا نشانی رویه زدن نظر بر راجع کوی زبان
 نشانه و طعن مردم محلا نشاندن خنجرین علیجان همه را نشاندن نشاندن الخ نشاندن قطع گفتگو میان آورده و جواب آن بردن
 روز دیگر موقوف داشت و وقت شب شخصی را از درونستانان خود که بر مقام او اعتماد کلی داشت در آن مکان فرستاد
 که در آنجا رفتنی غرض از تحقیق خبر است و از آن خبر معلوم شد که دانش فیضان خالی از غرض غیبی و تشرارت ذاتی و انو
 فیضان را مقصود نشد و نشد و به طرف فرمود و در احتیاط او امر و نواحی الهی نیز تقید می نمود فاضی شهاب الدین دولت
 قدس سره مولف تفسیر الخواجه که از افضل الفضلاء وقت خود صاحب کشف و حال بود در تالیف خود نوشته که سید محمد الفیاض باید که
 باید که از نشان خلق محمدی و صفات انجمنی و شجاعت حیدری بهره نام داشته باشد و بگرفت ان عاقبت بخیری سید علی
 آنست که اگر طبیعت نظم اماره در مصعبان و آنچه باید بود که بهر ساعده باشد که وقت رحلت او ازین جهان فانی و تسبیح
 بی اعتبار میسر رود و هر که ماده امرش و بافت نکات آخرت او کرده و در دنیا که در هر درونش سیادت و عاقبت
 بخیری بسبب شهادت شده و نهاده شده و از قوم جاتیه شنود بر سران جو را این که در جهان ایام بخت و اکل شده بود
 و نواحی که از کدی نایب مستحکم بر از مصالح جنگ داشته و در کرمندی و تفرقه و قطع الطریق انکساره بدستمال در کرمالطه
 حضرت خلدیگان و فرج سیر شهید مجمل بر زبان قلم داده و در این ایام سعادت خان هوید و در اکبر آباد که در تهوری و کمالی از
 مبارزین کان با نام شهنشاه کشف شد هر چند در شبه و مادیب استخوان کوشید و ترویات نمایان از و بطور آید بسبب پناه
 خراکم شهادت شود که در و مکلف نهایی قلب استصال واقعی آنها نشسته بود و حجت نهاد را چه چنانکه حجاج با چندی از اعرابی
 کاظم بسبب از رفته مغیره ایران و ایران و انفعالن جلالت نشان که با ده از چهارده با نمرده برادر سوار موجودی فرما
 آمدند و نوب خاند جهان انشوب و دیگر مصالح قلعه کبری و عطای و دو کت و سه موقوف و فیضان ایام هم آن بدستمال تعین بر تو
 را چه چنانکه شروع به محکم بری نموده و ترویات بر روی کار آورده و مورع حال مشین برده کار بران تبه کاران نیک
 و سر واران نودان و دیگر خاند را در ان کاظم سیر آنچه شرط ترو و جانفانی بود بطور آید و در و با وجود انکار که بهر مبارزه
 در پناه شکارگاه و بگاه ششگون برانواح ظاهره میزدند و جمعی بکنه زدن هر دو طرف کشند و شهید میکردید و در فرقه کت و
 ماه که کار بر محصوران یک و دو کدی نیک کردید و بعد از قتال با پناه عدو مان یکی از نبی اعظام آن بدستمال که با هم فرار و طعن

از آنجا که پادشاه را به پست و پستی می نمود و بعد از آنکه می از دست طغیان پادشاهی انگریز و بدین مقام مقام و دادایی اصل خود را
 گذاشته و به پست خانان و آتش ده بار و ده خانان را موقوفه آنجا کرده و پیش از آنکه بر دامن بود و توپخانه را که در آنجا
 نمودند و خوب و غلبه با گذارنده جان سلامت به بر و بد و کلبه های به طرف پادشاهی در آمد و از طرف خزان که شهر تمام
 داشت هر چند که پیش از آن بعضی مکانها را که دیدند هیچ انری ظاهر نکرد و چون قریب به جاکیر اطراف دار نهادند سید سلطان سید که در بعضی
 امرای مقرب بود و حدیث که هرگاه جاکیر را عیض نمودند از من کوکری و اطاعت پادشاهی آید چنانچه سابق بر آن قلم داده و با کمر
 اعتراض می نمود برای سید علی خان نوشته رفت انتر بخشید تا آنکه صوبه داری احمد آباد بنا به نظام ملک بنا و برقرار فرموده بعد
 فرایع هم چنانچه نظام ملک را در ماه صفر بمقتضای بندوبست احمد آباد و تا خوب حیدر علی خان در صورت عدم اطاعت نصرت
 نمودند و او را به صفر نظام ملک متوجه احمد آباد کرده و بعد که با کمر آید و رسید خطوط حیدر علی خان که از راه سالوسی و چایوسی معتمد
 آید نوشته بود رسید چونکه کجای بی در پی سید احمد آید و رسید از خطهای اعیان احمد آباد که پادشاه حیدر علی خان را
به شدت نام نادره صیانی زده و داده و کار با ترخیص کشیده و بر او ایت دیگر از شین خیر نظام ملک بنا و در بعضی شین غوث خان
بنا و در انواع و کج و با جبار و وغیره برای راجه ساجده و اطاعت نمودن هر دو آن برای مقابلان سید احمد و در آنجا نارض انداخته
و کار بکون کشیدن شهرت داده و بهر خد را موقوفه شد و شین سیدت روانه نمود و ساجده و معاقبت آن خود نیز از راه اجیر و
دار خلافت که دید بعد کجی این خیر نظام ملک که نزد کلبه باب نریده و ساجده نزل احمد آباد رسیده بود و معاقبت آن بنا و در غم خود را به
نیابت صوبه داری احمد آباد مقرر ساخته و او را و ایل جنای الا فخری مطابق سید احمد آید و الهی و سید صوفی و در خلافت ساجده
نمودند و بعد رسیدن حیدر علی خان که از راه غدویت و خدمت پادشاه به بندوبست امور ملکی و کرد و آوری خزان و
وضع و اطراف کوشه از غنا و در سید بر حکامان معتمد و ضمیمه کجی پادشاه و کار و نداشت و عمل می نمود و از آنجا شین
شیکش ای پادشاه را به نام ساجده و از منع او بمنبر داشت چنانچه بابت در اجرائی کار و بار وزارت ننموده از آنکه کشیده
و در همین ایام قریب و خیر امران و غالب آمدن محمود خان افغان بر سلطان حسین شاه فرمانروای ایران و در شین احمد خان
ناصر خیر از طرف محمود خان و خرابی زیاده بر سکه صفایان آمدن و مقید کرد ویدن سلطان حسین و در رفتن شاه احمد
سلطان حسین از صفایان تقصد فراموش و درون شکر بهیم بعضی محمد شاه میر سید و در پی نظام ملک بنا و در اجرائی خیر خواجی
بهر ضرر ساجده اول نام جاره محافل که باعث خرابی ملک و در شین که تمام شیکش را به کشته از طریق و اب پادشاهان بعد و

خلف را بی ستم و سلب است خبریه بر کفر و بدستور عهد ملکمان جاری باید نمود و سوم آنکه چون در ایام حضور جلایون پادشاه که ملک
هندوستان بمقتضای شیر شاه افغان رفیق بود در شاه ایران کوچکی واقع بطور آمده اگر در وقت برای دفع اذیت افغانان کوچک
فرمانروای ایران نماید و در تواریخ باعث نیکنامی فائز آن تصوریه ثبت خواهد کرد و دیده پادشاه فرمودند که اگر دریم که چنین فهم نمود
ما دریم فتح جنگ بفرستد هر کجی از مبدائی کار طلب حضور که بدین خدمت ما مورد کرد و اطاعت حکم بجا خواهد آورد و الا اگر فائز را در
بدین قسم ما درون فرامید بیل و جان خواهم گوشت بعهده که پادشاه برای این مصلحت کتابت بماند که برای حضور بر میان آورد
قسمی از طرف نظام ملک بپادشاه فرستاد پادشاه نمودند که پادشاه را در حق نظام ملک بسیار بدین منظم است و در آنکه او را
تکلیفات غایب و اطلاعات پادشاه موافق و آب لقمه با کمال نازده بود نظام ملک بپادشاه فرستاد و منجماست در حق او ادب و دنیا
از سر نو گوشت و آب یعنی باعث فادول مقران حضور میکرد و در در نزد از طرف فتح جنگ آنچه که در خاطر او بود و خاطر
پادشاه نمود و بدین منظم است و پادشاه را در حق نظام ملک بسیار در نظر باری فائز انداخته اند این نظام ملک نظر بر پاس
ایرونی خود و صلاح و مصلحت نیک و آن دانست که در ماه رجبت نشن طوبس شام بکار رفت چند روزه خوشه از در آن
بر آمده متوجه دکن کرد و در آنکه پادشاه را در حق نظام ملک بسیار در حق نظام ملک بسیار
عبد شریک آید و بدین نامی چهل که بی و در افغانه برب و در بای گنگ رسیده بکفار گنگان و معید انگلستان انفرج بنمود و در حق
اختیار شریک را داشت و بمرتب دیگر دارد و دیگر بکف از آن بنگار و در ضلع صوبه احمد آباد و مالوکه که صوبه اول بنام سید لاروئی است
بپادشاه و در جنگ همین خلفش غلق داشت بر این راه و خاص و عام کرد و بدینا برین حضور پادشاه و خدمت نمود و زمان منقضی
رخصت نمودن در حق برای مبدویت هر دو صوبه بعهده خود حاصل کرد و در منزل سورون نام مکانی که گنگا در در بای گنگ از جل
کفاده گاهای مفری مشهور است بفرم نمید و تا آب معندان که در آن قلع آواره بود نذر و اند کرد و در حضور بدار الفیچ این نرسیده
مرشد استماع آمد و بمرتب پذیرنده از و بای نرسیده بمرتب دکن گذشت و معندان و دیگر هم دست نظام او که تاه کرده نظام ملک
تا نزد یک بلده و این قاصت نمود و بعد استماع بخوار و بپادشاه را در بای نرسیده معاودت نمود و بهر که مشهور و صوبه مالوکه که بلده
سروچ خرب است رسیده و بمرتب که بعد از نظام صوبه مالوکه عازم حضور بر نرسید و در حق که از جانب دکن خبر رسید که مبارز
ناظم صوبه حیدر آباد که سنبل امین بدو سه سال بعد از فراغ جنگ عالم علیخان خود را پیش فتح جنگ رسانید باطلها را خلاص و عفت
نام خویش را و نموده بود فتح جنگ برای او اضافت و هزاره بر چهار براری با خطا بعهده ملک مبارز خان بپادشاه خبر جنگ

کجای نهاده بخود نوشت و نیز برای طلب دوا بی و مرآت و با یکی چهار روز از خود تو اضع نمود و برای اسیران و در قنایم نیز
 احضارهای نمایان و خطاب کجوتر کرده از خود رعایت نمود و هر جا که بر خدمات سابق افزود و عهده ملک مبارزخان در خدمت
 فتح جنگ عهد و قرار نمود و نو ناکه میان شما و پادشاه عهد انضامی قدر دانی گشت من هم تو که ارم و الا امر از حلا رفیقان مطلع خود
 در بنو لا بلان را که خود داری کل مکن بنام او مقرر شده از تصویر جید را که بدیده بر آید بغیر خجسته بنیاد را که بدیده و عبد الله بنی
 و دیو خان و بهادر خان انغان بهما بود صاحب فتح و دیگر نو جانان عهده نواح را که یک خود طلبیده عازم خجسته بنیاد و هم بود
 بمالک امیر رسیده و در همین ضمن از نوشتجات خود نیز ظاهر شد که با وصف یکدیگر از الدجیان بهادر و غیره در جنگ خلفان
 با فرزند لطیف بیات در حضور امور وزارت بی پرداخت تغییر نموده وزارت را بنام اعظم الدوله قمر الدجیان بهادر مقرر
 و بر سلطان کوکی در شهبه افروخته اند ما برین کجایی و وجه دیگر که قابل تکریم است از مالود بهمت و کنی اکتفا بلکه مقصود
 آن سلطان با باغ را بود و از عدا محمد و ملا محمد فتح جنگ و از آفتاب مقصود و شجره باجور و اکثر قلاع مانی و ملا حسن بهورسی و سرد
 نمایان و جانشینی در عهد ملک مکان ظهور داده و تا قیامه آخری در جنگ میکداست با بهر بهرام سلطه هندوستان و عهده
 ایران و توران برتلا تمام بهر سائیده بود و مقصود صاحب غلبی خان که در کنی را الطم خود تصور نموده بر هیچ موجودی نمیکند
 و کمال بود که مقابل شمشیر و بندوبست او در امور سلطه و کنی سر بر تو اند که دید و اعتبار سلطه شاهی بگذراند و کمال
 رسیده بود و پادشاه را با جمیع و سیر و شکار بر آمدن مقصد بود و مردی که از او ظهور داده و با عت احضاری سلطه رفته بود
 میور که دیده مکرر بر زبان علم داده و متوجه شده اند و برای ترمیده و نموده خود را و او خراش و مضاعف است و پادشاه
 و مکرر خطوط انصاح امیر لعل و ملک نوشت و جواب آن مقصود بر عدم تسخیر او داده خود و اظهار سخت و غرور رسید و فتح جنگ با صفت
 ایکه مرا با علم و کلین بود مکرر نوشتجات بعثت امیر فرما و دادن حقوق و موافق سابق فرستاد و تا دو ماه و خجسته بنیاد
 گذراند و آخر چون اجل مبارزخان و اکبر ان بطرف خجسته بنیاد بی آورد و از فراموشی آورد و در جمیع که بهادر خان برادر
 داود خان بنی و عبد القاسم سپهر عبد الله بنی خان و غایتان مشهور از طرف سعادت اند خان مقصدی که ناکه و نو جانان
 عهده و دیگر با جمیع شایسته بد و موافقت بود و با دای جغتایی زیاده از شمار که فراموش کرده بود و در جزو جمیع افرو
 و این بنی با عت علی یکی داده و زیادتی ف و مرشد میکرد و پادشاه او از خود بقعه نظام ملک بهادر خجسته بنیاد و هم کمالی بطرف
 کوچ نموده بر تالاب جوش که نزدیک بلده است مغرب خیم نمود و از آنجا نیز تار و زری که جنگ واقع شود باز شد و از تار و زری

و کتاب خانه محمد خان بتاریخ رفت و چند نفر کرده هر طرف برای استغاثه روانه نمودند و در چند دیوان قطب ملک شد و وزیر
مخفی که بر تقدی مسلمانان نوشته داده بود جمع از مسلمانان را که اعیان و فضلا و شهره فیه بودند مقید ساخت چنانچه بجهل مقید نگذاشت
آنگاه بعد از چند رتلی غارت در داخل حیدر محمد فرخ سیر به نیابت صوبه داری احمد آباد منصوب گردید و آنکه از نظم و تقدی او در ضبط
نمودن جایگزین صدراعظم و جنگ و فساد بی که با صدراعظم بانی نموده و جمعی از مردم سبزه سلبین و هندو را ناس بر آوردن و کشتن
نمود و در گرفت و آفتاب که با عزت سلطنت محمد فرخ سیر روی داده بزبان ظلم جاری گشته بعد از آنکه صوبه داری احمد
به نظام الملک بهادر فتح جنگ مقرر گشت و حیدر قلی خان روانه حضور گردید و بیاضی نزد ابراهیم قلی خان که از پیش او در دایه حیدر
بودند در احمد آباد و در ستم قلیان برادر سیویم شجاعت خان را در خدر سورت نیابت گذاشته روانه حضور گردید و حقیقت هر سه برادر
و بیضورت دارد که محمد کاظم نام مرد و کشتی که از جماعت امان عمده کار طلب و شجاعت میکان صاحب نشی شجاعت خان صوبه دار
احمد آباد بود و احوال او در ذکر سلطه حضرت غلامکامان مقید نگذاشته اند و شمس الدین که هر کدام در شجاعت و هندو روی خود را
که از ستم داستان نمیدانستند و میروشت هر سه برادر بر سر تیغ آمدن از روز اول آنها شده بودند و آنها یک سیر در کوه لاریا
و ابراهیم خان در جنگ کوه پهای هفت شربت شهادت میداد و یک برادر در صوبه داری حیدر قلیان بعد از درو نمایان در جنگ
مقتولان نواح جنوبی بکار آمد و یک برادر در نو داری سورت و در جنگ کفار انصاف بدیده شهادت رسید و سه برادر دیگر
مانده بود و حیدر قلی خان بر داشت آنها را جزو اضافی نمایان نموده یکی را مخاطب شجاعت خان و دیگری را خطاب به قلیان
و سیویم موسوم به ابراهیم قلیان موسوم ساخته نیابت صوبه داری احمد آباد و خدر سورت گذاشته روانه حضور گردید و بعد از
حادثه خان بهادر و محمودی نظام الملک بهادر فتح جنگ به نیابت صوبه داری احمد آباد و شجاعت خان که ابراهیم قلیان برادر ماد شهر
گذاشته خود برای بندوبست برکنات برآمده بودند از شنیدن خبر حادثه خان خواست خود را بشهر رسانده و در محافهت برود
حادثه خان پسند و فلان بعد از گفتن قول امان که روایت مختلف در نیابت مسموع گردید با طاعت شیش از آنکه میان
تاسر و در آن غیم و هر سه برادر همیشه نو کشتی و جنگ و ف و در میان بود و وطن چون نمیدادند و صدراعظمین بانی شسته
سختی حیدر قلی خان بود با هفت پشت هزار سوار با غیم با استقبال حادثه خان شتافته از سر کشتی و صاحب عید و سیر
محمد کاظم خان که در در فکر استقبال آنها گردیده بود و وقت رسیدن شجاعت خان که داخل شدن حادثه خان
بهادر در ساند و بای قتال و جدال از هر طرف بمیان آمد و شجاعت خان کشته گردید و بعد از ابراهیم قلی خان بانی و

باین خانه آمدند داشت به حسب ظاهر سبب کجی شده طرفین را نهاده باند هر یکی گشت که در انقضای شخصی در چنین مقدمات و معاملات
 مانی بمیان آمده صاحب مطلب معصوب را نزد حاکم برده ملازمت فرموده خود کفیل باند قوی آن میکرد و او را باند هر یکی بمیان معصوب باندی
 او گرفته برای ملازمت می آورد و ابراهیم قلی خان بر باند هر یکی اعتماد نموده یکی از جماعه داران معتمد دیگر را که در ساکنان اقطاع
 نوکر حامد خان شده بود در میان آورد و به باند هر یکی او رفته ملاقات نمود و حامد خان او را خلعت و صندق داده و هر یکی نموده
 در سبلی او کوفته و در محراب خشت بعد نقاشی بکلیه نقاشی معتمد خان و در نهایی دیگر سر همکاران در هم انداخته که رای حامد خان
 را بر کرده اند و فرار برین معلوم دادند که ابراهیم قلی خان را طایفه معتد باند ساخت بلکه در قطع خبر حساب او باند کوفته اند اما اگر گفته اند
نهان کی ماند این را زنی که در سبزه بختها بسکونی هر کوشش خویش ازین معلوم نگذاشت که سبب کجی شده ابراهیم
 نزد حامد قلی خان برده بود و خود را بعد و بهر شب نزد ابراهیم قلی خان رسانده بر حقیقت اطلاع داده گفت که اگر میخواهی
 بر آید منم رفیق تو ام و ترا جای محفوظ میدانم رسانده ابراهیم قلی خان عارف را بر خود هموار خواند و بای باندی ناموس من
 بر مانع بر آمدن او از دست هر که و در ضابطه داده مستعد سفر آخرت گشته انتظار اجل موعود میکند و ناگاه نزد او آمدن و محفل
 حامد خان به او و بهم برای طلب رسیدند و بر او ای بایستی تن و بقول با چهل نفر که رفیق شفیق میگفتی که دیدند و آن حاکم نیز
 با هفت هشت نفر وقت او اختیار نمود و او بعد از فراغ غسل و احوال آخری از همه مردم خانه پنهان و میخانه حاصل کرده تا
 روانه شد بعد که در خانه داران امارت رسید خود استی با کانه ولی محاسبه اندرون و او که چویداران و جمعی دیگر بر در سر او
 مانع آمده گفتد براق نموده با دست نصر برود و ابراهیم قلی خان بر آتش دست به میراق نموده چند نفر را به سجده و زخمی ساخته
 ستانده و از قدم و اگر داشت حامد خان از ملاحظه طاعت و جهالت او خود را از دیوان خانه کنکار گشتید و ابراهیم قلی خان با جمعی
 همراه بود و چون دیوانه گان خانه را بشیر منبر و در قضای او گشتند و زخمی میکردند و ناگاه جمعی کثیر را گشتند و زخمی ساخته
 خود را اندرون محل رسانده و دست و جوی حامد خان بر داشت آخرت و خدمات کوفی و سنگ و کلوخ اطراف که با و رسیده
 گشتند که دید که سر او را بریده بالایش و جدا جدا بر سر دروازه آویختند و آنچه بر سر فرزندان از شامت افعال او گذشت
 بسبب اختلاف قول به تکریر آن نموده اند و بعد که خبر گشتند هر دو برادر برستم علی خان نایب سورت رسید چون
 برادرانش در دل رکش و زلف او جوش زد و خون گرفت و در نهایت تمام خون هر دو برادر و بر آمدن از خبر رسیده
 سجد و بر رسیدن او ایام موعود افتاد و از آنکه بلوچی نام سردار غیم که با و در ده هزار سوار برای جوته نواح میندر آمدست

کمال بخاطر دناخت و تاراج اطراف داشت و با رستم علیان مکرر مقابل و مقابلت میان آمده بود و دخل و اتقی نیافت و در میان مقاصد
وقت رستم علیان با بلوچی و غیره بوعده مهر باقی آید صلح نموده با خود در قیاس ساخت و بلوچی نیز قابوی وقت را از دست نداده بامیدار
مهرها نقش طرف مغلوب را بطالع خود میدادند و در هر دو برای اول نقش و دشمن خود با فوج خود در قیاس نمود و حامد خان بهادر را
شدن حرکت انور رستم علیان بفرست فوج برداشته با توپ خانه آراسته و فوج نامردان مرته کشته و غیره با دوزده هزار سوار
با حامد خان پیوسته بودند و بعد رسیدن فوجهای هر دو طرف نزدیک دریا یی مقابل و مقابلت عظیم بود و دو جمعی کثیرتر
طرفین کشته و زخمی گردیدند و از زدن شکست عظیم بر فوج حامد خان افتاد چنانکه اکثر کارهای ساخت خیمه و خنجرگاه تاراج رفت حامد
قابوی وقت را از دست نداده خود را از فوج کجیا کشتید و رستم علیان شادمانه فوج نواخته تفاوت یک و دو کرده از هر طرف
خیمه زدن فرموده و دوزیکر حامد خان بهادر با فوج خود که نقول میسر بود بلوچی را که ذخیره غبار کشتی رستم علیان در و دل
طرف خود به بغایهای لطف آید را بل ساخت و طفل جنگ از سر نواخته با همه که قتال داشت و از غیر طرف رستم علیان که بیشتر از
حردم کار دارد دیده قدیم خدمت او کشته و زخمی گردیده بودند مقابلت برداشت و در آن حالت فوج بلوچی بر سر بهر
رستم علیان ناخت آورد و بعد از و خودی که از طرفین میان آمد شکست فاحش بر فوج رستم علیان افتاد و رستم علیان
کشته گردید و در میان فوج چند روز هر چه فوج هر دو طرف دست افشارت رسته با بار احمد را بدو دکا کین و زار کرده آنچه
توانستند تاراج برده و آنچه از ناخت و تاراج غنیمت کرای طرفین بر پرکانت مخصوص بردوده با طرفین آن و نوبی
در بای می چو نوب که خون از چشم فامد و ما را جاری نکرد و بعد از آن خبر تعرض محمد شاه پاوان رسید بر طرف
لعوبه داری احمد آباد ما مو کردید با فوج هشت هشت هزار که اکثر مردم بیشتر از مردم دیده بودند و نوبت عظیم همراه
به شش افرانج مقایسه در پرکانت مکرر موبه مذکور به هند و لب ملک و جنبه غنیمت خوانست برواحت و روز بروز
تسلط کاه و زباده بیکر دید و نرخ غل و بکرانی گذاشت و سر بلند خان در شهر بطریق محصوران نشسته بودند و آنکه
در بر داشتن تعدی مقهوران چشم پوشی و اغراض لغا بر وجه بکار و خنده آنها که نزد یک سبی هزار سوار جمع شده بودند
نمیوانست برداشت و تاراج شهر اکثر پرکانت تاج و تاراج مرته آمد و دست خویش تاراج میکرد
و بسیاری از جوانان و اهل حرفه و کاسبان موالیه سکانه جلای وطن گردیده و با طراکت نشسته و میرتبه ظلم و تعدی از
برسانان و چو با بریان و صرافان نامی گذشت چون مبلغ کلی طلب سپاه که زیاده از ضروری و غیر ضروری نگذاشته بود

و بسبب تاراج رفتن ملک قادیان و فتح آنها بنوده شده بود و جماعتی از آن برای تقاضای طلب هجوم آورده بر سر برافش و شوی
پیش انداخته خرابی نسلی و دفع فساد سیاه برین مقرر شده بود که جماعتی از آن برات و طلب بر اسم برضای بومیاری بنویسند
نوشته میدادند و آنها رفته بومیاری و بخار مار که مقید ساخته با انواع شکنجه و عذاب زجر و تحویل نمیداد و برکنه سر که کمره قفسه مامور به
سجاده و قوم ناکران مشهوره که لکها داد و ستد می نمودند و آنجا آباد بودند و آن قطعه زمین از محمود نامی مشهور هندوستان
پیر از تمام مال و زر نقد و گران میوایند است که نه بود از باخت غنیمت محمود از آن نفر و ساکن آن آنجا بنوشته شد و در آخر
که در دهه اعدا که بعضی محمد شاه پادشاه رسید از بفری سر هندوستان محبوبه داری به بومکرنگ راجه مقرر کرد و بعد از راجه که سر هندوستان
و قلنداره و پنجواست بگنجت بر فاشش میاید و آخر شواست اینداجان قرار نمود که تا چند روز اثری از او ظاهر نگردد و
مختور نام رسیده معضوب پادشاه که دید و نامدی حکم علامه است نبود القصد که چنان محبوبه در تملک و هندوستان بستان بستان
همچ محبوبه بدان خلی از طرف سیر حاصلی و و فور فو که از رانی و اکثر جویات و بقولات و قسام آفت پیش بهایک برای سبک رابع
مسکون و فرستادن کف و هدایا برای سلاطین و حاکمین و قلمبر و بخشند و بستان بود و بهرجه و بران گشته که تبار پیشتری
اهل حرفه جلا وطن گردیده و ترک خانمان موروثی نموده با طراف رفته بر گزیده شده اند مگر فضل الهی بفرمایند و مطلوبین بر شد و ساس
نوجه نظام ملک بهادر فتح جنگ آصفیه به آن ملک انگیزه نمود و بسبب بکمال آمدن و آبادی آفتو که و و باند بکر بندوبست
آصفیه جاده که در محبوبه فرخنده بنیاد حیدر آباد نموده و میر و از هر جا که بختان و در محراب بود مثل مینداران بداصل و انگیزه ابر
شیر قلو و مسکن و باوای و تصدیع و بهر جی بر بکش گرفت خلد مکان و در ایام مسموم که نشسته بر محل با طایف بیان و رانده و دیگر
نواحی نون سر و پرگنات کوال و سرکار ایل کشل و غیره که در اکثر پرگنات گزشتی زمینداران و متمردی که کوششین عمل واقعی
خود در اندک مدت بر شیر و تصرف بهادران سلامت در انداخته و خفاش کاکه و ظلم اکثر فایزده کرد و بد و بر خلاف عهد صورت دارا
سابق که بدام و در انا از مشهور و وف و در هر زمان تا عفت و تاراج هر چند و زمینداران معتمد و در و ساقین و متروین بودند
را بهایا بس و امان جاری کردید و بدعت جو نه غنیمت که از جاگیر داران که با انواع ظلم میکرد و سواهی آن فی مده و رومیام
سر و یکمی از زمینداران و رعایا به تحویل میآورند و بدینوسیله که اندازان بدعاقت و در هر هفت و ماه تغییر و تبدیل
میاقتند و فرات بای زباده از حوض حیدر را می نمودند و خفت بر حال و عمل جاگیر داران جبر میگردانست آصفیه چنان نمود که
موضع از جبهه صوبه حیدر آباد نقد از خزانه خود دست برداشته بدیند و در و به سرحد با بستان و یکمی که از رعایا میگردید

معاف نموده بای کاستنداران چو تهنه و کاستنهای هر یک که می در آمداری که در اینها نیز ازین تمام برسان و منورین و بهر بار
 برسد از میان برداشته شد که شد از سوختن خدایت سلطان از عین محنت و پادشاه الحال نگردد از سوختن خدایت و
 خلعت و قلندران و زارت از برف اصف جاه به قمر الدجیان بهادر و عطا فرمودند و فرمان غایت آمیزش تلمذ فرمودند و کالت مع
 خلعت و قیل و چاه برای استیفاء روانه فرمودند و بعد تولد و دست فرزندانش کوی محل خاص بهر سبیده زود و ولایت حیات
 نمودند و شایسته و تقایی فرزند ازین بهر محمد فرخ خیر گرامت نمودند و آراسمی به احدیت و با خدایت عالی نمودند و خدایت علی میر
 که در حسن خانه بار و خود خوانده بود در از این شغل او دل سوختگان جاری او در عالم حکومت رانی که طبع او نظم را و بوقت
 و خستندانش در گرفت روزی او بهیمه شوقه جان بدو بر و چون اکثر غفای خدایت علیان تا بر آمدن از میان شغلش
 کرد و بدین در حال که کوشیدند فایده بخشید با جهانبازان و در نمودند و واقع بود و اجیر بود و رسید که در مکر شکست و بهر جهت که
 قابو یافته خود را بنحو انگاه بدر رساند و بجهت جانان بدارالبلو از فرستاد و در راه حسیب که او نیز در دام از خیر و با وجود
 سن و خواهرزاده بهر بد شک و وطن دار بود و ندی که او نیز از هشت سال زاده داشت و سواسی بر اس امیر از هر دو داشت
 مکتبش هر دو را بر نمود و جعفر خان عرف محمد ثانی که چندگاه غفای بهر شد و علی خان نیز داشت از ابتدای نشو و نما دست گرفت
 امانت خان خوانی گفته میشد بهر صفت امانت و دایان و تدبیر که در تهرین صفات نبی و کل سبب منور و و نهیات
 دو جهان است با نواع دیگر موصوف بود و موافق صفای نبی و حسن عقیدت در کار آقا کانتان عاقبت بخیری از بطنش
 حق سبحانه و تقایی او را بدولت عظیم رسانده بود و در صدد براری ملک بر و سوت از خیر نزدیک بکفر نرفت و آب و دسر بوده
 به بیکسانی زندگانی نموده و ولایت حیات نمود و بعد که بعرض محمد شاه پادشاه رسید و واقع او از حسن نمود و شایع الدین شمس
 او را بعد عطا ایضا و خلعت مائمی و مقامات لازم بود و در بیگانه از محبت فرمودند و تحقیق رهن اصفهان از تصرف
 شاه ایران و فوت سلطان حسین در محاصره اصفهان که چندین کت آدم در ایام محصور کردن بسبب غلبه افغانان و کرا
 غلبه که کمال قحط و با منجر گردید از شامت افعال خود دره نوز و با بدیدم شدند باقی محفل زبان قلم داده ما بهر گذشت آن
 شاهزاده طاهر سپهر سلطان حسین که در ایام محاصره از در سزاندان قلعه با چند نفر معهود و قابو یافته باید آوردن که یک خود
 بکوهستان که وطن جدادری او بود رسانده هر چند بکوه آوری است که در مقابل خدمتکاران که از سلطان حسین در ایام
 هم فرستاده بود و دستهای بدو که کت نموده فوج طلبد اگر چه بعد رسیدن افواج و عوم و بر فراش و جنگ و جدال

بمیان آمدن با افغانان هر چه از بلا و سیر حاصل و بنا بر مقتضای افغانان تو استند بر او رفته اند و متصرف شده و زیاد از افغانان بخشی
 ملک معقود به ایران گردید چون از جلا صو کجات ایران برسد چهار صوبه افغانه در وی دست نیافت و بدو جلا و دوشهر حاکم نشین
 اکثر خراسان که هرات و مشهد مقدس شد هر چند اصل مذهب افغانان از برای سخت هرات بر خاسته بود و حاکم مشهد مقدس که اسم
 او با خلاف روایت شاه قلی خان مسعود گردید درین مدت ایام ف و افغانان که مکرر فوج محمود خان بقتضای شیر شند آمد و از
 نزد شاه قلی خان حاکم آنجا بر مشهد دست نیافت بعد که محمود خان وفات یافت آنطرف نام که با خلاف قول خواهر زاده او پسند
 بجای محمود خان و صفایان جلوس نمود او نیز مکرر بر مشهد فوج کشی فرمود و فایده مرتب نگردید تا آنکه آنطرف دو پایتخت و چهار
 سو ابرار و دوازده هزار شتر و غیره که هر کدام یک بر خیزد از و یک تیر انداز شده بود و بدو در مشهد مقدس رسیده
 محاصره برداشت در بعضی است از ده طهارت سردانی هفت هشت سال رسیدن چنین صدقات بلع نهاد و کار و قبول
 مشهور و نامتوس بود به هندوستان نیز رسیده و هندوستانی که از محمد شاه باو تاه ندیده مراجعت نمود درین آوان خبر وفات محمود خان
 داشت ریاضت بسیاری از تو من دار نمای کوستان و جمعی از فوج قزاقان و همگانشینان مبارزین اطراف آنستند
 وفات محمود خان و حاکم بود و حاکم مشهد خود را نزد شاه از ده طهارت رسیده بود و نزد قریب ده دوازده هزار سوار که از
 مشیرتی از آنها سباه کار زار دیده و مبارزین کوستان بود و فراموش اند چون در خزانة خراسان حضرت امام علی رضا علیه السلام
 هزار و شصت و نه صد سال از اطراف بعثت اقلیم در قحط و فقره آلات درمان درگاه فیض انار رسیده جمع متوفی و سواهی
 از در محمول بر کفات اطراف شمس که فراموشان ایران نذر آورده منوره نموده اند سال بل مبلغ کلی فراموشی آمد
 و سواهی خرج نکرد و در و شش ماهی مصرف دیگر ندارد و آنچه از زبان راویان آنجا ایران و خادمان و جابروپان اندرگاه
 فیض انار متوفی مسعود گردیده مبلغ کلی برون از احوال طب جمع شده و تا خروج امام مهدی جمع خواهد کرد و بدین اوقاف
 اهل ایران و حکم دست رت امام علی رضا علیه السلام اختیار صرف آنرا اند امام مهدی اخراج از آن خواهند داشت سواهی
 از فلوس سباه و قضاوتی بچیدن که حق خادمان و جابروپان درگاه است مافی آنچه از طلا و فقره سکو و غیر سکو و
 جوهر لکوک در هر سال و با جمع متوفی و داشت حضرت امام مهدی دانسته دست تصرف بدان تیر ساند پادشاه سابق ایران خود را
 متوفی آنرا درگاه فیض انار میگردد و در ایام مهم فتنه رزیکه مطلوب میشد موافق حقیقت خود و بعد حصول اذن که بر اندام او عا
 عرض دست حضرت امام علی رضا علیه السلام شده جری آید متصرف شده باز و اصل خزانة فتنه دیگر حرات نداشت که در آنم

نسبت این بر منتهای احوال صلح خیر و ائتلاف و خوشتریزی مسلمانان میان بنیاد برای دفع شر که تمام تحت بند بومی البی نوشت اما از جانب
 هوای ریاست صوبه داری و کن مضد متفاد و گاه ارا ده منبوه خود را با ایلغار است بکبر مقابل فوج ظفر مروج رسا دو گاه بهر امان مصر
 مصلحت می نمود که لشکر فوج جنگ را و جنب راست و چپ را در راه و کیکر طی است بطریق ایلغار نمود خود را بشهر خجند بنیاد
 رسانیده به تسخیر و تصرف خود در آن و چنانچه بدین قصد از مقابل فوج جنگ مخوف شده از دور یابی بود تا که گشت و جمعی از سوار
 با ده سپه داری یکی از میز ششتری نامی خود برای سده راهت لشکر ظفر مروج بر کنار ناله گشت و صفیان ناله میان بغین کرد و با
 فرقیان جنگ رو داد و دو سبتری از فوج مبارز خان با سپه و امان قتل و اسیر گردیدند مردم فوج جنگ با فوج و تصرف مرا
 انقضای نظام الکلی بهادر فوج جنگ نیز تفتید سدا و کرد و دین از آب بود تا که گشت میت و سویم محرم محرام او آخر شهر بود و الهی بود
 قبیله شکر کبیر و مصاف صوبه بهرام که از غنچه بنیاد و چهل که و واقعه اتفاق متقابل افتاد فوج صبدی نظام الکلی بهادر بدین
 دستور قرار یافت که سرگردی فوج همراهان خود را در اوجان سپهر فاو در اوجان عالمگیری که از طرف جدا در می باشد
 قربت داشت و از جمل بهادران و شجاعان کار ملکیت می شد و مقدر نمود و طالب محی الدین خان سپهر سعد الدخان در حرم که او
 نیز بهر عمو و فالوی سپهر است طرف بین و اسمیل خان خوشبختی زینت افزای فوج گشت و کونو رخان چند بهادر سپهر
 چتر سال بنیدار رسا ایلغار و طبعه خواران سپهر و از بود و با خوشی از سید بلای می جنگ جو طایفه سرکار همراه بر فدا رخان سپهر
 و عطا یار خان در دروغ است م و نوب فایضی با نوب نامی است بهادر و پیش فوج ظفر مروج بهر اوجی آن مقدس است
 قصد الدوله بهادر فیروز جنگ با بدین حال خان سپهر خان مغز الیکه نیز گشت فوج انقضای فوج مروج قریب بودند و مقرب فایضی
 و کبیری و متهور خان خوشبختی و غریب خان عاریسی با نوب فایضی افروز و دشمن بود که از ابتدا ای صوبه داری و کبیری
 این بود و در جرفا نصف آرای فوج نمود و در طبع الدوله رعایت خان برادر افکار الدوله محمد امین خان معذور و رعایت خان
 بهادر و در این فوج فوج قول جرفا زینت افزای فوج ظفر مروج گشت و نصیر الدوله و مستهوار عبدالرحیم خان که عمو می فوج جنگ
 می شد جانب بر فافه مقرر گردید و سی و ظفر خان کجستی خیار الدین خان بهادر فیروز جنگ خلفا بدین خود را با جویب رسا
 فریب صد نفر سفید بر نه بود و از ملک آبا و که از مدت بومیر و از سبزه خوار ملج احسان فوج جنگ بود و مرد داری و غم خوار
 آنها بچیده سید عسکر خان بر مناسبت هم وطنی و خیمه کشیکری فیروز جنگ مقرر نموده با همگی نامی منتر با جمل و خواران
 و در اندام همراه اینان تعیین نمود و در صحرای خاندان سپهر سعد الدخان خرابا جویب است از ملازمان سرکار ما مویر سپهر فوجی میان

قول بسیار فرمودند و بهادر در دل مشهور به باطن یک فغان که از جهل شیعیان با مبارک که تار و پود سپاهی صف بر اندازد و منجم
 این فوج ساخته و ضبط الدخان بهادر و محمد سعید خان بهادر و نیزه سعد الله خان مرحوم که چو سه قریب قریب با سپاه
 داشتند و افتاد کلی بر جانفانی و کار طلبی هر دو جوان بود و نفاصل دو سه جریب نزدیک فغان دادند و نشستند
 را که به خدمت از بی ارامش و فغانی می گشتند بود و مقرر ساختند و محنت فغان پیش می خوانی را که از حد و آوارا و در هر دو جنگ
 سلطان دارا شکوه تر و جانفانی نمایان ظهور آمده بود و جریب و کار را با کار نمانده با جمعی سرور و فوج طرح دست راست
 و چپ مقرر فرمودند و خوجم قلغان نورانی که از شیعیان مشهور گماردند و گشتند و فغان کوپال سنگ گور و سلیم خان افغان که
 هر یک آنها جهاد و در آن عده و سینه و سینه ثابت قرار دل یکی با سوار بود و نداجا بقدر برادر بی قرار و آن عده سرکار و
 رسول خان افغان که حرکت آنها بر قیل سوار بود و در بیشتر فوج قول نفس قرار دادند و همه آنها از راه عشق و جانفانی
 گریستند و خود و مقتضی توکل ذات پاک حق نموده چون کوه کلین زینت افزای توکل گشته جمعی از عده ای اخلاص نشان
 و عقیدت کیش مثل خواجهداد فغان و اندام فغان و دیوان و سرزمین کجی سرکار ناصر جنگ و همت یار فغان خالوی
 کامکاران سپاه و جوی از کرده اهل خدمت عبدالرحمان دار و عده حلقه خاص و دیگر مردم دوست نام و با یک بهادران
 عقیدت اساس دیگر هم کارایی فوج و نظر هر که آرا گزیده و رنگ از فغان را که همیشه سوار می داد و فغانی فوج هر چه بیشتر
 با جمعی از ملازمان سرکار خود و سوار می داد و فغانی فوج هر که آرا گزیده و رنگ از فغان را که همیشه سوار می داد و فغانی فوج هر چه بیشتر
 مقرر فرمودند و از طرف عماد الک مسافر فغان نیزه فوجی بر داشت غایب فغان نامی که از طرف سعادت اخلاص
 مقصدی که نامک میداد باو با جمعی شایسته رسیده خود را از جهل عقیدت کین سیکرت با حسن سوار فغان خاشاکان
 معروف و شیخ نظام و کهنی شجاعت مشهور هر دو قرار داده و محمد یک خالوی خود را که سپاهی پیچید کار بود و کجای منش
 قرار کرده ابراهیم خان بی خطیب بهادران برادر و فغان مشهور طرف دست راست خود مقرر نمود و و الفلاح خان
 سیر عبدالبی خان میانه را که از سلاها و کرنا گنج بهادر مشهور بود و با افغانان تومن دار عده جنگ دیده با دو هزار
 سوار افغان رقیب گشته بودند هم چنین سیر دیر فغان میانه که از کجای با فغان علی خان نام مدار هم نام و تنی
 دیر فغان گشته و اختیار میر فوجی سیران دیر فغان بر او داشت با جمعی از سوار و پیاده کار و از رار دیده بطرف
 که گلیان رسیده بود و نداجا محمد و فغان و خواجهداد فغان و خواجهداد فغان و خواجهداد فغان سیران خود که هر یکی در جانب

و تهرانی خود را رسنم وقت میکردند و بنیاد نه زکب قول خود داده بودند و خود با فخر نام فخر خان نهادند و بی منور
 و قریب شش و فایز خان و جوان سرکار خود و غرب بکشان تو را بی که از پنج خان کار طلب رسم دیده بود و میرزا بیف خان و جمعی دیگر
 در قول حاکم قبا بهر کار را که داشت حاصل کلام هر دو فوج در با موج بمقابل هم رسیده نظام هکات در فتح جنگ در بیفت تبر
 جلوی را کار نظر خود و سخاوت که در خود نیز بی سادمان منقذی از و بطور آید تا آنکه مبارز خان بهادر و شقاوت دو سه کرده
 که بخدا و اول و سوار شده با وجود ایل بون مال قبا و مقابل شکر فوج نظیم هکات در فتح جنگ رسیده و قبل از و سپهر
 مکر که جبال و قتال که دیده و هر دو طرف بهادران شغل خود مبارز بکنان رسیده و قدم بعرضه رسیده و گاه کذا شدند و از صدای
 توپ بی بهره که در آن دشت بر دشت محط زمین و آسمان بر خود لرزیده و پس از دو روز خودی که در آن کارزار
 بطور آید و آنچه در آن مبارزان و دیگر کین دیده شده و در کثیر معاف جنگ سلطانی که جان سرداران نامی مشهور که قریب بی چهل نفر
 فیلسوف و هدف تبر و تفک که دیده جان بیکان آفرین سپهر و پشند شده و گاه که خواهم تقییل و تقی این جنگ تمام را که
 دارم با غرق بحر میکرد و اگر چه از هر سرداران فوج نظام هکات در آن صف کارزار میزد و در شمار بطور آید و خصوص غصه الدوله
 عوض خان بهادر و رعایت خان و سایر فادان سعادت افتد خان که مراد از مراد خان و محمد سعید خان و طاهر محمدی الدین
 باشند و سپهر فخران ترددی که بطور آید و جایی صد آفرین دارد و مقرب خان سپهر این خان که از بیارنه بیرون مقرب خان
 عرف خانان دکنی بود و در میان بدر و سپهر فوجی این خان و مقرب خان که سپهر این خان چند سعادت قدم بود و از خیزه
 قبل از مقابل هر دو دست که این خان از فوج فتح جنگ روگردان شده خود را با جمعی دیگر خود را از مقصد اران برآورد
 مبارز خان رسیده بدولت سه چهار روز رسیده بود و در روز جنگ که بدر و سپهر فوجی هدیگر بود و در روزی مقابل
 شمشیر میزدند و تهرانی که از مقرب خان بطور آید از احاطه جان سپهران است و این خان که خود را بطرف خصم رسیده بود و اگر چه
 دست دیگر از مبارز بکنان شکر فوج جنگ کشید که در میان او و خود خان شهرت یافت که مقابل شمشیر از پا و در آن
 حملای فوج دکنیان بای استقامت بعضی دلباشکان از جان فخر و از سعادت بای فوج خصم قریب سپهر و چهارده نفر کشته
 و غیره از میان فوج فتح جنگ برکشند و تقی پیر که بار که ده عقب فوج استاده بودند و زکب آن شد که از دست ده کشته شدند
 ظل و استقامت آنها راه باید و در خصم و بایت خان و جوان دکن که در آن روز با مقصوب فتح جنگ شته بای با غرض از ده نفر
 از عارضه مبارز بکمی چند اول فوج با چاه شصت سوار بر دوی و همراهان و دیگر عقب سپهر رسیده بود و از دست سپهر

سواران کفار که بی دربی رسید ظاهر کرد و بدو قلعو محمد که متعلق حیدر آباد و آتشده و در آن قلعو بطریق مایهت سپهر رخان صلح خان
 نام خود سر قلعو اری می نمود و خواجده احمد خان سپهر رخان که مایهت بدو و حیدر آباد داشت قلعو را با شصت هزار پاسبان
 شده مال و متاع خود را داخل قلعو نموده به بندوبست قلعو پرداخته فتح جنگ رسیدن به نجبه بنا و ظاهر جمع نمودن از بندوبست
 و اطراف متوجه بلده فرستاده بنا و حیدر آباد گردیده مال و متاع خود را داخل قلعو نموده او را خبر جمع انسانی بغیر و زنی حوالی از
 حیدر آباد رسیده و راجع گوشه محل مغرب قیام نمود و بعضی محال و بندوبست آلتیلع بر و آتشده سپهر رخان را به چشم احتیاج
 از و سواران تو بهمجا از طرف فتح جنگ نسبت به خود و همه دلبسته های مبارز رخان داشته بندوبست مکرری قلعو و موجود داشتن قلعو
 و شهرت رسیدن فرمان صوبه واری و قلعو داری تمام خود را از حضور که در تمام صوبه مایهت و سوارش گردیده مایهت
 یکسال برای دخل انداختن محال قلعو داران و بندگان از آن اطراف نوشته فرستاد و کجا خود را برای بدو در بندار آن قلعو داران
 تعیین نموده و بعضی معاندان که از بدو تنها مبارز رخان سعی تمام و شکیر گردیده و در قلعو متعبد و محبوس داشته بودند آنها را برای تعیین
 فریاد داده ف و از قلعو بر آورده و در محال است خود رفته و در تمام صوبه سوارش بر بنیه بر یک گردانده عمل عمالان که تعلیم
 برخواست و بکمال بندند و سوارش و مترو دین از آمد و شد بازمانده و در بعضی محال است معاندان بر طلالان رنجیده بکمال گرد
 چنانچه در این ف و کلام علیخان و له حاجی منصور که جوان رسیده و سنای بی کار طلب بود و ف و صدارتی نواح بهو گیر داشت با جمعی
 کشنده وید اما آخر از نظام ملک بهادر مهربانی و لطف و حسان اعطا نمودن افتاده های نمایان و خطایهای موردی
 که خواجده احمد خان محال طلب بهمانت خان و خواجده محمود خان را مبارز رخان نموده و پاکیزگی سیر حاصل داده و همه دلبسته های مبارز
 با نواح و دستگیری نواح بظهور آمد و کلمه قلعو حواله نمود و از نظام ملک و در قلعو رفته قلعو دار را با حتم از جانب خود گذاشته به شیه
 معاندان بواقعی پرداخت و در همین ایام که نظام ملک بندوبست صوبه حیدر آباد متعال داشت انوار الدین خان بهادر از
 دار و کلاشته آمده ملازمت نمود و نظام ملک بهادر فتح جنگ رسیدن بهم جو بهادر کار طلب ف و غلیم دانسته و همه بایتهای بسیار
 فرموده خدمت صوبه واری حیدر آباد مقرر کرد و بنیه و نام و پاسبان نواح حیدر آباد و معاندان مقرر می صلح بکمال و غیره
 سرکار بهت بود حسن قرار واقعی بود که انتظام ملک و امنیت کمال در آن مکان برقرار نظیر آید و سبب نفع کلی که کاهی
 ابتدای تسخیر ملک و عهد حضرت غلامکشان و خلد منزل داخل فرزند نمکنند بود و بوصول در آمد اکثر تر و دوات مالی و ملکی آن
 رستم زمان و بهین وقت مفصل بر کفار و از سر سرشته اختصار و در بی افتد چون نظام ملک بهادر فتح جنگ بنیه مغرب

مذویت بوده و غیر از مصالح وقت حرکتی بخارج نداشتند و در پیش از مرگ محمد شاه با و شاه بختیاری صلحت وقت فی الحقیقه از جنگ
 هونیه سوای آنکه سلطان در خانه امان بود و در راه نمانده ساخت سر بر میزانی از دیوار بنیاده بود و قبل از چهار و خطاب
 اصحابی رسیدند و دست ملک و خند معاندان و نواب گشتن و غیره خوار می حال زیر و ستان بر داشت و فساد می کرد و در محل
 سابق از طرف مره غنیم و دیگر و تحریف یافت اگر چه کسب می هر سال زلفان جوته موافق قرار و او سادات نمیداد و در پیش و نادر
 مره تزدن نمایان نموده بود و اما هرگاه و بهر حال بنظر نای غنیم قابو میباشند و با و از جوته و هر چه میخواست میکرد و اکثر را
 محبوس بود و الحال دیگر محبوس احمد با و سپرد و اگر چه از سوای که در انصاف بعد از او حضرت خلد میکان را و او و هر چند برادران
 را اطلاق واقعی حاصل شد اما آنچه بر دین مختلف و استیلا و از مطلق کرد و بدو و محبوس میکان و که بر زمین که از انصاف و کردار و
 نبیای نسیق و مجبور از حد میکرد و انک و نایکی از کار حکامات مکانات خانه افرینش اوست مقابل برادران معصیت اثر غضب
 از تزلزل با و نقطه و با و فرستادن حاکم عا بر و تسلط کفار فاجر را و او ملک عدالت آفت جان و مال و ناموس بر ساکنان
 انکار و بسند بدینا بنحوی با احد اما و که جلدیست و بکعبه بند و ستان طرفی غریب معوره بود و کمال آبادی و زنجیری که کلماتش کمال
 با طرف عالم خصوص که منبر که و ایران و تو دین میرفت از میر فاضلی تا عند حضرت خلد میکان چه نویسم که منبر که و در پی نصیب بود
 که کم زده ماه حاصل جایگزین او باشد و از آن جهت ما بد و دست و پنجه برای اکثر مردم واجب الرعیه میسر میسر بود و گوشت بود که موقوف
 انکار اکثر فاسد سماوی ماهی و زرد و نورانی و فو که مخطوطه مذکور می نمود و بعد از عهد شاه عالم هر سال بر اکثر کانی و
 و برانی القوی بنسب لایق غنیم و در و ادون ظلم می عظیم میافرو و بار یافت نمودن تحریف می که قرب سی جبل لکریه از عهد
 و دیگر از برای که داشت و امای تحریف را با یافت و مخطوطه و مبلغ دیگر نیز بر محمول کامل بر کلمات القوی با فرد و وقت کانی ظلم
 حکام علاوه انکار و دید و کار حاصل القوی به کانی که در این ایام آفت کبی محصول می نمود بدان نمیرسد و ز و برانی و کانی و غنیم
 که در انصاف و زعفران است چه نویسم در ایامیکه در او و خان را و القوی خان صوبه دار احمد با و محمود بود و بر سر حلق
 هوای بر در خانه و کوچه مشترک که میان خود و مسلمین واقف شده بود و موافق اعدان مسلمانان و مسیح مکر و بدین خود و ملاقی
 انک مسلمانان برای طعام سر و کائنات کا و او و زده بود و بدین خود و مسلمانان انجم آورده و قضای القدر زده
 گشتند و بقوی دین خود نمود و وف و فریقین چنان شعلت شمشیر بر افراخت که سبب اعانت او و خان که حق طرفه را می کشید
 چندین محله و بسته با و مال وافر سوخته که دید که کار بر سوختن در فاضلی کشید و تا دو سه روز چندین لکرو چه ما تهنه و

برآورد و چنانچه در ایام ابتدای خروج افغانان که از امرای فرمایش بدیعافش همه افغانان مامور گردیده شهبه رسید و بن امان
وضع خدام اندرگاه هفت هشت هزار تن از خزانه خاص که امام گرفته تصرف خود آورده و آخرت باج افغانان در آمد و خود کشیدند
در یولاک ایام کمال خاندان صفوی بر رجوع دولت مبدل گشت شاه قلی خان حاکم شهبه از شنیدن خبر نزدیک رسیدن شاهزاده
به نیابتش و همراهش از روی عقیدت خاص التماس درخواست مدد از خزانه امام بقصد گمان زردین نام در زده مبارک که بجا آورده
مراوات مستندان و حصول شغای کوران و دیگر در دمنان محتاج و داخانه آن زنده خاندان مصطفویت بعدد ثبث روزه طی شده
شب و روز باج و زاری در ایامان مبرک بر برده عده که گمان سبز و التماس بن شهبه مبارک رسید سیاهی چهل هزار تومان
از انخرانه فیفسان مبرک که برآورده و موافق قول شهبه و جمهور شروع به کفایت سپاه نمود و خود را بن هزارده رسانید باقی
مقابل شرف افغانان پرداخت بعد از دو خودی که بمیان آمد در محلا اول چند چهره از افغانان طعمه شمشیر قرلانی سر دران کوهستان
که از چند سال شش خون افغانان بودند که در دهنشرف خود از قون برآمده خود را بهر توجش طعمه شمشیر که در دهنشرف
اورا بعد حبت و جوی بسیار از زیر لاش چند هزار افغان برآورده و دهنشرف از آن هزاره بعد طوفان فرار مبرک که در ساندن شمشیر
آنگاه و بعد حبت اطراف شهبه دست بی تبار و رعایای مالکد از که مبلغی بجا شهبه بنظر طریق فرض و نیاز خدمت بجا آورده و در دهن
اصفهان گردید با ب هرف تاب مقاومت نیاورد و نفرار گذاشت بعد از افغانان ششی زیاده و فوجها بجا برای اخراج افغانان

و فوج دوم تعیین نموده بعد مدت هشت سال سر برآید

مکت موروثی گردید مکت الکتاب السی

بمخت الکتاب

بمخت الکتاب

بمخت الکتاب

بمخت الکتاب

بمخت الکتاب



1/A - A-75